



انتشارات دانشگاه تهران
۲۳۸۳
چاپ دوم

زفردوسی اکنون سخن یادگیر
سخنمای پاکیزه و دلپذیر
۱۵۵۴

شاهنامه و دستور

یا

دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی

و بخش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

فراهم آورنده و محقق

دکتر محمود شفعی



ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۰۰۴/۶

شاهنامه و دستور

یا

دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی

و بخش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

فراهم آورده

دکتر محمودی شفعی



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۳۸۳

شماره مسلسل ۴۰۰۶

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب ۵-۴۰۰۶-۰۳-۹۶۴-۰۳-۴۰۰۶-۵ ISBN 964-03-4006-5

عنوان : شاهنامه و دستور

تألف : دکتر محمود شفیعی

ناشر : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۷۷ (چاپ دوم)

چاپ و صحافی : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

قیمت : ۱۶۰۰۰ ریال

بنام خداوند جان و خرد
که زین بزراندیشه برنگذرد

۱/۱

سر آغاز^۱

از هنگامی که بخواندن و نوشتن آشنا شدم ، شاید باقتضای محیط تربیتی وموطن خود ، رغبت بیشتری بشعر داشتم و اثر منظم سخنسرایان بزرگ مرا شیفته خود میساخت . از آن جمله سخن گرانسنگ و بلند پایه استاد بزرگ طوس چنان در دلم می نشست ویرجانم رخنه میجست که برآستی گاهی شور و هیجانی شگفت در درونم برمی انگیخت .

تأثیر این کلام پراج تا اندازه یی بود که گاهگاه بتقلید استاد بزرگ سخنانی میپرداختم و با شاهنامه نرد عشق میباختم .

چون درس بیشتری خواندم ومطالعه ام زیادتربود بمرور هوس تقلید فردوسی از میان برفت ومیل تحقیق درسخن استاد جایگزین آن گردید .

درطی این احوال بقاعده های زبان توجهی خاص داشتم وبرحاشیه هر کتاب که با برنامه تحصیلی یا از روی ذوق میخواندم آنجا که بنکته یی از دستور برمیخوردم نشانی میگذاشتم .

در دوره دکتری ادبیات فارسی که استاد ارجمند آقای فروزانفر در برنامه « تحقیق ستون فارسی » گاهی بقاعده یی از دستور اشارتی میکرد بر آن شدم که رساله دکتری خود را در زمینه قاعده های دستور در شاهنامه تهیه کنم .

انگیزه این امر همان جاذبه وعشقی بود که از فردوسی وشاهنامه از سالها پیش در جان ودلم ریشه کرده بود وبرآستی آن روز ، چنانکه باید ، باهمیت کار و وسعت دامنه تحقیق آگاه نبودم .

۱ - ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ؟ - نظامی ، لیلی بجنون - ص ۲

چند سالی گذشت و رسالهٔ دکتری را گذرانیدم لیکن دنبالهٔ کار را رها نکردم و مصمم بودم که نتیجهٔ تحقیق خود را بصورت کتابی منتشر سازم ، باشد که حاصل زحمت چندین سالهٔ من دیگری را هم بکار آید .

هر چه بیشتر در شاهنامه مطالعه کردم بیشتر پیهنای دامنهٔ کاری بردم و دریافتم که در این راه با نیرویی بزرگ و همّتی بزرگتر باید گام برداشت .

شاهنامه والاترین و پراچ ترین اثر منظوم فارسی و از بزرگترین آثار ادبی جهان است و این بنده نه از فرط عشق و علاقه به فردوسی چنین ادعا میکند و نه تنها خود هر چه زیادتیر در این شاهکار کم مانند غوررسی کردم بهتر بدین حقیقت مؤمن و معترف شدم بلکه قولی است که استادان سلف و دانشمندان معاصر جملگی برآند (شمه‌یی از نظر استادان سخن فارسی در بارهٔ فردوسی در حاشیه آورده شد تا برخی کسان را تذکری باشد برای توجه بیشتر با همیت سخن این سخن آفرین فرزانه) ۲ .

۱ - رجوع شود به « هزارهٔ فردوسی » چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۲ و فردوسی‌نامهٔ مهرسال ۱۳۱۳ در بارهٔ هزارمین سال تولد فردوسی و برگزاری جشن و کنگرهٔ فردوسی در مهرماه ۱۳۱۳
۲ - عقیدهٔ استادان در بارهٔ فردوسی :

انوری :	آفرین بر روان فردوسی اونه استاد بود وما شاگرد	آن همایون نهاد فرخنده او خداوند بود وما بنده
خاقانی :	شمع جمع هوشمندان است در دیجورغم زادگان طبع پاکش جملگی حور او شاند	نکنه‌یی کز خاطر فردوسی طوسی بود زاده حور او ش بود چون سرد فردوسی بود
نظامی :	سخنگوی پیشینه دانای طوس فاریابی : ای تازہ و محکم از تو بنیاد سخن	که آراست روی سخن چون عروس ... هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
سعدی :	چه خوش گفت فردوسی پاک زاد ابن یمن : نکنه‌یی کاند رسخن فردوسی طوسی نشاند	انصاف که نیک داده‌ای داد سخن که رحمت بر آن تربت پاک باد ...
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن نجیب‌الدین : تا طبع ترا نماند پروای سخن زان گونه که بد رسول ما ختم رسل	نامد گهری برون ز آرای (؟) سخن بر طبع تو ختم گشت انشای سخن	تا نپنداری که کس از جملهٔ انسی نشاند او دگر بارش بیلا برد و بر کرسی نشاند

(نقل از ص ۱ - دیباچهٔ شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی و فردوسی نامه مهر ص ۶۸۸)

اسدی : ... که فردوسی طوسی پاک مغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است
بدان نامه نام نکو خواسته است - گر شاسبنامه ص ۱۴
نظامی عروضی : فردوسی آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را باسماں
بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

شاید سبالغه وگزاف نباشد چنانچه بگوییم: اگر از نیاکان ما جز شاهنامه اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای نشان دادن عظمت روح ونبوغ ایرانی کافی ومعرفی تمدن وفرهنگ ایران باستان را بس بود.

چون فردوسی بزرگترین شاعرايران وشاهنامه سرآمد دیوانهای شعر وارزندهترین گنجینه ادب وفرهنگ فارسی است، سزاوار چنان است که شاهنامه فردوسی از جنبه‌هایی چند مانند تاریخ، لغت، آداب ورسوم، فنون جنگ قدیم وسازوبرگ آن، دین و اخلاق، حکمت ودانش واز همه مهمتر دستور زبان فارسی مورد مطالعه دقیق قرارگیرد.

شاهنامه دریای پهناوری است که هرکس وارد آن شود متناسب با اطلاعی که دارد میتواند گوهرهایی تابناک برای عرضه بیبازار علم و ادب فراچنگ آورد و آنچه این بنده در این تألیف فراهم آورده است بقدر بینش ودرک اوست نه بفراخورکاری که در شاهنامه باید کرد.

نگارنده، بهنگام تنظیم رساله دکتری، سه بار شاهنامه را با تطبیق ومقابلته نسخه‌های چاپ بروخیم، چاپ خاور، چاپ بمبئی ومنتخب مرحوم فروغی خواند وهربار یاد داشتهایی تهیه کرد و بدین ترتیب چند هزار «فیش» بدست آمد.

نکته شایان توجه این است که یادداشتهای باردوم وسوم بسیار بیشتر از نخستین بود و این امر مبین آن است که آشنایی بسخن فردوسی ووسعت اطلاع از شاهنامه وفهم آن در هر مرتبه پیش از دفعه پیش بوده است و از اینجا چنین نتیجه میگیریم که هرچه

بقیه حاشیه از صفحه پیش:

علین برد ودر عذوبت بماء معین رسانید وکدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین پایه رساند که او رسانده است... من درعجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری از سخن عرب هم... (چهارمقاله ص ۷۴ و ۷۵).

ملک الشعرا بهار: آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین

زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین - هزاره فردوسی- بقل «فردوسی طوسی» - ص ۹۶

» » شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم

رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری - فردوسی نامه مهر ص ۴۰۶

۱ - شاید نظر استاد سعید نفیسی زیاد سبالغه آمیز نباشد که نوشته است: عمرها میخواهد که دانشمندان ایران پرسر هر یک بیت آن (شاهنامه) اندیشه کنند وسخنها در آن بگویند وبنویسند - فردوسی نامه مهر ص ۵۰۶

بیشتر در شاهنامه مطالعه و دقت شود پرده از روی نکته‌ها و دقیقه‌های زیادتری برداشته خواهد شد. چه در مطالعه اول خواننده چنان مسحور قدرت بیان و انسجام اشعار است که مجال توجه بدقایق آن را ندارد. آشنا شدن بسبک سخن استاد نیز در درک شیوایی و متانت الفاظ و لطف و دقت معانی مؤثر است که این منظور هم تنها در مرامست حاصل میشود. باری بهنگام چاپ این کتاب باز هم تمام شاهنامه را خواندم و یادداشتهای خود را مقابله کردم و جرح و تعدیل مجددی صورت گرفت.

این سخن نیز درخور ذکر است که در تنظیم این کتاب سه موضوع با هم بستگی و ارتباط داشت که هر یک به تنهایی شایان بحث و تحقیق کافی و جداگانه است:

نخست دستور زبان و قاعده‌ها و نکته‌های مربوط بصرف و نحو که بحث وافی در این موضوع خود مستلزم تحقیقات طولانی و مداوم است و شایسته چنان است که دانشمندی تنها در همین یک رشته سالها صرف وقت کنند تا بر سوز آن، چنانکه باید و شاید، پی برند.

بدین سبب بر آن شدم که در هر مورد تا جایی که بحث موضوع با تحقیق در شاهنامه ارتباط مستقیم دارد وارد بحث شوم و از تحقیق در بعض مسائل دستور که خارج از برنامه کار و موضوع تألیف است خود داری کنم و با اینکه تقریباً تمام کتابها و رساله‌هایی که درباره دستور زبان فارسی تدوین شده است خوانده‌ام و در اختیار دارم، نقل و نقد اقوال مختلف را لازم ندیدم، چه این بحث گذشته از اینکه کار را طولانی میکرد بیشتر بیم آن میرفت که مرا از طی طریق خود منحرف سازد و از آنچه در نظر داشته‌ام باز مانم و تازه معلوم هم نبود که بحصول نتیجه‌ی موفق شوم چه آن خود کاری است دیگر. بنابراین جز در چند مورد که ناگزیر بودم ببحث و نقل و نقد قول و نظر دستورنویسان نپرداختم که این رشته خودسری دراز داشت.^۱

۱ - چنانکه در یک مسأله مهم و اساسی دستور یعنی تقسیم کلمه‌ها اختلافی شدید و عجیب بین مؤلفان وجود دارد:

در بسیاری از دستورهای متداول از جمله دستور استادان، دستور قریب و عده دیگر (۱) کلمه‌ها را به نه قسمت تقسیم کرده‌اند و سالها همین تقسیمهای نه‌گانه را بدانش‌آموزان می‌آموختند: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف ربط، حرف اضافه، صوت. که این تقسیم از حیث تعداد بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) دستورهای دیرآذر، دهقان، دیهیم، حسن، قویم و جز اینها.

دوم تحقیق در ریشه و اثرها و تغییرهای آنها که این قسمت نیز خواه ناخواه با بحث درباره قاعده‌های زبان ارتباط پیدا میکند ولی این کار هم نه تنها خارج از موضوع این تألیف بود بلکه انجام آن شاید در طول یک عمر هم از یک نفر اهل فن بر نیاید و بدین جهت تا آنجا که لازم نبود از این بحث هم خودداری کردم و اگر سخنی گفته‌ام برای تفکیک و تقسیم بوده است نه از لحاظ تحقیق در ریشه لغت و شیوه‌های استعمال آن.

سوم مسائل دیگری هم در عمل با بحث دستور زبان در شاهنامه مربوط میشود اما تحقیق در آنها نیز از برنامه کار وحدت‌توانایی من خارج بود و بدین سبب وارد آن بحثها هم نشدم مانند توجه بجنبه‌های داستانی، تاریخی، دین و دانش، آداب و رسوم، اخلاق و عقاید، آلت و ابزار جنگ و جز اینها که این بحث نیز در شاهنامه بسیار درخور توجه

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

و بسیاری از انواع مشابه با تقسیمی است که در زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسوی و آلمانی از کلمه شده است. بعض دیگر این تقسیم را منطقی و درست نمیدانند و موجب اختلاط قسم و تقسیم شمرده‌اند از جمله : استاد همایی، دکتر خیابور و همایونفرخ.

استاد همایی گوید: بنظر این بنده ممکن است کلمات فارسی را به شش قسم کنند: اسم، صفت، فعل، حرف، صوت و اسم فعل (نامه فرهنگستان سال اول - شماره دوم - ص ۶۰). دکتر خیابور کلمه را به شش قسم: اسم، صفت، فعل، قید، شبه جمله و ادات تقسیم میکند. (دستور ص ۱۹) مرحوم همایونفرخ کلمات را به اسم، صفت، فعل، قیود و ظروف، ضمیر و حرف منقسم ساخته است (دستور جامع چاپ علمی ۱۳۳۹)

جمع دیگر بقیاس صرف و نحو عربی کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم کرده‌اند از جمله نهج الادب، تنبیه الصبیان، لسان العجم، صرف و نحو حاج محمد کریم خان، صرف و نحو حسین سمعی. در کتاب سخن فارسی برای سال اول دبیرستانها (۱) گوید: کلمه‌ها از نظر معنی چند دسته هستند: کلمه‌هایی که معنی مستقل دارند از قبیل اسم، صفت، ضمیر، اسم اشاره و غیره و کلمه‌هایی که دارای معنی مستقل هستند ولی آن معنی بیکی از سه زمان بستگی دارد (فعل) و کلمه‌هایی که بتنهایی معنی مستقل ندارند ولی چون با اسم یا فعل همراه شوند معنی آنها تکمیل میشود از قبیل حرف اضافه و امثال آن، که در این تقسیم تلویحاً و بطور ضمنی تقسیم صرف و نحو عربی پذیرفته شده است.

میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۱۰) کلمه‌ها را ده قسم کرده است: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فعل، فروع فعل، متعلقات فعل، حروف، ادوات و اصوات. درنامه زبان آموز (ص ۲۰) و دستور کاشف (ص ۱۶) نیز تقسیمهای ده گانه با اختلافهایی در انواع تقسیم آمده است.

(۱) تألیف آقایان جلال همایی، دکتر شفق، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر صفا، دکتر شاهی، احمد کوشا و والی زاده.

است ولی از حوصله این کتاب خارج است و وارد آن نشدم تا از راهی که در پیش دارم دور نمانم و منحرف نشوم .

هر بار که تلاطم موجهای بیکران شاهنامه مرا بطرفی میبرد از روان پاک استاد طوسی همت میخواستم که مرا در تنها راهی که در پیش گرفته‌ام یاری کند و بکرانه‌های دور دست نیندازد .

باری بر آن شدم که جز قاعده‌های زبان از شاهنامه چیزی نجویم و نخواهم و آنگونه تحقیقها را برای فرصت دیگر یا پژوهندگان دیگر واگذارم .

در ذکر قاعده‌های زبان هم بنا بر آنچه گفته شد ، تا آنجا که سوق کلام اجازه میداد کمتر باوردن تعریفها و بیان قاعده‌های معمول و متعارف پرداختم و بیشتر دقایقی را متذکر شدم که امروز کمتر بکار است ، یعنی بنای کار بر این بود که آنچه در شیوه استعمال یا ساختمان لغت بقیاس امروز اختلافی دارد در این کتاب گردآوری شود مگر آنجا که اشاره ببرخی مسائل برای روشن شدن بحثهای دیگر ضرورت داشت و بهمین جهت گاهی یک قاعده در دو جا آمده است . اگر چه سعی شد که از تکرار خود داری شود و بیشتر اگر مطلبی در جایی بحث شده بود در جای دیگر تنها بآن اشاره کرده گذشتم .

اما طبیعی است که باید تحقیق خود را در قالب ابواب و فصولی که برای دستور زبان فارسی مقرر است بریزم و چنانکه معروض افتاد نقد و بحث در این قالبندی را نیز از موضوع تألیف خارج کرده‌ام و خود در این باره نظری دارم که جداگانه بچاپ خواهد رسید .

بنابراین در تنظیم بخشها و گفتارهای این کتاب مبنای اصلی دستوری است که در دو مجلد بتوسط پنج تن از استادان دانشگاه تهران تألیف شده است^۱ و این بنده پایه تقسیمها را بطور کلی بر اساس آن تألیف نهادم مگر در قسمتهایی که بوسیله آقای دکتر معین در طرح دستور زبان فارسی تحقیقهای بیشتری شده است که در آن قسمتها پایه کار بیشتر بر مبنای تقسیم و شیوه کار آقای دکتر معین قرار گرفت . با این حال و بطور کلی خود را از مطالعه نوشته‌های دیگران در باره دستور زبان فارسی بی‌نیاز ندانستم و باین نوشته‌ها در هر مورد که لازم بود اشارتی رفته است .

بدین ترتیب بخشهای کتاب از لحاظ کلی منطبق بر تقسیمهای نه گانه کلمه است

جز آن که بخشی جداگانه به پیشوندها و پسوندها اختصاص داده شد (چنانکه در دستور استادان هم‌چنین کاری شده است) و بخشی هم بنام مختصات سبک در آخر کتاب آمد: برای پاره‌یی مطالب که بنظر میرسید جمع آوری آنها در یک فصل بهتر است از آوردن آنها بصورت پراکنده در بخشهای مختلف.

در این تألیف برای «نحو» قسمت خاص سعین نشد چه: ۱ - پایه کار دستور استادان بود ۲ - کار روی شعر است و در شعر باقتضای وزن و قافیه جمله بندی که اساس کار نحو است تغییر میکند، با این حال در هر مبحثی آنچه در باره صرف یا نحو ذکر آن لازم بنظر میرسید آورده شده است گویا که بعنوان صرف یا نحو اشاره نشده باشد.

بدین شیوه متن کتاب باستناد سخن استاد بزرگوار طوسی تنظیم گردید لیکن در بغم آمد مطالعه‌هایی که در زمینه دستور در کتابهای دیگر کرده بودم و شاید مجالی برای نشر هر یک بطور جداگانه بدست نیاید، با شاهنامه نسجم. از اینرو بر آن شدم که یادداشتهای پراکنده خود را در باره قاعده‌های زبان بنامه بلند پایه شاهنامه عرضه دارم و آن قواعد را با این ترازوی دقیق بیازمایم.

از این کار که قریب دو سال وقت گرفت دو نتیجه حاصل شد یکی آنکه تقریباً هیچیک از استعمالات شاهنامه خاص فردوسی نیست و هر چه در شاهنامه هست یا عین یا نظیر آن در سخن سایر استادان هم دیده میشود و به بیان دیگر در این شعر فراوان استعمالات غریب بسیار اندک است. نتیجه دوم که خود حاصل نتیجتاً اول است اینکه معلوم شد سخن فردوسی چه مایه در استخوان بندی زبان دری و ادبیات فارسی دخیل است.

شاهنامه پایه مستحکمی برای زبان و ادبیات فارسی است که سایر معماران سخن بناهای دیگر را بر این اساس نهاده‌اند و هر کدام کاری کرده‌اند در اصل بنا نبوده بلکه در تزیین و آرایش بناست مانند چاشنی تصوف و عرفان که بوسیله نویسندگان و سخنسرایان متصوف و نشر اثرهایشان بر ادبیات فارسی زده شد و آن را بهتر ملازم طبع اهل ذوق و ادب ساخت، یا صنعتهای بدیع که در فرقه‌های بعد در نظم و نثر فراوان شد و هر جا تکلف آمیز نبود بر زیبایی و رونق سخن افزود، یا تغییری که ظرف چندین قرن در واژه‌ها رخ داده است و در نتیجه پاره‌یی از آنها «تراش» خورده و سبکتر شده و پاره دیگر مهجور یا متروک مانده است، یا بعض تعبیرها و اصطلاحها که امروز گونه‌یی دیگر گرفته است.

اما در هر حال پایه زبان فارسی کنونی همان است که در زبان فردوسی بهمت

اویا گویند گان و نویسنده گان همزمان وی گذاشته شد و این سخسرای بزرگ کاخی از سخن برافراشت که دست گزند زمان از کنگره و ایوانش کوتاه است .

پس بهتر دانستم که آن تحقیقها را ، هر چند بر سبیل مقایسه ، در این تألیف وارد کنم و بقدر گنجایش کتاب و تناسب کار در مواردی که لازم بود سخن فردوسی را با سخن سایر گویندگان و نویسندگان بزرگ فارسی مقایسه کردم و برای این منظور در درجه اول از شاعران و نویسندگان قریب العهد فردوسی و سپس از گویندگان بزرگ و نویسندگان نامی ایران شاهی چند در حاشیه آوردم .

در غالب موارد شاهد هایی که از شاهنامه جمع آوری شده است زیاد بود و آوردن تمام آن بیتهای برجسته کتاب میسر بود و صرف نظر کردن از آن شواهد هم روا نبود بنابراین غیر از آنچه در متن بچاپ رسیده برای شاهدهای دیگر شماره صفحه ها را در حاشیه آوردم تا اگر محققى بخواهد بجز آنچه در متن آورده ام شاهدهای دیگر را هم بررسی کند تسهیلی فراهم شده باشد .

ابتدا خواستم برای تفکیک هزار بیت دقیقی از اشعار فردوسی بنام فردوسی و دقیقی اشاره کنم ولی با مشخص شدن هر مجلد و شماره صفحه های شاهنامه و با توجه باین که در چاپ بروخیم هزار بیت دقیقی در اوایل مجلد ششم از صفحه ۱۴۹۶ تا صفحه ۱۵۵۳ آمده است اشاره بنام فردوسی و دقیقی لازم بنظر نرسید .

ناگفته نماند که در هزار بیت دقیقی نسبت به ۵۵,۵۷ بیت فردوسی (طبق چاپ بروخیم - غیر از ملحقات - مجلد دهم) بیشتر نشانه کهنگی سبک بچشم میخورد که مقایسه و تفکیک این دو سخن خود کاری دیگر است . بعلاوه چون داستانهای شاهنامه بمرور و طی سی و پنج یا سی سال^۱ ، از جوانی تا پیری فردوسی، برشته نظم درآمده است تفاوتهایی از نظر سبک در آنها دیده میشود ، چنانکه داستان بیژن و منیژه از جنبه سبک کهنه تر از بعضی قسمتهای دیگر شاهنامه است^۲ .

اشاره باین مطلب هم لازم است که در تنظیم این کتاب اصولاً مراجعه بنسخه های متعدد شاهنامه و ذکر نسخه بدلها را ضروری ندانستیم چه : ۱ - تصحیح متن شاهنامه

۱ - بسی رنج بردم بدین سال ، سی
چو بر باد دادند رنج مرا
عجم زنده کردم بدین پارسی - رجوع شود به ص ۱۹۰
نبد حاصلی سی و پنج مرا « » ۱۹۵

۲ - رجوع شود به ص ۴۷۹ حاشیه ۳

کاری است جداگانه ۲ - فعلاً چاپ بروخیم که براساس نسخهٔ وولرس از چاپ پاریس و کلکته بهمت چند تن از استادان و اهل فن تهیه شده است بهتر و کاملتر از سایر نسخه هاست و ما چاپ بروخیم را اساس کار قرار دادیم ولی چون این چاپ هم خالی از نقصهایی نیست و صرف استناد بشاهد‌هایی که از این چاپ استخراج شده ممکن است موجب گمراهی و اشتباه شود بنا بر این در کلمه‌ها و عباراتی که مورد استناد ماست اگر تفاوتی در نسخهٔ پاریس و کلکته وجود داشته و در حاشیهٔ چاپ بروخیم بآن اشاره شده است یا در چاپ خاور، که بر اساس چاپ کلکته تدوین شده است، اختلافی هست ما آن اختلاف را در آن مورد خاص در حاشیه آوردیم تا پژوهندگان را با اشتباه نیندازیم. مطالبی که ضمن مطالعهٔ شاهنامه و ممارست در این کار برای ما روشن شد این است که نسخهٔ پاریس در غالب موارد از نسخهٔ کلکته درست‌تر است.

پس از انتشار چاپ انتقادی مجلد اول و دوم شاهنامه که در شوروی بچاپ رسیده است آن دو مجلد را نیز با دقت مطالعه کردیم و چنانچه در بیت‌های مورد استناد ما مغایرتی بود بآن اختلاف هم اشاره شد.

با این حال هنوز در شاهنامه مشکلاتی هست که با مراجعه بچاپ پاریس و کلکته حل نمیشود و چاپ انتقادی شوروی هم رفع اشکال نمیکند. گویی اساس چاپ شوروی منتخبی از شاهنامه بوده است بوضعی که نصف یا دوثلث شاهنامه در متن قرار گرفته است و باقی در حاشیه یا «قلاب» یا جزو ملحقات. حتی بعضی بیت‌های معروف و مسلّم فردوسی در این نسخه مشکوک است (رجوع شود به ص ۹۸ کتاب حاضر)

بنابراین نه چاپ کلکته و پاریس (مبنای چاپ بروخیم) و نه چاپ انتقادی شوروی هنوز مشکلاتی شاهنامه را حل نکرده است و در شاهنامه، که از جمله کتابهایی است که بمناسبت شدت علاقهٔ ایرانیان بخواندن و استنساخ آن دستخوش تغییرهای زیاد واقع شده است، هنوز بسیاری نقطه‌های تاریک وجود دارد و این اختلافها بیشتر در مواردی است که کلمه یا ترکیب یا عبارتی کهنه‌تر باشد که چون ناسخان از درک آن عاجز بوده‌اند بسلیقهٔ خود آن را تغییری داده‌اند و هر کدام مشکلی دیگر برمشکلها افزوده‌اند. تنها اتکا بشاهد‌های بیشتر است که میتواند نتیجه‌گیری ما را با وجود تفاوتی که در نسخه‌ها هست اطمینان بخش کند. بدین معنی که چون برای هر قاعده بچند بیت از شاهنامه استناد شده است هر بیت برای تأیید بیت‌های دیگر کافی است همچنین شاهد‌هایی که از سایر استادان در حاشیه آورده‌ایم

مؤید شعرهای متن تواند بود. اگر در موردی فقط بیک بیت استناد شده است نظر قطعی اظهار نداشته‌ایم و آن مورد با تردید آمده است (جز در قاعده‌های مسلم). دستور زبان فارسی وقتی بر پایه صحیح استوار خواهد شد که مبنای آن شاهنامه و آثار ادبی مهم دیگر باشد و ما اکنون شاهنامه را پایه تحقیق قرار دادیم. اگر توفیقی حاصل شود چند اثر بزرگ دیگر را هم که روی آنها کار کرده‌ایم به‌مرور چاپ و نشر خواهیم کرد.

تحقیق از نظر صرف و نحو روی آثار ادبی چند نمونه دارد که اگر چه بدین شیوه نیست لیکن در این راه پیشقدم و راهنمای مؤلف بوده‌اند از جمله تحقیق استاد فروزانفر ضمن تعلیقات مشنوی و فیه مافیة و تحقیق استاد همایی ضمن مقدمه التفهیم و مصباح الهدایه و تحقیق استاد سعید نفیسی در هزار بیت اول شاهنامه (در فردوسی‌نامه مهر) همچنین تحقیقات مرحوم ملک الشعرابهار در سه مجلد سبک شناسی که این بنده از آنها الهام گرفته و استفاده برده و بهر یک در جای خود اشاره کرده است.

سعی بیشتر ما در این تألیف آن بود که هر مطلب قابل بحثی را مطرح کنیم و هیچ‌کس ندانیم که در این راه چه در طرح و تشخیص پاره‌ی مطالب راه خطا رفته باشیم. طرح مطالب خود وسیله خواهد شد که دیگران هم در باره آنها تحقیق کنند و نظر نهایی هر چه باشد به‌حصول پیوندند. اگر می‌خواستیم از خطا مصون باشیم می‌توانستیم در آنچه که مشکوک بود وارد بحث نشویم لیکن هدف ما این نبود. هدف اصلی طرح مطالب و بحث آنهاست تا از این راه نظری صحیح و صائب حاصل شود.

در شاهنامه گاه بیت یا مصراعی (بیشتر مصراعها) بعین یا با مختصری تغییر تکرار شده است اما این تکرار برای این مقدار شعر که به‌مرور ظرف سالهای متمادی در موارد مشابه ساخته شده است طبیعی است، گویی ذهن شاعر از آوردن هر بیت در موردی دیگر آگاهی نداشته است.

اگر چه در برگزیدن بیتها تا اندازه‌ی دقت شده است لیکن باید توجه داشت که در این کتاب شاهد ها از نظر دستور زبان و سبک سخن فراهم آمده است نه از لحاظ فصاحت و بلاغت و جز اینها بنا بر این آنگونه جهات در درجه دوم از اهمیت است.

در آوردن شاهد ها سعی شد بیتهایی آورده شود که معنایی مستقل دارد با این حال در چند مورد ایاتی موقوف المعانی آمده است و آن در مورد هایی است که بیتها

وجهی خاص دارد یا برای تأیید شاهد‌های دیگر از آوردن آنها گزیری نبوده است. در چاپ این کتاب کوشش فراوان بکار رفت که از نظر شیوه خط استقلال کلمات محفوظ بماند یعنی نه کلمه مستقلاً بکلمه دیگر پیوندد و نه کلمه مرکب اتصال پذیری تجزیه شود (مگر جایی که اتصال کلمه ناساز و نازیبا بود) با این حال در مواردی که کثرت استعمال صورتی خاص بوجود آورده است مانند اتصال حرف «ب» اضافه ، و «که» آنگاه که بعد از آن حرف مصدر بهمزه آید (که از- که او- که اکنون وماننده‌های آنها) اغلب از روش معمول پیروی کردم و بیشتر بنظر مرحوم بهمینار در املای کلمات (خطابه و ورودی بفرهنگستان - مجله فرهنگستان سال اول - شماره ۴ و ۵) توجه داشته‌ام و شیوه نویسندگان فاضل هم از نظرم دور نبود - گویا آنکه قطع و وصل حروف و کلمات از لحاظ وزن شعر خود بحثی دیگر است و کمتر در این مورد اظهار نظر شده است. اما در چاپ بروخیم (و اکثر کتب چاپی دیگر) این نکته‌ها رعایت نشده است: هم ترکیب‌های پیوند پذیر از هم جداست و هم دو کلمه مستقل بهم پیوسته است.

در املای کلمات از جهت حروف دقت لازم بکار برده شد که املای چاپ بروخیم حفظ شود بدین معنی که کلمه‌هایی چون: افگندن ، بسیج ، پراگندن ، پیگار ، ترگ ، همانطور که در چاپ بروخیم آمده بود (شکل قدیمتر این واژه‌ها) در این تألیف هم آمد. در این کتاب با اینکه سعی شد حدّا کثرت استفاده از صفحه‌ها بشود باز هم تقسیم‌ها منظم و روشن است و بقدر مقدور رعایت نقطه گذاری شده است که خواننده را تسهیلی باشد. بجز عنوانها که بتناسب اهمیت درشت تر چاپ شده است در هر بیت هم کلمه یا عبارتی که مورد استناد بود با حروف درشت تر بچاپ رسید تا اگر خواننده‌یی را فرصت مطالعه تمام بیتها نباشد با نگاهی بشواهد ، مورد بحث را پی برد.

کار این تألیف بتمام معنی انفرادی انجام شده است: تهیه مطلب و تنظیم آن ، تصحیح و مقابله و اینگونه کارها را به تنهایی کرده‌ام و با اینکه بسیار کوشیدم که کاری بی‌عیب صورت گیرد ، همین انفرادی بودن کار و آشنایی زیادی که ذهن با شعرهای شاهنامه داشت ممکن است پاره‌یی اشتباه‌ها را از نظرم دور داشته باشد.

چون مبنای کار چاپ بروخیم بود همه جا شماره مجلدها و صفحه‌های آن چاپ بدون نشانه دیگر آمده است و اگر از سایر چاپها استفاده شده است علامتی برای آنها گذاشته‌ام چنانکه عدد ۳۵۴/۲ یعنی مجلد دوم صفحه ۳۵۴ از شاهنامه چاپ بروخیم

(عدد سمت راست معرّف مجلّد وعدد پشت معیّن معرّف صفحه است)

اگر بعد از عدد حرف «ش» باشد منظور چاپ شوروی است چنانکه ۲/۳.۲ ش یعنی مجلّد دوم صفحه ۲.۳ از چاپ شوروی و اگر گاهی از منتخب فروغی یا چاپ خاور یا چاپ بمبئی بیتی نقل شده است بترتیب با علامت «م»، «خا»، «بمبئی-بم» مشخص گردیده است. در هر یک از این موارد حرف «ح» پشت عدد نشانه حاشیه است.

اگر مقصود مشخص شدن کلمه‌یی بود گاهی آن را در «گیومه» گذاشتم و اگر کلمه یا عبارتی برای توضیح در شعر آورده شد در «پرانتز» آمد.

برای اینکه مشخصات کتابهایی که از آنها استفاده شده است در کتاب مکرّر نیاید و صفحه‌های بیشتری اشغال نشود همه جا فقط بنام یا علامت اختصاری کتاب اشاره شد و در آخر کتاب مشخصات کامل آنها با نشانه اختصاری آمد (فهرست دوم ص ۱۰۳ و بعد).

چون دستور زبان فارسی هنوز منقّح نیست و چنانکه ذکر شد حتی در کلیات آن اختلاف هست و کار این تألیف هم اصولاً تحقیق در سخن فردوسی است نه نقل اقوال و نقد قواعد بنا بر این اگر در تطبیق مطالب و موضوعات خطا و لغزشی از مؤلف سر زده است، که بی گمان بری از خطا نیستم، چشم آن دارم که چون بدین شیوه این نخستین تحقیق است ارباب دانش بویژه کسانی که در شاهنامه یا دستور زبان فارسی کار میکنند هر نظری درباره این تألیف دارند بنام مؤلف و بنشانی ناشر بفرستند هم موجب سپاسگزاری است و هم در تجدید چاپ هر نظر صحیحی بنام خود نویسنده چاپ خواهد شد.

تهران - آذرماه ۱۳۴۳

دکتر محمود شفیعی

بنام خداوند خورشید و ماه
که دل را بنامش خرد داد راه ۸۷۰/۳

بخش پنجمین : اسم (نام)

گفتار نخست : معرفه (شناخته) ۱ ، نکره (نشناخته) ۱

۱ - اسم معرفه

۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است^۲ ، بهنگام تعریف اسم^۲ ، اسم عام را بایکی از اسمهای اشاره آورد :

بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را کسی توان ۱/۱

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱

بدان پهلوان داد آن دخت خویش بر آنسان که بوده است آیین و کیش ۴۴۰/۲

۲ - گاه ، بسبک پیشینیان^۴ ، با وجود آن که اسم علم است ، یا بوصف و اضافه تخصیص یافته یا تعریف شده ، باز هم «این» و «آن» را پیش از اسم آورده است :

الف - پیش از اسم معرفه :

تهمن مرآن رخس را تیز کرد ز خون فرومایه پرهیز کرد ۴۰۰/۲

که این قادسی دخمه گاه^۵ من است کفن جوشن و خون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

۱ - آقای احمد خراسانی (ب نقل مجمن ص ۲۲۵ ح) بجای معرفه و نکره «شناسه» و «نشانه» آورده است. ما واژه های «شناخته» و «نشناخته» را بجای معرفه و نکره برگزیدیم چنانکه نظامی در بیت زیر «بشناخت» را در حالت قید بمعنی «بطور نشناخته» بکار برده است :

بشناخت بانگی بر او زد بلند براو حمله یی برد و او را فکند - اقبالنامه ص ۵۳

۲ - رجوع شود بدستور استادان ج ۱ ص ۲۴ و مجمن ص ۲۷۷.

۳ - اسم عام (جنس) را که معنی کلیت و عموم دارد چون بایکی از نشانه ها یا خصوصیات تعریف و تکثیر آورند از کلیت و اطلاق خارج شود و معرفه یا نکره گردد.

۴ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰. ۵ - در متن گور گاه و در حاشیه دخمه گاه.

ب - پیش از اسم مضاف بمعرفه (که اضافه شدن بمعرفه خود از اسباب تعریف است)^۱:

پس آن نامه زال پاسخ نبشت بیماراست چون مرغزار بهشت ۲۲۶/۱
سحرگه بدان دشت توران شویم ز نخچیر و از تاختن نغنویم ۴۱۷/۲
پسر زاد از این دختر اردوان یکی خسرو آیین روشن روان ۱۹۶۷/۸^۲

ج - پیش از اسم مضاف بضمیر :

بدوگفت دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو ۳۲/۱
نهاد آن سرش پست برخاک بر همی خواند نفرین به ضحاک بر ۶۳/۱
سوی آسمان سر بر آورد ، راست وز آن کرده خویش زینهار خواست ۱۳۳/۱ - ۳^۴

د - پیش از نکره موصوف :

بدان گرزۀ گاو سر دست برد بزد بر سرش ، ترک را کرد خرد ۵۹/۱
بروز خجسته سر مهرماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۶۲/۱
پسید آمد آن فرۀ ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی ۱۴۹۸/۶^۶

ه - پیش از مضاف بمبهمات :

چو شد ساخته ، جنگ را لشکری از آن نامداران هرکشوری ۱۲۷۸/۵
توضیح ۱ - آنجا که اسم نکره وصف شده است ، چون نکره موصوف بمنزله

۱ - رجوع شود به مجمن ص ۲۷۰.

۲ - شاهدهای دیگر : آن خواهران (نسخه دیگر : دختران) جم (جهاندار، جم) ۵۳/۱ ،
آن نامه سام ۲۱۴/۱ ، آن دشت توران ۴۱۷/۲ ، آن کمند سواران ۴۳۰/۲ ، این دشت جنگ
۴۸۶/۲ ، ۴۹۸/۲ ، آن دشت آورد گاه ۴۹۷/۲ ، آن نامه گیو ۷۴۵/۳ ، آن رخ پهلوان سپاه
۱۰۷۶/۴ ، آن مرز توران ۱۱۱۸/۴ ، آن دخت افراسیاب ۱۱۲۰/۴ ، این کار بیژن ۱۱۲۷/۴ ،
آن مرز خوارزم ۱۱۴۴/۵ ، آن لشکر دشمن (دشمن مشخص و معین) ۱۵۳۲/۶ ، آن دین
زردشت ۲۱۱۸/۷.

۳ - در این بیت و بیت پیش ، در باره « آن کرده خویش » و « این کام تو » میتوان گفت
بکرده خاصی از او که مورد نظر بوده یا کام مخصوصی از او که مورد اشاره واقع شده نظر داشته
است چه کرده و کام او میتواند مختلف باشد نظیر خانه خسرو که خسرو را چند خانه تواند بود
و اشاره یکی از آنها برای رفع ابهام است.

۴ - شاهد های دیگر : این لشکر ۱۸۷/۱ ، این دلیران ما ۲۵۴/۱ ، آن خواب من
۶۵۱/۳ ، این خون من ۶۵۶/۳ ، آن گفت ایشان ۱۴۲۰/۵ و جز اینها.

۵ - با « گ » فارسی آمده و با مرگ قافیه شده است رجوع شود ببخش یازدهم

۶ - شاهدهای دیگر : آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱ ، آن ایزدی فرۀ ۲۴۶/۱ ، آن دامن تیره شب ۱۱۷۹/۵.

معرفه نیست توان گفت که اسم اشاره برای تعریف است (چون گرزّه گاوسر ، نرّه ایزدی و کیانی کلاه) ولی جایی که اسم نکره بمعرفه اضافه شده (مانند نامه زال ، دشت توران و دختر اردوان) چون اسم مضاف بمعرفه خود معرفه میشود ، اسم اشاره برای تأیید تعریف یا مزید توجه شنونده تواند بود نظیر الف و لام عهد ذهنی و ذکرى در عربى . همچنین است هنگامی که اسم علم باشد مانند قادسی و رخش ، مثلاً در بیت ۶۳/۱ چون سر اضافه بضمیر و معرفه است لفظ « آن » ظاهراً برای جلب توجه باهمیت آن سر (سر مادر فریدون) است . گاهی در اسم مضاف بمعرفه ممکن است توهم افرادی باشد که آوردن اسم اشاره برای دفع آن توهم است چنانکه در « آن مرز توران » (بیت ۱۱۱۸/۴) و « آن خواهران جم » (بیت ۵۳/۱) آمدن اسم اشاره برای این است که معلوم شود آن مرزی از توران که ذکر شده (مرزایران و توران نه مرزهای دیگر) و آن خواهران جم یعنی آن دو خواهری که ذکر آنها رفته است نه خواهران دیگر (اگر داشته است) ۱ .

توضیح ۲ - بنظر میرسد که لفظهای «همین» و «همان» را نیز پیش از اسم معرفه یا نکره موصوف برای مزید تعریف و وصف با ایجاد معنی حصر بکار برده است :

شب آمد بر افروخت آتش چوکوه	همان شاه در گرد او با گروه ۱۹/۱
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همان که ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم	سپه را همان جای بگذاشتم ۱۸۸/۱
همان اسپ تو شاه اسپ من است	کلاه تو آذرگشسپ من است ۶۳۴/۳
همان طوق کیخسرو و گوشوار	همان یاره گیو ، گوهرنگار ۱۰۷۵/۴

۱ - آوردن «این» و «آن» پیش از اسم معرفه و نکره موصوف ، در نظم و نثر سده چهارم و پنجم شاهدایی دارد از جمله :

رودکی : می ، آزاده پدیدآرد از بداصل فراوان هنر است اندر این نبیده (۱)
 بلعمی : یکی از وزیران ملک را گفت این را بمن بده تا اورا بکشم ، اورا دادش ، پس این وزیر... (۲)
 بلعمی : و اورا پاپک نام کرد ، این پاپک چون از مادر میآید... (۲)
 بلعمی : این گلاب پارسی از جور آوردند... این زن ملک مسلمان شده بود... (۲)
 بلعمی :... گفت توبه او آن است که بدان شارستان جباران شود... (۱)
 بیهقی :... که اورا ابومطیع گفتندی... این ابومطیع... (۲)
 سیاستنامه : این اسماعیل آن امیری بودی که به بخارا نشستی - ص ۲۰ .
 سیاستنامه : وهم این اسماعیل بن احمد را عادت چنان بودی که ... ص ۲۸ .

۲ - نظامی :
 همان روشنگ را که دخت من است بدین نازکی دستبخت من است - شرفنامه ص ۲۱۹

(۱) بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۵۹ (۲) بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰

توضیح ۳ - با این جال ، آوردن اسم اشاره بنحوی که ذکر شد ، شیوه‌ی قدیم است و در قرنهای بعد این دو کلمه درسخن استادان بصورت‌های مختلف بکار رفته و حتی در آثار صوفیه برسر اسم نکره هم آمده است که نمونه‌هایی از اینگونه استعمال را درحاشیه آوردیم .

۳ - چنانکه امروز هم معمول است ، چون فردی بخصوص از اسم جنس با سابقه ذهنی یا ذکری برای شنونده معلوم و معین باشد ، بصورت اسم جنس و خالی از هر علامتی اسم معرفه است :

در دو بیت زیر کلمه « خنجر » ابتدا بطور نکره با یای تنکیر و سپس بصورت معرفه (خالی از علامت) ذکر شده است :

همیشه بیک ساق موزه درون **یکی خنجری** داشتی آبگون
بزد دست و خنجر کشید از نیام **درخانه** بگرفت و برگفت نام ۱۰۸۲/۴
چنین است لفظ «تازیانه» در بیهتای زیرین :

یکی تازیانه زمن گم شده است **چو گیرند** پیمایه ترکان بدست ...
شوم زود ، تازانه باز آورم **اگر چند** رنج دراز آورم ۸۵۷/۳
و نیز «استوار» (معتمد) در این دو بیت :

یکی استواری فرستاد شاه **بدان** تا کند کار موبد نگاه ... ۴۵۷۳/۸
چو بشنید گریان برفت **استوار** **بیاورد** پاسخ **بر شهریار** ۲۵۷۴/۸

۱ - نمونه‌هایی از بکار بردن «این» و «آن» درسخن سایر استادان در قرنهای بعد :

منوچهری :

اکنون صفت بچه انگور بگویم **کاین هرصفتی** درصفت او هذیان است (زاید) دیوان ص ۷
مثنوی مولوی :

آن غریبی خانه میجست از شتاب **دوستی** بردش سوی خانه خراب (برنکره) دفتر ص ۲۳۶
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت **وز حسد** خود را ببالا میفراشت (بر معرفه) دفتر ص ۲۳۹
عطار :

بود **آن دیوانه** دل برخاسته **برهنه** میرفت و خلق آراسته - (بر نامعین) منطق الطیر ص ۱۰۰
و نیز منطق الطیر عطار :

آن مرد (نامعین) ص ۱۰۹ ، **آن مرد** مفسد (نکره موصوف) ص ۱۰۴ ، **آن حلاج** (حسین بن منصور - معرفه) ص ۱۲۸ ، **آن بقراط** (علم) ص ۱۳۳ ، **آن ابلهی** (نکره) ص ۱۶۶ ، **آن مفلسی** (نکره) ص ۱۸۹ ، **آن پیرزن** (نامعین) ص ۲۰۲

۲ - اسم نکره

۱ - اسم نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، بیشتر با یای نکره (یا وحدت و نکره) آورده است :

شبی چون شبه روی شسته بقیر
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 دگر گونه آرایشی کرد ماه
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه ۱۰۶۵/۴
 نه گریزی به توگی فرود آمده است
 نه تیری به برگستوانی زده است ۱۵۷۶/۶

۲ - گاهی بجای یای نکره ، لفظ «یکی» پیش از اسم یا ترکیبهای آن آمده است :

الف - پیش از اسم مفرد :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد ۸/۱
 یکی جشن کرد آن شب و یاده خورد
 سده نام آن جشن فرخنده کرد ۱۹/۱
 یکی ابر دارم بچنگ اندرون
 که هم رنگ آب است و بارانش خون ۲۸۵/۱

ب : پیش از ترکیب وصفی :

یکی سروآزاده را زرد هشت
 به پیش در آذر اندر بکشت ...
 چو بالا بر آورد بسیار شاخ
 بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۴۹۹/۶
 یکی جام زرین پر از باده کرد^۲
 وز او یاد مردان آزاده کرد ۱۶۵۲/۶^۳

ج - پیش از ترکیب اضافی :

یکی مجمر آتشی^۴ بیاورد باز
 بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱۴۹۸/۶

۱ - شاهد های دیگر : یکی تازیانه ۸۵۷/۳ ، یکی بار ۹۳۳/۴ ، یکی بندگی ۱۲۷۵/۵
 از شاکر بخاری :

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی
 وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
 برگزیده شعر ص ۴۹

از مقدمه شاهنامه ابومنصوری : هر بهری را یکی کشور خواندند . ص ۱۳۴ - هزاره فردوسی
 از عنصری :

یکی درخت بر آمد ز جود او بفلک
 که برگ او همه جاه است و بار او همه مال - دیوان ص ۹۱

۲ - نظامی این مصراع را تضمین کرده و گوید :

یکی جام زرین پر از باده کرد
 بیاد رخ آن پرزاده خورد - شرفنامه - ص ۴۷۲

۳ - شاهد های دیگر : یکی بی زیان مرد ۴۶/۱ ، یکی ترگ رومی ۲۰۰/۱ ، یکی سخت

سوگند ۶۷۶/۳ . ۴ - با حذف کسره اضافه .

٤ - گاه لفظ «یکی» ویای نکره را باهم آورد :

یکی دختری داشت خاقان، چو ماه اگر ماه دارد دو زلف سیاه ۲۸۰۶/۹
 بنام جهان آفرین یک خدای یکی دشمنی را نمانم بجای ۴۹۳/۲
 کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای ، نغز ۵۲۳/۳
 یکی باره‌ای بر نشسته ، چو نیل بتگ همچو آهو، بتن همچو پیل ۱۵۲۴/۶
 همچنین است درباره ترکیبها و صفت‌های جانشین اسم :

یکی نرّه گوری یزد بر درخت که در چنگ او پرمرغی نسخت ۴۳۵/۲
 یکی نرّه گوری زده بر درخت نهاده بر خویش کویال و رخت ۱۶۴۹/۶
 یکی موبدی بود «مهروی» نام خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷

توضیح : مرحوم بهار^۳ « یکی » را قید وحدت نامیده و نوشته است استعمال یک بدون یاء نکره یا استعمال یک بدون یاء و استعمال یاء بعد از اسم چنانکه بگویی یک مار یا یک ماری از فصاحت بدور است. اما پاره‌یی استعمالات برخلاف قول استاد است^۴

٤ - گاهی با آوردن لفظ «یکی» از ذکر اسم خودداری کرده است :

یکی^۵ گفت این شاه روم است و هند ز «قنوج» تا پیش دریای سند ۱۲/۱
 یکی^۶ نام بودش «خشاش» دلیر پیاده بر نتمی بر نرّه شیر ۱۵۱۲/۶

۱ - مصراع اول این بیت با تغییر یک کلمه اینگونه مکرر شده است :

یکی دختری داشت دهقان چو ماه زمشک سیه بر سرش برکلاه ۲۲۹۶/۸
 ۲ - شاهد‌های دیگر : یکی گنبدی ۲۳۷/۱ ، یکی لشکری ۱/۲۴۴ و ۱۱۹۶/۵ ، یکی دختری ۱۱۰۰/۴ و ۱۷۷۸/۶ ، یکی نامه‌یی ۱۳۲۷/۵ ، یکی دیزه‌یی ۱۵۳۲/۶ ، یکی چشمه‌یی ۱۹۵۰/۷ ، یکی باره‌یی ۱۹۵۰/۷ ، یکی دفتری ۲۲۶۴/۸ ، یکی کودکی ۲۳۶۸/۸

۳ - سبک شناسی ج ۱ ص ۱۵۰ .

۴ - فیخرالدین اسعد گرگانی :

اگر بگذشتی یکروز در کوی بدی آن کوی تا سالی سمن بوی-ویس و رامین ص ۳۴
 مشنوی مولوی :

یک کدویی بود حیات سازه را در نرش کردی پی اندازه را - دفتره ص ۸۹۰
 شاهد‌های دیگر هم برد این نظر هست که در جای خود می‌آوریم و اشاره خواهیم کرد .

۵ - یعنی کسی یا شخصی . ۶ - باخذف «که» ربط یعنی کسی که . ۷ - اسدی :
 یکی را بده در ندادند جای همی گفت بر ده منم کد خدای-گرشاسنامه ص ۹۷
 سعدی :

یکی برسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند... گلستان باب ۲ ص ۶۰

۵ - یای نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، برآخربهمات نیز آورده است :

پراندیشه شد زان سخن شهریار سخن کرد هرگونه‌یی خراستار ۵۴۳/۳

چو یک چند گاهی بر آمد براین درختی پدید آمد اندر زمین ۱۴۹۷/۶

چو یک چند گاهی بر آمد براین جهان ویژه گشته بد و پاك دین ۱۰۴۳/۶

۶ - یای نکره یای مجهولی است (شمس قیس رازی آنرا یاء ملینه نامیده است^۲)

که بعضی آنرا یای وحدت هم خوانده‌اند و گروهی بین یای وحدت و یای نکره فرق گذاشته‌اند^۳. اینک شواهدی برای این معانی:

الف : آنجا که معنی وحدت آشکارتر است :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری جو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲

قبادی^۴ به کوهی نشسته دژم نه تخت و کلاه و نه گنج و درم ۱۶۸۸/۶

به نانی تو سیری وهم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹

ب - جایی که معنی نکره آشکار است :

به «لهاك» فرمود کما کثون مایست بجنبان عنان با سواری دویست ۸۹۹/۴

تنی هشت کشتند از ایرانیان دو تن نیز رفتند بسته میان ۱۲۵۳/۵

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ برفتند چندی سواران جنگ ۱۴۷۸/۶

۱ - دراین بیت عطار یای نکره زاید بنظر میرسد :

پیش یوسف از سر عجزی زبان ده برادر برگشادند آن زمان - منطق الطیر ص ۱۵۲

۲ - المعجم ص ۱۸۷ . ۳ - رجوع شود به مجمن ص ۲۳۲ .

۴ - چون «قباد» اسم علم و کوه با سابقه ذکر می‌کند در شاهنامه دارد کوه البرز نشیمن کیقباد است هردو اسم معرفه است و بنابراین الحاق یای نکره بر آنها مورد ندارد. توان گفت «قبادی» یعنی چون قباد ، کسی مانند قباد چنانکه نظامی گوید :

هرآن ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی - خسرو شیرین ص ۲۵۹

عیسی گاه دانش آموزی یوسفی وقت مجلس افزوی - هفت پیکر ص ۲۹۴

۵ - حافظ :

آسمان گومفروش این عظمت کاندرا عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدوجو - دیوان ص ۲۸۱

۶ - و نیز رجوع شود به بیت ۴۳۵/۲ در بخش عدد - آوردن دو عدد متوالی در تردید

۷ - فخرالدین اسعد گرگانی :

سوار ترك بودش صد هزاری که بس بد با سپاهی زان سواری - ویس و رامین ص ۱۱

نظامی :

رهروی از جمله پیران کار میشد و با پیر مریدی هزار - مخزن الاسرار ص ۱۶۴

در دلم آمد که گنه کرده‌ام کاین ورقی چند سیه کرده‌ام » » ص ۱۸۳

زد بنار لختی فرستادست بنامه درون پندها دادمت ۱۹۳/۷

درچنین موردی گاه بجای یای نکره لفظ «یکی» آورده است :

یکی سخت سوگندهای دراز بخورد و بر آهیخت گرز از فراز ۹۴۴/۴

ج - آنجا که هر دو معنی مفهوم است :

بیامد بغرید چون پیل مست کمندی ببازو و گریزی بدست ۹۵۸/۴

۷ - بعضی گفته اند^۱ که : یای نکره گاهی معنی تعظیم و گاهی معنی تحقیر دهد

(چنانکه کاف تصغیر نیز گاهی بمعنی تحسین است^۲) و برخی نوشته اند^۳ که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از یاء به تنهایی :

الف - جایی که معنی تعظیم و تحقیر از جمله فهمیده میشود :

جهانی سراسر بفرمان توست دد و دیو و مردم نگهبان توست ۴۳۷/۱

زداد تو هر ذره مهری شود ز فرّت پشیزی ، سپهری شود ۳۵۴/۲ ح

ب - آنجا که از خود لفظ این معنی حاصل میشود :

مگر بند کسز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود ۱۶۶/۶

رستم به اسفندیار گوید: هر فرمانی را تن میدهد جز بند کردن را که برای اوننگی

بزرگ و شکستی سخت و کناری زشت است.

۱ بردست چون بیژنی کشته شد (هومان) سرمن ز تیمار من^۴ گشته شد ۱۲۱۱/۵

چران ویسه (وزیر و سردار افراسیاب) کشته شدن پهلوانی چون هومان برادر

خود را بدست نورسیده جوانی مانند بیژن مایه شگفتی میداند و از بیژن با یای تحقیر نام

میبرد ، چنانکه در دنباله آن گوید :

که دانست هرگز که سروبلند بباغ از گیا یافت خواهد گزند ۱۲۱۱/۵

۸ - گاهی یای نکره بر آخر مصدر آمده و کلمه بمعنی مفعول مطلق یا اسم نوع

و سوره عربی بکار میرود که در بخش فعل در این باره بحث خواهیم کرد.

۱ - استادان ج ۲ ص ۱۲۷ و نهج ص ۴۸۶ . ۲ - رجوع شود به تصغیر درهمین بخش .

۳ - آقای دکتر معین . مجمن ص ۲۴۱ .

۴ - بیتهی : این خداوند خواجه ، چیزی بود در این ابواب . . . ص ۶۵۴ - یعنی در ابواب

دبیری توانا و نادر بود . (امروز هم این کلمه را بهمین صورت در مقام تفضیم و تعجب بکار میبرند .)

۵ - درخا ، ج ۲ ص ۴۴۰ بجای ضمیر من ، او آمده است .

۶ - و نیز رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش .

۹- گاه اسم عام را با « از این » بمعنی اینگونه ، این قبیل ، اینچنین وماننده‌های آن می‌آورد و چنان مینماید که مقصود بیان جنس و نوع اسم و در حقیقت نوعی تخصیص است (نظیر آن در مورد صفت نیز هست) و در بخش صفت در این باره گفتگو خواهیم کرد .

۱۰- در این بیت معرفه بجای نکره آمده است (شبانروز یعنی شبانروزی) . میتوان گفت از موارد حذف است یعنی علامت تنکیر بقربینه حذف شده است .

شبانروز مادر زمی خفته بود زمی خفته و دل زهش رفته بود ۲۲۴/۱

۱۱- در بیت زیر یای « اندکی » زاید بنظر میرسد . یا عطف معرفه و نکره است

بد اندیش بسیار و گراندکی است چوخشم آورم پیش چشم یکی است ۳۴۲/۲

۱- البته این از مواردی نیست که چنانکه مرحوم بهار نوشته‌اند (سبک شناسی . ج ۱ ص ۴۱۷) مربوط برسم خط باشد چون وزن شعر مؤثر است

گفتار دوم: نشانه‌های جمع^۱

۱- جمع جانداران (ذوی العقول و غیر ذوی العقول) همه جا در شاهنامه با «ان» است، جمع به «ها» که در قرنهای بعد برای جانداران هم بکار رفته است در سخن فردوسی دیده نشد:

به مردان ز هر گونه کار آیدا	گهی بزم و گه کار زار آیدا ۱۰۸۰/۴
کنون نزد من چون زنان، بسته دست	همی خواب گویی، بکردار مست ۱۰۸۳/۴
ز شیران نزیاید چنو نیز گرد	چه گرد، از نهنگانش باید شمرد ۲۱۳/۱
نیارست کردن کس آنجا گذر	ز دیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲
دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود ۳۹۲/۲
تذوران بچنگال باز اندرون	چکان از هوا برسمنبرگ، خون ۱۰۷۱/۴
گرازان بدنندان و شیران بچنگ	توانند کردن بهر جای جنگ ۱۰۸۴/۴
خروش سواران و اسپان بدشت	ز بانگ تیره همی بر گذشت ۳۱۳۱۲/۵

۲- درباره اسمها و صفت‌هایی که جانشین موصوف (کسان) میشوند، چه بسیط و چه مرکب، نیز همه جا قاعده بالا بکار رفته است:

که نام بزرگی که آورد پیش؟	که را بود از برتران پایه بیش؟ ۱۴/۱
بفرمود تا موبدان و ردان	ستاره شناسان و هم بخردان ... ۲۷/۱
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی ۳۹۲/۲
چو کاووس، خود کامه اندر جهان	ندیدم کسی از کهان و مهان ۴۱۲/۲

۱- در تقسیم‌های این گفتار از کتاب مفرد و جمع آقای دکتر معین استفاده شده است.

۲- نظامی مصرع دوم را با تغییری چنین تضمین کرده است:

بسی وادی و غار ویران دراو کنام پلنگان و شیران در او - اقبالنامه ص ۵۲

۳- شاهدهای دیگر: ماران ۴۶/۱، آهوان ۶۶۱/۳، تذوران ۱۰۷۱/۴، ماهیان ۱۶۶۸/۶،

اسپان ۲۰۸۳/۷، گریگان (گره‌ها) ۲۸۵۲/۹، سواران و شیران ۲۹۲۷/۹

بکام تسو بادا مپهر بلند ز چشم بدانت مبادا گزند ۱۱۲۰/۴
 سریتان و تسن بیسران چرنگیدن گرزهای گران ۱۳۱۲/۵
 گزینان کشورش را بار داد بزرگان و شاهان مهتر نژاد ۱۰۴۲/۶
 که نه نامور، استواران خویش جهان دیده و رازداران خویش ۱۸۲۷/۷^{۲-۱}
 ۳- اسم و صفت (جانشین موصوف) مختوم به «ا» یا «ای» در جمع به «ان»^۴ :
 الف - کلمه های مختوم به یای اصلی که یاء جزو کلمه بوده و در زبان شاهنامه
 مفرد این کلمه ها نیز همه جا با یاء آمده است :

زنان کدخدایان^۵ و کودك همان پرستار و مزدور با ایرمان ۲۱۴۰/۸

۱- مصراع دوم این بیت در ۱۰۴۴/۶ تکرار شده است.

۲- نظامی :

کشد استواران ما از تو دست که نزدیک ما استواریت هست - اقبالنامه ص ۷۰
 ۳- شاهدهای دیگر : رامشگران ۲۱۶/۱ ، خوبرویان و پوشیده رویان ۱۳۴۶/۵ ، جعدمویان
 (مجدمویان) ۱۷۲۲/۶ ، استواران (معتمدان) ۲۷۵۸/۹ ، باد پایان (اسبان) ۱۱۹۶/۵ و
 ۱۹۲۸/۷ و ۱۹۵۲/۷ ، گزینان ۱۵۵۰/۶ ، موبد موبدان ۱۷۷۳/۶ و ۱۹۷۸/۷ ، فرزنانگان ۱۷۸۲/۶ ،
 گوان (پهلوانان) ۲۱۴۶/۷ ، کهان و مهان ۲۱۴۹/۷ دو بار ، سواران و تاجداران ۲۳۵۶/۸ ،
 گرزداران و پیشکاران ۲۴۲۸/۸ ، همالان ۲۶۰۳/۸ ، کهتران ۲۶۶۰/۸ ، بی بنان (بی اصلان -
 بد اصلان) ۲۶۹۶/۹ و ۲۷۰۱/۹ ، بدکنان (بد کرداران) ۲۷۰۱/۹ ، بد گوهران ۲۵۰۷/۸ و
 ۲۹۸۱/۹ .

۴- مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ۶۱) گوید : « این نوع کلمات تا قرن هفتم طبق
 قاعده کلی به « آن » جمع بسته میشد و همچنین در مقدمه تاریخ سیستان (ص که) گوید :
 « مؤلف تاریخ سیستان قاعده ای مراعات کرده و آن اینست که در جمع اسمهایی که آخر آنها الف است
 اگر الف متصل بیاء اصلی بوده باشد در جمع «ی» میآورد چون خدایان و هرگاه بالف ختم شود
 و در اصل لغت یایی نباشد آن را بدون «ی» جمع می بندد چون بنا آن و ناسزا آن » و این دو نظر را
 آقای دکتر معین در رساله قاعده های جمع نقل و بحث کرده است اما نظری دیگر که میتوان اظهار
 داشت اینست که در این نوع کلمه اگر اصل مفرد مختوم به « ای » باشد در جمع به « ان » فقط
 علامت جمع بصورت اصلی کلمه اضافه شده است (چه محذوف آن هم معمول باشد و چه نباشد)
 ولی هرگاه کلمه مختوم به « ا » باشد (بدون یاء) در اتصال بعلا مت جمع « ان » برای تسهیل تلفظ
 یا بقیاس کلمات مختوم به « ای » یایی پیش از علامت جمع افزوده میشود .

۵- در حاشیه همچنین خا ۲۴۳/۴ بجای کدخدایان ، کدخدایند

۶- مفرد کلمه :

چنین گفت با شوی کای کدخدای دل شاه گیتی دگر شد برای ۲۱۵۷/۸

ز نیرو عمود اندر آمد بخم چمان باد پایان و گردان دژم ۴۸۹//۲^۱
 ب - کلمه‌هایی که مفرد آنها بدون یای اصلی است و هنگام جمع به «ان» پیش
 از نشانه جمع یایی الحاق میشود:

همه پیش ما پارسایان بدند ز بادافره ما هراسان بدند ۳۳۶۰/۸
 سوی ناسزایان شود تاج و تخت تبه گردد این خسروانی درخت ۲۹۱۵/۹-۲
 تبصره - استعمال این نوع کلمه (همچنین نوع مختوم به و) در حالت جمع،
 اضافه و وصف قاعده الحاق یاء را تأیید میکند^۴

استثنا:

جمع «نیا» نیاکان آمده یعنی علامت جمع باصل کلمه پهلوی (نیاك) افزوده
 شده است:

نیاکان من پهلوانان^۵ بدند پناه بزرگان و شاهان بدند ۱۳۱/۱
 تسو دانی نیاکان و شاه سرا میان یسلان پایگاه مرا ۱۰۸۲/۴
 به پیش نیاکان خسرو منش پس از مرگ باشد بمن سرزنش ۱۰۸۵/۴
 بیتهای زیرین شاهد آنست که:

۱ - مفرد کلمه در شاهنامه نیا (بدون کاف) آمده (هرچند کلمه نیاك هم
 در فارسی دری دیده شده است)^۶
 ۲ - جمع کلمه باکاف عربی است نه باکاف فارسی^۷.

۱ - مفرد کلمه:

درختان شده خشک و ویران سرای همه مرز بی مردم و چارهای ۲۱۳۸/۸
 ۲ - مفرد این دو کلمه:

منم بنده بی شاه را ناسزا چنین بر تن خویش ناپارسا ۸۲/۱
 وگر نیز من ناسزا بنده ام پرستنده آفریننده ام ۱۳۸۱/۵

۳ - شاهد دیگر: ناسزایان ۲۶۳۴/۸

۴ - در جمع دانایان و نکویان، در اضافه دانای کار و گیسوی یار، در صفت دانای بزرگ
 و گیسوی سیاه (همچنین رجوع شود به صفحه بعد).

۵ - در باره مطابقت صفت و موصوف رجوع شود ببخش صفت.

۶ - در باره عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم. ۷ - رجوع شود به ق. ص ۹.

۸ - اگر با وجود آنکه همه جا نیاکان با پاکان قافیه شده است باز هم حمل بر مسامحه
 در قافیه نشود. رجوع شود ببخش یازدهم.

سرا پهلوانی نیای تو داد دلم را خرد مهرورای تو داد ۱۳۱/۱
 تو آنی که پیش نیاکان من بزرگان و فرخنده پاکان من
 پرستنده بودی تو خود بانیا نجویم همی زاین سخن کیمیا ۱۶۷۱/۶
 ۴ - در اسم و صفت (جانشین موصوف) مختوم به «وئی» نیز بهنگام جمع، «ان»
 بر اصل کلمه افزوده شود (در کلمه های مختوم به «و» الحاق این یاء در شاهنامه کمتر
 دیده میشود^۲).

بفرمود تا بر نهادند زین بر آن راه‌پویان باریک بین ۵۸/۱
 چو بشنید خسرو بپیچید سخت بر آن خوبرویان برگشته بخت ۱۳۴۶/۵
 بشد هُش ز پوشیده‌رویان اوی پراز خون دل جعدسویان اوی ۱۷۲۲/۶^{۳-۴}
 ۵ - اسمها و صفت‌های مختوم به «وُ» که در پهلوی به (وَك) ختم میشده است
 و در شاهنامه هم مفرد آنها بی یاء بکار رفته است، جمع آنها به «ان» بی الحاق یاء
 آمده است:

ابرو- برو (بروك) :

بخرگه در آمد دلی پرزکین جگر پرز خون ابروان پرزچین ۸۸/۱
 پر از خشم سرابروان پرزچین همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱
 بانو (بانوك) :

چنین گفت پس بانوی بانوان^۵ پرستنده‌ای را کز ایدر دوان... ۱۶۳/۱
 برشاه شد مهتر بانوان ابا دختران اندر آمد نوان ۱۳۴۴/۵

۱ - شاهدهای دیگر : قافیۀ نیاکان و پاکان ۱۴۵۹/۶ و ۱۷۱۴/۶ و ۲۲۷۱/۷ و چندجای
 دیگر. و نیای تو ۲۲۲۲/۷

۲ - بانوان ، نیکوان ، سیه‌گیسوان ، ستبر بازوان ، نرم پهلوان و جزاینها بدون یاء است اما
 جمع نکو در حالت جانشینی اسم نکویان آید.
 ۳ - مفرد این گونه واژه‌ها :

ز پوشیده رویان بپوشید روی هر آنکس که پوشیده دارد به کوی ۱۳۴۷/۵
 همه ده بویرانی آورد روی درختان شده خشک و بی‌آب جوی ۲۱۳۸/۷
 بچهره نکو بود برسان شید ولیکن همه موی بودش سپید ۱۳۲/۱

۴ - شاهدهای دیگر : موی و روی و بوی ۱۹۳۱/۷ ، روی و موی و گوی و بوی ۲۱۴۲/۷ ،
 روی و موی و گوی و جوی ۲۲۷۵/۷ .

کشف‌المحجوب : رویه‌ها نیکو ، بویه‌ها خوش - ص ۳۳ .

۵ - اگر نسخه درست باشد دلیلی است بر آن که اینگونه کلمه‌ها هم در اضا نه یاء می‌گیرد.

جادو (یاتوک) :

چو خم دردوال کند آرم سرجادوان را بپند آرم ۷۶۰/۳
 همه جادوان را شکستی بگرز بیفروختی تاج شاهان ببرز ۱۱۰۱/۴
 بخاید زمن دست دیوسیه سرجادوان اندر آرم بچاه ۱۶۶۴/۶
 تبصره : لفظ جادو، چنانکه دیده شد، در شاهنامه همه جا بمعنی وصفی بکار
 رفته است نه بمعنی اسمی (جادو = جادوگر - معمول امروز) از جمله :

چنین گفت پیش پشوتن، که شیر بر مردجادو نباشد دلیر ۱۷۰۸/۶^۲
 و اسم مصدر آن را هم جادوی (= جادوگری) آورده است :

بپروردشان از ره بد خوی بیاموختشان تنبل و جادوی ۳۵/۱
 همه جادوان جادوی ساختند همی در هوا آتش انداختند ۲۶۱۴/۸^۳
 آهو (آهوک) :

نه اندر شکاری که گور افگنی و گر آهوان را بشور افگنی ۶۶۱/۳
 چنین است گیسو :

بسان زره برکل ارغوان برافکنده بد، ماهرخ گیسوان ۱۸۳۰/۷^۴

۱ - شاهدهای دیگر : جادوان ۱۷۰۸/۶ و ۲۶۱۴/۸.

اسدی :

هم آنکه ز سرما جهان پاک شد همه تنبل جادوان پاک شد - گرشاسنامه - ص ۳۹۶
 فخرالدین اسعد گرگانی :

بچهره آفتاب نیکوان بود بغمزه اوستاد جادوان بود - ویس و رامین ص ۳۸
 ۲ - شاهدهای دیگر : جادو ۱۳۴۵/۵.

عنصری :

بچهر و غمزه نقاشند و جادو زرنک و بوی بزازند و عطار - دیوان ص ۲۴
 سعدی :

چشم جادوی تویی واسطه کحل، کحیل طاق ابروی تویی شایبه و سمه، وسیم - غزلیات ص ۲۳۸
 ۳ - شاهدهای دیگر : جادوی ۱۷۰۸/۶ و ۲۴۰۳/۸ و ۲۶۱۴/۸ دوبار.

نظامی :

نکیسا در ترنم جادوی ساخت پس آنکه این غزل در راهوی (اسم آهنگ) ساخت

خسرو شیرین - ص ۳۷۴

۴ - در شعر سغدی جمع پهلوی، پهلوان آمده است رجوع شود بجمع اندامها در همین بخش، حاشیه.

همچنین است خسرو (هسرو) :

چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامه خسروان ۱۵۵۴/۶

همان سلم پورفریدون گرد که از خسروان گوی مردی ببرد ۱۶۷۰/۶^۱

۶- نام اقوام و ملل و نحل را تنها به «ان» جمع بسته است :

بفرمود کز روم وز هندوان سواران و جنگ آوران و گوان ... ۱۱۴۶/۵

دل شاه ترکان چنان کم شنود^۲ همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵

جهودان و ترسا ترا دشمن اند دوروی اند و باکیش آهرمن اند ۲۵۲۳/۸

۷- کلمه های منسوب را که در حکم صفت اند خواه منسوب با اسم عام باشند

و خواه منسوب با اسم خاص همه جا با «ان» جمع بسته است :

شوم بزمگهشان بیینم زدور که تورانیان چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴

بدان تا ز ایرانیان زاین سپس نیارد بتوران ننگه کرد کس ۱۰۸۴/۴

کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان تا به سامانیان ۱۹۲۱/۷

دگر بود گودرز از اشکانیان چو بیژن که بود از نژاد کیان ۱۹۲۲/۷

ز ساسانیان یادگار اوست و بس کز این پس نبینند از این تخمه کس ۲۹۶۸/۹^۳

۸- در جمع جماد و مایع بیشتر قاعده امروزی یعنی جمع «ها» بکار رفته است^۴

۱- چند کلمه دیگر از این قبیل هست مانند نیکو (نیکوک) و زانو (زانوک) که مثال جمع

آنها در شاهنامه دیده نشد. ۲- یعنی چنان که شنوده ام

۳- شاهد های دیگر: رازیان (منسوب به ری) ۲۶۹۵/۹ ، خاقانیان (چینیان منسوب

به خاقان) ۲۷۰۲/۹ ، ساسانیان و ایرانیان ۲۹۶۵/۹ ، تازیان (عربان) ۲۹۶۶/۹ .

نظامی :

یابانیانی چو قطران سیاه از آن بیش کاندر بیابان گیاه - شرفنامه ص ۹۵

۴- شاهدهایی چند از جمع جماد و مایع به «ها» .

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ دوچشمان پر از خون و رخ بادرنگ ۱۶/۱

سپه بر سپرها نوشتند نام بجوشید شمشیرها در نیام ۳۸۱/۳

سر بدره ها را کشادن گرفت شب و روز دینار دادن گرفت ۱۱۴۴/۵

همه کوهسارانش نخچیر بود بجوی آبها چون می و شیر بود ۱۴۴۹/۶ (۱)

شکسته شود چرخ و گردونها درفشان بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶

تن رخس از آن تیرها گشت سست نبد باره و مرد جنگی درست ۱۶۹۷/۶

همه بومها پر ز نخچیر گشت بجوی آبها چون می و شیر گشت ۲۱۵۳/۷ (۱)

بیاورد و با هدیه ها یار کرد ده اشتر ز گنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸

(۱) مصراع دوم با تغییر فعل در بیتهای ۱۴۴۹/۶ و ۲۱۵۳/۷ تکرار شده است .

ولی موارد استثنا هم دارد ازاین قبیل :

آذر - آذران^۱، گنبد - گنبدان^۲.

پراگند گرد جهان موبدان
بدین اندر آیم و پرسش کنیم
دژ گنبدان و گنبدان دژ^۳

چو آمد به تنگ دژ گنبدان
سوی گنبدان دژ فرستادیم
افسر - افسران :

نشستند بر پیل رامشگران
همه بر سران افسران گران
بیشه ساران^۴

بدان تا در آن بیشه ساران چوشیر
پرنده آور (شمشیر) پرنده آوران :

بکردار آتش پرنده آوران
دلیری گرفتند کنداوران
کشیندند یکسر پرنده آوران^۵

۱ - آذر بمعنی آتشکده از قبیل حال بجای محل است چنانکه گوید :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت ۱۴۹۹/۶ دقیق
اما منوچهری آذر بمعنی آتش را هم به «ان» جمع بسته است :

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون بخرگاه و طارم درون آذوان - دیوان ص ۶۱
روشن بمعنی ستاره (صفت جانشین اسم) را هم فخرالدین اسعد گرگانی باجمع «ان» آورده است :

حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی
زییم شیر مانده هر دو برجای برفته روشنان از دست واز پای - ویس ورامین ص ۸۱
شاهدی دیگر برای روشنان بمعنی ستارگان هم از سخن نظامی آورده ایم. رجوع شود بگفتار
هفتم همین بخش

۲ - این احتمال هم هست که دراین موارد «ان» علامت نسبت باشد. رجوع شود ببخش
پیشوند و پسوند.

۳ - نسخه دیگر : بآیین نهاد آذریں گنبدان. ۴ - شاهد دیگر گنبدان دژ ۱۶۱۷/۶.

۵ - شاهد های دیگر برای افسران : ۱۱۵۱/۵ و ۱۶۲۷/۶ و ۲۱۶۸/۷ و ۲۲۵۲/۷.

۶ - اسدی :

همی زهر زخم پرنده آوران بر آمیخت باخون کنداوران - گرشاسبنامه ص ۳۷۴

جوباران^۱ :

همه جوباران پر از مشکدم
بسان گل‌نار شد می بخم ۲۱۵۳/۷
درفش - درفشان :

درفشان بسیار افراشته
سر نیزه ها زا بر بگذاشته ۱۵۱۴/۶
درفشان بیالاید از خونوا ۲۱۵۱۶/۶
کشتمندان :

جو جایی بپوشد زمین را ملخ
بدان کشمندان رساند گزند ۲۳۱۸/۸
کوہساران^۱ :

جو از کوہساران سپیده دمید
فروغ ستاره بید (بشد) ناپدید ۱۵۴۶/۶
کشوران^۴ :

سران بزرگ از همه کشوران^۵
پزشکان دانا و کنداوران ۱۴۹۸/۶
بدوگفت پایت بزین اندر آر
همه کشوران را بدین اندر آر ۱۵۴۲/۶
بشد تیغ زن، گردکش، پور شاه
بگرد همه کشوران با سپاه ۱۵۴۲/۶
گوهر - گوهران (عناصر - جواهر)

سخن هر چه زاین گوهران بگذرد
نیابد بدو راه جان و خرد ۱/۱

۱- ممکن است در اینگونه موارد «ان» علامت نسبت باشد - رجوع شود ببخش پیشوند و بسوزد.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی

چو سروستان شده دشت از درفشان
ز دیبای درفشان مه درفشان - ویس و رامین ص ۶۰
۳ - عنصری :

ز کشتمندان زی روستای بلخ هنوز
همی کشند سر و پای کشته بر زبیر - دیوان ص ۸۳
کشتمند بمعنی کشتزار و زمین زراعتی است و مفرد آن چنین آمده است :
بشهری کجا بر گذشتی سپاه
نیا زاردی کشتمندی برآه ۲۴۴۵/۸
اسدی :

بزد سرانندیب کوهی بلند
بد آب خوش و بیشه و کشتمند - گرشامبنامه ص ۱۱۹
دو منزل زمین تا لب هیرمند
بد آب خوش و بیشه و کشتمند - گرشامبنامه ص ۲۰۳
مسعود سعد سلمان :

همی تا بر آید بهر کشتمندی
همی تا بروید بهر مرغزاری ... دیوان ص ۵۲۰

۴ - هر سه شاهد از هزار بیت دقیقی است و درسخن فردوسی شاهدهی ندارد.

۵ - نسخه دیگر : سران و بزرگان و دانشوران. ۶ - نسخه دیگر - کشورانت.

بر آن بی‌بها چرم آهنگران
می‌رود (بوی) و آواز رامشگران
بر آویختی نوبنو **گوه‌ران** ۴۸/۱
همه بر سران افسر از **گوه‌ران** ۳/۵۳۵-۲
گوه‌ر بمعنی نژاد را هم به «ان» جمع بسته است:
نبیره فریدون و پورپشنگک
از این **گوه‌ران** خودمرا (کیخسرو) نیست‌ننگک
۱۴۲۱/۵^۲

چنین است گوه‌ر بمعنی خوی و سرشت و نهاد:

وز این **گوه‌ران**، آز، دیدم برنج که همواره سیری نیابد ز گنج ۲۴۵۳/۸
تبره - چنانکه دیدیم، «گوه‌ر» را (بهر سه معنی) با «ان» جمع بسته است
ولی جمع «گهر» را همه جا با «ها» آورده است، در این امر، گذشته از جهات دیگر، وزن
مقارب شاهنامه هم دخالت داشته است اینک مثالی از جمع «گهر»
گهرها که بود اندر او آژده بکنندند و دیوار آتشکده ... ۲۲۰۶/۷
بعد خواهیم دید که بهمین مناسبت جمع «ابرو» را نیز «ایروان» ولی جمع «برو»
را «بروها» آورده است.^۴

۹ - اسم معنی و مصدر (و اسم مصدر) را، چنانکه امروز هم معمول است،
بیشتر به «ها» جمع بسته است که نمونه‌ی چند آورده میشود:

سخت‌های نیکسو ابا پیلتن	بگوی و بسی داستانها بزَن ۵۶۹/۳
وفا کرد با او به سوگندها	بخوبی بدادش بسی پندها ۱۰۸۲/۴
بگویم بدو آن سخنها که گفت	ز من راستیها نباید نهفت ۱۶۳۲/۶
زبایستها بسی نیازش کنم	میان یلان سرفرازش کنم ۱۹۲۷/۷
بفرمود تا تاختنها برند	همه روی کشور به پی بسپرند ۲۱۰۰/۷

۱ - مصراع دوم در ۲۱۶۰/۷ تکرار شده است.

۲ - شاهدهای دیگر برای **گوه‌ران**: ۳/۵۳۰، ۴/۱۱۱۹، ۴/۱۱۳۹، ۵/۱۱۵۱، ۶/۱۶۰۹ و
۱۷۶۱/۷، ۲۰۳۷/۷، ۲۰۵۹/۷ و ۲۱۵۰/۷ و ۲۵۰۸/۸ و ۲۹۰۶/۹ و دوبار و جز اینها.

۳ - منوچهری:

بعمری چنان گوه‌ر پاک او
نیاید یکی گوه‌ر از **گوه‌ران** - دیوان ص ۶۲
۴ - رجوع شود بجمع اندامها

۵ - شواهدی دیگر از جمع پند و سوگند: پندها و سوگندها ۱۶۳۵/۵ و ۲۰۹۸/۷.
جمع سوگند به سوگندان نیز در سخن سایر استادان آمده است:

بی‌هقی: نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکند - تاریخ ص ۱۵۱
گویا در این مورد هم نیامدن جمع سوگندان بستگی بوزن شاهنامه دارد

نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸^۱

با نبوه اندیشگان در نشست ۲۶۷/۱^۲

بر آن کار بنهاد پیوسته دل ۱۵۲/۱

از اندیشگان شد بکردار مست ۱۷۸/۱^۴

در اندهان دلش باز کرد ۵۳۱/۳

دلش زاندهان یکسر آزاد شد ۱۱۲۵/۴

در اندیشه ها کهران و مهان ۲۲۷۵/۸

یکی روز شادی و دیگر غمان ۲۵۶/۱

مگر کلین غمان بر تو آسان کند ۵۰۷/۲

که من باشم زین غمان چاره جوی ۶۴۳/۳-۶^۷

به نابودنیها ندارد امید

اندیشه - اندیشگان^۲

بیامد دربار دادن بیست (جندل)

از اندیشگان زال شد خسته دل

در کاخ بر خوبستن بر بیست

انده - اندهان :

ز نو گریه دیگر آغاز کرد

منیژه ز گفتار او شاد شد

نشسته همه با غم و اندهان

غم - غمان :

جهان را چنین است آیین و سان

که درمان این کار یزدان کند

همه راز این کار با من بگوی

۱- شاهد دیگر نابودنیها ۲۳۸۵/۸

۳- مصراع دوم در ۲۶۲۸/۸ و ۲۷۱۲/۹ مکرر شده است.

۴- شاهدهای دیگر: ۲۱۹۶/۷ و ۲۲۹۵/۸ و ۲۳۹۲/۸

۵- یکی از موارد جمع اندیشه به «ها»

۶- شاهدهای دیگر: ۵۶۲/۳ و ۹۱۶/۴ و ۱۱۰۱/۴ و ۱۴۰۹/۵ و جز اینها

۷- شاهد جمع «ان» در اسم معنی از استادان دیگر:

فرخی سیستانی :

کنهان من بیچاره بدین عذر بیخشن
نخرالدین اسعد گرگانی .

اگر چه بود بزم شاه خرم

هر آن گاهی که جام می کشیدی

بجانان دل نبایستی سپردن

نشاط من ز تو آرام یا بد

هوا درد است و می درمان درداست

مسعود سعد سلمان :

الای کریمی که اندر غمانم

حافظ :

حقا که زاین غمان برسد مژده امان

رادمردان بچنین عذر بیخشن گناه - دیوان ص ۳۵۹

دگر بزمان نبود از بزم او کم - ویس ورامین ص ۳۰

بنتل از بوسگان شکر چشیدی « « ص ۲۴۹

چو نتوانستی اندوهانش خوردن « « ص ۲۹۷

غمان من ز تو انجام یابد « « ص ۲۰۱

غمان گرد است و می باران گرداست « « ص ۲۵۰

بیلارا نجاتی و غم را دوایی - دیوان ص ۵۱۵

گر سالکی بعهدامانت وفا کند - دیوان ص ۱۲۶

رهاند مرا زاین غمان دراز ترا زاین تگاپوی گرم و گداز ۱۱۲۴/۴
از مواردی که جمع واژه‌های غم و اندیشه به «ها» آمده است اینهاست :
غم - غمها :

سیاوش چو با جفت غمها بگفت خروشان بدو اندر آویخت جفت ۶۵۳/۳
تو از درد و غمها رهانیدیم بدین تاج و دولت رسانیدیم ۱۰۱۴/۴
اندیشه - اندیشه‌ها

از ایرج دل من همی تیره بود بر اندیشه اندیشه‌ها بر فزود ۱۸۸/۱
سخن :

با اینکه جمع بستن سخن به «ان» امروز هم متداول است، در شاهنامه «سخنان» نیامده است. این نیز بستگی بوزن شاهنامه یعنی بحر متقارب دارد. اینک چند نمونه :

بفرمود شه تا زبان بر گشاد سخنها همه سر بسر کرد یاد ۸۲/۱
دبیر خردمند را پیش خواند ز هر در فراوان سخنها براند ۱۷۸۳/۶^۲

۱۰ - رستنیها : امروز بعضی از رستنیها را به «ان» و همه آنها را به «ها» جمع بندند ولی در شاهنامه جمع «ها» برای نباتات تنها در کلمه گیاه در چند مورد دیده شد که آن هم بعلت اختلاف نسخه‌ها درخور تأمل است. در اینجا چند شاهد آورده میشود :

گل - گلان :

همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران^۳ بدی ۴۰۹/۲
خرامان بگرد گلان بر تذر و خروشیدن بلبل از شاخ سرو... ۱۰۷۴/۴
بگاهی که باد سپیده دمان بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۱۵۲۱/۶^۴

۱ - مولوی جمع «هست» یعنی موجود را هم با «ان» آورده است :
این جهان نیست چون هستان شده و آن جهان هست بس پنهان شده - تعلیقات ص ۱۹۰

۲ - شواهد دیگر سخنها : ۵۶۹/۳ و ۱۶۳۲/۶ و ۱۷۰۰/۶ و ۲۱۴۲/۷ و جزاینها کشف المحجوب : راندن سخنه‌ها لطیف بر زبان ایشان. ص ۲۷

۳ - طبق حاشیه (نسخه پاریس) همچنین نسخه ش. ص ۱۵۱/۲. متن گلعداران.

۴ - شاهدهای دیگر : گلان ۱۰۹۸/۴ و ۲۲۳۰/۷ و ۲۸۵۹/۹

فخرالدین اسعدگرگانی، ویس و رامین :

بشگمیران چنان نالم بسزاری که بلبل بر گلان نو بهاری - ص ۱۱۳

درخت - درختان :

درختان بسیار با کشت ورز
 درختان بسیار و آب روان
 بره هست چندان که آید بکار
 سرو - سروان :

کسی خود ندیده است از اینگونه مرز ۲۳۳/۱
 نشستگه مردم نو جوان ۲۹۲/۲
 درختان بارآور سایه دار ۲۱۳۱/۷
 گلستانش بر کند و سروان بسوخت
 گیاه - گیاهان :

بیموزم اکنون سرا داروی
 گیاهان کوهی فراوان درود
 اگر بودن ایدر دراز آیدت
 گیاهان ز خشک و زتر برگزید
 گیاه - گیاهان :

ز کشته بهر جای بر توده گشت
 ز تخم گیاهای کوهی خورد
 گیاهها بمغز سر آلوده گشت ۳۷۱/۲
 چو ما را بمردم همی شمرد ۱۸۱۶/۷

تبصره - اگر اسم رستنی بمعنی مجازی هم بکار رفته باشد با «ان» جمع بسته شده است، گویا در این مورد توجه بمعنی مجازی کلمه است نه بخود لفظ چنانکه جمع نرگس بمعنی چشم با «ان» آمده است ولی جمع نرگس بمعنی حقیقی (گل) با «ان» دیده نشد.

۱ - مصرع اول در ۶۱۶/۳ تکرار شده است

۲ - شاهدهای دیگر برای درختان : ۶۱۶/۳ و ۱۵۱۳/۶ و ۲۱۳۸/۷ و جز اینها

۳ - منوچهری دامغانی :

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند سروان سهی عبقری سبز خریدند

بادام بنان مقتعه بر سر بدریدند شاه اسپرمان چینی در زلف کشیدند - دیوان ص ۱۴۲

۴ - نسخه دیگر : گیاهها و نسخه متن مرجع بنظر میرسد هم از جهت سبک سخن وهم از جهت استحکام شعر

۵ - در نسخه های مورد مراجعه اختلافی نیست.

۶ - رخشنده بمعنی تازه و تراستعمال شده است.

۷ - متن چنین لیکن در خور تأمل است و گیاهان مرجع بنظر میرسد - این اختلاف در وزن شعر هم تأثیر زیاد ندارد.

۸ - برای اطلاع از طرز استعمال «چو» رجوع شود ببخش یازدهم

نرگس (چشم)

سیه مژه بر نرگسان دژم
 ز پیری خم آورد بالای راست
 گل (گونه و رخسار)
 دو گل را بدو نرگس آبدار
 بمشکین کمند اندر افگند چنگ
 فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱
 هم از نرگسان روشنایی بکاست ۱۲۷۴/۵
 همی شست تا شد گلان تابدار ۱۷۸'
 بندوق گلان را ز خون داد رنگ ۳۹۰/۲

۹۱ - اندامها - (اعضای بدن) بیشتر از اعضا و متعلقات بدن را (چه یگانه ، چه جفت و چه بیشتر) به «ها» جمع بسته است:

همه سوی بهرام دارید روی
 سرانشان بریدم فگندم براه
 دوخواهرش رفتند از ایوان بکوی
 چو شیر ژیان هر دو آشوفته
 همه رویه‌اشان چو روی هیون
 همه تن پر از موی همرنگ نیل
 میبچید دلها ز گفتاروی ۵۹۲/۳
 که دندانهاشان برم نزدشاه ۱۰۷۷/۴
 غریوان و بر کفتها بر سبزی ۱۶۱۳/۶
 پر از خشم و اندامها کوفته ۱۶۹۲/۶ ح
 زبانها سیه ، دیده‌ها همچو خون ۱۸۹۲/۷
 برو سینه و گوشهاشان چو پیل ۱۸۹۲/۷

لیکن جمع پاره‌یی از اندامها که یگانه است عم به «ان» و هم به «ها» در شاهنامه آمده است:

سر - سران :

دو خونی همان با سپاه‌گران
 سرانشان بریدم بشمشیر کین
 سران بریده سوی تن برید
 که از تن سرانشان جدا مانده‌ایم
 برفتند آگنده از کین سران ۱۰۶/۱
 بشستم پیولاد روی زمین ۱۲۵/۱
 بنه سوی کوه‌هماون برید ۸۹۶/۴
 زمین را بخون گرد بنشانده‌ایم ۱۱۶۲/۵

۱ - بهترین دلیل برای رد نظر کسانی که برای زبان فارسی صیغه تثنیه قائل شده‌اند و کلمه «دو» را نشان تثنیه میدانند. زبان فارسی تثنیه ندارد و از دو بی‌الا جمع است نظیر زبان فرانسوی و انگلیسی چنانکه در این بیت در مصراع اول دو گل آمده است و در مصراع دوم گلان که هر دو یک معنی است در دو لفظ.

۲ - شاهدهای دیگر از استعمال سران : ۴/۱ و ۵۳/۱ و ۲۳۶/۱ و ۲۶۶/۲ و ۸۲۹/۳ و ۱۰۷۲/۵ و ۱۱۶۲/۵ و ۱۱۷۲/۵ و ۱۲۳۰/۵ و ۱۲۳۴/۵ و ۱۲۳۶/۵ و ۱۲۷۴/۵ و ۱۶۱۸/۶ و ۱۹۱۰/۷ و ۲۲۹۷/۸ و بسیاری دیگر.

سر - سرها :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین
 که چندان بزرگان ایرانزمین
 و اگر سر بمعنی بزرگ و سرور باشد ، چنانکه در قسمت دوم این گفتار آمد و چنانکه
 امروز هم معمول است مطلقاً با «ان» جمع شده است :

ز شهر و ز لشکر سران را بخواند
 سزاوار با او برامش نشاند ۴۳۷/۲
 سران را بریدی سر ، ایدر بمان
 که آمد که بر تو سرآید زمان ۸۶۳/۳
 سران سپه را همه گرد کرد
 بسی درد و تیمار لشکر بخورد ۹۲۶/۴

تن - تنان :

بفرمود شستن تنانشان نخست
 چو گردان مرا روی بینند تیز
 روانشان پس از تیرگیها بشست ۵۳/۱
 زره بر تنانشان شود ریزه ریزه ۴۹۳/۲
 تنان پر زخون و سران پر زگرد ۲۶۹۳/۳

تن - تنها :

چوپیلان همه دشت بر یکدگر
 همچین برخی از اندامها که جفت است گاهی به «ها» و زمانی به «ان» جمع
 شده است :

همه دیده هاشان بگردار خون
 همه رویه‌اشان چوروی هیون
 دیده - دیده‌ها :

برویش بدانگونه اندر شدم
 برسوایی اندر بمانیم و درد
 که با دیدگانش برابر شدم ۲۵۷/۱
 بی‌الایم از دیدگان آب‌زرد ۱۰۸۹/۴

۱ - شاهدهای دیگر برای سران ۸۶۳/۳ و ۱۱۳۰/۴ و ۲۰۶۰/۷ و ۲۵۵۱/۸
 گردن بمعنی سردار و سرکش را هم به «ان» جمع بسته‌اند :
 نظامی :

بدین زه گر گریبان را طرازی
 کتی بر گردنان گردنفرازی - خسرو شیرین ص ۱۹۵
 ۲ - شاهدهای دیگر برای تنان : ۸۹۳/۴ و ۱۵۰۵/۶

لب - لبان :

دو چشمش چو دو نرگس آبگون
همی رفت خون از تن خسته مرد

لبانش چو بسد رخانش چوخون ۱۶۲/۱
لبان پر زباد و رخان لاژورد ۲۸۲۵/۹

لب - لبها :

تهمتن بلبها بر آورد کف
بزرگان ایران پر اندوه و درد

توگفتی که بستد ز خورشید تف ۴۲۵/۲
رخان زرد و لبها شده لاجورد ۹۲۵/۴

ابرو - ابروان :

پراز خشم سر ابروان پر زچین
ییا تا بگردیم و کین آوریم

همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱
بجنگ ابروان پر زچین آوریم ۲۸۸۵/۳

برو - بروها :

سپهد بروها پراز چین بکرد
دژم گشت و دیده پر از آب کرد

بدو گفت تو گرد اینوا مگرد ۱۶۳۹/۶
بروهای جنگی پر از تاب کرد ۲۱۸۴/۷

کلمه رخ را تنها با «ان» جمع بسته است :

سیه شد رخان دیدگان شد سپید
رخان سیاوش چو خون شد زشرم

که دیدن دگرگونه بود از امید ۹۱/۱
بیاراست مژگان بخوناب گرم ۴۵۴۰/۳

جمع «مژه» و «گیسو» هم جز به «ان» دیده نشد :

بزاری گرفتندش اندر کنار
بسان زره بر گل ارغوان

رخان زرد و مژگان چو ابر بیمار ۱۴۶۷/۶
بر افکنده بد ماهرخ ، گیسوان ۱۸۳۰/۷

۱۲ - اسمهای دال بر وقت و زمان که در آنها تغییر واقع گردد اگر چه امروز به

«ها» و «ان» هر دو جمع شود لیکن در شاهنامه به «ان» جمع شده است :

۱ - رجوع شود به ص ۱۸ همین بخش راجع بگوهر و گهر.

۲ - شاهد دیگر ابروان ۸۸/۱ . ۳ - شاهد دیگر بروها ۱۶۳۳/۶ .

۴ - از این بیت و نظایر آن معلوم میشود که رخ بمعنی گونه است نه بمعنی روی .

۵ - شاهد های دیگر برای رخان ۱۵۰/۱ و ۲۷۳/۱ و ۱۴۶۷/۶ و ۲۲۵۲/۷ و ۲۸۲۵/۹ و ۲۸۲۶/۹ .

۶ - شاهد دیگر برای مژگان ۴۵۰/۳

۷ - در این بیت سعدی جمع پهلوی - پهلوان آمده است :

خاراست بزیر پهلوانم
بی روی تو خوابگاه سنجاب - غزلیات ص ۱۵

روزگاران:

دیریغا که شد روزگاران من
 دل خسته و چشم گریان من ۱۱۲۴/۴
 همان گردش روزگاران بد
 همه داستان پیش خسرو یزد ۱۱۳۹/۴
 که چشم بد از فرّ تو دور باد
 همه روزگاران تو سور باد ۲۱۶۶/۷
 شبان:
 شبی از شبان داغدل خفته بود
 ز کار زمانه بر آشفته بود ۱۳۵/۱
 که روز و شبان^۲ برتو فرخنده باد
 همه مهتران پیش تو بنده باد ۱۶۱۳/۶
 همان بزمش آید همان رزمگاه
 برخشنده روز و شبان سیاه ۲۵۲۱/۸
 تبصره ۱ - غالباً در دو کلمه ماه و سال پیش از نشانه جمع «ان» یایی آمده است:

کنون ماهیان اندر آمد به پنج
 که تا توهمی رزم جویی برنج ۹۰۲/۴
 زمانه براین نیز چندی بگشت
 براین کار بر ماهیان^۴ برگذشت ۱۴۵۶/۶
 چنین تا بر آمد براین سالیان
 همی تافت از شاه فرکیان^۵ ۲۶/۱
 من این کین اگر تا بصد سالیان
 بجویم همان است اکنون همان ۱۲۰۸/۵
 بر این سالیان، چهار صد، بگذرد
 کز این تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹-۲
 در نظیر دو بیت زیر که ماهیان با «یک» و «هر» آمده شاید بتوان گفت «ان» علامت نسبت است نه نشانه جمع:

۱ - شاهد دیگر روزگاران ۱۴/۱

۲ - ممکن است در اینجا روز و شبان را یک کلمه مرکب بمعنی وقت و زمان دانست یا معطوف و معطوف علیه را در حکم کلمه واحد شناخت. رجوع شود بجمع دو اسم معطوف در همین بخش

۳ - شاهد دیگر روز و شبان ۸۶۱/۳ ۴ - نسخه دیگر ماهها

۵ - مصراع اول این بیت در ۹۵/۱ تکرار شده است

۶ - در بیت مذکور همچنین در این بیت مولوی:

گشت مومن، گفت اورا مصطفی که امشبان هم باش تو مهان ما - مثنوی دفتر ۵ ص ۸۳۲
 شاید بتوان گفت که «ان» نشانه نسبت است. رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۷ - شاهد های دیگری برای سالیان ۱۰۷۶/۴ و ۱۸۲۷/۷ و ۲۵۰۴/۸

از اینگونه هر ماهیان سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱
 بر آمد بر این بر یکی ماهیان برنجی نبستند یک تن میان ۱/۲۲۹
 تبصره ۲ - این (ی) که در ظاهر زاید بنظر میرسد، در مواردی دیگر هم هست
 از جمله پیش از «ان» و «گر» از نشانه‌های صفت فاعلی چون تازیان (تازان)، کاریگر
 (کارگر) و «ان» از علامتهای قید حالت - مانند نا گاهیان (نا گهان) (رجوع
 شود ببخش صفت و بخش قید)^۲

۱۳ - در کلمه‌های مختوم به های غیر ملفوظ هنگام جمع به «ان» چنانکه امروز
 هم معمول است، هاء بدل بگاف شده است.^۳

که تا شاه مژگان بهم بر نهاد ز سام نریمان همی کرد یاد ۱/۲۴۴
 به رخسارگان چون سهیل یمن بشفشه دمیده بگردسمن ۴/۱۰۷۶

۱۴ - جمع کلمه‌های مرکب^۴ مانند امروز است یعنی :

الف : در مرکب اضافی علامت جمع را بمضاف افزوده است :

به گردان لشکرش آواز کرد که ای نامداران و مردان مرد ۳/۶۹۴

ب : در ترکیب وصفی نشانه جمع بموصوف اضافه شده است :

۱ - اسدی : کجا او (ماهی بال) گذشت این دگر ماهیان

گریزند و باشند تا ماهیان - گرشاسبنامه ص ۱۶۷

منوچهری : چون دید ماهیان زمستان که در سفر

نوروز مه بماند قریب مهی چهار - دیوان ص ۲۹

نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان

ترا سود و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵

۲ - در سخن سایر استادان نیز این یای زاید دیده میشود از جمله :

اسدی : در قید : گذر کرد از آنسوی خرگاهیان (محلّی است)

بتاتار زد خیمه نا گاهیان - گرشاسبنامه ص ۳۳۹

مولوی : در صفت : ده مناد یگر بلند آوازیان

ترك و کرد و رومیان و تازیان - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۳۳

منوچهری : در قید : باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه

خرمن در و عقیق بر همه روی زمین - دیوان ص ۱۴۶

۳ - این کلمات در پهلوی بکاف ختم میشده و امروز کاف عربی بکاف فارسی تبدیل شده است.

۴ - رجوع شود بترکیب کلمه در همین بخش.

۵ - برای شواهد دیگر رجوع شود باقسام ترکیب در همین بخش.

به خورشیدرویان سپهدار گفت که این خواب را باز باید نهفت ۳۸/۱
می آورد و رامشگران را بخواند و زایران نبرده سران را بخواند ۱۳۶۳/۵-^۱
ج - در مرکبی که بمنزله کلمه واحد باشد (وصفی مقلوب - فعل واسم و جزاینها)
علامت جمع بر آخر کلمه مرکب واقع شده است:

همه نیکیت باید آغاز کرد چو با نیکنامان بوی همورد ۷/۱
زخون ریختن دست باید کشید سر بی گناهان نباید برید ۱۳۴۷/۵-^۲
تبصره: در چند مورد شیوه‌هایی خاص در آوردن علامت جمع برای کلمه‌های
مرکب بکار برده است:

الف - در چند بیت بجای «بداندیشان» برخلاف قیاس «بداندیشگان» آمده است^۳
چنین روز روزت فزون باد بخت بداندیشگان را نگون باد بخت ۶۴/۱
تورا هر چه خوردی فزاینده باد بداندیشگان را گزاینده باد ۱۶۸۱/۶-^۴
ب - در این چند بیت برای صفت مفعولی جمع، معمول جمع آورده است و این
برخلاف قیاس مینماید: گوان زادگان بجای گوزادگان - امروز گویم پهلوان زادگان
از آنجا سوی قلب توران سپاه گوان زادگان^۵ برگرفتند راه ۱۲۱۹/۵
کیان زادگان بجای کی زادگان - امروز گویم شاهزادگان (نه شاهان زادگان)
کیان زادگان^۶ با جوانان من نه هریک چنانچون تن و جان من ۱۵۲۰/۶
به پیش گو، اسفندیار آمدند کیان زادگان زار و خوار آمدند ۱۵۵۲/۶
چنانکه در این بیت کیان زاده بجای کی زاده - امروز گویم شاهزاده (نه شاهان زاده)
شاید منظور نژاد شاهان است یعنی پدران او همه شاه بوده‌اند:

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود باقسام ترکیب در همین بخش

۲ - شاهدهایی برای جمع کلمه مرکب از سایر استادان:

سیاستنامه: رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت طالب علمان - ص ۱۵

سیاستنامه: صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند - ص ۱۹

نظامی: که از بیدولتان بگریز چون تیر

سرا در کوی صاحب‌دولتان گیر - خسرو شیرین ص ۲۷۷

۳ - اگر ترکیب از بد و اندیشه (صفت واسم) باشد نه از بد و اندیش (صفت و فعل) باز هم
ترکیب مقتضی تخفیف است.

۴ - شاهدهای دیگر بداندیشگان ۱۰۱۲/۴ و ۲۱۱۷/۷ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۶۴۵/۸ و ۳۰۱۰/۹

۵ - نسخه دیگر: گرنامایگان ۶ - نسخه دیگر هم آزادگان

بیامد هم آنگاه نستور شیر برده **کیان زاده** پورزریر ۱۰۲۶/۶
 ج - در این سه بیت بجای این که نشانه جمع بر آخر موصوف آید بر آخر صفت آمده
 که خلاف قیاس است :

تن بیسران بجای تنهای بیسر ، سر بی تنان بجای سرهای بی تن :

که دندانشان پیش شاه آورد **تن بیسرانشان** براه آورد ۱۰۷۲/۴
تن بیسرانشان فگندی بخاک **زیزدان نداری** همی ترس و باک ۱۱۹۷/۵
 که بر کینه گه بر چوما را کشند **سر بی تنانمان** بایران کشند ۱۲۴۹/۵
 د - در این بیت بجای این که علامت جمع بر آخر ترکیب اضافی آید بر مضاف
 آمده است : **سران گراز بجای سرگرازان** :

سر دشمنان تو بسادا بگاز بریده ، چنانچون **سران گراز** ۱۰۹۷/۴
 ه - در مانده های این دو بیت نشانه جمع زاید بنظر می آید (بمعمول امروز و قیاس
 سایر موارد)

چو گردان مرا روی بینند تیز **ززه بر تنانشان** شود ریزه ریز ۴۹۳/۲
زبس کشتگان اندر آن رزمگاه بریده **سرانشان** فگنده براه ۱۲۱۶/۵
 و - گاهی نشانه جمع بر مضاف و مضاف الیه هر دو آمده است (معمولاً بر آخر
 مضاف الیه آید)

بهرسو که رستم برافگند رخس **سران سواران** همی کرد پخش ۱۱۳۵/۴
سران سواران چو برگ درخت **فروریخت** از باد و برگشت بخت ۱۱۳۵/۴
سران بزرگان تورانزمین **چنان** هم درفش سواران چین ۲۶۴۰/۸
 ۱۵ - جمع کلمه های غیر فارسی - کلمه های مستعار را (اگر چه عدّه آنها بسیار
 کم است و همین مقدار را هم در مورد های خاص بکار برده است) اصولاً بقاعده فارسی
 جمع بسته است :

الف - جمع با « ان »

که خورشید بعد از **رسولان** مه نتابید بر کس ز بو بکر به ۶/۱

۱ - نسخه دیگر : چو سرهای ما سوی ایران کشند . ۲ - بجای سرشان ۳ - نسخه دیگر :
 سران را سر از تن همی کرد پخش ۴ - نسخه دیگر : سر سروان همچو برگ درخت .

دورخ چون عتیق یمانی برنگ
 همان سام پور نریمان بده است
 حکیمان برفتند با او بهم
 مجو از دل عامیان راستی
 گراز کاهلان یارخواهی بکار
 همه فیلسوفان ورابنده‌اند
 بفرمود تا خادمان سپاه
 دگر مرکبان را همه کرد پی
 دهان چون دل عاشقان گشته تنگ ۴۳۸/۲
 نریمان گرد از کریمان بده است ۱۶۶۷/۶
 بدان تا نباشد سپهبد دژم ۱۸۱۶/۷
 که زان جستجو آیدت کاستی ۱۹۹۷/۷
 نباشی جهانجوی و مردم شمار ۲۰۲۷/۷
 بدانایی وی سرافکنده اند ۲۲۱۴/۷
 پدر را گذارند نزدیک ماه ۲۲۵۲/۷
 بشمشیر برید برسان نی ۲۶۵۴/۳^۲
 ب - جمع با «ها»

فلکها یک اندر دگر بسته شد
 که او رسمهای پدر درنوشت
 بناهای آباد گردد خراب
 ... بیاورد و با هدیه‌ها یار کرد
 بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱
 ابا موبدان وودان تند گشت ۲۲۴۳/۱
 ز باران واز تابش آفتاب ۱۲۷۵/۵
 ده اشتر زگنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸^۴

۱۶ - از جمعهای عربی ، دو نوع وازهر کدام یکی چند بار درمورد خاص دیده میشود و سایر جمعهای عربی را بکار نبرده است :

افعال : آثار ، اییات ، انقاس^۵

مراو را ستاینده کردار اوست
 نبیند کسی نامه پاری
 جهان سر بسر پرز آثار اوست ۱۲۷۵/۵
 نوشته به اییات صدبار بسی ۲۸۶۸/۹^۷

۱ - شاهدهای دیگر : فیلسوفان ۱۷۷۹/۶ ، خادمان ۱۸۱۵/۷ و ۲۱۴۴/۷ و ۲۲۵۲/۷ ، حکیمان ۱۸۲۳/۷

۲ - شهید بلخی : ابر همی گرید چون عاشقان
 منوچهری :

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین
 ۳ - شاهد دیگر رسمها : ۲۹۷۴/۹

۴ - کشف المحجوب : عقلها ص ۲۰ ، شریعتها ص ۲۲ ، علمها ص ۲۳ ، جزوها ص ۲۴ ، قوتها ص ۲۹ ، لونها ص ۳۲ ، آلتها ص ۳۶ ، معنیها ص ۳۷ ، زمانها ص ۴۱ ، شبهتها ص ۴۱ ، غیبا ص ۷۶ ، برهانها ص ۸۱ ، ودیعتها ص ۸۱ ، فهمها ص ۹۶ ، آیتها ص ۹۷ ، محالها ص ۹۷

۵ - انقاس جمع نقس یعنی مرکب و مداد
 ۶ - شاهدهای دیگر آثار ۱۲۷۴/۵ و ۲۵۶۷/۸

بیهقی : بوعلی را این ناخوش نیامد ، که آثار ادبار میدید... تاریخ ص ۲۰۶

۷ - شاهد دیگر اییات ۳۰۱۷/۹

قلم خواست آن شاه و قرطاس خواست زمشکک سیه سوده انقاس خواست ۲
 ۲۲۵۳/۷ - ۱
 فعاثل : طرایف ، طبایع :

بیدرفت چیزی که آورده بود طرایف بد و بدره و برده بود ۳
 ۱۳۵۹/۵
 فسانه کهن بود و منشور بود طبایع زیبوند او دور بود ۴
 ۱۵۵۴/۶

۱۷ - در بیت زیر ممکن است « خالان » تشبیه عربی (حالت رفعی) باشد یا جمع فارسی به « ان » و وجه دوم مرجح بنظر میرسد :

چوبندوی و گستههم خالان بدند بهر کشوری بی همالان بدند ۴
 ۲۹۱۷/۹

۱۸ - در یک بیت ، جمع عربی را ، چنانکه شیوه پیشینیان است ، بسیاق فارسی دوباره جمع بسته است :

نبی آفتاب و صحابان^۵ چوماه بهم بستنی^۶ یکدگر راست راه ۷
 ۶/۱

۱ - مصرع دوم در ۲۸۴۵/۹ تکرار شده است. ۲ - شاهد دیگر انقاس ۱۸۲۸/۷

۳ - شاهد های دیگر طرایف : ۱۹۰۰/۷ و ۱۹۰۳/۷ و ۲۱۶۰/۷ و ۲۴۱۲/۸

بیهقی : آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند... تاریخ ص ۱۸۳

نظامی : ده دیگر به منذر و پسرش داد با آن طرایف دگرش - هفت پیکر ص ۷۷

۴ - مخاطب خسرو پرویز است که بندوی و گستههم دایی (خال) او بودند.

۵ - صحابان جمع صحاب (جمع صاحب) بنقل مجمن ازولف

۶ - نسخه خاور نسبتی و نسخه ش بستنی

۷ - جمع فارسی بر جمعهای عربی از سایر استادان پیشین :

عجایب البلدان : از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم - برگزیده نثر ص ۲۴

ترجمه تفسیر طبری : همه پیامبران و ملوک کان زمین بیارسی سخن گفتندی - برگزیده نثر ص ۲۸

ابومحمد بدیع بلخی : بیستان فضایلها مهتا^۸ بمیزان بدیهتها ممیز - برگزیده شعر ص ۴۳

منوچهری : بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بکسل - دیوان ص ۵۲

فرخی : مرترا معجزاتهای قوی است زیر شمشیر تیز و زیر قصب - دیوان ص ۱۴

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق :

در همه اطرافهاش عصمت و عدل است

فخرالدین اسعد گرگانی : نبودی این عللهای زمانی

» » » شود پالوده از طبع بهیمی

» » » نوادرها و دولتهای دوران

» » » بزبورها و گوهرهای شهوار

کشف المحجوب : از مرکز پیدا شود عجایبها از معدنیات. ص ۴۷

میامتنامه : و این از عجایبهای دنیاست ص ۲۵ - و این حال هم از عجایبها دنیاست ص ۲۶ -

مفسدان دلیر شوند و احوالها پوشیده بماند ص ۱۵۱

۱۹ - « هردو » و « چهار » را به « هردوان » و « چهاران » جمع بسته است ولی امروز در مفهوم مفرد و جمع آنها تفاوتی بنظر نمی‌رسد!

بگشتند باردگر **هردوان** گرانمایه پولاد با پهلوان ۱۰۳۹/۴
 فرود آوردندش از پشت زین براو **هردوان** خواندند آفرین ۱۹۵۵/۷
 بود دین و شاهی چو تن باروان بدین **هردوان** پای دارد جهان ۲۵۲۵/۸
 بران بیست از ما **چهاران** بسیم اگر بازمانیم ازاین ناکسیم ۲۷۸۲/۹-۴
 ۴۰ - « همدیگر » را نیز به « همدیگران » جمع بسته است (ظاهراً بدون تفاوت معنی).

همه یکسره تیغ کین آختند به **همدیگران** اندر انداختند ۳۶۹/۲
 ۴۱ - اسم جمع را نیز گاهی جمع بسته است از جمله:
 مردمان :

ز ماهی بود **مردمان** را خورش ندارند چیزی جز این پرورش ۱۹۰۷/۷
 از آن **مردمان** تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه ۲۱۳۷/۷

۱ - شاید « ان » در موردی میآمده است که امروز کلمه بی مناسب با عدد میآوریم نظیر نفر، تن ، تا و جز اینها مثلاً **هردوان** یعنی دونفر ، دوتا و **چهاران** یعنی چهار نفر ، چهارتا

۲ - نسخه دیگر: بدین **هردو** بر پای باشد جهان ۳ - شاهد های دیگر برای **هردوان** :
 ۶/۱ و ۳۱/۱ و ۲۳/۱ و ۹۶/۱ و ۵۴۹/۳ و ۱۳۸۴/۵ و ۱۶۳۰/۶
 ابوشکور بلخی :

بهر نیک و بد **هردوان** یک منش براز اندرون **هردوان** بدکنش - بنقل مجمن ص ۸۳
 فخرالدین اسعد گرگانی :

بگوهر **هردوان** دخت دیران گلاب و یاسمن دخت وزیران - ویس و رامین ص ۳۱
 براو زیبا تر آمد زر و دیبا که بی آن **هردوان** خود بود زیبا - ویس و رامین ص ۳۳
 مضمون این بیت سعدی :

بزیورها بیاریند وقتی خو پرویان را توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی - غزلیات ص ۲۷۸
 ۴ - مولوی :

پس نماز هر **چهاران** شد تباه عیب گویان بیشتر گم کرده راه - مثنوی - دفتر ۲ - ص ۳۴۳
 ابن سینا : کتاب رگ : معتدل آمیزشی از این **چهاران** مردم بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۳
 ۵ - اسدی :

تیره زنان پیش و باز یگران سران می دهند به یکدیگران - گرشاسبنامه ص ۴۲۱
 ۶ - شاهد دیگر برای **مردمان** ۲۳۰۶/۸

کشف المحجوب : همی بینیم **مردمان** را کی زیادت کنند آرایش طبیعت را - ص ۵۱

لشکران:

و دیگر کز آن لشکران گران پراکنده برگرد توران سران ۱۱۹۳/۵ ح' ۱-^۲

۲۲ - «کس» اگر از مبهمات باشد و بر شخص نامعین دلالت کند، چنانکه امروز

هم معمول است، به «ان» جمع بسته شده است:

ز چیز کسان سر بیچید نیز که دشمن شود، دوست از بهر چیز ۱۳۴۷/۷

ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست ۲۲۰۸/۷

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۹۷۰/۹^۲

ولی «رجا که «کس» بمعنی گماشته، فرستاده و یکی از یاران و اطرافیان و منسوبان

باشد، جمع آن با «ها» آمده است:

چو برجستنش (افراسیاب را) تیزبشتافتند فراوان ز کسهای او یافتند ۱۳۷۶/۵

وز آن پس فرستاد کسها بروم بهنسد و بچین و بآباد بوم ۱۴۴۶/۶^۴

ز کسهای او پیش او بدمگوی که کمتر کنی نزد شاه آبروی ۲۴۰۰/۸

به بند اند از آنسوی کسهای من سزد گر گشاده کنی پای من ۲۸۲۴/۹

که کسهای بهرام یل را بین فراوان برایشان بخوان آفرین ۲۸۳۱/۹

کنون من ز کسهای آن نامدار چرا باز ماندم چنین سست و خوار ۲۸۳۱/۹^۶

۱ - از حاشیه که طبق نسخه پاریس است و متن لشکر بیکران

۲ - عطار:

چون من آزادم ز خلقان جهان خلق آزادند از من بیگمان - منطق الطیر ص ۴۶

و نیز خلقان - منطق الطیر ص ۴۷

۳ - در پاره‌بی موارد جمع «کس» (از مبهمات) به «ها» نیز در سخن پیشینیان دیده شده است:

یا آن کسها که بگرویدید... در ترجمه یا ایها الذین آمنوا - ترجمه تفسیر طبری ج ۲ ص ۲۷۳

کشف‌المحجوب: آن کسها که ایدون گفتند که طبیعت بجملگی تباه نگردد. ص ۴۲

۴ - در ۲۰۷۹/۷ با تغییری مختصر در اول بیت تکرار شده است.

۵ - گشاده کردن بجای گشودن - رجوع شود به بخش فعل

۶ - شاهد های دیگر: کسهای خویش ۱۲۱۹/۵ و ۱۸۵۸/۷، کسها ۲۰۷۹/۷ و ۲۸۸۶/۹

فخرالدین اسعد گرگانی:

جوابش داد کز کسهای شام

بدرگاهش ز پیشان سپاهم - ویس و رامین ص ۵۰

نه روی ویس را هرگز ببیند نه با کسها و خویشانش نشیند - ویس و رامین ص ۱۷۹

جهانجوی با نامور رام شد بنزدیک کسهای بهرام شد ۲۸۳۲/۹
تبصره ۱ - این تفاوت در مفرد کلمه نیز بخوبی مشهود است لیکن این معنی
از فرهنگ نویسان فوت شده است یا بنظر نرسید :

همی رفت رستم زواره پیشش	که او بود در پادشاهی کسش ^۱	۱۶۸۹/۶
پسامد بگاہ و فرستاد کس ^۲	برسام نیرم که زود آی ، بس	۱۲۶/۱
چو برخاست از دشت گرد سپاه	کس ^۳ آمد بر رستم از دیدگاه	
که آمد سپهدار افزاسیاب	سپاهی دمان همچو کشتی برآب	۶۹۴/۳
پرده سرای اندرون کس ندید	همان خیمه برپای و کس ناپدید	۲۷۸۷/۹ - ۴°

چنانکه در مصراع اول بیت آخر « کس » بمعنی کسی (با حذف یاء) یا هیچکس
است ولی در مصراع دوم یعنی اهل خیمه .

۱ - مرحوم بهار جمع « کس » را با هاء برای تحقیر دانسته و گوید : گاهی برای تخفیف یا
توهین ذوی العقول و تشبیه آنها بجمادات ، جمع به « ها » آمده است و شواهدی در باره جمع
« کس » به هاء از بلعمی ، بیهقی ، تاریخ سیستان و سیاستنامه در سبک شناسی مجلد اول و دوم
آورده است از جمله : خبر باو برداشته بودند که در پادشاهی تو کسهانند ، بلعمی (۱) ، یا جوج و ما جوج
و کسها که اندر ایشان خیر نیست ، بنعمی (۲) ، چون دانست که شهر نتوانم گشاد کسهای خویش
بورانی نواهی فرمان داد ، تاریخ سیستان (۳)

لیکن با توجه ببحثی که گذشت نظر مرحوم استاد در خور تأمل است چنانکه در این عبارت
از کشف المحجوب : تا زیانه زدن آن کسان را که زنا کنند و بردار کنند آن کسان را که بر زمین فساد
کنند ص ۷۲ - منظور از کسان بعضی گناهکاران است .

۲ - یعنی یار و مدد کار او ۳ - یعنی قاصد و فرستاده ۴ - شواهد دیگر : ۵۹۸/۳
و ۶۷۵/۳ و ۱۰۱۳/۴ و ۱۱۹۰/۵ و ۱۲۲۳/۵ و ۱۹۷۲/۷ و ۲۹۳۸/۹ دویار

۵ - « کس » بمعانی مذکور در کلام سایر استادان هم دیده میشود از جمله :

اسدی : که هر سو کس شاه بشتافتی بکشتی روان هر که را یافتی - گرشاسنامه ص ۴۰۳
فرخی : ناخوانده شعرهای دوجشن از بی دوجشن کس کرد نزد من که بیارسمها بیر - دیوان ص ۱۹۳
عطار : این سخن از وی کس قاضی شنید خشمگین او را بر قاضی کشید - منطق الطیر ص ۱۵۸
ابومنصور المعمری : بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان - برگزیده نثر ص ۸

بلعمی : کس فرستاد و ملک عرب بخواند ، از حیره - برگزیده نثر ص ۲۷

بیهقی : سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد - بتقل سبک شناسی ج ۲ ص ۸۸
سیاستنامه : از در قاضی پنجاه کس آورد و او را بشرح نمیتوانست بردن . ص ۶۴ - چاشتگاهی فراخ
کس امیر بطلب من آمد ... ص ۶۸ - چون کیکاووس کس برستم فرستاد که ... ص ۲۲۷

(۱) سبک شناسی ج ۱ ص ۶۶ (۲) سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ (۳) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰

در جمله بی نظیر « کسی (یای وحدت) در خانه نیست » اگر منظور این باشد که حتی یک نفر هم در خانه نیست ، جمله از حیث مصداق با جمله « هیچکس در خانه نیست » همانند است^۱.

بیتهای زیرین هم شاهد استعمال « کس » بمعنی « کسی » و « هیچکس » است :
 همه دشت خرگاه و خیمه است ویس وزایشان بخیمه درون نیست کس ۱۳۲۵/۵
 بچیز کسان کس میازید دست هرآنکس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷^۲

تبصره ۲ - « کس » بمعنای مذکور (جز در معنی مبهمات) میتواند اضافه شود ولی اگر از مبهمات باشد قابلیت اضافه ندارد چه اضافه با ابهام سازگار نیست .
 « کس » در حالت اضافه مانند « خویش » است در آن حالت^۳.

تبصره ۳ - لفظ « کس » در معانی مورد بحث شبیه است با معنی مجازی کلمه « مرد » یعنی فرستاده ، گماشته و خادم چنانکه آورد :

چنین گفت کاین مرد بهرامشاه بدین شاخ و این زور و این دستگاه ... ۲۲۳۷/۷
 سبک مرد بهرام را پیش خواند وز آن نامدارانش برتر نشاند ۴۶۲۲/۸ -^۴
 ۴۴ - ضمیر اشاره را به « ها » جمع بسته است (خواه مرجع آدمی باشد و خواه جانداران دیگر و خواه سایر چیزها) :

مرا با سپاهم بدان سو رسان از اینها (سپاهیان) یکی را بدین سویمان ۵۱/۱
 نگر تا نباشی تو ز اینها (ستمکاران) ویس که کس را ندیدند فریاد رس ۱۴۰۲/۵
 چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر از آنها (نخچیران) به « هیشوی » دادی دو بهر ۱۴۶۰/۶

۱ - رجوع شود ببخش کنایات و بخش قید

۲ - سعدی : کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد - گلستان ص ۴۵
 ۳ - چنانکه فرماید : بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاه آفریدون کشد پروزم - ۵۲۵/۲
 ۴ - بلعمی : ملک مردی از آن خویش با او بفرستاد تا خبر بیاورد ، چون برقتند آن مرد ملک اندر مرغزار بردختی بزرگ برشد - سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۸
 فخرالدین اسعد گرگانی :

گزان پس مرد و مال آمد ز قیصر چنان کاید ز کهنتر سوی مهتر - ویس و رامین ص ۱۳
 چو بشنود این سخن مرد شهنشاه ندید از دوستی رنگی در آن ماه - ویس و رامین ص ۷۱
 سیاستنامه : پنج مرد خویش را با این ده اشتر بار سیب نامزد کرد . ص ۸۶
 ۵ - لفظ « مرد » معنی مجازی دیگری هم دارد که در اضافه اسم از آن بحث خواهد شد .

سپهبد بروها پراز چین بگرد بدو گفت تو گرد اینها (سخنان) مگرد ۱۶۳۹/۶
 ۲۴ - در چند بیت بخلاف قیاس و شیوه امروز بعد از کلمه « هر » لفظ جمع آمده است^۲ :

از اینگونه هرومایان سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱
 که بیچارگان را همی یآوری به نیکی به هرداوران دآوری ۱۳۹/۱
 نخواهد شهنشاه جز نام نیک به هرکارها در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۴
 به هر نیک و بدها^۳ پناهم تویی منم چون کنارنگ و شاهم تویی ۹۱۳/۴
 ۲۵ - در جمع دو اسم (یا صفت جانشین اسم) معطوف بیشتر ، چنانکه امروز معمول است ، هریک را جدا گانه جمع بسته است^۶ :

خروش سواران و اسپان بدشت ز بانگ تبیره همی برگذشت ۱۳۱۲/۴
 لیکن گاهی نشانه جمع را بر آخر یکی از معطوف یا معطوف علیه (بیشتر بر آخر معطوف) آورده است (خواه در اسم بسیط باشد خواه در ترکیب وصفی یا اضافی) :
 الف - بر آخر معطوف علیه :

به پیلان گردونکش و گاو میش سپه را همی توشه بردند پیش ۵۰/۱
 همه هر چه بود از بزرگان و خرد هم از راه نزدیک « هیشوی » برد ۱۴۶۰/۵
 به نخچیر گوران و آهو بدشت همه یک مهی روز ایشان گذشت ۲۲۵۳/۷
 جهودان و ترسا ترا دشمن اند دوروی اند و با کیش آهرمن اند ۲۵۲۳/۸

- ۱ - نسخه دیگر : بشاه جهان گفت کزدین مگرد سیاستنامه : قومی بسیار از ری و همدان ... بیامدند و بانها پیوستند - ص ۲۹۱ .
 جمع ضمیر اشاره به « ان » هم برای مردم در سخن پیشینیان آمده است :
- سعدی : پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دو گانه یی بگذارد . گلستان ص ۶۴
- ۲ - امروز معمولاً بعد از « هر » کلمه مفرد آید چون هرکار ، هر جهت ولی در قدیم بیشتر کلمات عربی بعد از « هر » را بصیغه جمع آورده اند چون هر جوارح ، هر اجزاء . رجوع شود به معجم ص ۱۶۱
- نظامی : در هر اطراف کافتند خطری دانم آن را به تیزتر نظری - هفت پیکر ص ۲۰۱
 » سکندر چو دانست کز هر علوم فلاطون شد استاد دانش بروم - اقبالنامه ص ۹۲
- ۳ - نسخه دیگر بجای بهر ، همه دارد ۴ - نسخه دیگر : هم آن کارها را
- ۵ - رجوع شود بجمع دو کلمه معطوف در همین گفتار ۶ - درباره اضافه دو کلمه معطوف و مطابقت آنها با فعل ببخش اضافه و بخش فعل رجوع شود .
- ۷ - شاهد دیگر : بزرگان و خرد ۱۷۴۰/۶

ب - بر آخر معطوف :

بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱	بدست خودش تاج بر سر نهاد
تو با دیو و شیران مشو جنگجوی ۳۳۹/۲	اگر دشمن آید سوی من بپوی
ز پشت هژبر و پلنگان من ام ۴۳۸/۲	یکی دخت شاه سمنگان من ام
شده انجمن لشکری بیکران ۲۴۸۱/۲	پساده سپردار و ژوپین و ران
برخشنده روز و شبان دراز ۲۰۱۷/۲	بپرورده بودم تنش را بناز
نیاسود روز و شبان اندکی ۴۹۱۵/۴	دو منزل همی کرد رستم یکی
همه زار و غمخوار و آوارگان ۱۰۰۰/۴	ایا گمشده بخت و بیچارگان
همه از دلیران ایران شده است ۱۰۳۲/۴	بسی بوم و برها که ویران شده است
دم از شهر توران برآورده اند ۱۲۶۴/۵	همه جان و تنها فدا کرده اند
بایرانیان جای بگذاشتند ۱۳۴۱/۵	زن و کودکان بانگ برداشتند
ز غم کرد یکسر دل آزادشان ۱۳۷۹/۵	بسی خلعت و پندها دادشان
بدشت و بیابان همی رفت خون ۱۵۲۷/۶	درو دشتها شد همه لاله گون
چو خواهی که نیکیت ماند بجای ۲۰۷۳/۷	ز نیک و بدیها بیزدان گرای
یکی گشت رومی و ایرانیان ۲۷۵۴/۹	همه کینه برداشتیم از میان

۲۶ - همگان بمعنی همگان و عموم بکار رفته است :

که هر باد را ، تو بجنبی ز جای ۶۸/۱	که ما همگان این نینیم رای
بکوشید و رسم پلنگ آوری ۷۷۴/۳	اگر همگان باز جنگ آوری
بیاری ز راه دراز آمدیم ۹۵۵/۴	همه همگان رزمساز آمدیم

- ۱ - شاهدهای دیگر پند و اندرزها : ۸۲۵/۳ و ۹۰۴/۴ و ۱۲۷۷/۵ و ۱۷۲۴/۶ و ۲۸۵۵/۸
- ۲ - شاهد دیگر : سپردار و ژوپین کشان ۲۱۷۴/۷
- ۳ - شاهدهای دیگر روز و شبان : ۶۷۷/۳ و ۷۲۳/۳ و ۹۱۰/۴ و ۱۲۲۴/۵ و ۱۶۱۳/۶ و ۱۹۲۴/۷ و ۲۱۲۴/۷ و ۲۱۹۴/۷
- ۴ - با اینکه روز و شبان مکرر آورده است شب و روزان نیاورده و این خود قابل توجه است.
- ۵ - شاهد دیگر بوم و برها ۸۳۱/۳
- ۶ - شاهدهای دیگر زن و کودکان ۱۰۰۵/۶
- ۷ - شاهدهای دیگر : چین ۱۶۳۶/۶ و ۱۷۷۸/۶ و ۲۰۵۸/۷ و ۲۱۳۷/۷ و ۲۷۴۹/۹
- ۸ - ترکان (= چینیان و ترکان) ، خواهش و پندها ۱۴۵۱/۶ ، برده و بدره ها ۲۳۲۶/۸
- ۹ - حساب نیک و بدیهای جهان کرد - خسرو شیرین ص ۴۲
- ۱۰ - نظر در جستیهای نهان کرد
- ۱۱ - دگرگونه شد سکه کارها - شرفنامه ص ۲۵۰
- ۱۲ - پراز کله شد کوی و بازارها

شما سر بسر همگنان همگروه باشید از آن نامداران ستوه ۱/۴ ۱۹۹۱-
و گاهی ضمیر جمع بآن اضافه شده است:

ابا همگنانتان بترزان کند بشهر اندرون گوشت ارزان کند ۲۸۴۲/۹

۲۷ - سه واژه « پیشینگان » و « پیشگاهان » و « مردانگان » :

در بیت زیرین پیشینگان را بجای پیشینیان (معمول امروز) آورده است :

بآیین پیشینگان منگریسد بدین سایه سروین بغنویسد^۳ ۳/۶ ۱۵۰۰
و در این بیت پیشگاه ظاهراً بمعنی صاحب پیشگاه (مناسبت متمکن و مکان) مانند
حضرت بکار رفته و به « ان » جمع شده است :

چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهانندیده و پیشگاهان کنند ۲۸۳۳/۹
و در بیت زیرین « مردانه » را جمع بسته و « مردانگان » را بجای مردان (معنی
وصفی) آورده است :

زبان برگشادند فرزنانگان که ای سرفرازان و مردانگان ۲۴۷۸/۸

۲۸ - گاه اسم جنس مفرد را در محل جمع بکار برده است :

۱ - شاهدهای دیگر همگنان : ۷۵۷/۳ و ۸۷۵/۳ و ۱۸۹۶/۷ و ۲۴۶۴/۸ و جز اینها

۲ - اسدی : سپهدار با خیل او همگنان گرفت از برش مویه غمگنان - گرشاسنامه ص ۳۲۰

بیتهقی : همگنان را باید گفت تا گوش باشارت صاحبدیوان دارند - تاریخ ص ۹۲

سیاستنامه : همگنان در ایستادند و خصمان را ... خشنود میگردند ص ۵۰ -

نوشیروان هریک را بر اندازه خویش برخوان می نشانند تا همگنان نشستند - ص ۲۵۷

این کلمه جمع همگن مخفف همگین است (حاشیه برهان قاطع) نه ترکیب هم + کن

(دستور فرخ ص ۱۳۰) مفرد آن چنین آمده است :

ناصر خسرو : کاین خلق خدای را بیند بر عرش بروز حشر همگین - دیوان ص ۳۱۳

« بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی که بدل خفته است این خلق همی همگین - دیوان ص ۳۴۲

قافیه شعر منقول از اسدی نیز مؤید این نظر است ، چنانکه سهمگین هم سهمگن آمده است :

و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگن نماید - مقدمه شاهنامه ابومنصور المعمری بقتل

برگزیده نثر ص ۱۰

۳ - نسخه دیگر : در قافیه مصراع دوم : بگروید .

۴ - راجع بعیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم .

۵ - سیاستنامه : چنان خواندم در کتب پیشینگان که ... ص ۱۹

[نظامی : که از لوح ناخوانده عبرت پذیر که از صحف پیشینگان درس گیر - شرفنامه ص ۲۷

که آمد بدام اندرون شیر نر ۱/۱۵۹'	با یکدگر پرستنده گفتند
چو با ماه جای سخن یافتند ۱/۱۶۲'	هر پنچ ، بشتافتند
سوی گوشت کردند هریک شتاب ۲/۴۱۱'	چو شد گرسنه تیزپران عقاب
چنین بود رستم سرپهلوان ۲/۴۱۵'	چنین بود آیین شاه جهان
که اندر دلش بیم شمشیر نیست ۳/۶۳۸'	زدد ^۲ تیز دندان تراز شیر نیست
پراگنده گشتند از آن مرز مرد ^۴ ۸/۲۵۲۲°	فراوان درم گرد کرد و نخورد

۲۹ - جمع عدد - رجوع شود ببخش عدد .

۱ - چنین است در نسخه ش ۲ - بجای سرپهلوانان

۳ - بجای ددان ؛ - بجای مردان یا مردم

۵ - نظامی : آدمی از حادثه بی غم نیند برتر و برخشک مسلم نیند - مخزن الاسرار ۸۶

گفتار سوم : ترکیب

۱ - چگونگی ترکیب

بطور کلی ترکیب دو یا چند کلمه بردو گونه است^۱: یکی ترکیب ، بی واسطه حروف چون ترکیب اضافی ، وصفی و مزجی . دیگری ترکیب ، با واسطه یکی از حروف مانند ترکیبهای عطفی^۲ و پاره‌یی از ترکیبها گاهی با واسطه حرف و گاه بی واسطه ساخته شود مانند ترکیبهای تکراری و اتباعی .

تبصره - دو حرف در اینگونه ترکیب بکار میرود : یکی واو عطف دیگر الفی که ظاهراً معنی الصاق و اتصال دارد و برخی کسان الف وقایه اش خوانده‌اند و میتوان بمنزله واو عطفش دانست .

۱ - ترکیب بی واسطه حروف :

۱ - ترکیب اضافی که در گفتاری جدا گانه بحث خواهد شد^۳ .

۲ - ترکیب وصفی که در بخش صفت خواهد آمد .

۳ - ترکیب مزجی :

الف - ترکیب مزجی که مفهوم عطفی دارد و در کثرت استعمال علامت عطف حذف شده است^۴ -^۵ :

- ۱ - ترکیب کلمه با پیشوند و پسوند از این بحث خارج است و در بخشی جدا گانه خواهد آمد .
- ۲ - در این تعریف و تقسیم از دبستان فارسی (ص ۱۴ و ۱۵) و دستور کاشف (ص ۱۸ تا ۲۱) نیز استفاده شده است اما میرزا حبیب و کاشف ترکیب وصفی را جزو ترکیب اضافی دانسته‌اند .
- ۳ - همین بخش - گفتار اضافه ؛ - چه ترکیب مقتضی چنین تخفیفی است ، نظیر شتر مرغ ، شتر گاو پلنگ ، گلشکر ، جوگندمی که غالباً ترکیبهای عطفی در کثرت استعمال باین صورت درآید چنانکه گویند : لیلی مجنون و خسرو شیرین نظامی یا شیرین فرهاد وحشی ، یوسف زلیخای منسوب بفرودوسی و نظایر اینها - اگر در پاره‌یی از این ترکیبات معنی وصفی توهم شود و بگویند شتر مرغ یعنی مرغی که از حیث گردن چون شتر است در تمام موارد نظیر سرکنگبین ، شتر گاو پلنگ ، گلشکر و لیلی مجنون ، چنین گمانی جایز نیست .
- ۵ - ترکیب آحاد و عشرات را در عدد از این قبیل باید شمرد مانند چهارده ، هفده و هجده .

نگاری نگارید بر خاک پیش همیدون بسان سر گاومیش ۴۹/۱

ب - ترکیب مزجی که معنی عطف ندارد بلکه لفظ دوم برای تمیز یا توضیح کلمه نخستین است^۱:

چنین گفت سیمرخ با پورسام که ای دیده رنج نشیم وکنام ۱۳۸/۱

۲ - ترکیبهای دیگر :

۱ - ترکیب عطفی :

الف - ترکیب عطفی با واو عطف :

۱ - ترادفی :

کنون گشت بر من چنین بدگمان ۱۱۲۴/۴ ^۲	بدادم به بیژن دل و خان ومان
ترا زاین تگاپوی گرم وگداز ۱۱۲۴/۴	رهاند مرا زاین غمان دراز
زمین گشت جای نشیم و نشست ۱۸۹۴/۷	زیاجوج و ساجوج گیتی برست

۲ - تباینی :

بما ماند بسیار سود و زیان ۱۷۸/۱	ز گنج بزرگ افسر تازیان
همه بند گانیم و ایزد یکی است ۱۹۴/۱	از اوی است نیک و بد و هست و نیست
همی بر گرایم کم و بیش اوی ۱۷۸۷/۶ ^۳	که من چون رسولی شوم پیش اوی

۳ - تناسبی :

نبیند بدانگونه کس کارزار ۱۳۱۲/۵	بر آمد ز آورد گه گیر و دار
به دشت و بیابان همی رفت خون ۱۵۲۷/۶ ^۴	در ودشتها شد همه لاله گون

تبصره - در اینگونه ترکیب^۵ گاهی علامت عطف حذف شده و ترکیب بصورت

ترکیب مزجی درآمده است :

مرا سودمندی به کم بیش توست ۶۰۹/۳	سپاه و زر و گنج من پیش توست
شم و شادمانی به کم بیش توست ۱۹۳۸/۷	تن و جان ما سر بسر پیش توست

۱ - ترکیبات عدد در طبقه مات نیز از اینگونه است مانند چهارصد و هفتصد.

۲ - شاهدهای دیگر خان ومان ۱۴۷/۱ و ۱۱۲۸/۴

سیاستنامه : پیرانه سر بخت و دولت مرا دوست گرفت و خان ومان بر از زر خواهد شد - ص ۱۰۲

۳ - همچنین رجوع شود بحاشیه ۱ صفحه بعد

۴ - شاهدهای دیگر : برو بوم ۳۱۷/۲ ، داروگیر ۱۰۲۰/۴ - ۵ - ترکیب عطفی

همانا که تا دستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن ۱۶۴۶/۶
 شد آمد بیفزود نزدیک اوی برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸
 بنا براین در ترکیب عطفی اگر علامت عطف حذف شود، ترکیب مزجی خواهد بود.

ب - ترکیب عطفی با الف و قایه که میان دو کلمه آید :

سراپای بستش بکردار یوز چه سود از هنرها چو برگشت روز ۱۰۸۲/۴
 زهرسو خروش تگاپوی خاست زخون ریختن بردرش جوی خاست ۱۱۳۱/۴
 هرآن گوهری کش بها خواربود کما پیش هفتاد دینار بود ۲۸۸۰/۹

۲ - ترکیب تکراری (تکرری) :

الف - ترکیب تکراری بی الف و قایه :

این ترکیب از تکرار لفظ حاصل شود و بیشتر معنی حال و کثرت و مبالغه دهد :

سپاه پراگنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت ۸۷/۱
 لب از چاره خویش در خندخند چنین تازیان تا بکوه سپند ۲۳۵/۱
 بیابان بی آب و گرمای سخت کز او مرغ گشتی بتن لغت لغت ۳۳۶/۲
 همی رفت بر خاک بر، خوارخوار ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۲۹۷۶/۹-۳
 توضیح - در این ترکیب گاهی لفظی را با محذوف آن آورد :

سوم روز خوان را بمرغ و بره بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بزاری رفت خواهم چند گاهی درنگ من بود کم بیش ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷
 مسعود سعد سلمان : چه گفت کوه : بیک لحظه ام برافشاندی

گر از جبلت من مال و موزیان شد می - دیوان ص ۱۱۲

نظامی : دین چویدنیابتوانی خرید کن مکن دیو نباید شنید - مخزن الاسرار ص ۷۹
 برکوه شدی و میزدی دست التان خیزان چو مردم مست - لیلی مجنون ص ۶۶

۲ - در نسخه ش جزو ملحقات است ص ۲۶۸/۱

۳ - شاهدهای دیگر : ریز ریز ۴۸۹/۲ ؛ و لغت لغت ۱۲۲۶/۵

اسدی : بیاهی تماشاکنان گردگرد درون رفت تارخ بشوید ز گرد - گرشاسبنامه ص ۲۰۴
 نظامی : همه چیزی ار بنگری لغت لغت بسختی برون آید از جای سخت - شرفنامه ص ۵۲
 عطار : زان نیارم کردجان خوش خوش نثار تا مگر او خود بفرماید بیار - منطق الطیر ص ۱۹۳

پیرسید، وگفت از کجایی بگوی چه بودی و چون آمدی پویه پوی ۱۱۱۸/۴^۱

ب - ترکیب تکراری با الف وقایه :

زدریای گیلان چو ابر سیاه دماذم بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱
روارو برآمد که بگشای راه که آمد نو آیین کوتا جخواه ۶۷۷/۳
همی رفت مردم زدریا و کوه بنزدیک برنا ، گروهها گروه ۱۹۳۸/۷^۲

توضیح - این ترکیب گاهی در مورد اسم صوت بکار رود که برخی آن را « ترکیب

آهنگی » خوانده و نوعی جداگانه پنداشته اند^۳ :

از آن چاکچاک عمود گران شد آهن بگردار چاچی کمان ۸۸۵/۴
چکاک گرز آمد و تیغ و تیر ز خون یلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲

۳ - ترکیب اتباعی (اهمالی) :

ترکیب اتباعی (یا الفاظ مزدوج^۴) عبارت است از ترکیب لفظ با مهمل آن^۴ که

از اینگونه ترکیب تنها یک نمونه در شاهنامه دیده شد^۵ :

تهمتن بزابلستان است و زال شود شهر ایران کنون تال و مال ۹۰۶/۳
شد از بی شبانی ربه تال و مال همه دشت تن بود بی دست و یال ۱۰۴۴/۴^۶

۱ - نظامی: چه سازیم تختی چنین خیره خیر که بروی شود دیگری جایگیر - شرفنامه ص ۲۳۳

۲ - شاهدهای دیگر: گروهها گروه ۱۰۵/۱ ، دهاده ۱۲۵۶/۵ دماذم ۱۶۰۰/۶

نظامی: وقت بیاید که روارو زنند سکه ما بردرمی نوزند - مخزن الاسرار ص ۱۲۲
گیتی و آسمان گیتی گرد بر در تو زنند بردا برد - هفت پیکر ص ۴
درهم آمیختیم خندا خند من و چون من فسانه گویی چند - هفت پیکر ص ۲۹۳

۳ - دبستان فارسی و دستور کاشف که بر تقسیمات دیگرشان هم ایرادهایی وارد است .

۴ - نهج ص ۷۴۴ و بعد ۵ - دبستان (ص ۱۵) فلان و بهمان ، هیچ و پوچ را و کاشف (ص ۲۰) فلان و بهمان را و نهج (ص ۷۴۶) داس و دلوس ، خراب و بیات را نیز جزو الفاظ مزدوج و اتباع دانسته اند .

۶ - این ترکیب گاه با واو عطف و گاهی بی واو بکار رفته است :

حافظ: وقت است کز فراق تو و سوزان درون آتش در افکنم بهمه وخت و پخت خویش - دیوان ص ۱۹۷
نظامی: طفل چهل روزه کرمز زبان پیر چهل ساله براو درس خوان - مخزن الاسرار ص ۷۲
و در این ترکیب گاهی بین تابع و متبوع فاصله افتاده است :

عطار: منتظر بنشسته نی کارونه بار تاروند از چاه وزندان سوی دار - منطلق الطیر ص ۱۴۰

۲ - ترکیب اسم

اسم مرکب ممکن است یکی از این صورتهای ترکیب شود :

۱ - ازدو اسم :

الف - مضاف و مضاف الیه :

رخانش چو گلنار و لب ناردان
ز زخم تبرزین و از بس ترنگ
در خانه جامه نابرید
به گلشهر بسپرد ، پیران کلید

ب - مضاف الیه و مضاف :

بدو اندرون زعفران و گلاب
بیامد بنزدیک پرده سرای
چنان ننگش آمد ز کار هجیر
همان سالخورده می و مشک ناب

ج - مشبه به و مشبه (مضاف الیه و مضاف در اضافه تشبیهی) :

به پیش سپاه اندرون پیلتن
چنین گفت شیرنگ بهزادرا
همه دختران شاد و خندان شدند
که در جنگ هرگز ندیدی شکن
که فرمان میرزاین سپس بادرا
گشاده رخ و سیم دندان شدند

د - معطوف علیه و معطوف :

نگاری نگارید بر خاک پیش
همیدون بسان سر گاو میش
بگفت این و در پشت شیرنگ شد
بچه بسان شباهنگ شد

۲ - ازدو فعل :

الف - دو فعل امر (یا ریشه فعل) (ترکیب عطفی یا تکراری) :

- ۱ - شاهد دیگر : گلنار ۱۹۳۰/۷
- ۲ - شاهد های دیگر : خاور خدای ۷۸/۱ ، پرد سرای ۱۰۱/۱ ، خوناب ۵۴۰/۳ و ۲۹۹۴/۹
- ۳ - چنانکه آن دو اسم در صورت اضافه شدن ، اضافه توضیحی یا ظرفی سازند ، رجوع شود بگفتار چهارم همین بخش - حالت اضافه اسم
- ۴ - شباهنگ : آهنگ کتفند در شب نظیر شبگرد و سحر خیز : ستاره سحر (شعری)

دهاده خروش آمد و داروگیر
 هوا پرکرگس شد از پیر تیر ۱۲۰/۱
 سپنج است گیتی پراز آی ورو
 کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱
 بره گیورا دید پژم-رده روی
 همی آمد آسیمه سر، پوی پوی ۱۱۰۴/۴
 ده ودار برخاست از رزمگاه
 هوا شد بکردار ابر سیاه ۱۶۲۳/۶
 ب - از دو مصدر مرخم (یا ماضی مطلق) :

شد آمد بیفزود نزدیک اوی
 برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸
 ج - مصدر مرخم و مصدر :
 بآمد شدن راه کوتاه کنید
 روان را سوی روشنی ره کنید ۱۴۳۸/۵
 د - ماضی و امر (یا ریشه فعل) :

همانا که تا رستخیز این سخن
 میان بزرگان نگردد کهن ۱۶۴۶/۶
 ببوشید رستم سلیح نبرد
 بسآوردگه رفت با داروبرد ۹۵۶/۴
 اگر شاه با شاه جوید نبرد
 چرا باید این لشکر و داروبرد ۱۳۵۳/۵
 ۳ - از دو صفت :

همه نیک و بد زیر فرمان اوست
 همه دردها زیر درمان اوست ۱۲۴/۱
 تروخشک یکسان همی بدرود (مرگ)
 وگر لابه سازی سخن نشنود ۲۱۱/۱
 بدین نیگیری نیز درویش نیست
 بگفتن مرا رای کم بیش نیست ۲۱۷۳/۷
 ۴ - از اسم و فعل (ریشه فعل) :

۱ - شاهدهای دیگر : گیرودار ۳۹۳/۲ و ۱۳۱۲/۴ ، روارو ۶۷۷/۳ ، تکاپوی ۱۱۳۱/۴ ،
 پویه پوی ۱۱۷۳/۵ ، ده ودارو بند و بکش ۱۳۵۵/۵ ، دهاده ۲۵۷/۱ و ۱۳۵۶/۵ و ۲۶۲۶/۸ ،
 پوی پوی ۲۷۳۵/۹

۲ - نظامی : پای شد آمد بسر انداخته
 جان بتماشای نظر انداخته - مخزن الاسرار ص ۱۹
 تا ستد و داد جهانی که هست
 راست نداریم بجانی که هست - مخزن الاسرار ص ۱۲۲
 ۳ - شاهدهای دیگر : جستجو و گفتگو ۳۶۴/۲
 ۴ - این بیت با مختصری تغییر در مصراع اول، در ۲۰۸/۱ هم آمده است.
 ۵ - شاهدهای دیگر : نیک و بد و هست و نیست ۱۹۴/۱
 فخرالدین اسعد گرگانی :

بزاری رفت خواهم چند گاهی
 درنگ من بود کم بیش ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷
 ۶ - برخی کسان این ترکیب را ترکیب مخفف اسم با صفت فاعلی داند و لی تعریف متن درست تراست

از این ترکیب بیشتر صفت‌های فاعلی و گاهی صفت‌های مفعولی و اسم‌های دیگر ساخته شود^۱ از جمله :

ز شبگیر تا شب برآمد زکوه
سواران ایران و توران گروه... ۱۳۲۳/۵
به پیمان که چیزی نخواهی زمن
نسدارم بمـرگ آبیچین و کفن ۲۱۲۶/۷
زخون سران دشت گشت آگیر
زن و کودکانشان ببردند اسیر ۲۷۴۹/۹

۵- از اسم و صفت^۱ :

الف : اسم مقدم باشد :

وز آن جایگه سوی دیوسپید
بیامد بکردار تابنده شید ۳۵۲/۲

ب - صفت مقدم گردد :

همان گاوکش نام برمایه بود
ز گاووان ورا برترین پایه بود ۴۱/۱
هم آتش بمردی باآتشکده
شدی تیره نوروز و جشن سده ۲۹۸۶/۹

ج - صفت مسند اسم باشد :

رمنده ددان را همه بنگرید
سیه گوش و یوزاز میان برگزید ۲۱/۱
دگر آنکه بود او ز تخم زراسپ
فروزنده فرخ آذرگشسپ ۱۲۷۹/۵

۶- از اسم و پیشوند^۲ :

همی گشت برگرد آن شارسان
بدستی ندید اندر آن خارسان ۴۱۳۲۶/۵
پس آن ماه را شاه پدرود کرد
تن خویش تار و برش بود کرد ۱۶۷/۱

۷- از اسم و پسوند^۳ :

گلستان که امروز باشد بیار
تو فردا چنی گل ، نیاید بکار ۳۰۷/۲
چو آمد بنزدیکی باژگاہ
هم آنکه بیامد ز توران ، سپاه ۷۴۳/۳
پراندیشه شد مایه و ر جان شاه
از آن ایزدی کار و آن دستگاه ۱۴۰۵/۵
بیارم سپاهی ز ترکان و چین
که بنگاهشان بر نتابد زمین ۶۱۵۰۵/۶

۱- برای تفصیل رجوع شود ببخش صفت
۲- برای تفصیل رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۴- برای توضیح این
۱۷۲۴/۶ ترکیب و شواهد رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند
۳- از «پ» + درود. ۶- شاهد‌های دیگر بنگاه ۱۲۴۷/۵ و ۱۳۵۱/۵
نظامی: رخت از بنه گاه این سرا برد در آرزوی تو چون پدر مرد - لیلی مجنون ص ۲۰۶

۸ - از مصدر یا اسم مصدر با پسوند :

نشستگهی ساخت شاه یمن همه نامداران شدند انجمن ۱/۷۴
 بیاراست رامشگهی شاهوار شد ایوان بکردار باغ بهار ۲/۴۷۲
 یکی جای دارم براین تیغ کوه پرستشگهی نیز دور از گروه ۵/۱۳۹۱
 پرستشکده گشت از ایشان بهشت بست اندر او دیورا زردهشت ۶/۱۵۰۰
 ۹ - از عدد و اسم :

مراورا زدوشیدنی چارپای^۲ زهر یک هزار آمدندی بجای ۱/۲۸
 پدر بود درناز و خز و پرند مرا (زال را) برده سیمرخ در کوه هند ۱/۱۷۱
 ۱۰ - از قید و پسوند :

ستاره شمع، چون بر آشفته شاه بدوگفت، کای نامور پیشگاه^۲ ۷/۱۹۱۰
 همان میزبان را یکی زیرگاه^۵ نهادند و بنشست نزدیک شاه ۷/۲۱۷۰
 ۱۱ - از دو قید :

همه سیستان پیشباز^۷ آمدند برنج و بدرد و گداز آمدند ۲/۵۱۴
 شبستان همه پیشباز^۷ آمدند بدیدار او بزمساز آمدند ۳/۵۳۵
 ۱۲ - از دو اسم و پسوند :

کنیزک ببرد آبدستان^۱ و طشت زدیدار مهمان همی خیره گشت ۷/۲۱۷۰

۱ - شاهدهای دیگر نشستگه : ۲/۶۱۶ و ۴/۱۱۱۴ و ۵/۱۱۴۸ و ۵/۱۱۹۰ و ۷/۲۱۶۰

۲ - شاید گفته شود چارپای صفت جانشین اسم است اما باید دانست که اولاً امروز چارپای نوعی از حیوان را گویند و صورت اسم دارد ثانیاً غالب اسمها از اوصاف گرفته شده است حتی مُرد (ازمرت) و نام زال (یعنی پیر بمناسبت رنگ موی)

۳ - پیشگاه بمعنی حضرت و دربار از قبیل مکان بجای متمکن (حال و محل) و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش

۴ - شاهای دیگر پیشگاه ۴/۱۰۶۶ و ۸/۲۱۸۲ ۵ - زیرگاه بمعنی کرسی (صندلی).

۶ - شاهدهای دیگر زیرگاه ۵/۱۳۳۱ و ۶/۱۷۸۷

پیشان بمعنی پیشگاه ظاهراً از ترکیب پیش + آن (نسبت). عطار :

گرجازت باشد از پیشان مرا زود فرمایند شرح آن مرا - منطق الطیر - ص ۲۳۹

و نیز پیشان - منطق الطیر ص ۲۴۲

۷ - بنا برآنکه « باز » قید اعاده و تکرار باشد و اگر بمعنی « ب » حرف اضافه باشد (رجوع شود

بحرف اضافه) ترکیب قید و حرف است.

۸ - شاهد دیگر پیشباز ۳/۷۰۳ ۹ - آبلستان مرکب است از آب + دست + آن (پسوند

نسبت) یعنی مضاف و مضاف الیه و علامت نسبت بمعنی آفتابه

چونان خورده شد مرد مهمان پرست بیامد گرفت آبدستان بدست ۲۷۳۵/۹
 ۱۳ - گاهی با افزودن «ه» بر آخر اسمی اسم دیگر ساخته شود (صاحب المعجم
 این هاء را های تخصیص میخوانند^۲):

کوهه - تپه و بلندی (از کوه):

بدوگفت رولشکرآرای باش برآن کوهه ریگ برپای باش ۱۶۸۹/۶
 کوهه - برجستگی پشت شتر و پیل که امروز کوهان گوئیم:

بفرمود کاووس تاگیوو طوس بستند برکوهه پیل کوس ۴۷۳/۲
 چشمه - چشم:

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/۴
 دسته - دست:

کتایون بشد با پوستار شصت یکی دسته تازه نرگس بدست ۱۴۵۷/۶

۱۴ - با افزودن این «ه» بر آخر پاره‌یی از صفتها نیز اسم ساخته میشود:

سپیده - سپید:

سپیده چو از کوهسر بردمید شد آن دامن تیره شب^۳ ناپدید ۱۱۷۹/۵
 سبزه - سبز:

چوبشنید بهرام از آن سوکشید^۴ همه دشت پرسبزه و آب دید ۲۱۴۶/۷

۳ - در کلمه مرکب اجزای ترکیب استقلال ندارند:

جزءهای ترکیب را معنی اصلی باقی نمیماند و از مجموع ترکیب مفهوم واحدی
 ایجاد میشود بطوری که کلمه مرکب در حکم مفرد است^۵ و مفهوم ترکیب مورد نظر
 است نه اجزای آن. بنابراین ممکن است کلمه، بکلمه مرکبی اضافه یا توصیف شود که

۱ - شاهدهای دیگر آبدستان ۲۵۰۹/۸ و ۲۹۳۵/۹ از عنصری (یا سنایی):
 پشت زرین و آبدستان خواست بازوی شهریار را بر بست - دیوان عنصری ص ۱۴۵
 ۲ - المعجم ص ۱۸۵.

۳ - شاهدهای دیگر کوهه (کوهان) ۱۰۴/۱ و ۱۰۹/۱ و ۴۷۳/۲ و ۲۴۸۱/۸ و ۴ - گاهی
 کلمه دسته با حذف مضاف‌الیه نیز بکار رفته است رجوع شود به اضافه اسم ۵ - برای توضیح
 «آن» بر سر نکره موصوف رجوع شود به ص ۲ همین بخش ۶ - برای توضیح درباره این
 فعل رجوع شود به بخش یازدهم ۷ - و نیز رجوع شود به جمع کلمه های مرکب و معطوف

گاهی خود از اجزای ترکیب آن است، از اینگونه استعمال در شاهنامه نمونه‌هایی دیده شد. از این قبیل:

کارناتندرست - کارنادرست - کار خطا:

چنین گفت یکروز کز مرد سست نیاید مگر کار ناتندرست ۲۸۳۱/۹

روان تندرست - روان درست، روان سالم:

نماند، روان تندرست و جوان^۱ مبادش روان و مبادش زبان ۲۳۹۳/۸

گهر بی هنر زار و خوار است و سست بفرهنگ باشد روان تندرست ۲۴۰۴/۸

بیت ناتندرست - بیت نادرست - بیت ناسالم:

نگه کردم این نظم و سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم ۱۰۰۴/۶

کردار بد گوهر - کردار بد - کردار زشت:

نگر تا ز کردار بد گوهرت چه آرد جهان آفرین برست ۱۲۰۶/۵

زیانکارتر کار - کار زیان آور:

ز گیتی زیانکارتر کار چیست که بر کرده آن^۲ بیاید گریست ۲۲۱۵/۷-۳

ناجوانمرد مرد - دون همت:

که توران شه (سلم) آن ناجوانمردمرد نگه کن که باشاه ایران چه کرد! ۲۶۱/۱

همی گفت هر کس که این بد که کرد؟ مگر قیصر آن ناجوانمردمرد ۲۰۰۵/۷

سرکوهسر - سرکوه:

یکی دیده بان بر سرکوهسر برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

سربادسار - بادسر، مغرور^۳:

ستوده نباشد سربادسار براین داستان زد یکی هوشیار ۶۴۰/۳

نگونسارسر و سرنگونسار - سرنگون:

زاسپ اندر آمد نگونسارسر شد آن شیردل پیرسالارفر ۲۰۰/۱

یکی باد برخاستی پرزگرد درفش مرا سرنگونسار کرد ۵۶۴/۳

۱ - نسخه دیگر: نماند ز ناتندرستی جوان.

۲ - کرده بجای کننده بکار رفته است ۳ - این بیت در ۲۰۰۶/۸ تکرار شده است

۴ - رجوع شود بخش پیشوند و پسوند

- سرجادوان را نگونسار کرد چنان اختر خفته بیدار کرد ۱۳۴۸/۵
 دل شاد کام و دل ناشاد کام - دل شاد و دل ناشاد :
- نوندی برافگند نزدیک سام که برگشتم از شاه، دل شاد کام ۲۱۴/۱
 خردمند پیری و « برزین » بنام دل او شد از شاه، ناشاد کام ۲۱۶۱/۷
 بالای کوه پیکر - بالای بلند - قامت چون کوه :
- تهمتن یکی گرز زد بر سرش که خم گشت بالای که پیکرش ۲۳۳۲/۱
 بدآهو^۲ - زشت و ناپسند :
- « گرزم » بدآهوش گفت از خرد نیاید جز آن چیز کاندرد خورد ۱۵۴۵/۶
 فراز آمد از شاهزاده سخن نگر تا بدآهو چه افگند بن ۱۵۴۵/۶
 روی دژم^۴ - روی ناخوش، روی ناخوب :
- بدو گفت مهتر به روی دژم که برگوی تا از که دیدی ستم ۴۵/۱
 ناباکدار (اگر متن درست باشد) ، بی باک :
- چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامورمرد ناباکدار^۵ ۱۵۸۸/۶
 شترواربار^۶ بار شتر :
- یکی تاج پرگوهر زرنگار زگستردنی صد شتروار بار ۷۵۶۹/۳

۱ - شاهد دیگر سرنگونسار ۲۵۲۲/۸
 ۲ - این بیت در نسخه ش جزو ملحقات است
 ص ۲۶۵/۱
 ۳ - آهو خود مرکب است - یعنی ناخوب ، عیب - رجوع شود ببخش پیشوند
 و پسوند
 ۴ - دژم خود ترکیبی است از دژ - بد - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند
 ۵ - نسخه دیگر : که ای نامور شه گزیده سوار
 ۶ - شتروار یعنی بار شتر نظیر خروار رجوع
 شود ببخش پیشوند و پسوند
 ۷ - ممکن است در این موارد توهم استعاره شود مثلاً در کار
 ناتندرست کار را شخصی تصور کرد و ناتندرستی را صفت او دانست ولی این فرض بعید است و گاهی
 این نوع کلام معنی استعاره را تحمل نکند چه پایه استعاره بر تشبیه است و در تشبیه شباهت و
 مناسبتی لازم.

گاهی هم میتوان صفت مرکب را جانشین اسم فرض کرد و مثلاً کار ناتندرست را کار مرد
 ناتندرست پنداشت ولی در تمام موارد چنین فرضی صادق نیست چنانکه روان تندرست در بیت
 ۱۵۵۴/۶ تحمل این معنی را ندارد.

در پاره‌ی موارد احتمالاتی دیگر هم پیش می‌آید ولی درست‌تر آن است که گفته شود :
 در مرکب توجهی بجزه‌های ترکیب نیست ، چنانکه همه جا با مرکب چون مفرد عمل شده
 است (از جمله جمع کلمه‌های مرکب) .

بقیه در صفحه دیگر

ولی گاه اجزای ترکیب را از زیاد نبرده از تکرار آنها خودداری کرده است :
شتروارها نار و سیب و بهی زگل دسته‌ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

بقیه حاشیه از صفحه پیش

اینک شاهدهایی چند از استادان دیگر :

الف : از فخرالدین اسعد گرگانی : دل جگر خون - نام بد نام :

که کارم رفته است از دست بیرون از این غصه دلی دارم جگرخون - ویس ورامین ص ۱۲۰
 بدان را بد بود روزی سرانجام بماند نامشان جاوید بد نام - « » « » ۵۰۳

ب : از نظامی : جاندا روی جان - سخن تندرست :

ای سخنت مهر زبانهای ما بوی تو جاندا روی جانهای ما - مخزن الاسرار ص ۲۰
 سخن جان است و جاندا روی جان است مگر چون جان عزیز از بهر آن است - خسرو شیرین ص ۳۱
 سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است - خسرو شیرین ص ۲۲۷

ج : از حافظ : سر بلحد نهادن چشم - بسته شدن چشم - مردن :

چشم زان دم که زشوق تو نهد سر بلحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود - دیوان ص ۱۳۹

در عربی هم این مورد را نوعی از تجرید یا اطلاق عام در خاص دانسته‌اند (از افادات استاد فروزانفر) چنانکه در قرآن کریم آمده است : سبحانه الذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی (سورة اسراء آیه ۱) و اسراء خود بمعنی شبروی است .

د : در محاوره : چاه بئر العلم ، سنگ حجر الاسود ، صداع الراس ، درد سردرد ، دو خروار بار و نظیر اینها .

از مواردی که کلمه مرکب نیست و معنی کنایه یا استعاره را تحمل میکند این چند بیت است :

زبانى که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان نغز نیست ۱۱۶۴/۵

یعنی زبانی که سر دارنده آن مغز ندارد ...

دلی که ندارد تن شاه دوست نباید که باشد ورا مغزو پومست ۲۳۹۹/۸

یعنی دلی که تن مربوط بآن دل شاه دوست نیست ...

چو با خستگی چشمها برگشاد (رستم) بدید ، آن بداندیش روی شغاد ۱۷۳۷/۶

که بداندیش صفت شغاد است نه صفت روی او (البته توهم اینکه صفت رستم باشد بسیار بعید و ناپسند است . توان گفت که ضرورت شعر موجب تقدیم و تأخیر شده و در اصل چنین است : بدید آن روی شغاد بداندیش را)

در این گونه موارد هم گاهی میتوان با تأویل بمصدر همان تجرید را تصور کرد چنانکه :

سر بی مغز داشتن زبان ، یعنی هرزه بودن زبان ، تن شاه دوست نداشتن دل ، یعنی شاه دوست

نبودن دل .

عطار : نیم پشه در سر نمرود کرد مغز آن مرگشته دل پردود کرد

منطق الطیر ص ۱۰۱

گفتار چهارم : حالت‌های اسم

۱-۲ : حالت فاعلی و حالت مفعولی^۱

۱- درباره فاعلیت اسم مطلبی که اینجا درخور ذکر باشد بنظر نرسید.

۲- گاهی، چنانکه شیوه پیشینیان است، در جایی که چند مفعول بیواسطه باشد

« را » مفعولی (علامت مفعول صریح) را بآخر هر یک از مفعولها درآورد :

خردرا و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او؟ ۱/۱

۱- میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۲۴) و غلامحسین کاشف (دستور کاشف ص ۳۸) حالات اسم را تحت عنوان « حیثیت اسماء » آورده اند و گویند : حیثیت اسم یعنی اعراب آن در جمله. سپس برای اسم سه حالت اضافه و عطف و ربط شمرده اند. کاشف گوید (ص ۴۱) : آخر اسم در اضافه مکسور است (مضاف بودن را از حالات اسم دانسته است نه مضاف الیه بودن را، چنانکه در دستور استادان و دستور دکتر خیامپور و جز اینها آمده است) و در عطف مضموم (مقصود و او عطف است) و در ربط (اتصال بضمایر و حروف ندا و یای نسبت و یای مصدری و واو و کاف تصغیر) باقتضای محل متحرک. میرزا حبیب آورده است (همچنین کاشف ص ۴۱) : « مدار کلام در هر زبان بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه است. » (دبستان ص ۲۵). (حالت ندا را چنانکه دیدیم حیثیت ربطی اسم دانسته اند). استاد قریب (دستور ص ۳۷) و ادیب طوسی (دستور ص ۸۲) همچنین استادان مؤلف دستور زبان فارسی (ج ۱ ص ۳۵) اسم را دارای چهار حالت : فاعلیت، مفعولیت، اضافه و ندا دانسته اند و بسیاری دیگر همین تقسیم آخر را پذیرفته اند (دکتر دهقان، دیهیم، دستور حسن و جز اینها) که ما هم آن را برگزیدیم ولی دکتر خیامپور (دستور ص ۲۷) گوید : « نقشی که کلمه در جمله انجام میدهد حالت کلمه گوئیم » و آورد : « اسم را دوازده حالت است : فاعلی، مسندالیهی، مسندی، مفعول صریحی، مفعول غیر صریحی، اضافی، ندایی، قیدی، عطفی، بدلی، تمیزی و وصفی. »

از این حالت‌های دوازده گانه آن هفت نخستین تفصیل همان چهار حالت است، حالت‌های وصفی و عطفی و قیدی حالت اصلی اسم نیستند و بهمین جهت در صفت و ربط و قید هر منظوری که لازم باشد بحث میشود برای دو حالت دیگر یعنی بصورت تمیز یا بدل درآمدن اسم حقا بحتی در دستور لازم است (اما نه بصورت حالات اصلی اسم) و ما این بحث را در بخش یازدهم خواهیم آورد.

خرد را و جان را که یارد ستود؟ و گرم ستایم که یارد شنود؟ ۲/۱

نخواهند جز تو کسی تخت را کله را و زیبایی و بخت را ۲۱۰۴/۷

۳- چون چند مفعول بیواسطه را بطریق عطف آورد، گاه چنانکه امروز معمول است نشانه مفعولی باخر واپسین مفعول آید و از سایر مفعولها بقرینه حذف شود:

بدان دژ فرستاد کاووس را همان گیو و گودرز و هم طوس را ۳۸۹/۲

بیاورد زین و لگام و سپر لگام و سپر را همی زد بسر ۵۱۹/۲

۴- بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است، رای مفعولی در شاهنامه حذف شده

است (با قرینه و بی قرینه) ۱-۲:

ترا بویه دخت مهرباب خاست دلت (را) خواهش سام نیرم کجاست ۲۱۲/۱

سپهبد چو شایسته بیند پسر (را) سزدگر برآرد بخورشید سر (را) ۲۴۹/۱

کنون رزم سهرباب ورستم (را) شنو دگرها (را) شنیدستی این (را) هم شنو ۴۳۳/۲

نهادند انگشت (را) برچشم و سر ببردند برکوه آن تاجور (را) ۶۷۳/۳

زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش (را) خوار نتوان شمرد ۱۵۶۰/۶

شهنشاه لهراسپ (را) در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تارو تلخ ۱۵۶۰/۶

بدو گفت یزدان (را) سپاس ای جوان که دیدم ترا تساد و روشن روان ۱۵۷۴/۶

۱- حذف راء از بعض مفعولها بقرینه مفعول دیگر، شیوه جدیدتر و تکرار آن برای هر یک از آنها سبک قدیمتر است چنانکه در نظم و نثر قرن چهارم تکرار آن فراوان است از جمله:
مقدمه شاهنامه ابومنصوری: سپاس و آفرین خدای را... و نیک اندیشان را و بدکرداران را باد افراه برابر داشت. ص ۲۰ چاپ قزوینی.

محمد بن ایوب طبری در رساله استخراج: و حرکات فلک را و کواکب را سبب همه چیزی که در عالم سفلی حادث شود کرده - برگزیده نثر ص ۵۰
سیاستنامه: ابوللال را و حمدان را و ابوزکارا و ده تن دیگر را از رئیسان ایشان بگرفتند

ص ۲۷۸

۲- استاد همایی در مقدمه التفهیم نویسد: این حذف دو گونه است یکی با قرینه و اختصاری دیگری بی قرینه و اختصاری چون سایه او (را) نصف النهار خوانند، ما آن (را) آوریم که اتفاق ایشانست ص سز

۳- تارو تلخ ترکیب تناسبی نظیر کورو کبود در شعر مولوی:

بهر خوردن جز که آب آنجا نبود روز و شب بد خرد آن کور و کبود - مثنوی - دفتر ۵ - ص ۹۴۷

۵- گاهی رای مفعولی زاید یا برای تأکید آمده است^۱ و این بیشتر پس از مفعول بواسطه و در قافیه هاست :

من از بهر این نامه شاه را بفرمان بسر بسپرم راه را ۱۱۰۷/۴
 ز بهر زن وزاده و دوده را نیچید روان مرد فرسوده را ۲۵۹۴/۸
 همی یزدگرد شهنشاه را بتر خواهی از ترك بدخواه را ۳۰۰۰/۹

۶- « مر » بر سر فاعل و مفعول (بیشتر در مفعول) ظاهراً برای تأکید^۲ :

الف- پیش از فاعل و ضمیر فاعلی :

پسر گر بنزدیک تو بود خوار مراو هست^۳ پرورده کردگار ۱۳۷/۱
 منوچهر فرمود تا برنشست مرآن پاکدل مرد یزدانپرست ۱۴۱/۱
 مراین دست^۴ و گلرنگ در زیر من که آید برگرز و شمشیر من ؟ ۲۹۶/۱
 زایات غرا^۵ دوره سی هزار مرآن جمله در شیوه کارزار بهم ص ۶۴
 گرازباد جنبان شود کوهسار بجنبد ابرزین مرآن نامدار ۴۹۵/۲

ب- پیش از مفعول صریح :

مکش ممراکت سرانجام کار بگیرد بخون منت روزگار ۹۰/۱
 جهان مرترا داد یزدان پاک زتابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱
 مراورا دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را ۱۵۲۸/۶
 زهرگونه نیرنگها ساختند مرآن دردرا چاره نشناختند ۳۲/۱
 تهمتن بسیچید مرجنگ را برافراشت از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

۱- برای تفصیل رجوع شود بمبحث تأکیدات بخش یازدهم

۲- سنایی : از بی دوست را و دشمن را علم جان را به و عمل تن را - تعلیقات مثنوی ص ۸۲
 مولوی : گفت تدبیر آن بودگان مرد را حاضر آریم از بی این درد را « » ص ۸

۳- مرحوم بهار برای « مر » در حالت مفعولی شواهدی آورد و گوید : « مرا گمان چنان است که « مر » در اصل از علامات احترام مانند « حضرت و مولی » و ازین دستها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخود گرفته است » (سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۰) اما در سخن فردوسی چنین مفهومی نیست ۴- نسخه ش : کنون هست ۵- در این مصراع حذفی هست ، اصل آن

چنین است : مراین دست (مرا) و گلرنگ زیر من ، یا مراین دست (دست من) و گلرنگ زیر من

۶- و استادان ج ۲ ص ۱۳ ۷- نسخه دیگر : بجنبانم از زین من آن نامدار

گرفتند مریکدگر درکنار بیارید گودرز خون برکنار ۴/۹۳۱-۲
 ۷- در بیت زیر بجای رای مفعولی «ب» آمده است. (ممکن است رای مفعولی را محذوف و باء را برای تأکید دانست) :

درايوان آن پیره سر، پرهنر بزایمی به کیخسرو نامور ۳/۶۵۲

۸- گاهی علامت مفعولی (مفعول بواسطه) حذف شده است (آزمون - برای آزمون یا بین مضاف و مضاف الیه فاصله افتاده است، دست آزمون را) هراسپی که دیدی بنیروی ویال فگندی بگردنش خمّ دوال نهادی براو دست را، آزمون شکم برزمین برنهادی هیون ۲/۴۴۴

۹- گاه بجای علامت مفعول بواسطه، نشانه مفعول بیواسطه آورد^۲ چنانکه کلمه بصورت مفعول له عربی درآید :

کنون، آزمون را، یکی کارزار بسازیم تا چون بود روزگار ۴/۱۰۲۹
 ۱۰- در این بیت نشانه مفعول بیواسطه و بیواسطه هر دو حذف شده است :

کنون ای خردمند روشن روان بجز(ب) نام یزدان سگردان زبان (را) ۴/۹۶۰

۳- حالت اضافه

۱- تنابع اضافات؛ (پشت هم آمدن اضافه) :

همه بنده خاک پای توایم همه پاک زنده برای توایم ۲/۹۹

۱- شاهدهای دیگر مرمر ۱/۷، مرآن دخت او را ۱/۲۰۲ و جز اینها

۲- ترجمه تفسیر طبری : روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن پیارسی مرآن کسی را که اوتازی نداند - برگزیده نثر ص ۳۸

۳- رجوع شود بمعانی «را» حرف اضافه بخش هفتم

۴- کاشف (ص ۵۴) و قویم (ص ۱۶) گویند : تنابع اضافات بیش از سه جایز نیست، ولی در کلام استادان بیش از سه اضافه هم دیده شده است. استاد همایی در مقدمه مصحح مصباح الهدایه (ص ۵۴) نوشته اند : «این ترکیب را در معانی عرب منافی با فصاحت کلام میدانند اما در نثر فارسی . . . گاهی مطبوع و متداول بوده» و شاهدی از کتاب نقل کرده اند : «چه بقدر آنکه بحباله جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق شود، از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد». نهج الادب شاهد این حالت را بیتی بنام مولوی آورده است :

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد - نهج ص ۶۶۱
 ناصر خسرو : دست خداوند باغ خلق دراز است بر خسک و خار همچو برگل و سوسن - دیوان ص ۳۳۵

درخانهٔ	جامهٔ	نارید	به گلشهر بسپرد	پیران کلید	۶۱۲/۳
که روزی نوآیین و جشنی نواست			شب زادن	شاه کیخسرواست	۶۷۰/۳
ابا زال	سام	نریمان	بهم	بزرگان کابل همه	بیش و کم ۷۶۷/۳
پذیره شدش	رستم	زال	سام	سپاهی گشاده دل	و شاد کام ۱۳۷۹/۵
بیامد دوان	تا	بایوان	رسید	رخ زال	سام نریمان
				بدید	۱۶۶۱/۶

۴ - چند قاعده دربارهٔ اضافهٔ کلمات :

الف - هر گاه مضاف متعدد باشد (عطف چند مضاف)، چنانکه امروز هم معمول است، آخرین مضاف را کسره دهد (اضافه کند) :

بجان	و سر شاه	سوگند	خورد	بخورشید و شمشیر	و دشت	نبرد	۱۶۹۵/۶
سپاه	و زر و گنج	من	پیش	توست	مرا	سودمندی	بکم
							بیش
							توست
							۶۰۹/۳

ب - کلمه‌های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

امروز هنگام اضافه در اینگونه کلمه‌ها بجای کسرهٔ مضاف یای مکسور تلفظ کنند که چون این تلفظ در وزن شعرو کتابت اثری ندارد تحقیق آن در زبان فردوسی برای ما میسر نیست از جمله :

مرا	دل	سراسر	پراز	مهر	توست	همه	توشهٔ	جانم	از	چهر	توست	۳۲/۱
زمین	پایهٔ	تاج	و تخت	تو	باد	فلک	سایهٔ	فرو	بخت	تو	باد	۸۷۴/۴
ستم	نامهٔ	عزل	شاهان	بود		چو	درد	دل	بی	گناهان	بود	۱۹۲۱/۷

و گاهی چنان مینماید که بضرورت شعر فک اضافه شده است و امروز بیشتر بجای علامت اضافه در تلفظ یای ملین آورند که تلفظ آن نیز در زبان فردوسی برای ما معلوم نیست : از این قبیل :

دو	فرزند	من	از	دو	گوشهٔ	جهان	براین	سان	گشادند	برمن	نهان	۸۴/۱
چگونه	نباشیم	امروز	شاد	که	داماد	ما	شد	نبیرهٔ	قباد	۶۰۶/۳		
نبیرهٔ	فریدون	شبان	پرورد	زرای	بلند	این	کی	اندر	خورد	۶۷۵/۳		
بدان	داد	ما	را	کلاه	بزرگ	که	بیرون	کنیم	از	رستهٔ	میش،	گرگ
بپوشید	جامهٔ	پرستش	،	پلاس		خرد	را	براین	گونه	باید	سپاس	۱۴۹۶/۶
جهان	ویژه	کردم	بفر	خدای		بکشور	پراگنده	سایهٔ	همای	۱۵۴۴/۶		

۱ - چند شاهد دیگر : پیوسته خون ۳۸۹/۲ ، بارهٔ دژ ۷۵۸/۳ ، بارهٔ هردوسرد ۱۶۹۰/۶

پذیره فرامرز شد با سپاه (شاه کابل) بشد روشنایی زخورشید و ماه ۱۷۴۴/۶
همچنین است در کلمه‌های عربی:

چو شعبه مغیره، برفت از گوان که آید بر رستم پهلوان ۲۹۷۵/۹

ج - در کلمه‌های مختوم به «ای» (هر چند امروز با حذف یاء هم بکار روند)
هنگام اضافه، بقاعده کلی کسره اضافه بر اصل کلمه افزوده شود (قس جمع):^۲

همه بنده خاک پای توایم همه پاک زنده برای توایم ۹۹/۱

زمین و زمان خاک پای تو باد همان تخت پیروزه جای تو باد ۱۳۱/۱

د - کلمه‌های مختوم به «ا» بقیاس کلمه‌های مختوم به «ای» پیش از
اضافه یای مکسور گیرند - (قس جمع):^۳

با براندر آورده بالای اوی زمین کوه تا کوه بهنای اوی ۸۱/۱

درازا و بهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند ۷۶۱/۳:

ه - در کلمه‌هایی که به «وی» ختم میشوند (اگرچه امروز بحذف یاء هم معمول

باشند) هنگام اضافه بقاعده کلی کسره اضافه بر اصل کلمه درآید (قس جمع):^۴

اگر ماه جویی همه روی اوست و گرمشک بویی همه سوی اوست ۱۵۰/۱

و - بر آخر کلمه‌های مختوم به «و» بقیاس کلمه‌های مختوم به «وی» بهنگام

اضافه یای مکسور درآید (قس جمع):^۵

۱ - شاهدهای دیگر: نبیره منوچهر ۶۳/۱ و ۷۵۱/۳، نبیره جهاندار ۱۸۷/۱ و ۵۱۰/۲

و ۱۲۸۸/۵ و ۱۹۲۵/۷ و ۲۹۷۳/۹ و ۳۰۰۵/۹، نبیره فریدون ۳۱۲/۲ و ۶۷۵/۳ و ۱۲۸۲/۵

و ۱۳۰۰/۵، نبیره سپهدار ۱۳۰۳/۵، نبیره پشنگ ۱۴۰۱/۵ و جز اینها

فخرالدین اسعد گرگانی:

گیا هر چند خود روید بیستان دهندهش آب در سایه گلستان - ویس و رامین - ص ۲۸

فرخی سیستانی:

چگونه، جایی، جایی چو بوستان ارم چگونه شهری، شهری چو بتکده فرخار - دیوان ص ۶۴

۲ - این قاعده درباره تای مدور عربی که در فارسی بصورت تای کشیده یا های مخفی بکار

می‌رود نیز معمول است:

مولوی: یاری ده در مرمه کشتیش گر غلام خاص و بنده گشتیش - مثنوی دفتره ص ۹۴۸

« تریه آن آفتاب روشنیم ربی الاعلی از آن رو میز نیم - مثنوی دفتره ص ۹۶۲

۳ - رجوع شود به ص ۱۱؛ - شاهد دیگر: دریای آب ۱۲۹۰/۵ - رجوع شود به ص ۱۳

... وزاو بچه شیر بیرون کشید همه پهلوی ماه درخون کشید ۲۲۳/۱
 ز - کلمه مختوم به «و» یا «ی» بقاعده کلی هنگام اضافه کسره گیرد (قس
 جمع):

۱ - مختوم به «و»:

که ای خسرو خسروان جهان پناه دلیران و پشت مهان ۲۹۴/۱
 برون رفت آن پهلونیمروز زپیش پدر گرد گیتی فروز ۳۳۵/۲
 غودیده بشنید دستان سام بفرمود برچرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴

۲ - مختوم به «ی»:

که خاک بی او ببوسد هژبر نیارد بسر برگذشتنش ابر ۲۲۲/۱
 ز آز فزونی بیک سو شویم بنادانی خویش خستو شویم ۱۴۴۵/۶

ح - در کلمه های مختوم به «اه» گاهی بضرورت شعر «ه» حذف شده و کلمه
 بصورت کلمه های مختوم به «ا» در حالت اضافه «ی» مکسور گرفته است:

جهاندار یزدان گوی من است که دیدار تو جانفزای من است ۷۴۶/۳
 چنین دان که یزدان گوی من است خرد زاین سخن رهنمای من است ۱۶۷۵/۶
 ط - در مضامین مختوم به «ای» گاهی یاء را مشدد و بقاعده کلی مکسور آورده
 است:

سپیدی مویش بزبید همی توگویی که دلها فریبد همی ۱۵۳/۱
 مرا پادشاهی آباد هست همان گنج و مردی و نیروی دست ۶۷/۱
 به تنگی دل غم نگردد دگر براین نیست پیکار با دادگر ۱۸۰/۱
 اگر صد سوارند اگر صد هزار فزونی لشکر نیاید بکار ۳۹۸/۲
 که ایشان به پستی^۳ من جنگجوی سوی مرز ایران نهادند روی ۵۰۰/۲
 بکوشد مگر دل بیچاندم به بیشی لشکر بترساندم ۱۲۹۷/۵

۱ - رجوع شود به ص ۱۳ همین بخش

۲ - شاهد های دیگر: گوی من است ۱۰۷/۱ و ۱۷۲۵/۶

نظامی: روز چون عکس روشنایی داد خاک برخون شب گویایی داد - هفت پیکر ص ۲۴۰
 ۳ - ممکن است جنگجوی صفت من و پستی بحذف کسره اضافه آمده باشد در آن صورت یاء
 مشدد نیست و از موضوع بحث خارج است اما تعبیر اول بهتر بنظر میرسد، اسدی گوید:
 بهر جای پستی بدادار کن از او ترس و دل با خرد یارکن - گرشاسبنامه ص ۳۳۵

دگر آنکه لشکر بدارد بداد بداند **فزونى مرد** نژاد ۲۰۶۷/۷
ی - در بعض کلمه ها ، کسره اضافه باشباع بدل یبء شده است^۲ از جمله :

آسیا (آس - آب) حرف باء هم در کثرت استعمال طرح شده است^۳ :

چه جای نشست تو بود آسیا پراز گندم و خاك و چندی گیا ۲۹۹۴/۹
 گشاد آسیابان در آسیا بیشت اندرش بار لختی گیا ۲۹۹۴/۹
 شبیخون (شبخون)

بسان شبیخون یکی رزم سخت بسازیم تا چون بود یار بخت ۹۰۴/۴

بسازیم و امشب شبیخون کنیم زمین را زخون رود جیخون کنیم ۹۲۶/۴

یا - کلمه های دو حرفی بخصوص آنها که به « ر » ختم شده است گاهی در اضافه
 مشدد آمده است^۴ :

یکی نره گوری بزد بردرخت که در چنگ او پر مرغی نسخت ۴۳۵/۲
 هوا دم کرگس شد از پرتیر زمین شد زخون سران آگیر ۲۲۸۱/۷

۳ - حذف علامت اضافه (فك اضافه) :

الف - در کلمه های مرکب از مضاف و مضاف الیه ، چنانکه امروز هم معمول
 است گاهی کسره اضافه از کثرت استعمال حذف شده است . اینگونه اضافه را اضافه موصول
 خوانند^۵ و ترکیب را مرکب اضافی مقطوع^۶ :

۱ - پدر مادر

زافراسیاب آن سپهدار چین پدر مادر شاه ایرانزمین ۱۲۹۶/۵^۷

۱ - شاهد دیگر . رهی سرای تو ۱۴۰۱/۵

فخرالدین اسعد گرگانی :

سپیدی روزم از روی تو باشد سیاهی شب از سوی تو باشد - ویس و رامین ص ۱۱۵
 منوچهری دامغانی :

بهمه کار تویی راهنمای تن خویش خسروی تو دل راهنمای تو کند - دیوان ص ۱۳

عطار : تیرگی دیده و کری کوش پیری و نقصان عقل و ضعف هوش - منطق الطیر ص ۱۱۱

خسروی من لقای تو بس است تاج فرقم خاك پای تو بس است - « » ص ۱۶۱

۲ - ونیز رجوع شود به سمت ۱۰ همین بحث ۳ - اض - ص ۲۸ بنقل از المعجم ص ۲۲۹

۴ - رجوع شود ببخش یازدهم ۵ - نهج ص ۶۷۴ ۶ - قریب ص ۴۶

۷ - نهج ص ۶۷۰ ۸ - شاهد دیگر : پدر مادر ۱۳۵۱/۵

۲ - برادر پدر (عمو)

بکین سیاوش بریدمش سر بهفتاد خون برادر پدر ۱۱۸۳/۵
 ب - کلمه « سر » گاهی با کسره و زمانی بدون کسره بکلمه بعد از خود اضافه شده است :

۱ - با کسره :

سرهفته	پهلوی سپه گرد کرد	۲۳۴/۱	بیک هفته	می‌بود با سوگ ^۲ و درد
روانت	همی از خرد برخوردار	۹۸۳/۴	سرمايه	توست روشن خرد
زتاری	و کژی بیاید گریست	۱۴۷۱/۶ ^۲	سرمايه	مردمی راستی است

۲ - با حذف کسره :

ترا	پرورنده	یکی	دایه ام
برستم	همی داد ده	دایه	شیر
سراجام	سنگی	بینداختند	جهان را ز پهلوی برداختند

ج - پسر شهریار ، پسر شاه : در این ترکیب نیز بیشتر کسره اضافه حذف شده است :

نخستین	کی	نامدار	اردشیر
بیامد	پس آن	برگزیده	سوار
پسر شاه	کشته	میان	را بست

د - گاهی غلبه اسمیت موجب حذف کسره اضافه شود (چه از ترکیب یک مفهوم مراد است °) :

رخانش	چو گلنار	ولب	ناردان
رزخم	تبرزین	و از بس	ترنگ
درخانه	جامه	نابرید	به گلشهر

۱ - شاهد دیگر : برادر پدر ۷۶۲/۳

۲ - ضبط این کلمه با گاف درست تر بنظر می‌رسد - و نیز رجوع شود بحاشیه برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین

۳ - شاهدهای دیگر برای سرمایه (با کسره اضافه) ۱۸/۱ و ۲۱/۱ و ۸۷۱/۳ و ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۳۴/۵ و ۱۶۵۳/۶ ؛ - این احتمال هم هست که بجای پسر ، پس باشد ، رجوع شود ببخش یازدهم و این هردو بیت از دقیقی است ۵ - رجوع شود به ص ۷ ؛ همین بخش

۵ - حذف کسره مصدر مضاف^۱ :

گشادن در گنج را گاه دید	درم خوار شد چون پسر شاه دید ۶۳/۱
بدانست شاه گرانمایه زود	که ز آمیختن رنگ نایدش سود ۷۲/۱
بدو گفت پرداختن دل سزاست	پپرداز و برگوی هرچت هواست ۱۴۷/۱
زداد و زبیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن ورزم و راندن سپاه ۲۰۲۸/۳
همان کیوگفت این شکار من است	همان سوختن کوه کار من است ۳-۲۷۸۰/۳ ^۴

و - حذف کسره اضافه از کلمه های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

بدو اندرون بچه سیمرخ و زال	توگفتی که هستند هردو همال ۱۴۲/۱
سه یاقوت رخشان و سه بدره زر	کز ایران فرستاده بودش پدر ۴۴۲/۲
همه پیش او بنده فرمان شوید	بدان درد نزدیک درمان شوید ۱۳۰۳/۵
از آن دخمه دارا و ازسایار	مکافات بدخواه جانو سپار ۱۸۱۲/۷ ^۵

تبصره - گفته اند کلمه « همه » در معنی شمول من حیث الافراد ، همچنین در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع یا اسم جمع باشد با کسره اضافه شود و در معنی « هر » (شمول من حیث المجموع) اگر با لفظ مفرد باشد احتیاج بکسره ندارد ، لیکن در استعمالات شاهنامه چنین تفاوتی بنظر نرسید^۶ اینک شاهدهایی از هر قسم :

۱ - همه بمعنی هر « شمول من حیث المجموع » با لفظ مفرد :

شده هریکی شاه برکشوری روان نامشان در همه دفتری ۱۳/۱

۱ - و نیز رجوع شود به نهج ص ۶۷۴ با نقل اض - ص ۴۷

۲ - نسخه دیگر : سخن راندن از رزم و کار سپاه ۳ - نسخه دیگر : برافروختن کوه ...

۴ - مولوی :

گشت حیران آن مبارز زاین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل مثنوی دفترا ص ۱۸۸

۵ - اسدی :

چنان ساخت هرچیز باندازه خویش که زان ساختن کم نیاید نه بیش - گرشاسبنامه ص ۱

فخرالدین اسعدگرگانی :

که این آزارها چون قطره باران چوگرد آید شود یک روز طوفان - ویس ورامین ص ۱۶۹

نظامی :

یک خانه عیال و صیدم این است - لیلی مجنون ص ۱۲۴

ایشان همه گشته بنده فرمان او بر همه شاه چون سلیمان - لیلی مجنون ص ۱۶۷

۶ - اض - ص ۴۹ تا ۵۰ ۷ - مگر آنجا که کسره را لازم دانسته اند اگر وزن شعر

اجازه دهد در شعر بیای ملین خوانده شود.

همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران^۱ بدی ۲/۴۰۹
 ۲- همه در معنی شمول من حیث الافراد:

همه کاخ تابوت بد سر بسر غنوده بصندوق در شیرنر ۲/۵۱۵
 همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند پیرو جوان ۴/۹۲۷
 ۳- همه در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع است:

جهان دل نهاده بدین داستان همه بعزندان نیز وهم راستان ۱/۸
 همه رفتیها بدو باز گفت همه رازها برگشاد از نهفت ۱/۱۶^۴

ز- در کلمه های مختوم به «ی» (یای نسبت و یای مصدری) هنگام اضافه

گاهی کسره اضافه حذف شده است :

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از تیرگی شب بدیده ندید ۲/۳۴۰
 براین کاربرد نیست جای شتاب که تنگی دل آرد خرد را بتاب ۳/۵۴۴
 تو این اندکی لشکر من مبین مرا بین تو با گرز بر پشت زین ۳/۸۳۵
 دل زنگ خورده ز تلخی سخن ببرد از او زنگ باده کهن ۵/۱۴۴۴
 چرا آب در جام می افکنی که تیزی^۵ نبید کهن بشکنی ۶/۱۶۷۷
 همان کاهلی مردم از بددلی است هم آواز با بددلی کاهلی است ۸/۲۰۲۰

۱- رجوع شود به ص ۲۰ حاشیه ۳ - ۲- شاهد دیگر: همه رستنی ۱/۴

۳- شاهدهای دیگر: همه خوبی ۱/۱۲، همه شب ۱/۸۸، همه روشنی ۸/۲۳۷۵

سعدی:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست - گلستان ق. ص ۷۰

۴- سیاستنامه: به همه روزگارا هرآن وقت که زن بر پادشاه مسلط شده است... ص ۲۲۶

۵- نسخه دیگر: تیز نبید ۶- شاهدهای دیگر: بدی دیگری ۱/۱۴۰، پاکی دل ۱/۱۶۰، کامکاری دل ۱/۱۸۰، بلندی منش ۱/۲۱۵، بندگی شاه ۲/۳۱۷ و ۴/۹۸۳، بیاری فریز ۵/۱۱۵۷، شاهی تن خویش ۵/۱۳۰۵، خرمی شهره ۵/۱۳۸۴، همسایگی داوره ۵/۱۴۱۳، فزونی منش ۵/۱۴۲۱، روشنی مردم ۸/۲۳۷۵، پاکی نژاد ۶/۱۶۶۰، مردمی خود ۶/۱۶۶۲ و ۹/۲۸۶۲، فزونی سپاه ۷/۱۹۰۲، بیشی خرد ۸/۲۵۳۱

فرخی سیستانی:

تا قیامت هر کجا نامش برند اندر جهان نام شاهان از بزرگی نام او چاکر شود - دیوان ص ۵۰

زهاکیزگی شهر واز ایمنی ده روان گشت بازار بازارگانی - دیوان ص ۳۹۳

بقیه در صفحه دیگر

ح - در اسم مصدر شینی نیز گاهی کسره اضافه بضرورت شعر حذف شده است :
 دگر گفت کسای شاه نادیده رنج زبخشش فراوان تهی مانند گنج ۲۵۲۳/۸
 ط - در اضافه مقلوب :

چرا بردلت چیره شد خیره دیو
 سرش ویژه گفتی که سندان شده است
 تذروان بچنگال باز اندرون
 ایباد بگذر به ایران زمین
 زاسپ اندر آمد گو شیر نر
 زره دامنش را بسزد بر کمر ۱۱۲۷/۴
 ۶۶۸/۳ ببرد از دلت شرم کیهان خدیو
 بر و ساعدش پیل دندان شده است ۷۲۷/۳
 چکان از هوا پر سمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/۴
 پیاسی زمن بر بشاه گزین ۱۰۸۵/۴
 ی - آنگاه که مضاف الیه مصدر به « ا » یا « آ » یا « ای » باشد گاهی کسره اضافه حذف شده است :

زگردون بسی سنگ بارید و خشت
 یکی معجر آتش بیاورد باز
 دل اسفندیار اندران تنگ شد
 چو آمد بنزدیک شهر اصفهان
 پراکنده شد لشکر ایران بدشت ۳۲۹/۲
 بگفت از بهشت آوردم فراز ۱۴۹۸/۶
 بروها و چهرش پراژنگ شد ۱۶۹۶/۶
 پذیره شدندش فراوان مهمان ۱۸۱۴/۷

بقیه حاشیه صفحه پیش
 زانکه مرا خستگی ره « قنوج »
 اسدی : چو گردد سوار از بلندی سرش
 فخرالدین اسعد گرگانی :
 کجا من نیز همچون تو نژندم
 سپیدی روزم از روی تو باشد
 رودکی : رنگ آموی و درشتی راه او
 عطار : گفت از بی رحمتی تو کرد کار
 مولوی : عزت کعبه بود و آن نادیده
 گفته کرده است و خیره مغز و سبکسار - دیوان ص ۹۴
 از ابر او فتد زنگ بر مغزش - گرشاسبنامه ص ۲۸۶
 نژندی خویشتن را کی پسندم - ویس و رامین ص ۲۷۲
 میاهی شب از موی تو باشد - ویس و رامین ص ۱۱۵
 زیر پایم پرنیان آید همی - تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۲۸
 کرد رحمت بر من آشفته کار - منطق الطیر نسخه خطی استاد فروزانفر
 رهزنی اعراب و طول بادیه - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۹۸

۱ - شاهدهای دیگر : کوه دامن ۹۰۳/۴ ، زره دامنش ۸۹۳/۴ و ۲۷۷۹/۹ ، زهرآب
 ۱۵۱۹/۶ و ۱۵۲۹/۶ دوبار ۱۵۳۶/۶ ، جودرو ۲۱۱۵/۷ ، درم مهر (سکه درم) ۲۶۶۴/۸
 اسدی : از ایشان گنه پهلوان درگذاشت
 ۲ - نظامی : بنام ایزد آراسته پیکری
 حافظ :
 آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
 زهرگور آراسته گوهری - شرفنامه ص ۲۲۴
 زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است دیوان ص ۲۳

یا - بضرورت شعر در غیر موردهای ذکر شده :

دلاور بیفتاد و دامن زره
 گریزی بهنگام با سربجای
 همان سی هزار از یلان ترکمان
 بزرگان که بودند بردر سرای
 کسی کو سزاوارترگاه بود

برآورد وزد برکمرگه گره ۴۲۷/۳
 به از پهلوانی و سر زیر پای ۹۹۷/۴
 برفتند با گرز و تیر و کمان ۱۲۸۸/۵
 بیاوردشان مرد پاکیزه رای ۲۱۷۷/۷
 بدانندگی در خور شاه بود ۲۳۷۷/۸

ع - اضافه بضمیر :

الف - ماقبل ضمیرهای متصل^۳ مفرد بیشتر متحرك است (امروز مفتوح) :

سرم را همی بازداری ز خواب
 بجویم رخشت بیاریم زود
 دلش زان شگفتی بدونیم بود
 بگیر این سیه گیسو از یک سوم^۴

به بیداری من گرفتت شتاب ۳۴۰/۲
 ایا پرهنر مرد کارآزمود ۴۳۷/۲
 کش از رستم واژدها بیم بود ۳۴۰/۲
 زبهر تو باید همی گیسوم^۴ ۱۶۵/۱

و گاهی ساکن :

به هستیش باید که خستو شویم
 خرد بهتر از هرچه ایزدت داد
 که خاک پی او ببوسد هژبر
 که رستم منم کم مماناد نام
 نه با آنت مهر و نه با اینت کین
 هرا نکس که با ما ن سازند گرم

زگفتار بیکار یک سو شویم ۱/۱
 ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱
 نیارد بسر برگذشتنش ابر ۲۲۲/۱
 نشیناد بر ماتم پورسام ۵۰۳/۲
 که بهدان تویی ای جهان آفرین ۱۰۰۳/۴
 بدی بیش از آن بیند اوکز پدرم ۲۱۱۸/۷

۱ - نسخه دیگر : سزاوار درگاه بود. ۲ - اسدی :

همه کان گهر بددل سنگ و خاک
 زرز و مس و آهن و سیم پاک - گر شاسینامه ص ۳۳۶

مولوی :

تن ز سرگین خویش چون خالی کنی
 ۳ - در اضافه بضمیر منفصل ، کسره اضافه بقاعده کلی بیاید :

دل من به گفتار او رام شد
 کسی کو ز فرمان ما بگذرد

هر زمشک و در اجلالی کنی - مثنوی دفتره ص ۸۲۶
 روانم بدین شاد و بد رام شد ۱۱/۱
 بفرجام از آن کارکیفر برد ۱۸۰۷/۷

۴ - چون سوو گیسو در اصل بیاه ختم نمیشوند از این روی در نسخ مختلف گاهی در اضافه بیاه و گاهی بیاه آمده اند. رجوع شود به ص ۲۴ جمع گیسو

ب - ماقبل ضمیرهای متصل جمع نیز بیشتر متحرك است (مكسور^۱):

روان نامشان در همه دفتری ۱۳/۱	شده هریکی شاه برکشوری
مگرمان بیکبار برگشت بخت ۱۰۶۹/۴	نپاید به دلدانشان (گرازان) سنگ سخت
ازایدر مجنبد یک تن زجای ۲۸۳۶/۹	وگر برچنین رویتان نیست رای

و گاهی ساکن :

که سرشان بخوادم زتشان گسست ۵۷۷/۳	پس آن بستگان را سوی من فرست
بکوبند سرمان بنعل ستور ۹۲۲/۴	ستودان نیایم یکسر نه گور
نیاید همی کین و نفرین و رنج ۱۴۴۵/۶	مگر بهره مان ^۲ زاین سرای سپنج
زیخ آن درختان همه برکنم ۱۵۰۵/۶	زمین تان همه پاک ویران کنم

درمانده های این بیت کلمه «تن» بخلاف قیاس جمع آمده و دراضافه ساکن است :

چوگردان مرا روی بینند تیز زره برتنانشان شود ریزه ریز ۲۴۹۳/۲

ج - اسمهایی که در اصل مختوم به «ای» و «وی» باشند^۳ بهنگام اضافه بضمیر بقاعده کلی آنجا که کسره اضافه آید برآخریاء باشد :

برومی میان و بزنجیر ، دست ۱۰۹۰/۴	زسرتا به پایش باهن بست
همی شادگردد زبویش روان ۳۱۷/۲	گلاب است گویی به جویش روان
از آواز او رویتان ^۴ تیره شد ۳۶۸/۲	کزاین دیودلتان چنین خیره شد

د - در اسمهای مختوم به «ا» و «و» هنگام اضافه بضمیر ، گاهی کسره اضافه

حذف شده است^۵ :

نیامان ^۶ کهن بود گر ما نویم ۱۳۰/۱	براه فریدون فرخ رویم
بین تاجه دید این پسر از پدر ۵۰۴/۲	ببازوم بر مهره خود نگر

۱ - چون ساکن و متحرك بودن اینگونه ضمیرها گاهی در وزن شعر مؤثر نیست بقیاس امروز اینها را متحرك خواندیم ۲ - اگر در بهره «ه» غیرملفوظ ساقط شود (رجوع شود به ص ۶۰) در اینجا کسره اضافه ظاهر گردد ۳ - رجوع شود به ص ۲۸ همین بخش ۴ - رجوع شود به ص ۱۱ و ص ۱۳ همین بخش ۵ - هم ممکن است مكسور خوانده شود و هم ساکن

۶ - شاهد های دیگر : مویش ۲۵/۱ و ۱۵۳/۱ ، توم ۱۹۹/۱

۷ - اگر اینگونه اسم بقیاس اسمهای مختوم به «ای» و «وی» دراضافه یاء گیرد مانند آنها کسره اضافه بریاء افزوده شود ۸ - چون این کلمه در اصل مختوم بیاء نیست ، دراضافه گاهی بی یاء و در مواردی با یاء در نسخه ها آمده است - رجوع شود به ص ۱۲ همین بخش

بستم بازوش بر این گهر پسر خوار شد چون نماندش پدر ۱۷۷۲/۶
 همین قاعده درباره کلمه‌هایی که به «ها» جمع شده باشد نیز جاری است :
 همه دیده‌هاشان بکردار خون همی از دهان آتش آمد برون ۱۸۸۵/۷
 سخنهای بشنید و ناسه بخواند بپاسخ فراوان ستایش براند ۲۹۷۴/۹

۵- حذف مضاف یا مضاف‌الیه :

الف- حذف مضاف :

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ۹۵۰/۴
 یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند .
 چو چپ راست کرد و خم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست ۲۶۱۷/۸
 یعنی چون دست چپ را راست کرد و دست راست را خم ، خروش افکندن تیر
 از کمان چاچی برخاست .

ب- حذف مضاف‌الیه :

اگر دسته (گل) داری بدستت مجوی یکی تیزکن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲
 یکی دسته (گل) دادی کتایون بدوی از او بستدی دسته رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶

۶- غرض و فایده اضافه :

غرض و فایده اضافه یا تعریف است یا تخصیص :

الف- تعریف : وقتی که مضاف‌الیه معرفه باشد مضاف نیز معرفه گردد :

کمر بند رستم گرفت و کشید زبس زورگفتی زمین بردرید ۴۹۹/۲
 سرآمد کنون قصه یزدگرد بماه سپندارمذ روزارد ۳۰۱۷/۹

ب- تخصیص^۱ : آنگاه که مضاف‌الیه نکره باشد :

ببستند بر سنگ اسپ نبود برفتند هردو روان پر زدرد ۴۹۹/۲
 گشاید در کنج بر ناسزا نه زان مزد یابد نه هرگز جزا ۲۳۸۵/۸

۱- تخصیص اسم را از اطلاق و تعمیم بیرون آورده بمعرفه نزدیک میکند .

۷- اضافه اسم بخود اسم:

در شاهنامه اضافه اسم بخود اسم بدو صورت دیده میشود:

الف- بصورت اضافه استعاری^۲ که مضاف الیه بمعنی مجازی آمده است:

نباشد خرد، جان نباشد رواست خردجان جان است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸
یعنی خرد برای جان چون جان است برای تن که اگر جان را تنی فرض کنیم
خرد جان آن تن باشد.

ب- برای تأکید و مبالغه، یا بیان کمال مسمی یا حقیقت و معنویت آن، چنانکه
مرد مرد یعنی مردی بکمال مردی، واقعاً مرد، بتمام معنی مرد (از فروع اضافه توضیحی):
بدیشان چنین گفت کاین بند ودرد ستوده ندارند مردان مرد ۳۹۰/۲
گزینیم شبگیر مردان مرد که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵
که هرگز بگیتی کسی این نکرد زشاهان وگردان و مردان مرد ۱۳۳۵/۵

۱- آقای دکتر معین نوشته اند: اضافه اسم بخودش جایز نیست زیرا که فایده‌ی از آن حاصل نمیشود مگر آنکه مضاف الیه بمعنی وصفی استعمال شود یا دو کلمه در لفظ یکسان ولی در معنی مختلف باشند. ا ض - ص ۶۲
در محاوره گویند خواب خواب است، مست مست است، خوب خوب است و مراد کاملاً خواب، مست و خوب است و در بعضی استعمالات بخصوص تعبیرات صوفیه، چنانکه استاد فروزانفر اشاره کرده‌اند (خلاصهٔ مثنوی ص ۱۴۶) مقصود از این اضافه (چه در اسم وجه در صفت) بیان روح و لطیفه و معنویت شیء است چون جان جان، آب آب، خاک خاک، هشیار هشیار و مست مست: مولوی:

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمد یابی ای یار شگرف - مثنوی دفتر ۱ ص ۱۴۶
با عدو آفتاب این بد عتاب ای عدو آفتاب آفتاب - مثنوی دفتر ۳ ص ۵۶۱
در نظیر ترکیبهای اخیر گاهی میتوان گفت کلمه بدو معنی استعمال شده است چنانکه آفتاب آفتاب یعنی روشنی آفتاب و فقه فقه یعنی دانش فقه (معنی لغوی و اصطلاحی) ولی در تمام موارد این توجیه صادق نیست مثل جان جان و آب آب و نحو نحو. از مواردی که اسم بدو معنی است یکی همان است که آقای دکتر معین در نقل و تفسیر بیت زیر از نهج الادب اشاره کرده‌اند: محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان گرفت غلام غلام شد.
که مراد از مضاف الیه، ایاز غلام سلطان محمود است و این احتمال هم هست که در مصراع دوم بیت مذکور مضاف الیه غلام دوم حذف شده باشد و در اصل غلام غلام خود باشد.

۲- رجوع شود به ص ۷۱ همین بخش.

۳- نظامی:

مبین درد دل که او سلطان جان است قدم در عشق نه کو جان جان است - خسرو شیرین ص ۳۴

... به پیش آیدم زود نیزه بدست که در پیشتان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶
 زدیبا نگویند مردان مرد زرز و زسیم و زخواب و زخورد ۲۹۷۴/۹ - ۲
 تبصره - کلمه «مرد» بمعنی وصفی (فحل و دلیر) نیز در شاهنامه بکار رفته
 است که در صفت خواهد آمد.^۳

۸ - اقسام اضافه^۴

اول - اضافه حقیقی

۱ - اضافه اختصاصی :

الف - تخصیصی (برای ارتباط و تعلق) :

۱ - شاهدهای دیگر مردان مرد : ۲۸۴/۱ و ۴۱۳/۲ و ۶۹۴/۳ و ۸۸۲/۴ و ۸۸۳/۴ و
 ۹۶۲/۴ و ۱۱۵۳/۵ و ۱۲۰۷/۵ و ۱۵۱۵/۶ و ۱۵۴۳/۶ و ۱۶۸۱/۶ و ۱۶۸۲/۶ و ۲۰۵۳/۷ و
 ۲۱۹۷/۷ و ۲۶۸۶/۹ .

۲ - فخرالدین اسعدگرگانی :

زمانی همچنان بود اوفتاده
 چو مست مست بیحد خورده باده - ویس و رامین ص ۸۷
 نظامی : روارو برآمد زراه نبرد
 هزاهز درآمد به مردان مرد - شرفنامه ص ۱۹۹
 سیاستنامه : از علی علیه السلام پرسیدند که از مردان مرد کدام مبارزتر ؟ ... ص ۱۵۸
 عطار : روز هشیاری نبودم بت پرست
 بت پرستیدم چو گشتم مست مست - منطق الطیر ص ۸۰
 مدت سی سال بودی مرد مرد
 این چرا کردی و هرگز این که کرد؟ « » ص ۲۰۱
 کار آمد حصه مردان مرد
 حصه ما گفت آمد اینت درد ! « » ص ۲۴۱
 و نیز منطق الطیر عطار : جان جان ص ۱۶ ، خاک خاک دوبار ص ۳۲ ، ژرف ژرف ص ۴۷ ،
 مست مست ص ۴۹ و ص ۸۰ دوبار و ص ۲۲۲ ، خام خام ص ۸۰ ، کل کل ص ۱۰۵ ، خاص
 خاص - ص ۲۰۴ . ۳ - رجوع شود ببخش صفت .

۴ - در دستور قریب (ص ۴۴) اضافه بچهار قسمت شده است : اضافه ملکی ، تخصیصی ،
 بیانی و تشبیهی .

در دستور استادان آمده است : اضافه بر پنج قسم است (ج ۱ ص ۴۱) : ملکی ، تخصیصی ،
 بیانی ، تشبیهی و استعاری . در سایر دستورهای معمول نیز همین تقسیم پذیرفته شده است (نوین ،
 قویم ، دبیر آذر ، دکتر دهقان) . غیاث اللغات اضافه را بده قسمت کرده است (ذیل اضافه ص
 ۳۱) : تملیکی ، تخصیصی ، توضیحی ، تبیینی ، تشبیهی ، مجازی (استعاری) ، توصیفی ،
 ظرفی ، اقترانی و اضافه بادنی ملاست و برای هر قسمت انواعی شمرده است . میرزا حبیب
 (دبستان ص ۲۷) و نجم الغنی (نهج الادب ص ۶۵۵ تا ۶۶۴) و غلامحسین کاشف (دستور ص
 ۵۰) اضافه ملکی را جزو اضافه تخصیصی دانسته اند چه ملکیت نوعی از تخصیص است . آقای
 دکتر معین (اضافه ص ۱۰۲ تا ص ۱۵۲) اقسام اضافه را بچهارنوع حقیقی و دونوع مجازی خلاصه
 کرده اند و ما بی آنکه وارد بحث تقسیم شویم از هر یک به نمونه یا نمونه هایی بسنده میکنیم .
 ۵ - برای رفع اشتراك و تعمیم از خاصه (غیاث اللغات ص ۳۱)

خروش تبیره برآمد ز شهر
زگاوان ورزا و زگاوان شیر

ب - ملکی :

اضافه ملک بملک :

جوان است و جویای نام آمده است ۳۰۲/۲
چنین بد مبیناد هرگز بخواب ۴۰۳/۲

اضافه مالک بملک :

گروهی خداوند کشت و سرای
گروهی خداونده چارهای ۱۲۲/۱

ج - سببی :

اضافه سبب بمسبب :

چو اسفندیاری که از بهر دین
جهان راست کردم به شمشیر داد

اضافه مسبب بسبب :

کسی کو بود سوده روزگار
نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵

د - ظرفی :

اضافه ظرف بمظروف :

بکریاس گفت ای سرای امید
خنک روزکاندر تو بد جم شید ۱۶۸۲/۶

اضافه مظروف بظرف :

سرافراز کیخسرو نیکیبخت
که شد آب دریا بزیرش چو تخت ۷۴۱/۳

ه - اضافه فرزندی (ابنی - بنوت °):

بشد « بارمان » تا بدشت نبرد
سوی قارن کاوه آواز کرد ۲۵۳/۱

۱ - شاهد دیگر : گاوان ورزا ۲۲۱۹/۷ . ۲ - حاشیه و نسخه ش ۱۳۰/۱ خداوند بر چارهای

۳ - سعدی :

کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست - گلستان ص ۱۷۷

۴ - شاهد دیگر: رود آب ۷۴۱/۳ .

۵ - غیث اللغات ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۶۱ این اضافه را جزو اضافه تخصیصی شمرده اند اما در دستور استادان (چاپ دوم) و اضافه دکتر معین این نوع اضافه نوعی جداگانه بشمار آمده است .

دریغا فرود سیاوش دریغ که با زور دل بود و با گرز و تیغ ۸۷۲/۴
 یکی بیژن کیو و دیگر هژیر که در جنگ بودند با داروگیر ۱۰۲۰/۴
 به گودرز گشواد از من بگوی که از کارگر گین بشد آبروی ۱۰۸۵/۴
 مگر رستم زال سام سوار که با او نسازد کسی کارزار ۱۴۴۷/۵
 و - اضافه نسبی (نسبت و قرابت):

روان مرا پور سام است جفت چرا آشکارا بیاید نهفت ۱۸۳/۱
 نیزه منم دخت اراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب ۱۱۲۱/۴
 ز - اضافه بکمترین مناسبت (ادنی ملا بست^۲)

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه پروبومش آباد باد ۳۱۷/۲
 ح - اضافه حال و محل (اسم بمحل خود):

چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید ۹۲۸/۴
 توضیح ۱ - کلمه «مرد» در اضافه (از فروع اضافه اختصاصی):

کلمه «مرد» وقتی با اسم معنی اضافه شود معنی اهلیت، لیاقت و شایستگی دهد
 و این شیوه استعمال در شاهنامه زیادتر از امروز است:

برادر شد آن مرد هنگ و خرد سرانجام من هم براین بگذرد ۲۵۷/۱
 سر مرد کینه نیامد بخواب بیامد بنزدیک افراسیاب ۶۳۶/۳
 یکی مرد جنگ است و من جنگجوی از او برنتابم ببخت تو روی ۱۱۷۷/۵
 نیاید ز مرد خرد کار بد ندید او زما هیچ کردار بد ۱۶۵۶/۶
 ... بدست خردمند مرد نژاد نماند جز از حسرت و سردباد ۲۵۴۸/۸
 بخشید گنجی به مرد نیاز در تنگ زندان گشادند باز ۴۲۲۰۶/۷-۴

۱ - شاهدهای دیگر سام نیم ۱۷۰/۱، زال سام نریمان ۷۶۷/۳ و ۸۴۸/۳ و دیوار ۱۶۶۱/۶
 ، رستم زال سام ۱۳۷۹/۵، کتایون قیصر ۱۶۳۱/۶، نوشین روان قباد ۲۹۲۳/۹ و جز اینها
 ۲ - غیاث اللغات ص ۳۱ ۳ - در این نوع اضافه گاهی ترکیب اضافی جانشین ترکیب وصفی
 تواند بود چنانکه پیرکنعان (یعقوب) بجای پیرکنعانی، شیخ بصره (حسن بصری) و شیخ مهنه
 (بوسعید مهنه بی) آمده است. ۴ - شاهدهای دیگر: مرد خرد ۲/۱، مردان کار ۹۰۴/۴،
 مرد نژاد ۱۹۹۵/۷ و ۲۳۱۹/۸ و ۲۵۴۸/۸، مرد لاف ۲۰۷۱/۷، مرد گناه ۲۹۳۰/۹
 ۵ - نظامی:

در این سنگ و در این گل مرد فرهنگ نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ - خسرو شیرین ص ۴۲۹

توضیح ۲ - مرد کسی یا کاری بودن یعنی شایسته آن کار یا سزاوار برابری با آن کس بودن^۱:

همی راند « نستوه » دل پرزدرد نبد مرد بهرام روزنبرد ۲۷۸۸/۹-۲
چنانکه امروز در محاوره گویند فلان مرد این کار نیست یعنی اهلیت یا شایستگی
این کار را ندارد.

۲ - اضافه بیانی (تبیینی)^۲

یکی تخت پیروژه میشسار یکی خسروی تاج گوهرنگار ۳۷۶/۲
همی گفت زار ای سزاوار تاج که چون تونبند دگر تخت عاج ۶۶۷/۳
شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵
۳ - اضافه توضیحی^۳ (برخی آن را جزو اضافه تبیینی دانسته اند)^۴.

بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند ۶۱/۱
مه فرودین و سرسال بود لبرود لشکرگه زال بود ۱۰۶/۱

۴ - اضافه اقترانی^۵

شما دست شادی بخوردن برید بیک هفته اندر چمید و چرید ۱۴۲۵/۵

۱ - نظامی : تو از آنجا که مرد کارمنی بزناشویی اختیار منی - هفت پیکر ص ۲۱۲

۲ - برای اطلاع از معانی دیگر کلمه مرد رجوع شود به ص ۳۴ همین بخش.

۳ - مضاف الیه جنس و ماده مضاف را بیان کند ، فرق آن با اضافه توضیحی اینست که در اضافه بیانی گاهی مضاف الیه بدون مضاف و مضاف بدون مضاف الیه یافته شود و وجود آنها باهم ملازمه ندارد ولی در اضافه توضیحی مضاف بدون مضاف الیه هست لیکن مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی فقط برای مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد نه برعکس (غیاث اللغات ذیل اضافه ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۵۵ بعد).

در اینگونه اضافه گاهی « تسمیه کل باسم جزء است » چنانکه انگشتری پیروژه یعنی پیروژه نشان ولی انگشتری طلا میتواند تمام آن از طلا باشد. ۴ - آقای دکتر معین اضافه ص ۱۲۸.

۵ - شاهد دیگر : شهر مازندران ۳۵۶/۱. ۶ - نسبت مضاف و مضاف الیه اقتران معنوی یعنی مضاف الیه حال باشد برای مضاف (غیاث اللغات ص ۳۱).

۷ - حافظ :

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه برسر ما میرود ارادت اوست - دیوان ص ۴۱
دام ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا - دیوان ص ۳

۵ - اضافه توصیفی^۱ که در بخش صفت دیده خواهد شد.

دوم - اضافه مجازی

۱ - اضافه تشبیهی^۲

الف - مشبه و مشبه به هر دو حسی :

لب لعل رودابه پر خنده کرد رخان معصفر سوی بنده کرد ۱۵۶/۱

که باید که رنجه کنی پای خویش نمایی سرا سروبالای خویش ۵۳۸/۳

ب - مشبه عقلی و مشبه به حسی :

درخت بزرگی و گنج وفا در راد مردی و بند بلا ۱۱۱۳/۴

چو برگاه باشد سهر وفاست در آوردگه چون نهنگ بلاست ۲۴۲۸/۸

۲ - اضافه استعاری (اعتباری)^۳ :

خرد چشم جان است چون بنگری تو بی چشم شادان جیان نسپری ۲/۱

دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک ۴۳۳/۲

بزد گردن غم بشمشیر داد نیامد همی بردل از مرگ یاد ۳۷۷/۲

چو خورشید برزد بهامون درفش دم شب شد از خنجر او بنفش ۸۳۴/۳

زمینش به کام نیاز اندر است سر باره با خور براز اندر است ۱۶۰۱/۱۶

۹ - اضافه کلمه های معطوف :

الف - گاهی چند کلمه بهم عطف و مجموع آنها اضافه شده است :

بدر دل و مغزتان از نهیب بلندی ندانید باز از نشیب ۱۰۷/۱

ب - گاه مضاف الیه بان نخستین کلمه آمده و از کلمه دیگر بقرینه حذف شده است :

بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی نهان من واشکار ۱۱۸۲/۵

۱ - مضاف و موصوف از حیث ظاهر کلمه که هر دو کسره گیرند بهم شبیه اند ولی در معنی تفاوت کامل دارند چه صفت بستگی بموصوف دارد و قائم باوست لیکن مضاف و مضاف الیه را چنان ملازمه و ارتباطی نیست و هر کدام را وجودی جداگانه ممکن است (و نیز رجوع شود به ص ۶۵ غرض از اضافه) همچنین صفت خبر موصوف تواند شد اما مضاف الیه تنها متمم اسم است.

۲ - در این ترکیب نسبت مضاف و مضاف الیه شباهت است و ممکن است طرفین تشبیه محسوس یا معقول یا یکی محسوس و دیگری معقول باشند.

۳ - پایه این اضافه بر تشبیه است با مشبه به فرضی ذهنی (غیاث اللغات ص ۳۱)

۴ - شاهدهای دیگر: چشم خرد ۴۴/۱ و ۱۶۵۴/۶ و ۱۷۰۹/۶ و ۲۲۲۱/۷، دست زمان ۴/۹۶۰،

چنگ خورشید ۴/۱۱۲۵، چشم دل ۷/۱۸۶۵، چشم خشم ۷/۲۲۰۲ و جز اینها

۱. «از» بجای کسرۀ اضافه :

همی ماهی از آب برداشتی پس از گنبد^۱ ماه بگذاشتی ۱۶۶۸/۶

۱-۱. اشباع کسرۀ اضافه و تبدیل آن به «ی» :

در چند کلمه دیگر^۲ کسرۀ اضافه اشباع و تبدیل بیای سلین شده است^۳ - ۴ :

الف - گمانیش = گمانش .

چو رستم بگفتار او بنگرید زبدها گمانیش^۴ کوتاه دید ۴۳۶/۲

ز نیک و بد لشکر آگه بود زبدها گمانیش کوتاه بود ۱۷۶۶/۶

مرا از بد و نیک آگه کنید زبدها گمانیم کوتاه کنید ۷/۲۲۵۶-۷-۸-۹

ب - پیلواریش = پیلوارش

جهان بر جهاندار تاریک شد تن پیلواریش باریک شد ۱۵۳۴/۶

ج - رود کانیش = رود کانش = روده هایش .

همه رود کانیش سوراخ کرد (زهر) بمغز سرش راه گستاخ کرد ۱۸۸۰/۷

د - دانشی آن جوان بجای دانش آن جوان - رجوع شود باسم مصدر و حاصل مصدر

۱- نسخه دیگر : سر از گنبد ... ۲- تفسیر کمبریج : خدای عزوجل از پس از مکان و زمان

و لوح و قلم گوهری را بیافرید سبز ... بنقل آقای دکتر معین - اضافه ص ۲۹

در بیت زیر نیز گویی از بجای کسره است - عزیز از من یعنی عزیز من (نه عزیز تر از من) :

عنصری : عزیز از من بنزد من دو چیز است روان است و زبان آفرین خوان - دیوان ص ۱۲۷

همچنین در این بیت عطار، از بجای کسره آمده است ، پیش از او یعنی پیش او :

من اگر چه زخم دارم بیش از او (گوی) در پی اویم نیایم پیش از او - منطق الطیر - ص ۱۹۰

۳ - رجوع شود به ص ۵۸ همین بخش ۴ - این خود دلیل بر آنست که در اضافه ما قبل

ضمیر متصل کسره بوده است . رجوع شود بخش کنایات ۵ - نمونه هایی هم از اینگونه استعمال

در صفت هست - رجوع شود بخش صفت ۶ - نسخه دیگر : زد دل بد گمانیش ۷ - شاهدهای

دیگر : بدها گمانیش ۱/۷۵ و ۷/۱۹۰۸ و ۱۷/۲۲۴۱ - ۸ - کلمه گمان نیز غالباً گمانی آمده است :

شود رام گویند (۱) منوچهر شاه جوانی گمانی برد یا گناه ۱/۱۶۹ (۲)

چنین است و این بر دلش درست همین بد گمانی مرا از نخست ۱/۱۸۲

گمانی چنان بردم ای شهریار که دارم مگر آتش اندر کنار ۱/۱۹۵

گمانی برم من که او رستم است که چون او نبوده بگیتی کم است ۲/۴۹۷

همچنین گمانی : ۳/۷۴۸ و ۴/۱۰۷۰ دوبار و ۵/۱۱۸۸ و ۵/۱۲۵۴ و ۵/۱۲۵۶ و ۵/۱۲۹۹

و ۵/۱۴۰۹ و ۶/۱۵۲۹ و ۶/۱۵۷۹ و ۷/۱۹۴۱ و ۸/۲۶۴۸ و ۹/۲۸۲۳ و جز اینها ۹ - چون اصل

کلمه گمان در پهلوی گمانیک بوده ظاهراً اول به گمانی و سپس به گمان تخفیف یافته است .

(۱) درباره تأخیر فعل حکایت رجوع شود بخش فعل (۲) عشق زال و رودابه را .

۱۲ - فك (قطع) اضافه :

از موارد فك اضافه نمونه‌هایی باختصار آورده میشود :

الف - حذف كسره اضافه از آخر اسم مضاف (اضافه موصول)

دلاور بیفتاد و دامن زره	بر آورد و زد بر کمر بر گره ۴۲۷/۲
بکین سیاوش بریدمش سر	بهفتاد خون برادر پدر ۱۱۸۳/۵
نیره فریدون شبان پرورد	زرای بلند این کی اندر خورد ۶۷۵/۳

ب - تقدیم مضاف الیه بر مضاف :

پیاده شد آن مرد پرخاشخز	زره دامنش را بزد بر کمر ۲۸۹۳/۳
بهر سوسپاه اندر آمد چو کوه	بر آن کوه دامن گروه ۹۰۳/۴
گرفته همان تیغ زهرآب دار	که افکنده بد زاو زریر سوار ۱۵۳۶/۶
بر زاد فرخ یکی پیر بود	که درکارها کردن آژیر بود ۲۹۰۰/۹

گاه در تقدیم مضاف الیه بر مضاف ، لفظ «از» پیش از آنها آورده است :

همی گفت که امروز رمزی گران	بکردیم و کشتیم از ایشان سران ۱۱۸۸/۵
چو بیدار گشتند از ایشان سران	کشیدند شمشیر و گرزگران ۱۳۲۴/۵
از ایرانیان کشتگان را بجست	کفن کرد وزخون و گلشان بشست ۱۳۲۵/۵

ج - مضاف الیه را تغییر محل داده و بصورت مفعول آورد :

که این نامه را دست پیش آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱
سرمایه بد اختر شاه را	وزاو بند بد جان بد خواه را ۲۱/۱
مرا دل سرا سر پر از مهر توست	همه توشه جانم از چهر توست ۳۲/۱
رده برکشیدند ایرانیان	ببستند خون ریختن را میان ۲۹۸/۲

۴ - حالت ندا

۱ - اگر چند اسم (یا صفت جانشین اسم) منادی واقع شوند ، ممکن است الف

ندا (یانده) بر آخر هر یک درآید :

یکی آفرین کرد سام دلیر که : تهماه هژیرا ، بزى شاد ، دیر ۲۲۸/۱

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۵۵ ۲ - در ۲۷۷۹/۹ این بیت تکرار شده است .

۳ - شاهدهای دیگر زره دامن ۸۹۳/۳ و ۱۱۲۷/۴ ، کوهسر ۸۹۳/۳ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۵ .

حافظ : سزدم چو ابر بهمن که بر این چمن بگیرم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد - دیوان ص ۸۰

۴ - تهم بمعنی قوی و نیرومند همان است که در ترکیب تهمتن ، تهمورث ، تهمااسب بکار رفته است .

که : زارا ، دلیرا ، شها ، نوزرا گوا ، تاجدارا ، مها ، داورا ۲۷۳/۱
 ۲ - آنجا که صفت‌های متعدد بدون عطف یا اضافه آمده است ، گاهی الف ندا را
 برآخربین صفت افزوده است :

گوا ، شیرگیرا ، یلا ، مهترا ، دلاور ، جهانگیر ، کنداورا ۱۷۴۱/۶
 که : رادا ، دلیرا ، گوا ، رستما نیبیره گو ناسور نیرما ۱۷۵۵/۶
 الا ای سوار سپهبد تننا جهانگیر نا باک^۱ شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹
 ۳ - بجای الف برآخر اسم ممکن است کلمه های زیر پیش از اسم آورده شود :
 ای :

همی گفت زار ای سزاوار تاج که چون تو نبیند دگر تخت عاج ۶۶۷/۳
 ایا :

ایا باد بگذر بایرانزمین پیاسی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/۴
 ۴ - گاه عبارتی منادی واقع شده است :

همی گفت کای : کشته بردست من دلیر و ستوده بهر انجمن ۵۰۴/۲
 ایا : گم شده بخت و بیچارگان همه زار و غمخوار و آوارگان ۱۰۰۰/۴
 ۵ - ممکن است پیش از «ای» ندا ، یکی از حروف تنبیه (ازاصوات) درآید :

الا ای بر آورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند ۱۹۱۸/۷
 الا ای دلارای سرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند ۲۳۰۹/۸
 ۶ - گاهی کلمه مضاف بضمیر « من » منادی واقع شده است :

ستون منا ، پرده کشورا چراغ کیی^۲ ، افسر اشکرا ۲۱۵۳۹/۶

- ۱ - ناباک بجای بی باک امروز رجوع شود ببخش صفت . ۲ - نسخه دیگر چراغ جهان .
- ۳ - استادان دیگر هم ضمیر یا مضاف بضمیر یا کلمه مرکب را منادی قرارداده اند از جمله :
 فخرالدین اسعدگرگانی :
 بدا بخت منا امشب کجایی چرا بریدی از من آشنایی - ویس ورامین ص ۲۸۰
 فرخی سیستانی :
 همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار بهار چهر منا خیز و جام باده بیار - دیوان ص ۱۳۶
 منوچهری :
 آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم از سرخرین باده بشوید تن من - دیوان ص ۶۲
 نظامی :
 ای من غافل شده دنیا پرست بس که زخم برسر از این کار دست - مخزن الاسرار ص ۸۲
 می بدهن برد و چومی میگریست کای من بیچاره مرا چاره چیست - مخزن الاسرار ص ۱۲۳

گفتار پنجم : تصغیر

۱ - «ك» تصغیر :

الف - كاف تصغیر را بر آخر اسم و آنچه جانشین اسم تواند شد در آورده است :

۱ - مرحوم بهار (سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۲) نویسد : « حروف تصغیر در فارسی متعدد است از قبیل : ك ، ه ، و ، اوی ، اویه ، ای ، وین ، ایژك ، یزه ، ایز ، ایچه ، چه وجه ، مانند : مردك ، خانه ، زیدو ، حسنوی ، شیرویه ، شیروی ، شروین ، مشکیژك ، پاکیزه ، کنیز ، دریچه ، دولچه ، خواجه و غیره) .

از سه حرف : ك ، و ، چه در همه دستورهای معمول ذکر شده است (استادان ، قریب ، خیامپور ، دبستان ، کاشف ، همچنین المعجم) . از «زه» و «ژه» شاهد هایی در اینجا آوردیم و این دو پسوند را میتوان با قلب حروف همان «چه» تصغیر دانست ، درباره «ایز» و «ایزه» آقای دکتر معین هم ذیل کلمه کنیز و کنیزك در حاشیه برهان قاطع با اشاره باصل اوستایی و پهلوی آنها را مصغر دانسته اند و ذیل کلمه «مشکیزه» نیز «ایزه» را پسوند تصغیر شناخته و با «یچه» مقایسه کرده اند .

شاید بعضی این ادات در پاره‌ی کلمات بمعنی تصغیر و درباره دیگر پسوند نسبت و شباهت باشد مانند «او» که در پسرو و خواجو برای تصغیر و در هندو و شیرو (چنانکه بیاید) برای نسبت و شباهت است ، همچنین «اوی» و «اویه» در مشکوی و مشکویه علامت تصغیر تواند بود (طبق حاشیه برهان قاطع) ولی در شیرویه نشانه نسبت و انصاف است (حاشیه برهان قاطع) و بنظر ما در این هر سه شاهد نشانه نسبت و شباهت است .

در شاهنامه بیشتر اسمهای مختوم به «اوی» یا «اویه» نام بزرگان است و پسوند تصغیر دانستن آن ادات بعید بنظر میرسد و بهمین جهت آنها را در بخش پیشوند و پسوند بدان معنی خواهیم آورد ، کلمه «خانه» در پهلوی «خانك» بوده (حاشیه برهان قاطع) و بنا بر این «ه» مبدل «ك» است نه نشانه تصغیر و در بعضی کلمه‌ها این «ه» زاید است یا گونه‌ی از تخصیص را می‌رساند (چنانکه در همین بخش خواهد آمد) . همانند شیروی و شروین واژه‌ی در شاهنامه دیده نشد .

مرحوم بهار بسخن خود چنین افزوده است (سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۳) : «گاهی در مورد تأیید تصغیر آوردند ... و پاکیزه را که مصغر پاك است درباره زنان پاك و مؤمن چنانکه در پهلوی ملکه راپانوی و شهرپانوی که مصغر پان و شهر پان است آورده اند .»

در کلمه پاکیزه ، چنانکه در صفت بحث خواهد شد ، معنی تأیید یا تصغیر باقی نمانده و موصوف این صفت گاهی مرد است (رجوع شود ببخش صفت) .

کنیزک^۱ بدش چار، چون آفتات
 کسی روی ایشان ندیده بخواب ۱۴۳۵/۵
 پبرده درون روشک را بین
 چو دیدی ز ما کن هزار آفرین ۱۸۱۳/۷
 یکی مشک ناز و دگر مشکک
 یکی ناز یاب و دگر سوسنک ۲۱۴۳/۷
 پرستار دیرینه، مهرک، چه کرد؟
 که روزیش اندک شد و روی زرد ۲۵۲۱/۸
 ز تو لختکی روشنی یافتند
 بدینسان سر از داد برتافتند ۲۷۰۰/۹
 ب - کاف تصغیر بمعنی تحیب و رحمت هم در شاهنامه آمده است :

پیرسید از او راه، فرزند خرد (پسر زریز)
 سوی بابکش راه بنمود گرد ۱۵۳۳/۶
 بشه گفت کای خسرو نیکخواه
 برو کینه بابکم را بخواه ۱۵۳۴/۶ ح ۳-۴-۵

۱ - با توضیحی که در حاشیه صفحه پیش آمد توان گفت که در اصل کلمه، « ایزک » علامت تصغیر است نه «ک» از ریشه کن - زن + ایزک یعنی زن جوان (حاشیه برهان قاطع).
 ۲ - نظامی :

پیشترک زاین که کسی داشتم
 شمع شب افروز بسی داشتم - مخزن الاسرار ص ۶۹
 با اینکه از او سیاه رویم
 هم هندوک سیاه اویم - لیلی مجنون ص ۲۰۲
 قش این کار گاه چینی کار
 بهترک بستمی در این پرگار - هفت پیکر ص ۶۱
 سیاستنامه : زمینک او را بزور گرفت و در جمله باغ خود پیوست - ص ۴۷

۳ - کاف بمعنی تحیب : از ویس و رامین نخرالدین اسعد گرگانی :

بنفشه زلف و نرگس چشمکان است
 چو نسرين عارض و لاله رخان است - ص ۳۷
 گل رخسار گانش را بیاراست
 بنفشه زلفکانش را بیاراست - ص ۴۲

این کاف در شعر منوچهری، بخصوص در مورد مرغان و میوه‌ها، زیاد بکار رفته است : از جمله :
 بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش
 دردهن لاله مشک، دردهن نحل نوش - دیوان ص ۱۴۳
 دخترکان سیاه زنگی زاده «انگور»...
 مادرکانشان بدایه هیچ نداده... - دیوان ص ۱۳۲
 مولوی : کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست

جد که گوید طفلکم تحقیر نیست - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳

سعدی : بخندید مرد سیه گشته روز

بدو گفت کای مامک دلفروز - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳

۴ - کاف بمعنی تقلیل از مولانا جلال الدین محمد :

آبکش داد و علف از دست خویش
 نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

بنقل تعلیقات مثنوی ص ۱۷۸

۵ - گاهی این کاف برای ایجاد معنی تحقیر هم آمده است چنانکه در این بیت عنصری :

تومرد دینی و این رسم (بهمنگان) رسم گبران است

روا نداری بر رسم گبران رفتن - دیوان ص ۱۲۴

تبصره : کیفیت اسمهای مختوم به «ای» و «وی» و مختوم به «ا» و «و» در تصغیر نیز بمانند جمع و اضافه است^۱ یعنی یای اصلی بحال خود باقی ماند^۲.

۲ - «زه» :

خروشید و بگرفت نیزه بدست به آورد گه رفت چون پیل مست ۴۸۶/۲
فراوان به نیزه بر آویختند همی خون ز جوشن فرو ریختند ۱۶۹۲/۶

۳ - «ژه» :

بکار اندرش نایژه^۳ سست بود زنش گفت کان سست خود رست بود ۴۲۱۳۵/۷
سیه مژه^۴ بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱

۴ - استعمال کلمه مصغر عربی^۵ :

عماری بیاراست زرین چهار جلیش^۶ پر از گوهر شاهوار ۲۷۶۳/۹
۵ - برای پسوند های «او» و «اوی» رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۱ - رجوع شود به ص ۱۱ تا ۱۴ و ص ۵۶ تا ۵۷ همین بخش

۲ - بایای اصلی : بوسعد را پایکها میسوخت و آب از چشم میدوید.

اسرارالتوحید - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۱۱۳

بدون یاء : جادوکی بند کرد و حیلت بر ما

بندش بر ما برت و حیله روا شد - معرونی بلخی بنقل برگزین (شعر ص ۲۹)

۳ - نایژه بمعنی مجازی است یعنی آلت مردی.

۴ - اسدی : بدیوار بر جویها ساختند

بهر نایژه آب ره تاختند - گرشاسبنامه ص ۳۲۳

۵ - مژه - موی ژه - موی چه

۶ - شاید تنها همین یک کلمه « جلیل » را آورده باشد بجز اسمهای خاص مانند حسین

(یا همی) قتیب ۳۰۱۷/۹

۷ - جلیل مصغر جل یعنی پرده و پوشاک.

گفتار ششم : تذکیر و تأنیث

برای تعیین مذکر و مؤنث جانداران ، کلمهٔ نر (یا نرّه) یا ماده با اسم آورده است^۱ .
(مانند صفت مقدم بر اسم یا مؤخر از آن) .

وز آن نرّه دیوان خنجر گذار	گزین کرد جنگی ده و دو هزار ۳۳۰/۲
پس آگاه شد نرّه دیوی از این	هم اندر زمان شد سوی شاه چین ۱۵۰۰/۶
یکی نرّه بود و دگر ماده شیر	برفتند پرخاشجوی و دلیر ۱۵۹۱/۶
ز سر تا میانش بدو نیم کرد	دل شیرماده پر از بیم کرد ۱۵۹۱/۶
نبینم جز از شیر و نراژدها	ز چنگ بلاها نیابم رها ۱۵۹۵/۶
که چندان خورد می که بر نرّه شیر	نشیند نیارد ورا شیر زیر ۲۱۳۶/۷
بزد تیر بر پشت آن گورنر	گذر کرد بر گور پیکان و پر ۲۱۶۶/۸
بمریم فرستاد چندی کهر	یکی نرّه طاوس کرده بزر ۲۸۶۰/۹

تبصره : کلمهٔ نر بمعنی وصفی یعنی قوی و دلیر (نظیر و مرادف فحل عربی) هم
بکار رفته است^۲ .

۱ - میرزا حبیب (دیستان ص ۲۲) و کاشف (دستور ص ۳۰) و فرخ (دستور ص ۱۸۰) نوشته‌اند که در زبان فارسی قاعدهٔ تذکیر و تأنیث نیست ، برای بیان این مقصود کلمهٔ نر یا ماده بر اسم افزایند ، مرحوم بهار (سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۳) گوید : « بیهقی در ترجمهٔ عهدنامه‌ها کلمهٔ پاکیزه را صفت مؤنث آورده است » ولی در شاهنامه موصوف این صفت هم زن است و هم مرد و هم سایر چیزها (رجوع شود ببخش صفت) .

۲ - شاهدهای دیگر : نر اژدها ۳۳۹/۲ ، نرّه شیر ۲۱۳۰/۷ ، نرّه شیران ۲۱۸۸/۷ ، شیر ماده ۲۱۳۱/۷ ، شیر نر ۲۱۸۸/۷ و ۲۲۳۲/۷ ، شیران نر ۲۱۱۰/۷ ، گور نر ۲۱۶۵/۷ ، نرّه گور ۲۱۶۶/۷ و ۲۱۹۱/۷ ، ماده گور ۲۱۹۲/۷ ، نرّه دیو ۳۳/۱ ، دیوان نر ۱۸۷/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش صفت .

گفتار هفتم: ملاحظاتى چند در باره اسم

۱ - وابستگی اسم^۱

منظور ما از وابستگی اسم ، چنانکه پیش از این هم گفتیم^۲ حالتى است که اسم عمل مستتلى در جمله ندارد بلکه وابسته و تسابیح^۳ کلمه دیگر است و عملش در جمله چیزى جز عمل متبوعش نیست :

الف - عطف :

۱ - جمع دو اسم معطوف : پیش از این در مبحث جمع اسم (گفتار دوم) در این باره بحث شده است^۴.

۲ - اضافه دو اسم معطوف^۵ :

بدر دل و مغزتان از نهیب بلندی ندانید باز از نشیب ۱/۷۱.

۳ - صفت برای دو اسم معطوف^۶ : در مبحث صفت (بخش دوم) در این باره بحث خواهد شد.

ع - فاصله دو اسم معطوف :

گاهی بین معطوف و معطوف علیه کلمه یا عبارتى فاصله شود :

برآمد دو هفته بر این روزگار پیاده بمانده زکار و سوار ۱/۳۷۸

تن و خواسته زیر فرمان توست سرارجمندان و جان آن توست ۲/۴۳۶

-
- ۱ - اگر چه حالت وابستگی با تعریفى که از آن کردیم شامل اقسام دیگری از کلمه نیز هست لیکن در اینجا وابستگی اسم را مورد بحث قرار میدهم. ۲ - گفتار چهارم حالتهاى اسم - حاشیه
 - ۳ - از بعضى لحاظ مانند توابع نحو در عربى است نه از تمام جهات ۴ - ص ۳۵ و ۳۶
 - ۵ - به ص ۷۱ هم رجوع شود. ۶ - دو اسم معطوف در اضافه و وصف غالباً چون مرکب و در حکم کلمه مفرداند و از این جهت مجموع آنها اضافه یا وصف میشود لیکن در جمع و آوردن فعل عموماً در حکم مرکب نیستند و با آنها معامله مفرد نمیشود.
 - ۷ - توان گفت که حذف ضمیر از کلمه دوم است و در اصل «جانشان» بوده است.

ییزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی نهان من و آشکار ۱۱۸۲/۵

۵ - اسم مختوم به « ه » در عطف :

گاهی در اسم مختوم به « هاء » غیرملفوظ ، بهنگام عطف (مانند حالت اضافه^۲)

های مختلفی حذف شده است (واو را هم عموماً چون ضمه تلفظ کنند) :

نبیره) و پسر داشتم لشکری شده ناسپردار هر کشوری ۲۹۲۳/۴

۶ - آوردن فعل برای دو اسم معطوف : در مبحث فعل (بخش پنجم) این بحث

خواهد آمد .

ب - بصورت یکی دیگر از توابع نحو عربی (بیشتر بصورت بدل)^۴ -

چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه ۱۰۳/۱	چو شاه یمن ، سرو ، دستور شاه
ابارایزن ، سرو ، شاه یمن ۱۰۸/۱	به پیش سپه ، قارن رزمزن
ابا بازوی شیرو باکتف و یال ۱۵۵/۱	ببالای من ، پورسام است ، زال
درخشان شد آن لعل زیبا ، تمش ۵۱۷/۲	بزد چنگک و بدرید پیراهنش
بیامد سپهبد ، سرافراز ، طوس ۵۵۸/۲	پرآمد خروشیدن بوق و کوس
نهادند سر سوی مرز ختن ۸۶۹/۳	سپهدار ، پیران و آن انجمن
زکینه بجوشید از این انجمن ۱۲۱۱/۵	برادر ، جهانگیر ، هومان من
سر سرکشان اندر آرد بگرد ۱۲۷۳/۵	جهاندار ، محمود کاندن نبرد
پس شاه را ، فرخ اسفندیار ۱۵۳۶/۶	پس آگاه کردند از آن کارزار
بیاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷	اگر بدکنش بد پدز ، یزدگرد

۱ - توان گفت ضمیر من از کلمه دوم حذف شده و در اصل « آشکار من » بوده است .

۲ - رجوع شود به ص ۶۰ ۳ - و نیز رجوع شود به واو عطف بخش هشتم .

۴ - و گاهی عطف بیان یا تمیز .

۵ - در برخی از این موارد ممکن است قایل بتقدیم و تأخیر یا قلب و حذف شد مثلاً : برادر ، جهانگیر ، هومان من : هومان برادر جهانگیر من ، و جهاندار ، محمود ، کاندن نبرد : محمود جهاندار کاندن نبرد ولی تعبیر ماکه با ظاهر عبارت هم سازگار است مناسبتر مینماید تا قبول تقدیم و تأخیر و قلب و حذف و جز اینها .

بگفت این ولها بهم برنهاد شد آن نامور، شیردل، نوشزاد ۸/۲۳۶۵-^۱
 ۲- «ه» بر آخر اسم :

در بعض اسمها گاهی «ه» افزوده شده است (بقیاس امروز) ظاهراً برای افاده نوعی از تخصیص است یا در معنی تفاوتی نیست. در مواردی هم «ه» مبدل «ك» است یعنی کلمه در پهلوی به «ك» ختم میشده است^۲ و گاه یکی مخفف دیگری است^۳.
 بار - باره :

چو این باره آید سوی ما بجنگ ورا برگرایم، ببینمش سنگ ۱/۱۱۹^۴
 پرو زود کانهجا فتاده است اوی مگر باز ببینیش یک باره روی ۶/۱۵۳۳

بن - بنه :
 بتابوت زرینش اندر نهاد توگفتی «زریر» از بنه خود نژاد ۶/۱۵۳۹

تار - تاره :
 زتنگی (علوفه) چنان شد که چاره نماند ز لشکر همی پود و تاره نماند ۱/۲۸۰^۵
 دد - دده :

شبی تیره گون ماه پنهان شده بخواب اندرون مرغ و دام و دده ۳/۶۷۰
 بزد نیزه‌یی بر میان دده که شد سنگ خارا بخون آژده ۹/۲۸۱۰
 رخسار - رخساره :

دورخساره پر خون و دل سوگوار دژم کرده بر خویشتن روزگار ۱/۱۶
 دورخساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن بر شکن ۱/۱۶۶^۶

۱ - شاهد های دیگر: پیامد برسرو، شاه یمن ۱/۶۶، سرتازیان، سرو، شاه یمن ۱/۷۳، سه پور فریدون، سه داماد اوی ۱/۷۳، بدان تیز زهر آگون، خنجرش ۱/۹۰، سپهبد، منوچهر، بنواختشان ۱/۱۲۴، بنزد سپهبد، جهانگیر، سام ۱/۲۰۰، سپهبد، برادر، جهاندار خویش ۵/۱۲۴۹، چو گنجور کیخسرو آمد، زرسپ ۵/۱۳۹۷، پس شهریار جهان، اردشیر ۶/۱۵۲۳، بنام جهاندار، محمود شاه ۶/۱۷۲۹، و جز اینها.

۲ - ابومنصور المعمری: دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت (امیر نصر سامانی)...
 برگزیده نثر ص ۷

نظامی: گر بنده، نظامی، از سردرد در نظم دعا دلیریی کرد - لیلی مجنون ص ۸

۳ - و نیز رجوع شود بیخش دوم صفت و بخش یازدهم مختصات سبک.

۴ - در نسخه ش جزو مباحثات است ج ۱ ص ۲۶۱

۵ - شاهد های دیگر تاره ۶/۱۶۰۴ و ۷/۱۸۶۸ . ۶ - شاهد های دیگر ۱/۳۹ و ۳/۶۸۴ .

شنا - شناه - آشناه :

بدست چپ و پای کردی شناه
بزرگان بر آتش نیابند راه
کام - کامه :

بدیگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۵۵/۴
بدریا گذر نیست بی آشناه ۱۶۵۴/۶^۱
برآید همی کامه نیکخواه ۴۹۵/۲
همه کامه دشمنان کرد پست ۱۱۳۶/۴^۲

بدوگفت رستم که با فر شاه
سپاهی ز توران بهم برشکست
کران - کرانه :

همان بخت نوذر جوانه نبود ۲۵/۱
که آن (سپاه) رامیان و کرانه نبود
گرز - گرزه :

بکوبم ، نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱
همان گرزه گاو پیکر بدست ۳۷۶/۱^۳
گمان - گمانه (شادمان - شادمانه) :

تو دل را بجز شادمانه مدار روان را بید در گمانه مدار ۶۴۴/۳
هنگام - هنگامه (امروز هنگامه یعنی غوغا و آشوب) :

هزار از خردمند مردان گرد چو هنگامه رفتن آمد ببرد ۴۶۲۶/۳
چو هنگامه رفتن آمد فرزاز زمی لعل شد رستم سرفراز ۱۶۷۸/۶^۴
۳ - برای اینکه شیوه تشبیه ، استعاره و کنایه در شاهنامه بدست آید ، نمونه‌یی

- ۱- در اینگونه کلمه‌ها میتوان گفت یکی مخفف دیگری است . ۲ - شاهدهای دیگر کامه : ۲۶۸/۱ و ۵۵۳/۳ . ۳- شاهدهای دیگر : گرزه گاورنگ ۳۷/۱ دویار، گرزه گاوپیکر ۸/۲۴۲۵ . ۴- شاهدهای دیگر هنگامه : ۸۸/۱ و ۹۴/۱ و ۱۵۲۴/۶ و ۱۹۶۷/۷ و ۱۰۱/۷ و ۲۵۳۵/۸ . ۵ - شاهدهای دیگر : خان و خانه ۱/۱۴۶ و ۱۶۵۸/۶ ، چهر و چهره ۲/۴۴۱ و جز اینها ، کین و کینه ۹/۲۷۴۸ ، کهن و کهنه (معمول امروز) . شاهدهای دیگر از سایر استادان : فخرالدین اسعد گرگانی : بیسترهای دیبا و حواصل
پروردش بناز و کابه دل - ویس و رامین ص ۴۷
نظامی : زیست با او بناز و کامه خویش
چون رخس سرخ کردجامه خویش - هفت پیکر ص ۲۳۴
فرخی سیستانی : برکشیدند به کهساره غزنین دیبا
در نوشتند بکهپایه غزنین ملحم - دیوان ص ۲۳۳
نکو رویی ، نکو خویی ، نکو طبعی ، نکو خواهی
ترا پرهیز پیران داد یزدان در به برناهی - دیوان ص ۴۱۸

چند از کلمه هایی که یکی از اینگونه مناسبتها یا وصف جانشین اسم شده است در اینجا نقل میشود :

آباد - محل آباد (مناسبت حال و محل) یا مخفف آبادی :

کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد کز آباد ناید بدل برش یاد ۳۶/۱

آتش - آتشکده (مناسبت حال و محل) :

همه زَر و گوهر فزونی که برد سراسر بگنجور آتش سپرد ۲۴۴۶/۸

به آتش بداد آنچه پذیرفته بود سخن هرچه پیش ردا ن گفته بود ۲۷۹۷/۹

آذر - آتشکده (مناسبت حال و محل) :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت ۱۴۹۹/۶

آرام - جای آرام - آرامگاه :

بدان تا تو از روم با کام خویش بایران خرامی به آرام خویش ۲۷۴۵/۹

اژدها - ضحاک - بمناسبت مارهایی که بردوشش بود^۲ :

در آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۴۵/۱

که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک ۴۹/۱

اژدها - افراسیاب (مطلق دشمن) :

که روی زمین از بد اژدها بشمشیر کیخسرو آسند رها ۳۱۳۹۷/۵

بیننده - چشم (صفت فاعلی بجای نام افزار یا مناسبت سبب و مسبب)^۴ :

به بینندگان ، آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را ۱/۱

گواه من است آفریننده ام که بارید خون از دو بیننده ام ۱۳۴۵/۵

بیجاده - لب (باستعاره) :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

بیراه - بیراهه (راه خطا) :

نشان خواست از شاه توران سپاه ز هر سو بجستند بیراه و راه ۱۰۴۵/۴

۱ - شاهد دیگر آذر - آتشکده ۲۲۰۶/۷

۲ - دومار سیه ازد و کتفش برست غمی گشت و از هر سویی چاره جست ۳۲/۱

۳ - رها بجای رهایی - رجوع شود ببخش پنجم - اسم مصدر و حاصل مصدر.

۴ - چنانکه گوینده بجای زبان آمده است رجوع شود به ص ۸۶ همین بخش.

بگویم من و کس نگوید که نیست که بیره فراوان و ره اندکی است ۱۶۷۱/۶^۱ -
 پلنگ و اژدها - اسب و کمند یا اسب و شمشیر (باستعاره) و نیز نهنگ و اژدها :
 باوردگه رفت چون پیل مست پلنگی بزیز اژدهایی بدست ۳۶۸/۲^۲
 بجنبید گشتاسپ از پیش صف نهنگی بزیز اژدهایی بکف ۱۴۸۴/۶
 پولاد - شمشیر (استعمال عام بجای خاص) :

سرانشان بریدم بشمشیر کین بشستم به پولاد روی زمین ۱۲۵/۱
 پیشگاه - صاحب پیشگاه - نظیر حضرت (مناسبت مکان و متمکن) :^۴
 سخنهای آن نامور پیشگاه (اسفندیار) چو بشنید بهمن بیامد براه ۱۶۴۸/۶
 ستاره شمر ، چون برآشفت شاه بدو گفت کای نامور پیشگاه ... ۱۹۱۰/۷
 ترك - توران^۵ - ترکستان (مناسبت متمکن و مکان) :
 یکی چاره باید سگالیدنا و گرنه ره ترك مالیدنا ۱۵۲۷/۶
 تلخ - تلخی آور (شوم) : (مناسبت سبب و مسبب) :
 شهنشاہ لهراسپ در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ ۱۰۶۰/۶^۶
 جهان - مردم جهان (مناسبت محل و حال) :

جهان انجمن شد بر تخت اوی فرومانده از فرّه بخت اوی ۲۵/۱
 جهان را از او بود دل پر هراس همی داشتندی شب و روز پاس ۱۹۴/۱^۷

- ۱ - شاهد های دیگر بیره - بیراهه : ۱۲۸۹/۵ و ۱۳۴۲/۵ و ۱۳۵۷/۵ و ۱۸۲۳/۷
 - ۲ - برای معنیهای دیگر این ترکیب رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
 - ۳ - و نیز رجوع شود به پلنگ بجای پلنگینه در صفت نسبی ببخش صفت.
 - ۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش.
 - ۵ - همچنین تور بجای توران و تورانی رجوع شود ببخش صفت.
 - ۶ - رجوع شود به ص ۵۲.
 - ۷ - درقرآن کریم آمده است: وکم من قرية اهلکنها فجائها باسنا بیاتاً... (سوره اعراف آیه ۳)
- که منظور از هلاکت قریه ، هلاکت مردم قریه است (رجوع شود بتفسیر شیخ ابوالفتوح رازی) .
 نظامی : هر گنج که برقی نباشد در بردن آن جهان بکوشد - لیلی مجنون ص ۶۷

- جهانبین - دیده (صفت بجای موصوف یا صفت فاعلی بجای نام افزار):
 گر آید بر او بر جهانبین من بدو رستخیز آید از کین من ۱۱۲۸/۴
 میناد هر گز جهانبین من گرفته کسی راه و آیین من ۱۲۱۶/۵^۲
 جهانبین - فرزند (کنایه):
 همی گفت (افراسیاب) زارای جهانبین من سوار سرافراز «رویین» من ۱۲۸۴/۵
 نبیره بدیدم ، جهانبین خویش کجا کین من کرد چون کین خویش ۱۳۹۸/۵
 فرستادم اینک جهانبین خویش سوی شاه کسری بآیین خویش ۲۴۳۹/۸^۲
 جگر بند - فرزند (کنایه):
 زبان بزرگان پراز پند بود تهمتن بدرد از جگر بند بود ۵۱۲/۲
 خرد تیره - کسی که خرد او تیره است (صفت جانشین موصوف):
 خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱
 دشت - مردم دشت (مناسبت مکان و متمکن)^۴:
 یکی دشت با دیدگان^۵ پرزخون که تا او کی آید ز آتش برون ۵۵۲/۳
 دیده - دیده بان (مناسبت سبب و مسبب):
 از آن دیدگه دیده انگشاد لب که شد دشت پرگرد و تاریک شب ۹۳۸/۴
 غودیده بشنید دستان سام بفرمود بر چرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴
 دیده - فرزند (کنایه):
 مگر همچنان گفتم آباد تخت سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱
 سایه دار - درخت (صفت جانشین موصوف):
 بیامد دمان تا لب رودبار نشستند در زیر آن سایه دار ۲۹۳/۱
 سیاه - اسب سیاه (صفت جانشین موصوف یا استعمال عام در خاص):
 سیاوش سیه را بدانسان بتاخت تو گفتمی که اسپش با آتش بساخت ۵۵۲/۳
-
- ۱ - نظیر بیننده و گوینده بمعنی چشم و زبان که در همین مبحث آمده است.
 ۲ - شاهدهای دیگر: جهانبین ۶۷/۱ و ۸۱/۱ و ۹۳/۱ و ۲۲۶/۱ و ۱۲۸۴/۵ و ۲۵۸۸/۸
 ۳ - شاهدهای دیگر از سایر استادان: ۲۸۰۹/۹ و ۲۸۳۳/۹ و ۲۸۶۹/۹
 نخرالدین اسعد گرگانی: ز بهر دوست خواهم جان شیرین
 چنان کز بهر دیدارش جهانبین - ویس و رامین ص ۲۳۵
 ۴ - رجوع شود بحاشیه ۷ صفحه پیش.
 ۵ - با حذف کسره اضافه (اضافه صفت و موصوف)

تو بردار زین ولگام سیاه
... که آمد نبرده سواری دلیر

بروسوی آن مرغزاران ، بگاه ۷۲۱/۳

بهرای زرین سیاهی بیزیر ۱۶۴۸/۶

شبستان - معشوق و حرمسرا (مانند فغستان) ، (مناسبت مکان و متمکن)^۲ :

شبستان بهشتی بد آراسته

پراز خوریویان و پرخواستہ ۵۳۵/۲

شبستان مراورا فزون از صداست

شیر و بره (زال و رودابه) : (استعاره) ، همچنین شیر و گور :

خرامد مگر پهلوان (زال) با کمند

بنزدیک ایوان و کاخ بلند

کند حلقه در گردن کنگره (کمندرا)

شود شیر شاد از شکار بره ۱۶۱/۱

همی بود بوس و کنار و نپید

مگر شیر کو گور را نشکرید ۱۶۶/۱

فغستان - بتکده - معشوق و حرمسرا (مناسبت مکان و متمکن) فغ - بت و معشوق :

بر خواهران و فغستان خویش ۵۳۲/۳

فرستش بسوی شبستان^۲ خویش

یکی تاج بر سر زمشک سیاه ۱۸۳۰/۷

فغستان چو آمد بمشکوی شاه

گوینده - زبان (صفت فاعلی بجای نام افزا^۳) :

که بگشایم از بند گوینده را ۲۹۴/۲

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشاید از بند گوینده را ۲۳۷۴/۸

گراید ون که فرمان دهی بنده را

لاژورد - گرد و غبار :

درفشی پدید آمد از لاژورد ۴۲۰/۲

بدیدش^۷ که از دشت برخاست گرد

۱ - شاهدهای دیگر سیاه و سیه بمعنی اسب سیاه : ۵۵۲/۳ دوبار و ۱۵۳۴/۶ و ۱۷۱۳/۶ .

۲ - شبستان بمعنی جایی که شب در آنجا بسر برند : حرمسرا و جای زنان .

۳ - شاهد دیگر شبستان ۵۳۶/۳ ۴ - شاهدهای دیگر فغستان ۱۸۲۹/۷ دوبار .

۵ - چنانکه بیننده بجای چشم آمده است رجوع شود به ص ۸۳

۶ - چنین است روشنان بمعنی ستارگان (از قبیل صفت بجای موصوف) :

نظامی : سواد فلک گشته گلشن بدو شده روشنان چشم روشن بدو - شرفنامه ص ۲۰

نظامی روشنان را بمعنی دلبران و معشوقان هم آورده است (از جهت مشابهت با ستارگان در

روشنی و زیبایی) :

روشنانی چراغ دیده همه خوشتر از میوه رسیده همه - هفت پیکر ص ۲۹۹

۷ - شین فاعلی - رجوع شود ببخش کنایات .

مردانگان^۱ - مردان مردانه (صفت جانشین موصوف)^۲ :

بفرمود خسرو بفرزندگان بخسرو نژادان و مردانگان ۱۱۰۹/۴
چنانکه پیشینگان^۱ بجای پیشینیان بکار رفته است:

بآیین پیشینگان منگریسد بدین سایه سروین بغنویسد^۲ ۱۵۰۰/۶

۴ - بعضی صفت‌های مرکب نیز گاهی اسم خاص گردد :

یکی خوب چهره ، پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید ۹۳/۱

چنین گفت شبرنگ ، بهزاد را که فرمان مبرزاین سپس باد را ۷۲۱/۳

یکی موبدی بود ، مهروی^۴ نام خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷

۱ - همچنین رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش .

۲ - این استعمال برخلاف قیاس است - این احتمال هم هست که مردانگان باشد با «ك»

تصغیر بمعنی تعجیب - رجوع شود به ص ۷۶ همین بخش . ۳ - رجوع شود به ص ۳۷ حاشیه .

۴ - در حاشیه « شهروی » . ۵ - همچنین « گرد آفرید » ۴۵۰/۲

بخش دوم : صفت

گفتار نخست : صفتهای فاعلی

۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »^۱ :

۱ - صفت فاعلی مختوم به « نده » ، چنانکه در بخش اسم گفته شد^۲ در چند مورد بجای نام افزار (اسم آلت) بکار رفته است (از قبیل ذکر مسبب بجای سبب) :

بیننده - چشم :

گواه من است آفریننده ام که بارید خون از دو بیننده ام ۱۳۴۵/۵

گوینده - زبان :

اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را ۲۹۴/۲

ممکن است اینگونه استعمال از قبیل بکار بردن صفت بجای موصوف باشد ،

چنانکه در دو بیت زیرین « رخشنده » را بجای آتش بکار برده است :

خروشید پیش جهان آفرین به رخشنده بر ، چند کرد آفرین ۱۰۹۹/۴

۱ - نجم الغنی (نهج الادب ص ۶۴) گوید : « اسم صفت (در مقابل اسم مطلق) دو نوع است : تنها (بسیط) و مرکب . اسم صفت تنها نیز دو گونه است : مشتق و جامد . از این اسمهای جامد (صفتهای بسیط) بعضی معنی اسم فاعل دارند چون گران ، سبک ، نیک و بد و بعضی معنی اسم مفعول مانند آزاد ، پنهان . صفت مرکب نیز یا متضمن اسم فاعل است یا اسم مفعول . کاشف (دستور ص ۷۹) نویسد : « صفت بردو قسم است : بسیط یا سمعی و مرکب یا قیاسی » . صفت قیاسی صفتی است که از روی قاعده ساخته شده باشد (نه اینکه نظیر آن را از روی قاعده بتوان ساخت . دستور دکتر خیامپور ص ۳۳) و صفات سمعی کلماتی هستند که دارای معنی وصفی باشند و برای آنها در زبان امروزی اشتقاق یا ترکیبی شناخته نشود باستانی بعضی صفات که بر رنگها دلالت دارد (دستور استادان ص ۴۸) .

۲ - رجوع شود به ص ۸۳ و ص ۸۶ .

تَهْمَن به رُخْشَنده بِنهاد روی همی رفت پیش اندرون راه جوی ۱۱۲۷/۴
 ۲ - اگر آهنگ (سیلاب) اول کلمه مختوم به «ر» باشد، چنانکه در اضافه
 بعض کلمه های دو حرفی دیده شد^۱، گاهی حرف راء مشدد آمده است (امروز نیز گاهی
 چنین است):

یکی نامه باید چو بَرَنده تیغ پیامی بگردار غَوْنده میخ ۳۶۰/۲
 چو آواز او رعد، غَوْنده نیست چو بازوی او تیغ، بَرَنده نیست ۴۵۵/۲
 ۳ - در بیت زیر، این صفت بجای صفت فاعلی مختوم به «ان» (بقیاس امروز
 و موارد دیگر شاهنامه) بکار رفته است:

فرنگیس نالنده بود این زمان بلب ناچران و بتن ناچمان ۳۶۴۷/۳-۲
 ۴ - «پرستنده» بیشتر بمعنی خدمتگزار بکار رفته است:
 پرستنده بیشه و گاونغز چنین داد پاسخ بدان پاك مغز... ۴۱/۱

۵ - درد و بیت زیرین صفت فاعلی، مخفف شده و ارمنده بجای آرامنده (آرام) است:^۲
 کمان را بزه کرد بهرام گور برانگیخت زان دشت ارمنده شور ۲۰۸۶/۷
 که پذیرفت خسرو زبردان پاك زگردنده خورشید و ارمنده خاك... ۲۷۵۳/۹
 ۶ - در این بیت صفت فاعلی، منفی، مخفف شده و «ناچر» را بجای ناچرنده بکار
 برده است:

غربان که بر شهر ما بگذرند چماننده پای و لبان ناچرانند ۱۸۰۷/۶
 ب - صفت فاعلی مختوم به «ان» (بیشتر بمعنی حال دهد):

۱- دایره استعمال این نوع صفت، در زبان شاهنامه، وسیع تر از امروز است که در اینجا
 نمونه هایی از استعمالات کهنه تر آورده میشود:

- ۱- رجوع شود به اضافه ص ۵۸ و مختصات سبک بخش یازدهم.
- ۲- نظامی: در این آتشین دشت بن ناپدید که پرنده دروی نیارد پرید - اقبالنامه ص ۱۸۶
 عطار: از نفیر او همه پرنندگان و زخروش او همه درندگان... منطق الطیر ص ۱۳۱
- ۳- فخرالدین اسعد گرگانی: هم از سرما تنش لوزنده چون بید
 هم از رامین دلش برگشته نوید - ویس و رامین ص ۴۶۴
- نظامی: چهارم پزشکی خردمند و چست که نالندگان را کند تندرست - شرفنامه ص ۳۵۶
- ۴ - نالنده بمعنی بیمار و مریض بکار رفته است.
- ۵ - چنانکه ارمیده مخفف آرمیده - رجوع شود بتخفیف در بخش یازدهم.

درمفرد:

- پس اندر سپاه منوچهر شاه
سبک ، دشتبان ، گوشها بر گرفت
پس پشت گردان درفشان درفش
بخفت و برآسود از روزگار
بشاه جهان برستایش گرفت
تذروان بچنگال باز اندرون
بر اسپان نشستند یکسر مهان
همه بیسه شیراند با بچگان
- دمان و دنان بر گرفتند راه ۱۲۱/۱^۱
غریوان از او ماند اندر شگفت ۳۴۵/۲^۲
بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش ۳۹۹/۲^۳
چمان و چران رخس در مرغزار ۴۳۵/۲^۴
نوان پیش تختش نیایش گرفت ۵۳۷/۳^۵
چکان از هوا بر سمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/۴^۶
گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴^۷
همه بچگان شیرمادر مکان ۲۱۸۸/۷^۸
- توضیح - « ژیان » صفت پیل ، پلنگ و مرغ (سیمرغ) هم آمد ، است :

- چومرغ ژیان باشد آموزگار
از این دو هنرمند پیلای ژیان
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر
- چنین کام دل جوید از روزگار ۱۷۳/۱
بباید ببندد بمردی میان ۱۷۴/۱
نیارد شدن پیش چنگال شیر ۴۰۴/۲^۹
- در مرکب :

- چنین است رسم سرای سپنج
ستایش کنانش دویدند پیش
- یکی زاو تن آسان و دیگر برنج ۴۳۲/۲^{۱۰}
بر او آفرین بود ز اندازه بیش ۳۵۵/۲

- ۱ - شاهدهای دیگر دمان و دنان ۱۹۸/۱ و ۲۸۱۱/۹
۲ - شاهد دیگر غریوان ۴۰۹/۲
۳ - شواهد دیگر درفشان ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵
۴ - شاهد دیگر چمان و چران ۴۹۴/۲
۵ - شاهدهای دیگر نوان ۱۰۱۵/۴ و ۱۱۴۸/۵
۶ - شاهد دیگر گرازان ۲۰۰/۱
۷ - خروشان و جوشان ۱۰۹/۱ ، تازان ۴۶۷/۲ ، رخشان ۷۶۸/۳ ، غلتان ۱۶۵۰/۶ ،

ناچران ۲۱۲۸/۸

۸ - شاهی چند از سایر استادان :

- منوچهری : بزی همچنان سالیان دراز
عنصری : حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان
بیتهقی : گفتند نااندیشه و نابیوسان چنین حالتی رفت - تاریخ ص ۴۸۹
- دنان و دمان و چمان و چران - دیوان ص ۶۲
گرنام خلافتش بگذاری بشکر بر - دیوان ص ۸۹
- ۹ - شاهدهای دیگر تن آسان ۱۸۰/۱ و ۱۴۳۶/۵

- اسدی : که را تن زردی هراسان شدی
سیاستنامه : پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی - ص ۲۰۲
- چوپوشیدی آن راتن آسان شدی - گرشاسبنامه ص ۱۹۸

همی رفت چون شیر کف افگنان^۱ سرگور و آهو زتن برکنان ۱۰۷۱/۴
 ۲ - در کلمه « تازیان » پیش از علامت صفت حرف « ی » افزوده شده است
 (نظیر جمع ماه و سال به « ان »^۲ و اسم الت^۳) :

بفرمود تا نوذرناسدار شود تازیان سوی سام سوار ۱۴۱/۱
 بیاری بیامد برش تازیان خروشان و جوشان و نعره زنان ۴۲۸/۲
 به پیش افگند تازیان اسپ خویش بخاک افگند هرکه آیدش پیش ۱۰۱۶/۶^۴
 توضیح - استعمال کلمه « تازیان » بمعنی اسبان تازی از قبیل استعمال صفت
 بجای موصوف است :

رسیدند بر تازیان نوند بجایی که یزدان پرستان بدند ۵۰/۱
 ۳ - چون دو صفت فاعلی از این نوع بهم عطف شود ، برای نفی آنها گاهی
 بیک علامت نفی بسنده شده است (ممکن است دو کلمه معطوف را بمنزله واحد دانست
 چنانکه در عطف دو اسم آمده است) :

بدینگونه بد ناچران و چمان چنین تا برآمد براو بر زمان ۲۴۹۹/۸
 همی گفت زندان و بند گران کشیدم بسی ناچمان و چران ۲۶۷۱/۸
 ۴ - در این بیت « دیریازان » بجای « دیریاز » بکار رفته است (صفت فاعلی
 مختوم به « ان » بجای مختوم به « نده » - معمول امروز) :

برفتند خویان و برگشت زال شبی دیریازان به بالای سال ۶۱۶۱/۱
 ج - صفت فاعلی مختوم به « ا » : الف بر آخر دوم شخص فعل امر (یاریشهُ فعل) ،
 (این صفت بیشتر حالت ثابت را رساند و آن را صفت مشبّه گفته اند) :

شکیبا^۷ و با هوش و رای خرد هژبر ژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱

۱ - نسخه پاریس : پیل کفک افگنان . ۲ - رجوع شود به ص ۲۵ بخش اسم .

۳ - رجوع شود به بخش پیشوند و پسوند . ۴ - شاهد های دیگر تازیان ۶۱/۱ و ۲۳۳/۱

و ۵۲۵/۳ و ۱۲۶۳/۵ و ۱۰۵۶/۶ و ۲۶۲۱/۸ و جز اینها .

حافظ : تازیان را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تاخوش و آسان برویم - دیوان ص ۲۴۷
 از شیوه های حافظ است که اگر کلمه دو معنی دارد طوری بکار برد که موهم هر دو معنی باشد .

۵ - رجوع شود به ص ۷۱ بخش اسم .

۶ - مصراع دوم در نسخه ش چنین است : دلش گشت با کام و شادی همال ص ۱۶۸/۱

۷ - شکیبا از مصدر شکیفتن یا شکیبیدن رجوع شود به بخش فعل .

- که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز ودانا بود ۱۶۸۰/۶
- توضیح ۱** - در بیت زیر صفت «دوشا» بمعنی دوشیدنی است:
- همان گاو دوشا^۲ بفرمانبری همان تازی اسپ رسنده فری^۳ ۲۸/۱
- توضیح ۲** - استعمال این صیغه با مفعول صریح^۴:
- نبود ایچ فرزنده مرسام را دلش بود جویا دل آرام را ۱۳۲/۱
- همه در جهان خاک را آمدم نه جویای تریاک را آمدم ۲۰۹۹/۷
- چنانکه صفت فاعلی مختوم به «ان» را هم با مفعول صریح آورده است:
- همان خواهران را وجفت مرا که جویان بدنندی نهفت مرا ۱۷۱۹/۶
- توضیح ۳** - صفت «زیبا» غالباً بجای زبینه (معمول امروز) بمعنی شایسته و سزاوار بکار رفته است:
- سه فرزنده بودیم زیبای تخت یکی کهتر از ما ، سه آمد بیخت ۷۹/۱
- نوندی^۶ کجا بادبانش نواست نشستنی که زیبای کیخسرواست ۷۴۰/۳
- و گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است ، در این مورد کلمه «زبینه» آمده است:
- چنین گفت با مهتران زال زر که زبینه ترزاین که بندد کمر؟ ۱۵۰/۱
- توضیح ۴** - همچنین در این بیت «گویا» بمعنی گوینده بکار رفته است (با اضافه شدن به «این» از اطلاق خارج و مقید شده است):
- سخن هرچه گفتی نه گفتار توست هماناد گویای ابن تندرست ۲۹۱۵/۹
-
- ۱ - همچنین شکیبا ص ۲۲۱۶/۷ ۲ - در «قهفرخ» گاو نر را «ورزا» گویند - رجوع شود به ص ۶۸
- ۳ - در نسخه ش بجای رسنده فری ، گزیده مری ۴۳/۱ .
- ۴ - استاد فروزانفر نوشته اند (تعلیقات مثنوی ص ۲۱۳) : «دو صفت فاعلی مختوم به «ا» و «ان» اگر چه از فعل متعدی هم ساخته شود غالباً مفعول صریح نمیگیرند و معنی فعل لازم میدهد نمیشود گفت این مطلب را دانایم و یا ترا بینایم و این قیاس مطرد است ولی گاهی این صفات را هم معنی متعدی و اسم فاعل داده اند» ، استاد سپس بیت ۱۳۲/۱ مذکور در متن را با اختلافی در مصراع اول از فردوسی و دو بیت از اسدی و مولانا شاهد آورده اند از این قرار :
- اسدی : شتابان نوند ره انجام را عنان داده او را و تک گام را
مولانا: ورنه من بینا ترم افلاک را چون نمی بینم هلال پاک را
- ۵ - نسخه ش در متن : دلش بود جوینده کام را ج ۱ ص ۱۳۸
- ۶ - نوند بمعنی مرکب اعم از کشتی یا اسپ
- ۷ - شاهد های دیگر زیبا : ۱۷۱۰/۶ و ۲۱۶۴/۷ و ۲۹۷۱/۹

د - صفت فاعلی مختوم به «ار» یا «تارودار» :

۱ - وسعت دایره استعمال این صفت نیز در شاهنامه بیش از امروز است :

نمودار گفتار من ، من بسام بدین داستان عبرت هر کس نام ۱۸۰۲/۶^۲
 هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستار ۲۰۲۷/۷^۲
 به دادارگفت ای جهاندار راست پرستش بجز مرترا ناسزاست ۲۰۴۷/۷^۲
 شود ، تاج برگیرد از تخت عاج بسر بر نهد نامبردار تاج ۲۱۰۹/۷^۲

۲ - کلمه « دیدار » گاهی بمعنی روی و چهره است :

چو بیننده دیدارش از دور دید هم اندر زمان او شود ناپدید ۶/۱
 بیالا چو سرو و به دیدار ماه نشایست کردن بدو در نگا. ۲۰۲۵/۳^۲
 و گاه بمعنی صفت مطلق (پیدا - آشکار) یا صفت نسبی (دیدنی) است :
 گزیدند گردان یکی برزکوه که دیدار بد یکسر ایران گروه ۸۰۰/۳^۲
 دو بالا بد اندر میان سپاه که شایست کردن به رسو نگاه
 یکی سوی ایران یکی سوی تور^۲ که دیدار بودی دولشکر ز دور ۱۲۳۴/۵^۲
 چنین است و این راز دیدار نیست ترا بهره جز گرم و تیمار نیست ۲۰۲۵/۷^۲

۳ - این صفت ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاهی در معنی مفعولی بکار میرود :

۱ - همچنان که آقای دکتر معین نوشته اند (اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۷۱) بهتر است که این نوع ترکیب را ترکیب ریشه فعل با «تار» دانست که این علامت در زبان پهلوی و فارسی باستان پسوند کاروری (صفت فاعلی) بوده است و در زبان فارسی دری ترکیب ریشه فعل با «تار» یا «دار» است بنا بر آن که مصدر با «تن» یا «دن» ختم شود. ۲ - شاهد دیگر نمودار ۹۰۴/۴^۲

نظامی : از گناه گذشته فارم یاد با نمودار وقت باشم شاد - هفت پیکر ص ۹۰

۳ - سعدی: دیدار مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی - غزلیات ص ۳۵۰

۴ - تور بجای توران - رجوع شود بصفت نسبی.

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی: چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار

بنوروزان بود بر شاخ دیدار - ویس و رامین ص ۴۵

هنوز این کلمه باین معنی بین روستاییان بکار میرود.

و در این بیت فرخی سیستانی ، دیدار بمعنی نظر و اطلاع و بصیرت آمده است :

بهترین چیزی بنزد اهل دانش ، دانش است

هیچ دانش نیست کاورا اندر آن دیدار نیست - دیوان ص ۴۲۹

۶ - در بخش فعل خواهد آمد که اسم مصدر مختوم به «ار» نیز در ظاهر شبیه باین ترکیب

است چون گفتار ، کردار و دیدار.

ز نیکی جدا مانده‌ام زاین نشان
گنهکارتر در زمانه منام
وز آن پس چو آگاهی آمد بشاه
به گفتار پیغمبرت راه جوی
زلشکر یکی مرزبان برگزید
که گفتار ایشان بدانند شنید

گرفتار در دست مردم کشان ۱۸۰۲/۶
ازیرا گرفتار آهرمنام ۲۹۶۵/۹
ز کردار افراسیاب و سپاه ۱۳۱۹/۵
دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
که گفتار ایشان بدانند شنید ۱۷۷۷/۶

توضیح - در اسم مصدر « تازی » و « داری » گاهی یای مصدری حذف شده و مخفف کلمه بصورت ترکیب بالا درآمده است^۱:

نگفت این سخن گیورا شهریار
پذیره شدش تا کند خواستار

بدان تا زگرگین کند خواستار ۱۰۹۲/۴
که بیژن کجاماند و چون بود کار؟ ۱۰۹۳/۴

۵ - صفت فاعلی مختوم به « کار » : بیشتر ریشه فعل با کار (برای مبالغه)^۲:

تویی کرده کردگار جهان
سخن چند بر گفت ناسازگار

شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
از آن بیشه و گور و آن مرغزار ۱۰۹۸/۴
نگیرد همی پسند آموزگار ۲۱۲۴۵/۵

توضیح - در شاهنامه صفت « پروردگار » بمعنی مطلق و عام یعنی پرورش دهنده و تربیت کننده بکار رفته است نه بمعنی خاص (خدا)^۴:

ز گیتی هنرمند و خامش تویی (رستم)
ندانی که پروردگار پلنگ

که پروردگار سیاوش تویی ۵۵۷/۳
نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳
نه پرورده داند نه پروردگار ۱۴۰۹/۵
برعکس در این بیت پرورنده ظاهراً بمعنی پروردگار امروز (خدا) آمده است :

۱ - اصولاً در اسم مصدرهای یایی گاهی علامت اسم مصدر حذف شود و کلمه بصورت صفت درآید. رجوع شود ببخش فعل.

۲ - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۱) آمده است که « کار » همیشه بر آخر مشتقات فعلی میآید ولی « کار » بیشتر پس از اسم معنی و غیر مشتق.

۳ - نظامی، آموزگار را بمعنی لازم (یادگیرنده) هم بکار برده است :
گفت وزیر ای ملک هوشیار گویم اگر شه بود آموزگار - مخزن الاسرار ص ۸۱

۴ - کلمه « رب » عربی هم که در فارسی غالباً به پروردگار ترجمه شده بمعنی مالک و سید و مصلح است (المنجد).

۵ - این بیت با تقدیم و تأخیر مصراعها در ۷۶۸/۳ تکرار شده است.

۶ - شاهدهای دیگر پروردگار ۱۴۷/۱ و ۶۰۸/۳ و ۱۳۰۰/۵ و ۲۲۴۶/۷ و ۲۹۸۳/۹

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرونده نه‌ای ۵۵۵/۳
 و - صفت فاعلی مختوم به «کار» (بیشتر بر آخر اسم معنی) که در نسخه گاه
 با «گار» و گاهی با «کار» ضبط شده است^۱:

یکی بانگ برزد به بیدادگر که باش ای ستمگار پرخاشخیر ۱۱۳/۱
 بیخشد گنه چون بود کامگار نباشد سرش تیز و نابردبار ۲۳۷۹/۸
 توضیح - مورد استعمال این صفت در شاهنامه بیش از امروز است چنانکه:

۱ - ترسکار گاهی بمعنی ترسان و خائف بکار رفته است:

از آن گریه و زاری شهریار شدند آن همه لشکرش ترسکار ۲۹۲۹/۹
 ۲ - گاه «ترسکار» را بمعنی محتاط و پرهیزگار و گاهی بمعنی زاهد و راهب
 (معنی مجازی) هم بکار برده است:

الف - ترسکار بمعنی پرهیزگار و محتاط:

چنانچون بود مردم ترسکار^۲ برآید بکام دل مرد کار ۳۵۵۵/۳
 ب - ترسکار بمعنی مجازی (راهب و زاهد):

یکی جامه ترسگاران^۴ بخواست بیامد سوی داور داد راست ۱۵۸۱/۶
 چنین گفت خسرو که ای ترسگار نباید سخن گفتن نابکار ۲۷۴۰/۹

ز - صفت فاعلی مختوم به «گر»:

۱ - بر آخر اسم معنی (برای مبالغه) بیش از امروز بکار رفته است:

... منوچهر را با سپاهی گران فرستند بنزدیک خواهشگران ۹۸/۱
 نیامد ز بیژن بایران خبر؟ نیایش نخواهد بدن چاره گر؟ ۱۱۲۰/۴
 فسونگر^۶ چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا یکی پر به بیرون کشید ۱۷۰۳/۶
 توانگر بود هر که خشنود^۷ گشت دل آزر^۵ خانه دود گشت ۲۰۰۴/۷

۱ - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش.

۲ - نظامی: سراز عالم ترسکاری برآر

۳ - ترس از کسی کونشد ترسکار - شرفنامه ص ۲۳۴

۴ - نسخه دیگر سوگواران.

۵ - شاهد دیگر ترسکار بمعنی راهب و زاهد ۲۹۹۶/۹

۶ - فسونگر - جادوگر - ساحر.

۷ - خشنود و خرسند بمعنی قانع و راضی است.

۸ - نسخه دیگر آرزو.

جو بشنید پرویز ، بوزشگران برانگیخت از هر سوی ، مهتران ۲۵۸۰/۸
توضیح - صفت « پیروزگر » را بمعنی خدا و پروردگار (پیروزی دهنده) بکار
برده است :

چو پیروزگر دادمان دستگاه گنهکار شد رسته با بی گناه ۱۲۳/۱
۲ - بر آخر اسم ذات (برای شغل و کارورزی) بیش از امروز بکار برده شده است :

دیوارگر - بنا :

نه سیم است با من نه زروگهر نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ۱۵۷۳/۶

خورشگر^۲ - آشپز - طبّاح :

خورشگر بدو گفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱

کفشگر - کفّاش :

یکی کفشگر بود موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۵۴۶/۸

توضیح ۱ - در کلمه « منادی گر » علامت صفت فاعلی بر آخر اسم فاعل عربی
افزوده شده است (نظیر جمع بستن جمعهای عربی^۴ و مواردی از این قبیل) :

بگشتی منادیگری در سپاه که ای نامداران و گردان شاه ۱۹۸۱/۷

چو فرمانش آمد بگیتی بجای منادیگری کرد بر در بیای ۲۱۲۱/۸

ز لشکر گزین کرد کنداوری خوش آواز و گویا منادیگری ۲۷۸۶/۹

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : همیشه راستگو و راستگر باش

همیشه نیکنام و نیک خور باش - ویس و رامین ص ۱۴۰

حافظ : دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود

فاز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸

۲ - و نیز خوالیگر رجوع شود بصفحه بعد .

۳ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

تاریخ بیهقی : خانه بکوی سیمگران داشت در شارستان بلخ (ص ۱۴۷) و نیز کفشگر و
کچ گر (ص ۵۲۸)

مولوی : چون سوی پاگر و دستگر میروی اگر از دست روی و در پای افتی چه غم باشد

فیه مافیة ص ۱۷۸ ۴ - رجوع شود به ص ۳۰ بخش اسم

۵ - شاهدهای دیگر منادیگر : ۲۱۸۹/۷ و ۲۳۳۲/۸ و ۲۳۴۱/۸ و ۲۵۷۹/۹ و ۲۷۸۶/۹ و ۲۸۹۰/۹

سیاستنامه : منادیگو بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی - ص ۵۴

و نیز منادیگر در شعر مولوی - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۶

اما در بیت زیر « منادی » بصورت اصلی عربی آمده است :

به پند منادی نشد شاه رام بروز سپید و شب تیره فام ۲۳۴۱/۸
توضیح ۲ - در این ترکیب (صفت فاعلی مختوم به « گر ») گاهی پیش از نشانه
صفت ، حرف « ی » افزوده شده است (نظیر آنچه در صفت فاعلی مختوم به « ان »
گفته شد)^{۱-۲}:

کاربگر - کارگر:

زهر سو برفتند کاربگران شدند انجمن چون سپاهی گران ۲۱۴۶/۷
برفتند کاربگران سه هزار زهر کشوری هر که بد نامدار ۲۸۸۶/۹
دگرگفت کاربگران آورید گچ و خشت و سنگ گران آورید ۲۸۸۸/۹
خواببگر :

در کلمه خواببگر هم ممکن است حرف یاء از همین قبیل باشد چه خواببگر و خواببگر
هر دو در لغت آمده است^۴ و میدانیم که خوال با قلب راء به لام همان خوار است
(از خوردن) :

بدوگفت گر شاه را درخورم یکی نامور پاک خوابببگر ۳۱/۱
برفتند و خوابببگری ساختند خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱^۵

۲ - صفت‌های فاعلی در ترکیب اضافی (ترکیب صفات فاعلی)^۶

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده » :

۱ - صفت بکلمه بعد (معمول صفت) اضافه شود (چنانکه در باره مضاف مختوم
بهاء گفته شد^۷) وهای مکسور در تلفظ بیای مکسور مبدل گردد. این طریقه ، چنانکه
امروز هم معمول است ، در شاهنامه زیاد بکار رفته است :

- ۱ - رجوع شود به ص ۹۱ همین بخش . ۲ - امروز هم گاهی در محاوره ، برای سهولت تلفظ ، در این
گونه ترکیبات کسره بی زاید آورند مثلاً کارگر را با کسر رای اول و خداوند گار را با کسر دال
گویند . شاید همین کسره است که باشباع بدل بیاء شده است - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم .
- ۳ - شاهدهای دیگر کاربرد : ۲۸۸۶/۹ و ۲۸۸۷/۹ و ۲۸۸۸/۹ دویار .
- مسعود سعد سلمان : باد کارببگر تو دولت رام باد یارببگر تو ایزد حی - دیوان ص ۵۰۶
- ۴ - رجوع شود بیرهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل همین کلمه .
- ۵ - اسدی : ز قاراج کابل زنان داشتند به خواببببگیشان همی داشتند گرشاسبنامه ص ۲۶۷
- ۶ - استادان ج ۱ ص ۵۱ . ۷ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم .

- چمانده دیزه هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد ۱۷۰/۱
 فزاینده باد آوردگاه نشاننده خون ز ابر سیاه
 گراینده تاج و زرین کمر نشاننده شاه بر تخت زر ۱۷۱/۱-۲
- در بیت زیر، چنین بنظر میرسد که اسم فاعل بجای صفت مشبیه (صفت فاعلی
 مختوم به « نده » بجای صفت فاعلی مختوم به « ا » یا « ان ») بکار برده شده است :
 سگ آن به که خواهنده نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹
- توضیح - گاهی در ضرورت شعر نشانه اضافه حذف شده (یا چنانکه در باره مضاف
 مختوم بهاء گفته شد در تلفظ بجای های مکسور یای ملین آورند^۲) :
- کشنده درفش فریدون بجنک گشنده سرافراز جنگی پلنگ ۱۹۴/۱
 اگر ویژه ابری بود درء بار گشنده پدر چون بود دوستدار ۷۴۸/۳
 کشنده سیاوخش چاکر نبود بیالینش بر، کشته ما در نبود ۸۲۴/۳
- ۲ - با تقدیم صفت وحذف کسره اضافه (نظیر فک اضافه در بعض کلمه های مختوم
 بهای مختلفی^۶) :
- فروزنده سیخ و برآزنده تیغ بجنک اندرون جان ندارم دریغ ۱۲۹/۱
 گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملک بر تخت عاج ۱۳۰/۱
 گراینده گرز و گشاینده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر ۱۹۴/۱
 نشاننده شاه و ستاننده گاه روان گشته فرمانش چون هور و ماه ۲۳۷/۱-۷
-
- ۱ - دو بیت نخستین جزو بیتهایی است که نظامی عروضی از فردوسی آورده و تمجید فراوان
 کرده است (چهارمقاله باهتمام آقای دکتر معین ص ۷۵) با این حال در نسخه ش (ص ۱۷۷/۱)
 هر دو بیت در قلاب گذاشته شده است.
- ۲ - شاهد های دیگر : پذیرنده هوش ۴/۱ ، نماینده شب و گشاینده گنج ۸۶/۱ ، برآزنده ماه
 و نگارنده فر ۱۰۱۱/۴ ، نگارنده چرخ و فزاینده فره ۱۴۴۵/۶ ، ریزنده خون ۱۹۱۵/۷ ، گراینده
 هر که و فزاینده فره ۲۸۱۲/۹ و جز اینها . ۳ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم .
- ۴ - رای مشدد ممکن است با کسره زاید یاسکته خوانده شود . ۵ - و نیز کشنده پدر ۲۸۴۰/۹ .
- ۶ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم . ۷ - این بیت در نسخه ش جزو ملحقات درس ۲۷۰/۱ آمده است .
- ۸ - شاهد های دیگر : گیرنده شهر و رساننده بهر ۱۴۹۵/۶ و جز اینها .
- اسدی : بتی هست گویا میانش اهرمن فریبنده دلها بشیرین سخن - گرشامبنامه ص ۴

۳ - صفت در آخر آید و در آن تغییری داده نشود^۱ (مانند تقدیم مضاف الیه بر مضاف^۲) :

نیم گفت ، یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه ۱۴۹۶/۶
مرا نیک پی^۳ مهربان بنده دان شکبادل و رازدارنده دان ۱۹۴۰/۷
سخنها چو بشنید از او اردشیر همه مهر جوینده و دلپذیر ۱۹۵۶/۷^۴ -

۴ - با تأخیر صفت (مانند حالت پیش) و حذف « نده » (علامت صفت فاعلی)^۶ :

درست آن است که گفته شود این ترکیب ، ترکیب اسم باریشه فعل (یا مفرد امر حاضر) است که بیشتر معنی صفت فاعلی دهد مانند :

عنان پیچ و گرد افکن و گرزدار چو من کس نبیند بگیتی سوار ۱۹۴/۱
که یارد شدن پیش او رزمخواه که از تف تیغش نگردد تباه ۱۰۲۶/۴
به پیش سپه « قارن » رزمزن سر نامداران آن انجمن ۱۲۸۲/۵
جهاندار بنشست بر تخت عاج بیاویختند آن بهاگیر^۷ تاج ۲۵۷۵/۸^۸

یا ترکیب قید با ریشه فعل :

اگر چند باشد شبی دیر یاز براو تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱
که بسیار دان بود و چیره زبان هشیوار و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳
چو بشنید « گرسیوز » پیش بین زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳
بدوگفت « بهمن » که خسرو نژاد سخن گوی و بسیار خواره مباد ۱۶۵۲/۶

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۲ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم .

۳ - متن نیکدل و حاشیه نیک پی . ۴ - شاهد دیگر : جهان آفریننده ۱۹۵۵/۷ .

۵ - چون ترکیب مقتضی آن است که برای کوتاهی لفظ تخفیفی در کلمه مرکب داده شود از این روی استعمال این گونه ترکیب بسیار کم است و جز همین چند شاهد، در شاهنامه ، شاهد دیگری برای این مورد دیده نشد .

سیاستنامه : این سبب و سی هزار مرد شمشیر زننده باشند - ص ۲۱۰

نظامی : سلطنت اورنگ خلافت سریر روم ستاننده ابغاز گیر - مخزن الاسرار ص ۳۳

« خواب ربا بنده دماغ از دماغ نورسازنده چراغ از چراغ » ص ۶۴

۶ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۷ - شاهد دیگر بهاگیر بمعنی بهادر : ۲۵۰۵/۸ .

۸ - شاهد های دیگر : کارورز ۶۰/۱ ، گرزدار ۶۰/۱ ، بارکش ۷۱۲/۳ ، گردکش ۱۶۵۷/۶

توضیح - کلمه « پیغمبر » و « پیمبر » هم بمعنی عام وهم بمعنی خاص ومصطلح

امروز بکار رفته است :

الف - بمعنی عام :

چنین گفت کامد ز کابل پیام
چو آگاهی آمد به پیروز شاه (پرویز)

پیمبر زنی بود « سیندخت » نام ۱/۲۱۷

که پیغمبر شاه (قیصر) آمد ز راه ۹/۲۸۶۰

ب - بمعنی خاص :

بگفتار پیغمبرت راه جوی
همی گفت ، پیغمبری کش جهود

دل از تیر گیها بدین آب شوی ۱/۶

کشد (مسیح) ، دین اورانشایدستود ۷/۲۰۶۰

گاهی این ترکیب بمعنی صفت مفعولی^۳ است مانند :

چو مشک آن دو گیسوی دوماه تو
بدو گفت شاه ای زن آرام گیر

که بودند همواره دلخواه تو ۱/۵۷

چه گویی سخنهای نادلدپذیر ۳/۵۴۸

یکی نامه بالابه و دلپسند

نشسته بنزدیک آن ارجمند ۲/۴۴۶^۴

بشهری که ما را ندانند کس

بیاشیم دلشاد و با دسترس ۶/۱۷۶۱^۵

و بعضی کلمه ها موهم هردو معنی است چنانکه « دستکش » در این بیتها :

چو بیدار شد رستم از خواب خوش

بر آشفت با باره دستکش ۲/۳۴۱^۶

چو بیدار شد رستم از خواب خوش

بکار آمدش باره دستکش ۲/۴۳۵^۷

۱ - شاهدهای دیگر پیمبر بمعنی عام ۲/۳۶۱ و ۸/۲۵۴۶

۲ - شاهدهای دیگر پیغمبر بمعنی عام ۵/۱۲۹۶ و ۶/۱۴۶۷ و ۶/۱۵۶۵ و ۷/۱۸۶۰

۳ - ومعنی دیگر رجوع شود به ص ۴۴ و ۴۵ بخش اسم

۴ - شاهدهای دیگر : دلپذیر ۱/۱۳۸ و ۱/۲۰۶ و ۳/۷۵۵ و ۶/۱۶۶۷ و ۷/۱۹۳۵

دلپسند ۶/۱۴۷۲ ، دلخواه ۶/۱۶۶۷ ، بدآمیز (آمیخته بید) ۵/۱۳۷۰ ، دلاویز ۵/۱۳۷۷ ، دستگیر (گرفتار) ۹/۲۸۹۵

حافظ : گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه

که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم - دیوان ص ۲۲۰

۵ - دسترس در اینجا یعنی آنچه بدست رسد

۶ - نسخه دیگر : که خواریم یا شاد با دسترس

۷ - دستکش هم میتواند صفت فاعلی باشد یعنی دست کشنده وهم صفت مفعولی یعنی برکشیده

دست مثل دستگیر ، دست چین و دستباف ولی بمناسبت محل استعمال آن در بیت که رخس برای

بیدار کردن رستم دست بر زمین میکشید در اینجا صفت فاعلی مناسبتر بنظر میرسد با این حال از نظر

بقیه در صفحه دیگر

چو بهرام برخاست از خواب خوش بشد پیش آن باره دستکش ۲۱۵۱/۷
توضیح - چون در صفت فاعلی علامت «نده» حذف شده باشد، هنگام جمع بهمان صورت محذوف جمع بسته شود^۲ (بخلاف صفت مفعولی مخفف چنانکه بیاید) :

اگر شاه بیند ز جنگ **آوران** بکهرتر سپارد سپاهی گران ۱۱۶/۱
 چو برخاست زان لشکرگشن گرد **رخ نامداران** ما گشت زرد ۱۸۸/۱
 ز گردنکشان پیش اورفت «گیو» تنی چند با او زگردان نیو ۸۳۴/۳

ب - صفت فاعلی مختموم به «ان»:

این صفت، هنگامی که مکرر شده است، بیشتر علامت صفت (ان) از کلمه اول حذف گردیده است^۳ :

سیاوش پورده درآمد بدرد تنش لرزلرزان و رخساره زرد ۶۴۹/۳
 تنش لرزلرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید ۴۳۳۷۱/۸
 بزد مهره برکوهه ژنده پیل زمین جنب جنبان چو دریای نیل ۱۰۹/۱
 سپه جنب جنبان شد و بازگشت همی بود تا روزاندر گذشت ۶-۱۰۳۸/۶-۷

بقیه از صفحه پیش

تفاوت معنی در این گونه ترکیب چنانکه گفتیم بهتر آن است که گفته شود: این ترکیب عبارت است از ترکیب اسم (یا کلمه جانشین اسم) با ریشه فعل (مفرد امر حاضر) که در معنیهای مختلف بکار میرود :

از نظامی در معنی فاعلی : به که بکاری بکنی دست خوش
 تا نشوی پیش کسان دستکش - مخزن الاسرار ص ۱۰۰
 هم از نظامی در هر دو معنی : دستکش کس نیم از بهر گنج
 دستکشی میخورم از دسترنج « » ص ۱۰۱

۱ - حافظ : آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت - دیوان ص ۱۴

۲ - استادان ج ۱ ص ۵۶ . ۳ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۴ - شاهدهای دیگر :

لرزلرزان ۹۵۰/۴ و ۲۴۰۷/۸ . ۵ - شاهدهای دیگر جنبجنبان ۱۹۵۲/۴ و ۲۰۰۵/۷ .

۶ - مولوی : پرس پرسان میکشیدش تا بصدور

گفت گنجی یافتم آخر بصیر - مثنوی دفتر اول ص ۷

۷ - گاهی این صفت بدون حذف مکرر شده و بصورت قید در آمده است :

آلتونتاش آویزان آویزان خود را در شهر افکند - تاریخ بیهقی ص ۴۳۱

پرسان پرسان برنج و سختی بدان شکارگاه شد - سیاستنامه ص ۴۵

گریان گریان همی آمدند - سیاستنامه ص ۱۴۲

گفتار دوم: صفت مفعولی در ترکیب

(ترکیبات صفت مفعولی)^۱:

۱ - صفت را مقدم داشته و اضافه کنند (نظیر مضاف مختوم به های مختلفی^۲ و صفت فاعلی مختوم به « نده » در اضافه^۳). این قاعده ، چنانکه امروز هم معمول است ، در شاهنامه زیاد بکار رفته است :

شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱	تویی کرده ^۴ کردگار جهان
سراوهست ^۵ پرورده ^۶ کردگار ۱۳۷/۱	پسرگر بنزدیک تو بود خوار
نباید بر او بودن ایمن بسی ۳۸۹/۲	چو پیوسته ^۷ خون نباشد کسی
نباید بهر کارش آوزگار ۶۱۱۶۱/۵	کسی کو بود سوده ^۸ روزگار

۲ - با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه (مانند فک اضافه در مضاف مختوم به های مختلفی^۹ و نظیر همین صورت در صفت فاعلی مختوم به « نده »^{۱۰}) :

ز پرورده مرغی (زال) گریزی همی ۲۸۲/۱	تو خون برادر بریزی همی
بداد او سپه را دو ساله درم ۱۵۱۳/۶	گشاد آن در گنج پر کرده جم

۳ - صفت مؤخر آید بی آنکه در آن تغییری رخ دهد^{۱۱} (همچون تقدیم مضاف الیه بر مضاف^{۱۲} و مانند همین حالت در صفت فاعلی مختوم به « نده »^{۱۳}) :

-
- ۱ - استادان ج ۱ ص ۵۳ . ۲ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم . ۳ - رجوع شود به ص ۹۷
 - ۴ - کرده بمعنی مخلوق از مصدر کردن بمعنی ساختن رجوع شود بخش فعل .
 - ۵ - رجوع شود به ص ۵۳ بخش اسم . ۶ - شاهد های دیگر : پرورده پادشاه ۷/۱ ، فرستاده سلم ۸۴/۱ ، پرورده کردگار ۱۵۰/۱ ، پیوسته آفریدون ۶۵/۱ ، پیوسته خون ۵۷۱/۳ و ۵۷۲/۳ ، کرده (مخلوق) کردگار ۱۹۷/۱ . ۷ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم .
 - ۸ - رجوع شود به ص ۹۸ همین بخش .

۹ - حافظ : چشم آلوده نظر (آلوده نظر بازی) از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز - دیوان ص ۱۷۹

- ۱۰ - استادان ج ۱ ص ۵۴ . ۱۱ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم و ص ۹۹ همین بخش .

تو این بنده مرغ پرورده را
همان زال کو مرغ پرورده بود
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
بخواری و زاری برآورده را ... ۱۴۳/۱
چنان پیرسر بود و پژمرده بود ۱۶۳/۱
که زینده باشد بر آزاده تاج ۱۴۹۶/۶

۴ - مانند قسم سوم (تقدیم اسم بر صفت) ولی با حذف « ه » علامت صفت مفعولی^۱ :

از این مرغ پرورد وزان دیوزاد
چنانچون فریدون مرا داده بود
هنوز آهنی نیست زنگار خورد
بهشتم ره آورد پیش آورید
چگونه بر آید همانا نژاد ؟ ۱۷۳/۱
ترا دادم این تخت شاه آزمود ۲۴۱/۱
که رخشنده دشوار شایدش کرد ۲۴۶/۱
همان هدیه ها سرسیر چون سزید ۲۶۲۷/۳

۵ - قسم دیگر از این ترکیب آن است که با تأخیر صفت (مانند دو قسم اخیر) ولی حذف « ده » ساخته شود چنانکه بترکیب صفت فاعلی شبیه گردد^{۲-۳} چون نعمت پرور (پرورده نعمت) . اینگونه ترکیب در شاهنامه دیده نشد ولی در سخن استادان دیگر هست و چنان مینماید که این طرز استعمال مربوط ببعد از سده چهارم و پنجم و شیوه متأخران است^۴ .

۱- استادان ج ۱ ص ۵۴ ۲ - شاهدهای دیگر : کارآزمود ۴۳۷/۲ ، زنگار خورد ۱۱۲۸/۴
فخرالدین اسعدگرگانی: بمانی شرمزد در پیش داور

نیابی هیچگونه یار و یاور - ویس و رامین ص ۷۶
» » بجست از خواب همچون دیوزد مرد

یکی آه از دل نالان برآورد » » ص ۴۱۲

نظامی: کلگونه ز خون شیرپرورد
» همان روشنک را که دخت من است
عطار: پادشاهان سایه پرورد من اند
حافظ: بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
سرمه زسواد مادر آورد - لیلی مجنون ص ۶۱
بدین نازکی دستبخت من است - شرفنامه ص ۲۱۹
چون گدا طبع اندکی مرد من اند - منطق الطیر ص ۵۷

زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما - دیوان ص ۱۰
» گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب » ص ۱۲

۳ - استادان ج ۱ ص ۵۵ ۴ - رجوع شود به ص ۱۰۱ همین بخش .

۵ - نظامی: همه را دید دست پرور ناز
حافظ: مستی باب یک دو عنب وضع بنده نیست
دست زاین جنگ داشته باز - بهرامنامه ص ۱۲۲

من سالخورده پیر خرابات پرورم - دیوان ص ۲۲۶

گفتار سوم : ملاحظاتى چند در باره صفت مفعولى :

۱ - كلمه « دیده » را علاوه بر معنى مصطلح امروز (چشم)^۱ بمعنيهاى زير بكار برده است :

الف : دیده کنایه از فرزند (چنانکه بهمين مناسبت جهانبين را هم بمعنى فرزند آورده است)^۲ :

مگر همچنان گفتم آباد تخت سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱
ب - دیده - دیدگاه (مناسبت حال و محل) :

بیامد چو از دیده او را بدید یکی باد سرد از جگر برکشید ۱۶۴۸/۶
زدیده بیامد بدرگاه رفت زمانى پر اندیشه برزین بخت^۳ ۱۶۴۸/۶

ج - دیده - دیده بان (مناسبت مکان و متمکن یا سبب و مسبب) :

غودیده بشنید گودرز و گفت که جز خاک تیره نداریم جفت ۹۲۳/۴
نهادند زین برسمند چمان خروش آمد از دیده هم در زمان ۴۹۲۴/۴ -^۴

۲ - كلمه « زاده » بصورت مفرد و بدون اضافه (امروز با اضافه یا در ترکیب بكار میرود)^۶ بمعنى فرزند آمده است :

همی گفت بیگانگان را نواز چنین باش و با زاده هرگز مساز ۱۴۴۷/۵
۳ - « فرسته » مخفف فرستاده (رسول - پیک - قاصد) :

بدل پر زکین شد برخ پر ز چین فرسته فرستاد زی شاه چین ۷۹/۱
چونامه بمهر اندر آمد، درست فرسته شد و زود ره را بجست ۳۹۴/۲
بدل گفت کارى نو آمد بشاه^۷ که « گیو » است از ایران فرسته براه ۱۱۰۳/۴^۸

۱ - فریدون دو دیده نهاده براه سپاه و کلاه آرزومند شاه ۹۱/۱

۲ - رجوع شود به ص ۸۵ . ۳ - درباره حرکت حرف « خ » رجوع شود بخش فعل .

۴ - شاهدهای دیگر : دیده بمعنى دیده بان ۹۳۸/۴ و ۱۱۰۳/۴ و ۱۱۸۴/۵ و ۲۷۱۲/۹

۵ - رجوع شود به ص ۸۵ بخش اسم . ۶ - مثلاً زاده شاه و زاده انقلاب یا شاهزاده

و ملوک زاده . ۷ - « ب » بمعنى برای رجوع شود بحرف اضافه .

۸ - شاهدهای دیگر فرسته ۳۳۱/۲ و ۱۵۳۰/۶ و ۱۵۴۴/۶ و جز اینها .

اسدی : فرسته گسی دار، دانش پذیر نهان بین و پاسخ ده و یاد گیر - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

همین واژه است که فریشته و فرشته شده و بمعنی «ملک» بکار می‌رود (از قبیل استعمال عام در خاص):

فرشته بدو گفت نامم سروش چوایمن شدی، دورباش ازخروش ۲۷۸۴/۹
 ع - کلمه «کرده» باین چند معنی نیز بکار رفته است:

الف - کرده - مخلوق - ساخته شده، از کردن - ساختن:

سپهر و ستاره همه کرده اند براین چرخ گردان برآورده اند ۲۷۴۳/۹
 ب - کرده - عمل - کار - اسم مفعول کردن - انجام دادن:

سوی آسمان سربرآورد، راست(سام) وزآن کرده خویش زنهار خواست ۱۳۳/۱
 ج - کرده بجای کننده (صفت فاعلی):

ز گیتی زیانکارتر کار چیست؟ که بر کرده آن بیاید گریست ۲۲۱۵/۷

ه - «کنده» بجای گندیده (کهنه و گندیده و نفرت انگیز) مناسب با اصل پهلوی این کلمه^۳:

پباش چو بشنید شاه یمن بیژمرد چون ز آب گنده^۴ سمن ۶۷/۱

یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند ۳۴۳/۲

بزنجیر شد گنده پیری تباه سر وموی چون برف و روی سیاه ۱۰۹۶/۶

۱ - فرخی سیستانی: یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام

یکی فریشته آمد بهترین اختر - دیوان ص ۱۲۸

۲ - در باره این ترکیب رجوع شود به ص ۴۸ بخش اسم.

۳ - ممکن است از کند و گنده باشد از قبیل نژاد و نژاده و نبرد و نبرده رجوع شود بصفت نسبی.

در پهلوی گنده - کند (حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین).

۴ - نسخه دیگر آب کنده - آب کند یعنی استخر و حوض و آبگیر و جایی که آب کنده باشد.

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی: مرا گفتی که اندر مرو گنده

خدایت را چو «ویرو» نیست بنده - ویس ورامین ص ۱۲۷

ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از مرو + گند مانند سمرقند و تاشکند و جز اینها.

منوچهری: تاکی از این گنده پیر شیر توان خورد

سرد بود لامحاله هر چه بود سرد - دیوان ص ۱۳۴

مولوی: گنده پیر است او (جهان) و از بس چاپلوس

خویش را جلوه کند چون نو عروس - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۰۷۰

کشف المحجوب: چون نباتی که گنده باشد و بیوی ناخوش بود - ص ۵۶

سیاستنامه: از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه زنان... ص ۲۷

۶ - « ماله » یعنی مالامال - مالیده - پر (شاید مانند کالاکاله) :

چودیهیم مایست و شش ساله گشت ز هر گوهری گنجها ماله گشت ۲۹۲۱/۹

۷ - « نوشته » - سرنوشت - مقدر :

نوشته نگردد پرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

۸ - در بیت زیر صفت مفعولی بجای مصدر یا اسم مصدر آمده است : پیوسته -

پیوند یا پیوستن و پیوستگی :

ز دهقان بر مایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید ۶۵/۱

۹ - ترکیب بصورت صفت مفعولی و بمعنی صفت فاعلی (ترکیب اسم باریشه فعل)^۱ :

ز کشور بنزدیک خویش آورید بگفت آن جگر خسته^۲ خوابی که دید ۳۸/۱

پرستنده آگه شد از راز اوی چو بشنید دلخسته^۲ آواز اوی ۱۵۵/۱

درمانده های دو بیت زیرین توان گفت که ترکیب، صفت مفعولی مقلوب و مخفف

است (دلپسند - پسندیده دل - دلبنده - بسته دل^۴) :

یکی نامه با لابه و دلپسند نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲

نگه کن بفرزند و پیوند من بپوشیده رویان دلبنده من ۱۸۰۳/۶

۱۰ - نمونه هایی دیگر از صفت مفعولی مخفف :

الف - در ترکیب مثبت :

فریدون چو روشن جهان را بدید بچهر نوآمد^۶ سبک بنگرید ۹۵/۱

زدینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبای زربفت و خز و حریر ۱۴۹/۱

یکی مرغ پرورده ام خاک خورد ز گیتی مرا نیست باکس نبرد ۱۹۲/۱

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۰ همین بخش.

۲ - بسابقه بیت وعدم استقلال اجزای ترکیب (ص ۴۷) هم مراجعه شود.

۳ - در بیت زیرین جگر خسته بمعنی مفعولی (موافق با ظاهر ترکیب) آمده است :

گشاد آن نگار جگر خسته راز نهاده بدو گوش ، گردنفر از ۵۵/۱

۴ - توان گفت که کلمه دلبنده مقلوب بند دل است یعنی موجب بستگی دل.

۵ - گرویده بجای گرونده :

الرحیم بخشاینده است مرگرویدگان را - تفسیر قرآن (مربوط بقرن چهارم) بنقل برگزیده نثر ص ۴۶

۶ - نوآمد یعنی نوآمده - نوزاد.

۷ - شاهدهای دیگر زربفت : ۳۷۶/۲ و ۱۱۱۲/۴ و ۱۶۴۸/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۲۳۲۵/۸

- ببالا بلندی و با کتف و یال
به نیزه بگشتند هر دو چو باد
مبادا ز تو تخت پردخت و گاه
ب - در ترکیب منفی :
- ستم یافت با این ز بسیار سال ۱/۲ ۴۸۸
بزد ترك را نیزه‌بی شاهزاد ۶/۶ ۱۰۲۴
همین نامور خسروانی کلاه ۸/۸ ۲۳۲۵
- بدین شیرمردی و گردی ندید ۱/۱ ۲۲۷-۳
زسیم وزر و جامه نابسود ۴/۴ ۱۰۴۵
پرستار وز کودک نارسید ۶/۶ ۱۷۲۷
نماند ایچ ترسا^۶ برخ ناشخود ۸/۸ ۲۳۶۵
که تیمار جان باشد ورنج تن ۸/۸ ۲۳۷۵-۱
- کس اندر جهان کودکی نارسید
بجست اندر آن دشت چیزی که بود
زدیبا و از جامه ناپرید
مسیحی بشهر اندرون هر که بود
به نایافت رنجه مکن خویشتن

- ۱ - مصراع دوم در نسخه ش ۲۲۲/۲ چنین است : ستم یافت بالت ز بسیار سال.
۲ - شاهدهای دیگر : پردخت ۵/۱۴۳۱ و ۸/۲۳۷۳
نظامی : خوب خطی عشق نبشت آمده گلبنی از باغ بهشت آمده - مخزن الاسرار ص ۷۲
» دائم که در این حصار سرپست زان ماه حصاریت خبر هست - لیلی مجنون ص ۱۲۸
۳ - این بیت در ۲/۴۹۴ تکرار شده است. ۴ - شاهدهای دیگر: نارسید ۲/۳۰۲ و ۵/۱۳۴۱
۵ - شاهدهای دیگر: نابسود ۶/۱۷۷۰ و ۷/۲۲۵۴ و ۹/۲۹۹۶
۶ - شاهدهای دیگر: ناپرید ۳/۵۵۸ و ۹/۲۹۸۸
۷ - ترسا بدل کل از کل برای مسیحی در مصراع اول است و شاید حشو زاید باشد.
۸ - بشار مرغزی : انگور و تانگ او نگر و وصف او شنو
وصف تمام گفت زمن بایدت شنید - برگزیده شعر ص ۵۲
مولوی : آن یکی در خانه‌یی در میگریخت
زرد روی و لب کبود و رنگ ریخت - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۶۰
سیاستنامه : نان عزیز و نایافت شد و غربا و درویشان در رنج افتادند - ص ۵۸
۹ - اصولاً صیغه صفت مفعولی در پاره‌یی از فعلهای لازم معنی فاعلی دارد مانند مرده ، خفته
و خوابیده :
سعدی : باطل است آنچه مدعی گوید : خفته را خفته کی کند بیدار - گلستان ص ۸۰

گفتار چهارم : صفت تفضیلی^۱

۱ - « تر » نشانه صفت تفضیلی هم بر صفت و هم بر کلمه ها و ترکیبهایی که بمعنی وصفی بکار رفته اند افزوده شده است :

الف - بر صفت :

نبودش پسندیده بخش پدر که دادش به کهنتر پسر تخت زر ۷۹/۱
گرامی تر از دیده آن را شناس که دیده بدیدنش دارد سپاس ۶۶/۱
چنین گفت با مهتران زال زر که زمینده تر زاین که بندد کمر؟ ۱۵۰/۱

ب - بر کلمه و ترکیبی که بمعنی وصفی آمده است :

زنام و نشان و گمان برتر است (خدا) نگارنده بر شده گوهر است ۱/۱
بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶
بچنید مر «سلم» را دل ز جای دگر گونه تر شد بآیین و رای ۷۸/۱
بقر جهاندار ، کسری ، سپهر دگر گونه تر شد بآیین و مهر ۲۴۴۵/۸-۲

۲ - هنگام بکار بردن صفت تفضیلی ، غالباً پیش از مفضل^۲ علیه ، چنانکه امروز هم معمول است ، لفظ « از » یا « که » بمعنی « از » یا « تا » آورده است :

پیاده به از چون تو سیصد سوار براین دشت و این روز و این کارزار ۹۴۹/۴

۱ - در صفت تفضیلی شرط است که کلمه شایستگی تفضیل و ترجیح داشته باشد چنانکه مرده تر و کشته تر جایز نیست (بعلت قطعیت مردن و کشته شدن) ولی کشنده تر میتوان گفت ، همین طور کورتر و لال تر درست نیست و چون معنی صفت تفضیلی اولویت با تصاف یا شدت آن است میتواند فاعلی باشد یا مفعولی (بر خلاف عربی که افعال تفضیل در عربی برای مفعول نادر است - از افادات استاد فروزانفر) .

۲ - شاهد های دیگر : برتر خدای ۱۴۱۲/۵ دویار ، سرافراز تر ۱۷۱۷/۶ ، دگر گونه تر ۲۷۵۵/۹

۳ - ناصر خسرو کلمه آتش را در معنی وصفی (سوزان و آتشن) بکار برده و علامت تفضیل بر آن افزوده است :

خرد ز آتش طبعی آتش تر است که مر مردم خام را او پزد - دیوان ص ۱۱۲

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگانگی ۱۱۵۴/۵
چو پیش آمد این روزگار درشت ترا روی بینند بهتر که پشت ۱۸۵۲/۳
و گاهی پس از صفت تفضیلی لفظ «زانکه» مخفف «از آن که» در این مورد آورده است :

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت بپرداخت تخت ازنگون گشته بخت ۱۸۰۱/۶
۳ - گاهی علامت تفضیل را بقرینه حذف کرده است (یا صفت مطلق بجای تفضیلی آورده است) :

بدو گفت زاین شوم، ده، پرگزند کدام است آهرمن زورمند (تر) ۲۴۵۱/۸
۴ - حذف مفضل علیه بقرینه :

گنهکارتر (از دیگران) در زمانه من ام ازیرا گرفتار آهرمن ام ۲۹۶۵/۹
نشیند کهن نزد مهتر پسر مهین باز نزد کهن تاجور ۷۱/۱
بگویند کان برترین، کهنتر است مهین را نشستن نه اندر خوراست ۷۱/۱
یعنی این که بالاترین آنهاست (از حیث مکان) کوچکترین آنهاست (از لحاظ سال) و بزرگترین آنها را جای نشستن درخور نیست (پایین نشسته است) - مربوط به نشستن دختران «سرو» هنگام خواستگاری پسران فریدون از آنان :
چو این داستان سرسرسر بشنوی به آید ترا گریزن نگروی (از اینکه بگری) ۵۵۱/۳
بگفت آن شگفتی که خود کرده بود گرامی تر خود (از دیگران) بیازرده بود ۲۴۰/۲ ش
سگ آن به که خواهنده نان بود چوسیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹
یعنی از آنکه خواهنده نان نباشد.

۱ - سیاستنامه : من در شمیر زدن سوارترم که تو در قلم زدن - ص ۲۶

۲ - فرخی سیستانی : رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک

زانکه باغ پر گل و پر لاله و پر یاسمین - دیوان ص ۳۰۱

۳ - حذف علامت تفضیل در سخن استادان دیگر هم نظیر دارد از جمله :

طبری : کیومرث گفت او شیری است قوی همه منابع - طالوت باز جای آمد تافته از آنک بود -

سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰

ناصر خسرو : خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیا

نه اندر وحدتش کثرت نه محدث را از او آنها - دیوان ص ۲۶

نظامی : دید کوهی بلند و گت این کوه از دگرها چرا بود بشکوه (تر) - هفت پیکر ص ۲۰۳

۴ - حذف مفضل علیه قیاسی و تقریباً مطرد است .

۵ - مفضل علیه ممکن است مقدم بر صفت تفضیلی باشد یا مؤخر از آن (چون موصوف است) :

الف - مفضل علیه مقدم :

ندیدستم از تو بجز نیکویی زترکان بی آزار ترکس تویی ۱۹۷۵/۴

ب - مفضل علیه مؤخر :

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱

۶ - کلمه های که ، مه ، به و بیش مخفف کهنتر ، مهتر و... است :

ببالا و دیدار هر سه (دختران سرو) یکی که از مه ندانند باز اندکی ۷۱/۱

که نام بزرگی که آورد پیش ؟ که را بود از آن برتران پایه بیش ؟ ۱۴/۱

توضیح - در بیت زیر کلمه « مه » را با فتح میم آورده و با « ره » قافیه کرده است که با شکل پهلوی آن مناسب است^۲ (اگر حمل بر مسامحه در قافیه نشود^۳) :

چنین گفت آری همین است ره^۴ کهن را بکه داد و مه را به ۷۲/۱

۱ - حاشیه : ندیدستم از تو مگر راستی زترکان همی راستی خواستی - نسخه پاریس .

۲ - مس - مسغان - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل کلمه مه و مس .

۳ - رجوع شود ببخش یازدهم . ۴ - در نسخه ش بجای ره زه آمده است .

گفتار پنجم : صفت عالی

۱ - «ین»^۱ :

۱ - با افزودن «ین» بر آخر صفت تفضیلی صفت عالی ساخته شود :

چنین گفت کز گاه جسم برین^۲ نیاراست کس رزمگاهی چنین ۱۱۹۷/۵

۲ - صفت عالی چون اضافه شود عموماً مضاف الیه لفظ جمع است^۳ :

مهمین مهان بانوی «گیو» بود که دخت گزین رستم نیو بود ۷۱۲/۳
بهین زنان از جهان آن بود کز او شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

و در غیر اضافه لفظ بعد مفرد است :

منم کمترین بنده یزدان پرست از آن پس که آوردست باز^۴ دست ۱۴۰/۱

چندان دان که نادانترین کس تویی اگر پسند دانندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶

همان قبله اش برترین گوهر است که از آب و خاک و هوا بر تراست (آتش) ۲۷۶۲/۹

لیکن در بیت زیر با وجود آنکه صفت عالی اضافه نشده است مضاف الیه جمع است :

پرسید کز بدترین کارها ز گفتارها هم ز کردارها ... ۲۴۶۰/۸

۳ - گاهی «ین» علامت صفت عالی حذف شده و کلمه بصورت صفت تفضیلی

در آمده است :

۱ - در دستور استادان آمده است (ج ۱ ص ۵۸) که هر گاه «ین» بر آخر صفت تفضیلی درآید افاده معنی تخصیص کند ولی دستور نویسندگان دیگر (از جمله قریب، میرزا حبیب، کاشف، دکتر خیامپور) ترکیبی را که از افزودن «ین» بر آخر صفت تفضیلی حاصل شود صفت عالی نامیده اند.

۲ - شاهد دیگر : جم برین ۲۸۱۷/۹.

۳ - دستور دکتر خیامپور ص ۳۷ : بوعلی سینا بزرگترین حکماء یا بزرگترین حکیم ایران است.

۴ - رجوع شود ببخش هفتم حرف اضافه. ۵ - شاهدهای دیگر : برترین پایه ۴۱/۱ و ۷۱/۱

مقدمه شاهنامه ابومنصوری : نیکوترین یادگاری سخن را دانسته اند - بیست مقاله قزوینی - ص ۲۰

نظامی : گفت کای زنده از تو جان جهان برترین پادشاه پادشاهان - هفت پیکر ص ۲۶۸

پدر سام یل ، پهلوان جهان سرافرازترکس میان مهان ۱۳۸/۱
 چنین گفت کای کدخدای جهان سرافراز تر مهتر اندر جهان ۳۲۱/۲
 ندیدستم از تو بجز نیکویی ز ترکان بی از اترکس تویی ۹۷۵/۴
 ز گیتی زیانکارتر کارا چیست؟ که بر کرده آن' بیاید گریست ۲۲۲۱۵/۷

۲ - «ست» :

نشانه دیگر که در شاهنامه برای صفت عالی بکار برده شده «ست» است که میتوان آن را بجای «تر» یا «ترین» دانست. این پسوند با «سه» ترکیب شده و بصورت لقب برای شاهنشاهان ساسانی بکار رفته است (چنانکه «کی» بیشتر برای کیان و گاهی برای پیشدادیان^۳) ولی با سابقه‌یی که از این پسوند در زبانهای قدیم ایران هست^۴ باید آن را یکی از نشانه‌های صفت عالی (یا تفضیلی) دانست :

۱ - برای بهرام گور :

بعنوانش بنوشت شاه مهست جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۳/۷
 مهست آن سرافراز پدram شهر که با داد او زهر شد پاد زهر ۲۲۲۴/۷
 زیان تیز بگشاد و گفت از مهست^۵ جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۴/۷

۲ - برای انوشیروان دادگر :

نخستین سرنامه گفت از مهست شهنشاه کسری یزدانپرست ۲۳۱۶/۸
 ز شاه سرافراز خورشید چهر مهست ، و بکامش گرایان سپهر ۲۵۲۶/۸

۳ - برای خسرو پرویز :

چنین گفت کاین نامه نزد مهست سرافراز پرویز یزدانپرست ۲۸۶۱/۹

دریبت زیر مربوط به «سیاوش» هم محتمل است که «مهست» صفت عالی باشد نه ترکیب کلمه از مه + است رابطه :

بدیدن کنون از شنیدن به است گر انمایه و شاهزاده مهست ۵۸۷/۳

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۵ همین بخش و ص ۴۸ بخش اسم.

۲ - شاهد دیگر : سرافراز تر شهریار ۱۷۱۷/۶ . ۳ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۴ - رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل کلمه مهست و بهشت و وندهای پارسی ص ۳

۵ - در نسخه دیگر : گفتا ز شاه . ۶ - در نسخه دیگر : با تاج و گاه .

گفتار ششم : صفت نسبی

۱ - صفت نسبی با نشانه «ی» بر آخر کلمه :

الف - بر آخر اسمهای عام و خاص :

۱ - منسوب بهند گاهی « هندوی » (نسبت به هندو) آمده است :

« سپینود » را داد منشور هند نوشته خط هندوی برپرند ۲۲۵۴/۷
یکی خطا بنوشت بر هندوی پر از داد ماننده پهلوی ۲۲۵۴/۷
و گاهی بقیاس هندی :

بیاراسته چترهندی بزر بر او بافته چند گونه گهر ۲۴۶۱/۸

۲ - منسوب به « ری » را ، چنانکه معمول است ، رازی (با افزودن « ز » بر اصل کلمه) آورده است :

همه رازیان از بنه خود که اند ؟ دوروی اند و از مردمی برچه اند ؟ ۲۶۹۵/۹
چنین است « سگری » منسوب به « سک » (سیستان) :

دوسگری دوپور مرا کشته اند وز آن خیرگی هم نبرگشته اند ۱۶۹۵/۶
دوپور تو «نوش آذر» و «مهرنوش» بزاری به سگری سپردند هوش^۳ ۱۶۹۵/۶^۴

۳ - در این بیت تازی بجای اسب تازی آمده است (صفت بجای موصوف) :

ورا دید بر تازی چون هزبر همی تاخت ، بردشت برسان ببر ۲۶۱۶/۸^۵

۱ - اگر بضرورت شعر « ط » مشدد و مکسور خوانده شود از موارد کسره زاید خواهد بود .
رجوع شود بگفتار هفتم همین بخش . ۲ - شاهد دیگر هندوی ۱۷۳۶/۶
آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود (کلیله و دمنه را) - مقدمه شاهنامه
ابومنصوری - بتقل بیست مقاله ص ۲۲

۳ - هوش بمعنی جان . ۴ - شاهدهای دیگر سگری ۹۵۲/۴ و ۱۶۹۳/۶ دوبار .

۵ - نظامی : نشستند بر تازی تیز جوش همه خار خفتان و پولاد پوش - شرفنامه ص ۳۶۸

۴ - نمونه‌هایی دیگر از صفت نسبی :

درفشی - منسوب بدرفش = انگشت نما - زبانزد مردم :

بر او بر بهانه ندارم بید ، گراز من بدو اندکی بدرسد ...

زبان برگشایند بر من مهان درفشی شوم در میان جهان ۶۳۸/۳

بگفتار «گرسیوز» بد گمان درفشی مکن خویشتن در جهان ۶۶۱/۳

اسکندری - منسوب به اسکندر = اسکندریه و قادسی بجای قادسیه :

چو اسکندر آمد به اسکندری جهان را دگرگونه شد داوری ۱۹۱۵/۷^۱

که این قادسی دخمه گاه من است^۲ کفن جوشن و خون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

ب - بگار بردن پای نسبت بر آخر مصدر (برای معنی لیاقت و شایستگی)

بیش از امروز است :

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از کشتن^۳ خورش ۳۱/۱

کنون بودنی^۴ هرچه بایست بود ندارد غم ورنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳

نه بنوشتنی بد نه بنمودنی نه بر خواندنی بد نه اشنودنی ۱۵۱۰/۶

به نابودنیها ندارد امید نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸

همه هرچه از ما پراگندنی است گراز پوشنی^۵ گرز افگندنی است ۲۹۸۸/۹^ح

ج - همچنین بر آخر اسم معنی (برای اهلیت و لیاقت و لزوم) بیشتر از امروز

بکار رفته است :

یکی مرد دینی بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود ۴۲/۱

دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین یکی شاه خاور یکی شاه چین ۷۸۶/۱

۱ - همچنین اسکندری ۱۹۱۵/۷ . ۲ - رجوع شود به ص ۱ بخش اسم .

۳ - جانوران کشتنی . ۴ - یعنی شدنی رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۵ - پوشن = پوشش مانند داشتن یعنی دارایی - این کلمه هنوز در «قهفرخ» مصطلح است .

۶ - شاهدهای دیگر : رفتنی ۱۷/۱ و ۴۸/۱ ، دوشیدنی ۲۸/۱ ، کشتنی و بستنی ۲۰۳/۱ ، بایستنی ۱۳۵۸/۵ ، افگندنی ، خوردنی ، پوشیدنی ، گستردنی ۲۱۷۹/۷

حافظ : خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار خویش باش که کاری است کردنی - دیوان ص ۳۳۹

۷ - شاهدهای دیگر سنگی : ۲۲۲/۱ و ۱۴۹۷/۶

نظامی : نکبسا نام مردی بود چنگی ندیمی خاص امیری سخت سنگی - خسروشیرین ص ۳۵۷

سیاستنامه : ... شغلهای بزرگ و عملهای سنگی کرده‌اند - ص ۲۱۰

۲۷۲/۱	همه چادر را آزمندی مپوش	ایا دانشی مرد بسیار هوش
۳۹۶/۲	باوردگه بر درونگی من ام	گوپلتن گفت جنگی من ام
۵۷۸/۳	کنم تیره گون تابش آفتاب	بر افراسیاب
۲۸۸۱/۴	زگردان تهی مانند آوردگاه	غمی گشت پیران و توران سپاه
۴۱۱۱۹/۴	خریدار کن هر سویی خواستار	بروهر چه داری بهایی ^۳ بیار
۱۴۹۷/۶	شه کارزاری نبرده سوار	یکی نامور فرخ اسفندیار
۲۲۱۹/۷	که از مرز بیرون شود فرهی	نباید دگر کشت گاوزهی ^۵

د - بر آخر اسم ذات هم بیش از امروز بکار رفته است :

۱۰۶/۱	برفتند آگنده از کین سران	دوخونی ^۶ همان با سپاه گران
۲۲۴/۱	ببالای آن شیر ناخورده شیر	یکی کودکی ^۸ دوختند از حریر
۶۲۵/۳	همی رفت با او شتروار سی	ز مصری و چینی و از پارسی

توضیح - در این بیت اسم منسوب بعد از کلمه همه بجای جمع مفرد آمده است :

همه سندلی^{۱۰} - ^{۱۱} پیش اوی آمدند پر از خون دل و شاهجوی آمدند ۲۴۷۵/۸

۱ - نسخه دیگر جامه.

۲ - نظامی : شاد دلم زانکه دل من غمی است

کامدن غم سبب خرمی است - مخزن الاسرار ص ۱۰۶

۳ - یعنی بها دارو قیمتی که بها گیر نیز باین معنی آمده است - رجوع شود به ص ۹۹

۴ - در نسخه ش ص ۲۶۰/۱ جزو ملحقات این بیت آمده است :

که گوید که جان گرامی پسر بهایی کند پیر گشته پدر؟

که در نسخه بروخیم بجای بهایی کند بها میکند آورده اند ۱۰۱/۱

۵ - زهی - زاییدنی.

۶ - شاهدهای دیگر : دانشی ۱۹۱۷/۷ و ۱۹۱۹/۷ ، آموزشی ۲۵۳۳/۸ ، کاری ۲۸۹۰/۹

اسدی : توای دانشی چند نالی زچرخ که ایزدبدی دادت از چرخ برخ - گرشاسبنامه ص ۲۰

۷ - خونی - خونریز - جانی . شاهد دیگر : ۲۷۱۵/۹

نظامی : خانه من جست که خونی کجاست

ای شه از این بیش زبونی که راست؟ - مخزن الاسرار ص ۹۳

سیاستنامه : بیست مرد خونی را که قتل برایشان واجب است ... ص ۱۰۱

۸ - کودکی یعنی جامه کود کانه (قناده) . ۹ - شاهد دیگر سپهری ۴۷/۱ .

۱۰ - سندلی منسوب بسندل از نواحی هند . ۱۱ - درباره آمدن این کلمه بجای لفظ جمع

رجوع شود به ص ۳۷ بخش اسم .

ه - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۹) آمده است که یای نسبت همواره بر آخر مفرد آید جز در چند کلمه که بر آخر جمع آمده است. ما نخست شاهدهی چند برای آن گونه کلمه ها سپس توضیحی در این باره میآوریم:

پهلوانی (پهلوی):

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان ۵۱/۱
یکی پیر بد پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن ۲۵۳۰/۸
پهلوانی (دلیری):

بایران تو را پهلوانی دهد همان افسرخسروانی دهد ۲۸۷۸/۴
دایگانی:

دو تازی دودهقان ز تخم کیان که بستند بر دایگانی^۲ میان ۲۰۸۱/۷
خسروانی:

یکی جامه خسروانی بخواست همان جوشن پهلوانی بخواست ۱۰۷۰/۶
زندگانی:

نژاد منوچهر و ریش سفید تورا داد بر زندگانی امید ۸۴۷/۳
کاویانی:

فرو هشت زاوسرخ و زرد و بنفش همی خواندش کاویانی درفش ۴۸/۱
بر افراشته کاویانی درفش همایون همان خسروانی درفش ۵۱/۱

۱- شاهدهای دیگر پهلوانی (پهلوی) ۲۸/۱ و ۵۲/۱

۲- شاهد دیگر: پهلوانی ۱۰۷۰/۶ و جز آن.

۳- نسخه دیگر بجای بردایگانی - مردانگی را.

۴- فخرالدین اسعد گرگانی مکرر این واژه را بکار برده است از جمله:

من این گفتم ز روی مهربانی ز مهر مادری و دایگانی - ویس و رامین ص ۱۴۱

و نیز در صفحه های ۳۷ و ۳۹ و ۴۰ و ۱۰۸ و ۱۶۴ و جز اینها.

همچنین نظامی: دورانش بحکم دایگانی پرورده بشیر مهربانی - لیلی مجنون ص ۵۹

۵- شاهد دیگر: باده خسروانی ۱۰۶۸/۴

ابوالفضل بیهقی: این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم - بنقل سبک

کیانی :

بهشتم بیامد منوچهر شاه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱/۱۲۹^۱
توضیح : در بعض این کلمه‌ها میتوان گفت «ان» همانطور که گفته اند نشانه جمع است و یای نسبت بر جمع افزوده شده است چون خسروانی ، زندگانی و کیانی و موید این نظر کلمه «دشمنانی» در شعر فخرالدین اسعدگرگانی است^۲ و نیز در محاوره امروز روستایی و مردم ده نشین را دهاتی گویند و وکیل نطق «انتخاباتی» کند و جز اینها^۳ اما در برخی دیگر مانند پهلوانی ، دایگانی و کاویانی ظاهراً «ان» همان پسوندی است که گاهی بر آخر بعض اسمهای علم برای نسبت درآید نظیر همین کلمه‌ها و زمانی بر آخر عدیی از اسمهای اوقات و امکانه چون بهاران ، باسدادان ، دیلمان ، خزران ، گیلان و توران^۴ و در پاره‌یی از اسمهای خاص برای بیان انتساب و بنوت باشد مانند بهرام سیاوشان ، اردشیر بابکان و شاه نوزدان^۵ با این احتمال یای نسبت بر آخر «ان» که خود نوعی نسبت را میرساند درآمده است (از قبیل تأکید کلمه بچند ادات که در جای خود بحث خواهد شد^۶) چنانکه بعض این کلمه‌ها بدون یای نسبت هم بهمین معنی و بمعنی مفرد بکار رفته است :

چنان بچه شیر بودی درست که از خون دل دایگانش بشست ۶/۷۶۲۲^۷

۱ - مؤدگانی و هندوانی هم در سخن استادان آمده است از جمله :

حافظ: مؤدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد - دیوان ص ۱۱۹

فخرالدین اسعدگرگانی : چو سوسن بود تیغ هندوانی

از او بارید سیل ارغوانی - ویس ورامین ص ۶۲

۲ - « » بیوم ماه وی را نیست دشمن

که یارد دشمنانی کرد با من ؟ « » ص ۵۲

۳ - مگر گفته شود که این جمعهای عربی برای فارسی زبان در حکم مفرد است. رجوع شود

بجمع بستن جمعهای عربی ص ۳۰ بخش اسم . ۴ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۵ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۶ - فخرالدین اسعدگرگانی :

که شاخ بخت سر بر آسمان برد - ویس ورامین ص ۱۵۰

دهم این خسته جان را مؤدگانش « » ص ۳۳۸

بپروردن همی بسپرد جانش « » ص ۳۹

نه بر آن کس که او را دایگان است « » ص ۴۰

به رامین شد سراورا مؤدگان برد
 دل از من رفت گر یابم نشانش
 چنان پرورد او را دایگانش
 نه بر فرزند جانت مهربان است

فرخی سیستانی :

که دلشاد باشد بهر دوستگانی - دیوان ص ۳۸۳

بسسه بوسه خشک در ماهیانی « » ص ۳۸۳

بسختی توان دادشان بیستگانی « » ص ۳۹۳

کسی را چوین دوستگانی چه باید
 توخواهی که من شاد و خوشنود باشم
 سپاهی است او را ده ازدخل گیتی

همچنین تأیید این نظرچند کلمه است که در شاهنامه گاهی با یای نسبت وزمانی با «ان» و دیگر گاه با هر دو بکار رفته است :

۱ - زبان دوره ساسانی را هم پهلوی وهم پهلوانی خوانده است و این است چندبیت علاوه بر شاهدهای پیشین :

نیشته من این ناسه پهلوی	به پیش تو آرم سگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست ۱۰/۱
همان بیوراسپش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا «بیور» از پهلوانی شمار	بود در زبان دری ده هزار ۲۸/۱
اگر پهلوانی ندانی زبان	بتازی تو «اروند» را دجله خوان ۵۱/۱

در بیت زیر هم ظاهراً پهلوان بمعنی پهلوی است :

چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان ۲۵۳۰/۸

۴ - «پهلو» در شاهنامه بدو معنی آمده است : یکی شهر و دیگری دلاور :

الف - پهلو = شهر (پهله - پهلو - پرتو) :

یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت	که از گرد اسپان هوا تیره گشت ۴۷۳/۲
بفرمود تا جمله بیرون شدند	ز پهلو سوی دشت وهامون شدند ۲-۲۵۵۸/۳

ب - پهلو = دلیر وقوی^۴ (پهلوان) :

وزاو آفرین بر سپهدار ، زال	یل زابلی ، پهلوی بی همال ۲۳۷/۱
برون رفت آن پهلوی نیروز	ز پیش پدر گرد گیتی فروز ۱-۳۳۵/۲

که جمع آن چنین آمده است :

ز تیمار بیژن همه پهلوان	ز درگاه با «گیو» رفته نوان ۱۰۹۷/۴
-------------------------	-----------------------------------

و با یای نسبت چنین است :

۱ - برهان قاطع مصحح دکتر معین . ۲ - شاهدهای دیگر پهلوی ۱/۳۳ و ۱۹/۲۳۴ و ۶/۱۵۶۰

۳ - در این بیت نظامی «پهلوی» بجای پهلوی آمده است (مضاف الیه و مضاف بجای موصوف و صفت) :

بهرای گنجش چو پدرام کرد به پهلوزباننش «هری» نام کرد - شرفنامه ص ۲۴۸

۴ - برهان قاطع مصحح دکتر معین .

۵ - نظامی : چو در بزم باشی جهان خسروی

چو رزم آزمایی جهان پهلوی - شرفنامه ص ۶۸

۶ - ورجوع شود به جهان پهلوان ۱/۲۴۷ و پهلوان جهان ۱/۱۳۸

همه کار ایران مراورا سپرد که اورا بدی پهلوی دستبرد ۱۵۴۲/۶
و بر این کلمه «ان» نسبت افزوده شده است :

جوگرگین چنین گفت و بیژن جوان بچنیدش آن گوهر پهلوان ۱۰۷۴/۴
بدو (اسفندیار) گفت رستم که ای پهلوان جهاندار و بیدار و روشنیروان ۱۶۵۸/۶
و بر پهلوان یای نسبت اضافه شده است :

مرا پهلوانی نیای تسو داد دلم را خرد مهر و رای توداد ۱۳۱/۱
... که برگیرد این گرزو کویال من همین پهلوانی پرویال سن ۴۴۴/۲
۳ - برای نسبت به «تور» هم توری و هم توران و هم تورانی آورده است :
الف - توری :

پوشید «جاماسپ» توری قبای فرود آمد از کوه بی رهنمای ۱۵۶۴/۶
«مقاتوره» پوشید خفتان جنگک بیامد یکی تیغ توری بچنگ ۲۸۰۴/۹
تن دشمن تو چنان خفته باد که او خفت براسپ توری نژاد ۲۸۰۵/۹
ب - توران :

بر آن دشت توران شکاری کنیم که اندر جهان یادگاری کنیم ۴۱۷/۲
ج - تورانی :

شوم بزمگهشان ببینم زدور که تورانیان چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴
۴ - درفش کاویان یا اختر کاویان منسوب به «کاوه» که صفت نسبی آن کاویانی
هم آمده است :

زدیبای پر مایه و پر نیان بر آن گونه گشت اختر کاویان ... ۴۸/۱
فروهشت زاوسرخ و زرد و بنفش همی خواندش کاویانی درفش ۴۸/۱
۵ - اصل کلمه «ارزانیان» در پهلوی ارژانیک و ارزانیه (دارای ارزش) بوده
است و در بیت زیر نیز «ان» در ارزانیان نشانه نسبت مینماید :

بر این تیخت ارزانیان^۵ است شاه بداد و به پیروزی و دستگاه ۲۲۴۹/۷

۱ - شاددغای دیگر پهلوان ۱۰/۱ و ۱۶۵۹/۶ . ۲ - شاهد دیگر : توری کلاه ۱۵۶۵/۶

۳ - چنانکه ایران هم یعنی جای قوم «ایریا» یا «آریا» که منسوب بان امروز ایرانی است :

بدان تا ز ایرانیان زاین سپس نیارد بتوران نگه کرد کس ۱۰۸۴/۴

۴ - حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین . ۵ - یعنی سزاوار و درخور و دارای استحقاق .

و در مواردی دیگر «ان» موهوم معنی جمع است :

- به ارزانیان^۱ بخش هرچت هواست که گنج تو ارزانیان را سزاست ۲۰۱۴/۷
 به ارزانیان ده همه هر چه هست مبادا که آید بما برشکست ۲۱۴۸/۷
- ۶ - درد و بیت زیرین و نظیر آنها بنظر میرسد که «ان» در کلمه ترکان پسوند نسبت باشد نه علامت جمع (ترکان یعنی ترکستان - توران) :
- بدان ای شهنشاہ ترکان و چین گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱
 و گر نه سواران ترکان و چین هم از روم گردان جوینده کین... ۲۸۱/۱
- ۷ - یای نسبت برد و کلمه معطوف :
- گاهی یای نسبت بقرینه معطوف علیه از معطوف حذف شده است^۴ :
- فرستادش افگندن و خوردنی همان پوشش نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸
- ۸ - هنگام آوردن موصوف با صفت نسبی گاه یای نسبت بقرینه حذف شود و ترکیب وصفی بصورت ترکیب اضافی درآید^۵ :
- تورا بویه دخت «مهراب» خاست دلت را هش سام زابل^۶ کجاست ۲۲۴/۱
- ۹ - یای نسبت ، چنانکه امروز هم معمول است ، با اسم جمع نیز آمده است :
- بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
 سپاهی نباید که با پیشه ور بیک روی جویند هر دو هنر ۵۹/۱
- سپاهی^۷ بدین رزمگاه آمدم نه بر آرزو کینه خواه آمدم ۱۲۲/۱^۸
- ۱۰ - گاه نشانه نسبت از آخر کلمه حذف شده و اسم بجای صفت نسبی آمده است (تور = توران و تورانی) :

۱ - یعنی نیازمندان و مستحقان.

۲ - شاهد های دیگر : ارزانیان ۱۴۱۳/۵ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۴۸/۷ و ۲۵۲۱/۸ و ۲۵۶۲/۸ .
 فخرالدین اسعد گرگانی : از آن بهتر نباشد روزگارم

که ارزانی بارزانی سپارم - ویس و رامین ص ۴۳

سیاستنامه : ارزانیان را بپایه خویش باز برد و ناارزانیان را دست کوتاه کند - ص ۱۷۹
 بمرور زمان ارزانی داشتن بمعنی بخشیدن و وا گذاشتن بکار رفته است :

سیاستنامه : چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من بشما ارزانی داشتم - ص ۴۲

۳ - رجوع شود بگفتار نهم همین بخش . ۴ - رجوع شود بجمع و اضافه دو کلمه معطوف .

۵ - رجوع شود بحاشیه ۳ ص ۶۹ - ۶ - درحاشیه و چاپ بروخیم (۲۱۲/۱) دلت خواهش سام
 نیرم کجاست .

۷ - یعنی بعنوان سپاهی مزدور نه برای کینه جویی . ۸ - شاهد دیگر سپاهی ۹۶۸/۴

ز جیحون همی تا سر مرز تور از آن پخشی گیتی ز نزدیک و دور ۲۸۱/۱
 ... سه مرد از پی بیم خورده دو تور بتازیم پویان بر این راه دور ۱۲۵۷/۵
 از ایدر سوی تور باید شدن بیاید به نخچیر ، ماهی بدن ۲۱۵۳/۷
 یکی تند بالا بد از رزم دور بیک سو ز راه سواران تور ۲۶۱۳/۸

۲ - صفت نسبی با های مختلف بر آخر کلمه :

۱ - در ترکیبهای عددی^۱

دوروزه بیک روز بگذاشتی شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲
 چوده ساله شد زان زمین کس نبود که یارست با او نبرد آزمود ۴۴۱/۲
 بدی پنج مرده مرا و را خورش بماندند مردم از آن پرورش ۲۲۶/۱
 سواری نشد پیش او یک تنه همی تاخت از قلب تا میمنه ۴۹۴/۲

تبصره - در این گونه ترکیب گاهی موصوف حذف شده است :

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲
 چونخچیر از آنجا که برداشتی (راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴

۲ - بر آخر اسم معنی (برای ساختن صفت از اسم)^۲ :

از این دونزاده یکی شهریار بیاید بگیرد جهان در کنار ۳۶۱۰/۳
 نبرده نژادی که چونین بود نهان کردن از سن چه آیین بود ۴۴۳/۲-۴
 که باید که رنجه^۶ کنی پای خویش نمایی مرا سرو بالای خویش ۷۵۳۸/۳

۱ - صاحب نهج الادب گوید این هاء برای تعیین مقدار است (ص ۴۶۳) .

۲ - صاحب نهج الادب گوید برای نسبت است ص ۴۶۳

۳ - شاهدهای دیگر نژاده : ۶۱۱/۳ و ۷۶۵/۳ .

نظامی : نژاده من ام دیگران زبردست نژاد کیان را که یارد شکست ؟ - شرفنامه ص ۱۸۸

۴ - شاهدهای دیگر نبرده : ۹۳/۱ و ۵۱۰/۲ و ۱۰۳۰/۴ و ۱۲۳۷/۵ و ۱۳۶۲/۵ و ۱۵۳۴/۶ .

۵ - عنصری : پدر کز اول تأیید و فضل یزدانی

بچشم خویش بدید اندر آن نبرده پسر... دیوان ص ۷۹

نظامی : تند شیری است آن نبرده سوار که ازدها را کند بتیر شکار - هفت پیکر ص ۹۵

۶ - ممکن است گفته شود رنجه مخفف - رنجیده (صفت مفعولی) است رجوع شود به ص ۱۰۵

آقای دکتر معین این کلمه را اسم مصدرهایی دانسته اند . ام حم ص ۶۰

۷ - شاهدهای دیگر رنجه : ۲۳۷۰/۸ و ۲۵۰۸/۸ .

۳ - بر آخر اسم ذات (برای ساختن صفت از اسم)^۱ :

بدل زال گفت این کمندی سره ^۲ ۱/۱۶۵ ^۳	فروهشت (رودابه) گیسوازان کنگره
شتاب آید اندر سپاه درنگ ۱/۱۹۱	کجا دیزه ^۴ تو چمد روز جنگ
هوا قیره ^۵ گردد ز گرد نبرد ۶/۱۵۱۵	به پیش اندر آیند مردان مرد
نگردم ، نه از بیم فریاد خواه ۶/۱۵۵۷	که من بنده بردست ایشان ، تباه

۳ - « ین » نسبت :

۱ - بر آخر اسم معنی برای بیان نسبت :

بشگیر بر خاست و آمد دژم ۳/۵۴۶	غمین گشت و آن شب نزد هیچ دم
خوشا باد نوشین ایرانزمین ۹/۲۹۶۸	رهایی نیابم سرانجام از این

۲ - بر آخر اسم ذات برای بیان جنسیت :

ز ترگ و سنان آسمان آهنین ^۶ ۵/۱۱۵۶	بتوفید از آوای گردان زمین
نهادند بر پیل و جنگی سوار... ۳/۷۵۹	یکی تخت ز زمین زبرجد نگار
ستون دو ابرو چو سیمین قلم ۲/۳۸۷	دیواقوت رخشان ، دونرگس دژم
بگیریم یکسر بروز دراز ۲/۴۱۶ ^۹	به ژوپین ^۸ گراز و تذروان بباز
براونان کشکین سزاوار خویش ۹/۱۰۲۹۹۵	یکی کهنه چین ^۸ نهادمش پیش

- ۱ - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .
 ۲ - سره از سر + ه یعنی عالی ، برگزیده و خالص .
 ۳ - نظامی : بدینسان گرانمایه های سره
 « مادرم گفت ، و آن زنی سره بود
 سعدی : بخور ای نیکه سیرت سره مرد
 ۴ - صفت جانشین اسم . ۵ - قیره یعنی قیرگون . ۶ - حذف فعل رجوع شود ببخش فعل .
 ۷ - همچنین سیمین وزرین ۷/۲۰۸۵
 ۸ - ظاهرآ در اصل چوپین - از چوب + ین .
 ۹ - شاهد های دیگر چین ۷/۲۵۹۷ و ۹/۲۹۹۵ و شاهد دیگر ژوپین ۹/۲۸۷۰
 ۱۰ - شاهد دیگر کشکین ۴/۱۱۲۲

نظامی « سرین » (با سین مفتوح) بمعنی بالای سر و طرف سر بکار برده است :
 چون در انباشتش (خمره را) بذاك و بسنگ
 بر سرینش نشست با دل تنگ - هفت پیکر ص ۲۰۸
 نظامی : گبایی از خاک انگیخته
 سرین سوده پایین فرو ریخته - شرفنامه ص ۳۷

۳ - بر آخر بعض دیگر از اقسام کلمه :

همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین ۱۲۳/۱
 ندانم که دیدار باشد جز این یک امشب بکوشیم دست پستین ۲۵۹/۱
 بر این نیز بگذشت چندین سپهر بر آژنگ شد روی بوزجمهر ۲۵۱۱/۸

۴ - «ینه» برای بیان جنسیت

(بیشتر بر آخر اسم و گاهی بر آخر صفت و قید) :

بدی ماه ارایدون که خواهد خدای پیوشم بزرگ آهنینه قباى ۱۵۰۹/۶
 سر تخت و بختش بر آمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه ۱۴/۱
 پرستش همی کرد پشمینه پوش ز غارش یکی ناله آمد بگوش ۱۳۸۷/۵
 ز زؤینه و تاجهای بزر زسیمینه و گوشوار و کمر ۱۷۵۲/۶
 چو شد کشته دیگی قرینه بیخت برد آتش و هیزم نیم سُخت ۲۱۵۶/۷
 پیوشید جوشن همه کینه را بسازید نوکین دپورینه را ۲۷۴/۱-۴

۱ - امروز در این مورد « چندی » گوئیم .

۲ - شاهدهای دیگر در مورد اقسام کلمه از سایر استادان :

منطقی رازی : بدان چنبرین زلف و بالای سروین

ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر - برگزیده شعر ص ۶۸

فخرالدین اسعد گرگانی :

کمندین گیسوان از سر بکنده پرندهین جامه ها از برفکنده - ویس و رامین ص ۲۶۰

دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ توگفتی هست جادویی به نیرنگ « » ص ۳۲

قبا و موزه و رانین و دستار بسان میل سرمه کرده هموار « » ص ۴۵

فرخی سیستانی : چو دودین آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه

چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا - دیوان ص ۲

منوچهری : بچرکت عنبرین بادا چراگاه

بچم کت آهنین بادا مفاصل - دیوان ص ۵۲

حافظ : کاغذین جامه بخوناب بشویم که کسی

رهنمونیم بسوی علم داد نکرد - دیوان ص ۹۸

۳ - نظامی : سکندر بفرمود کارند ساز برنش بجای نخستینه باز - شرفنامه ص ۲۲۰

۴ - دینه (از بخفف دی + ینه) : بیتهی : خاصه برشادی و نواخت دینه - تاریخ ص ۲۲۷

سنایی : بجه بَط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود - تعلیقات فیه مافیه ص ۲۶۶

در دو بیت زیرین « پلنگ » بجای « پلنگینه » آمده است^۱ :

سرا پرده از دیبۀ رنگ رنگ بدو اندرون خیمه‌های پلنگ ۹۵/۱
 پرده درون خیمه‌های پلنگ بر آیین سالار ترکان ، پشنگ ۱۲۸۳/۵

۵ - « ان »

۶ - « گان »

در باره این دو پسوند نسبت رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

۱ - و نیز رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم و گفتار ششم همین بخش (صفت).

گفتار پنجم (مکرر): صفت ترکیبی (وصف ترکیبی)^۱

ترکیب صفت‌های مرکب یکی از چند گونه است :

۱ - از دو اسم :

الف - ترکیب تشبیهی

۱ - مشبه به و مشبه :

بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱	سرش را بدین گرزو گاوچهر
پراز غم بد از تو دل انجمن ۴۵۳/۲	بدوگفت کای نیکدل شیرزن
گشاده رخ و سیم دندان شدند ۱۹۴۸/۷	همه دختران شاد و خندان شدند
مرآن ماهرخ را بمی کرد مست ۲۲۳/۲	بیامد یکی مویدی چربدست

۲ - مشبه به و وجه شبه :

دوچشمان ^۲ پرازخون ورخ بادرنگ ۱۶/۱	همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ
بآب اندر افکند گلرنگ را ۵۱/۱	سرش تیز شد کینه و جنگ را
کنیم آشنا با لب پور سام ۱۵۸/۱	بدین چاره تا آن لب لعل فام
لبانش چو بسد رخانش چوخون ۱۶۲/۱	دوچشمش چو دونرگس آبگون ^۳

ب - ترکیب دو اسم بی تشبیه :

۱ - دستور استادان (ص ۶۱) آورد: صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند - دبستان پارسی (ص ۳۲) و دستور کاشف (ص ۸۷) صفت‌هایی را که از ترکیب اسم یا فعل با ادات تشکیل میشوند ترکیب وصفی و سایر اقسام صفت مرکب را وصف ترکیبی نامیده‌اند.

- ۲ - چند شاهد دیگر: پیلتن ۲/۳۶۷، سنگدل ۳/۴۴۳، گشاده لب و سیم دندان ۹/۲۷۵۹ و ۲۹۷۲/۹.
- ۳ - بمطابقت عدد و محدود و جمع اندامها به «ان» توجه شود.
- ۴ - بنا برآن که «گون» مخفف گونه بمعنی رنگ باشد چنانکه نظامی گوید:
تنم گونه لاجوردی گرفت کلم سرخی انداخت، زردی گرفت - اقبالنامه ص ۳۴
- ۵ - شاهد‌های دیگر: شب‌دیز ۱/۲۲۹، شبرنگ ۳/۷۲۱

پدر پیرشد پایمردش^۱ جوان
 من این تخت را پایکار^۳ ویام
 بدو گفت ما دستکاران^۵ بدیم
 مرا پیش کاووس بردی دمان
 بدو گفت رودابه ای شاه زن^۸
 شه نامبردار نیکی گمان^۹
 ز خردک بجمام دمام شدند
 جوانی خردمند و روشن روان ۱۲۹۵/۵
 همان از پدر یادگار ویام ۲۰۶۸/۷
 نه از تخمه نامداران بدیم ۱۷۶۴/۵
 یکی باد سر^۶ نامور ، پهلوان ۷۰۶۵/۳
 سزای ستایش بهر انجمن ۲۱۵/۱
 نشست از بر زین سپیده دمان ۱۰۱۳۳۸/۵
 بدینگونه تا شاد و خرم شدند ۲۱۵۲/۷

۲ - از دو اسم با ادات (متعلقات صفت محذوف^۱) :

سپهدار سهراب نیزه بدست^{۱۲} یکی باره تیزتگ بر نشست ۴۵۶/۲
 خروشان وجوشان و نیزه بدست^{۱۲} همی رفت تا جایگاه نشست ۱۳۸۶۳/۳

۳ - از ترکیب اسم با پیشوند :

الف - با «ب» :

استعمال این ترکیب در شاهنامه عامتر و بیشتر از امروز است :

چنین گفت که اینک سر آن بناز که تاج نیاکان بدو گشت باز ۱۴۹۱/۱

۱ - پایمرد یعنی دارای قدم مردانه ، شفیع ، واسطه و کمک.

۲ - شاهدهای دیگر پایمرد : ۴۷/۱ و ۶۴۶/۳ و ۷۹۹/۳

اسدی : بنزدیک او پایمردم تو باش بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲

عطار : پایمرد من در این ماتم تو باش کس ندارم ، دستگیرم هم تو باش - منطق الطیر ص ۲۴

سیاستنامه : باید که مرا پیش خاقان اجل پایمردی کنی - ص ۱۹۳

۳ - کسی که کارهای سرپایی انجام دهد (فرمانبر - پادو) امروز هم این کلمه در قهفرخ

(شهرستان شهرکرد) بکار میرود.

۴ - چند شاهد دیگر پایکار : ۲۶۱/۱ و ۱۳۹۹/۵ و ۱۸۸۵/۶ و ۲۱۲۸/۷ و ۲۱۵۶/۷ و ۲۳۱۹/۸

۵ - کسی که کار دستی کند (اهل حرفه و صنعت دستی).

۶ - باد سر را بدو معنی بکار برده است : یکی آنکه باد غرور در سردارد دیگر آنکه سبکسراست .

۷ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند . ۸ - از حیث معنی شاه و بزرگ زنان .

۹ - دارای گمان نیک مانند نیکی دهش و نیکی کنش (رجوع شود باسم مصدر در بخش فعل) .

۱۰ - شاهدهای دیگر : جفا پیشه ۹۷۷/۳ ، نیکی گمان ۱۹۹۳/۷

۱۱ - ۲ - خ ص ۳۵ . ۱۲ - یعنی نیزه بدست گرفته . ۱۳ - و رجوع کنید ببخش قید .

۱۴ - برای تفصیل و توضیح بیشتر رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند .

در این ترکیب گاهی حرف باه زاید بنظر میرسد (یا برای تأکید است):

جهان بد به آرام از آن شاد کام زیزدان بدو نونو بد پیام ۲۶/۱

هراسپی که رستم کشیدی به پیشش به پشتش فشردی همی دست خویش

ز نیروی او پشت کردی بغم نهادی بروی زمین بر، شکم ۲۸۷/۱-۲

ب - با «با» :

بجان و سر شاه ایرانزمین سر افراز کاووس با آفرین ۲۶۹۳/۳

ج - با «هم» :

در ایران جزا و نیست همتاب من ندارد هم او نیر پایاب من ۱۱۰/۱ ح

برو تازیان تا بالبرز کوه گزین کن یکی لشکر همگروه ۲۹۱/۱

بکوشید و هم پشت جنگ آورید جهان را بکاووس تنگ آورید ۴۰۷/۲

هم آورد این نره شیران من ام خریدار جنگ دلیران من ام ۲۱۱۴/۷

بدان شد شهنشا همداستان^۶ که او باز گردد بهندوستان ۲۲۵۴/۷-۳

۱ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۲ - ابوالمؤید بلخی: هم بسر هزاره باز شود و باز منفعت بهاصل آید - عجایب البلدان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۰

امام محمد غزالی: چون صاحب حالتی نباشد و علم بهاصل نکرده باشد... کیمیای سعادت - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۶۶

ابوالفضل بیهقی: ناچار خونها ریزند و وزر و وبال بهاصل شود - تاریخ ص ۸۱

سیاستنامه: و دعاهاى بخیر او را پیوسته شود - و خلاق را سعادتى بارزانی دارد - ص ۱۵

« : بترك منصورین نوح بگوى و خود پيادشاهی بنشین - ص ۱۴۰

کشف المحجوب: حد محدود را دوگانگی بلازم کند و دوگانگی فردانیت بباطل کند - ص ۶ - از تدبیر دست بازداشت و هوکیل کرد طبیعت را تا تدبیر خلق کند - ص ۵۴

عطار: چون بترك جان بگویی عاشقی خواه زاهد خواه باشی فاسقی - منطق الطیر ص ۶۹

۳ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۴ - همگروه یعنی گروهی با هم (متحد و متفق).

۶ - شاهدهای دیگر: همتا ۱۹۷۴/۷، همشهری ۲۶۶۹/۸، هم آورد ۴۶۰/۲ و ۴۶۱/۲ و

۱۶۹۰/۱، همداستان ۴۵/۱ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۳۶۰/۸ و ۲۵۴۶/۸ و ۲۷۷۳/۹، همگروه ۱۸/۱ و

۳۰۶/۲ و ۸۹۶/۴ و ۹۵۵/۴ و ۱۲۱۶/۵ و ۱۲۲۷/۵ و ۱۹۵۷/۷ و جز اینها، همبرد ۱۱۹/۱

نظامی: همه همگروهه بیکسر زیند بیکبارگی بر سکندر زیند - شرفنامه ص ۲۰۳

« زبیداد او چون ستوه آمدیم بخونریز او همگروه آمدیم » ص ۲۰۵

« اگرچه سرا باجنین برگ و ساز به هم پستی کس نیاید نیاز » ص ۴۳۵

سیاستنامه: شما هم بدین همداستانی میکنید یا نه؟ ص ۲۱ - در دیوان و جز دیوان هم پستی

کردندی و یکدیگر را یاری دادندی - ص ۲۷۹

در این گونه کلمه ها گاهی بجای هم « هام » آمده است^۱ :

سگ و گرگ همسایه و هامراه بدزدی شب و روز پویان براه ۲۲۶۰/۴

د - با « نا » :

استعمال این ترکیب نیز در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز است ، این پیشوند

هم بر سر اسم آمده است و هم بر سر صفت که تفصیل آن در بخش دیگری خواهد آمد^۲ و در اینجا بچند نمونه بسنده میشود :

که یزدان زناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید ۳/۱

یکی دیو جنگیش گویند هست که رزم ناباک و با زور دست ۱۱۹/۱

... بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶

ه - با « ن » :

بیازید هوشنگ چون شیرچنگ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ ۱۷/۱

بدین بخششت کرد باید بسند مکن جانت نسهاس و دل را نژند ۱۳۲/۱

و - با « بی » :

این ترکیب هم عامتر و بیشتر از امروز در شاهنامه بکار رفته است که در بخش

جداگانه از آن بحث خواهد شد^۳ و در اینجا شاهی چند میآید :

بیهوده - صفت انسان^۴ :

دو بیهوده را دل بر این کارگرم که دیده بشویند هر دو ز شرم ۸۸/۱

۱ - هامال (همال) ، هامراه (همراه) و هامواره (همواره) .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بی آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی هامواره - ویس و رامین ص ۳

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۴ - این بیت در نسخه ش ۲۶۱/۱ جزو ملحقات است .

۵ - کشف المحجوب : برای دوری از آن محالها و نادرخوردها - ص ۹۷

۶ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

کشف المحجوب : آفریدگانه چیز است و نه نهجیز - ص ۱۴ - ناطق بدو قسمت شود یکی

میرنده چون مردم و یکی نامیرنده چون ملایکه - ص ۲۶ - هرآنکه که یقین و هوش ندرست بود... ص ۳۹ - و این نه موجود است و ممتنع است - ص ۵۹

۷ - امروز این ترکیب برای غیرانسان بکار میرود : کار بیهوده ، رنج بیهوده و جز اینها .

بیکار - عاطل و بیفایده :	بیکار بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳
بهبانه تو بودی مرا در جهان	که بیکار بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳
ز - با «ا» نفی ^۱ :	
تن چارپایانت امرداد ^۲ باد	همیشه تن و بخت توشاد باد ۱۱۱۰/۴
بدو گفت پیران انوشه ^۳ بدی	همیشه ز تو دور دست بدی ۹۳۳/۳ ^۴
ح - با «پ» ^۵ :	
پگاه :	
گذشت آن شب و بامداد پگاه	بیامد ، نشست از برگاه شاه ^۶ ۲۱۱۰/۷
ط - با «پت» ^۷ :	
چنین داد پاسخ که آزون نیاز	دو دیواند پتیاره دیر ساز ۱۸۷۳/۷ ^۸
ی - با «پد» ^۹ :	
بیامد ببالین او سرشبان ^{۱۰}	که پدرام بادات روز و شبان ۱۹۴۵/۷ ^{۱۱}
ع - از ترکیب اسم با پسوند :	
الف - با «مند» ^{۱۱} :	
گرایدون که یزدان بود یارمند	بگردد ببایست چرخ بلند ۱۰۲۹/۴
ب - با «ور» ^{۱۱} :	

- ۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
- ۲ - از الف نفی + مرات (مردنی) یعنی نمردنی و جاوید.
- ۳ - از الف نفی + «ن» وقایه + هوش (مرگ) یعنی بیمرگ و جاویدان.
- ۴ - امروز این پیشوند (الف نفی) فراموش شده است و این ترکیبها را غالباً بصورت جامد و بمعنی اسمی بکار میبرند.
- ۵ - این «پ» پهلوی امروز مبدل به «ب» شده است - پگاه یعنی بگاه، زود و بموقع.
- ۶ - عود ضمیر بمؤخر رجوع شود ببخش کنایات. ۷ - در اوستایی پئیتی یعنی ضد.
- ۸ - برای تفصیل و توضیح راجع باین پیشوند رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
- ۹ - این پیشوند امروز «به» یا «با» معنی میدهد چنانکه پدرام یعنی آرام یا دارای آرامش.
- ۱۰ - سرشبان مانند سرپهلوان - رجوع شود به ص ۳۸ و ص ۵۹ بخش اسم.
- ۱۱ - این پسوند در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز بکار رفته است برای تفصیل رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

- هر آن دینور کوه بردین بود زیزدان و ازمنش نفرین بود ۱۳۰/۱
- ج - با « فش » یا « وش »^۱ :
چنین گفت کاین کودک شیرفش
د - با « گن » یا « گین »^۱ :
بکوشید تار نهجها کم کنید
ه - با « ناک »^۱ :
بدا دار دارنده سوگند خورد
نباشد ، نه رخ را بشویم ز خاک
و - با « گون »^۱ پسوند شباهت :
- لبانش چو بسد رخانش چو خون ۱۶۲/۱
همی خواست از تن سرش را برید ۱۶۲/۱^۰
در این ترکیب گاهی پسوند « گون » بر آخر صفت آمده زاید بنظر میرسد :
- چنین تا سپیده دمان بر دمید
هم اندر زمان تیره گون شد هوا
شب تیره گون دامن اندر کشید ۲۶۲۷/۸
پدید آمد آن مرغ فرمانروا ۲۶۲۲/۱^۶
- ه - از اسم و صفت :

این ترکیب بیشتر هنگامی است که اسم معمول یکی از صفت‌های فاعلی یا مفعولی شود که بحث آن جدا گانه آمده است^۸ و در اینجا بذکر نمونه بی‌ازهر کدام بسنده میشود :

الف - اسم ، معمول صفت فاعلی باشد که غالباً مخفف و بصورت ترکیب اسم و ریشه فعل است^۹ :

مرا بخت از این هردو فرختر است که پیل هزار اوژنم کهتر است ۳۵۶/۲

توضیح - چنانکه در جای خود گفته شد^۸ قید نیز ممکن است مانند اسم ، معمول چنین صفتی گردد :

- ۱ - برای توضیح بیشتر رجوع شود بخش پیشوند و پسوند .
- ۲ - مقدمه شاهنامه ابومنصوری : رامش جهان و اندهگساراندهگنان است... برگزیده نثر ص ۱۱
- ۳ - منوچهری : بزم این دوشتناک بادیه که گم شود خرد در انتهای او - دیوان ۷۲
- ۴ - نسخه ش ۱۶۹/۱ - قیرگون .
- ۵ - نظامی : زاین گونه میان آن دودلبد میرفت پیام گونه بی چند - لیلی مجنون ص ۹۵
- ۶ - چنین است در نسخه ش ۲۳۷/۱
- ۷ - چند پسوند دیگر هم در ترکیب صفت بکار میرود که در بخش پیشوند و پسوند خواهیم آورد .
- ۸ - رجوع شود قسمت دوم گفتار نخست همین بخش .

چو بشنید «گرسبوز» پیشین
هر آنکه که گشتی ز نخچیر باز

زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳
برخشنده روز و شب دیرباز ۲۸۵۱/۹
ب - اسم ، معمول صفت مفعولی گردد (خواه صفت مفعولی مخفف باشد یا نه):

گشاد آن نگار جگر خسته راز
بکش کرده دست و سرافکنده پست
نهاده بدو گوش ، گردنفرز ۵۵/۱
همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲
چگونه بر آید همانا نژاد؟ ۱۷۳/۱

ج - گاهی اسم یا اسم مصدر با صفت عادی (مطلق) ترکیب شده است :

خرد تیره و مرد روشن روان
منش پست و کم دانش آنکس که گفت
نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱
منم کم ز دانش کسی نیست جفت ۲۳۹۲/۸

۶ - از صفت و اسم :

به اختر کسی دان که دخترش نیست
بیامد یکی موبدی چربدست
پر اندیشه شد جان کاووس کی
بیرسیدش از راز و خردک منش
بیامد دژ آگاه و فرمان گزید
به دژخیم فرمود شاه اردشیر
تن خود بکوه سپند افگنی

چو دختر بود روشن اخترش نیست ۷۴/۱
سر آن ماهرخ را بمی کرد مست ۲۲۳/۱
ز فرزند و سودابه شوم پی ۵۵/۳
ز نیکی کنش مردم و بد کنش ۲۵۳۲/۸
شد آن نامدار از جهان ناپدید ۱۹۴۳/۷
که رو دشمن پادشا را بگیر ۱۹۴۳/۷ - ۴
بن و بیخ آن بدرگان برکنی ۲۳۴/۱ - ۸

۱ - شاهدهای دیگر : گرد آفرید ۴۵۰/۲ ، گشاده بر ۲۴۲۵/۸

۲ - نظامی : همه نیم هشیاروشه نیم مست همه چرب گفتار و شه چربدست - اقبالنامه ص ۲۸۲

۳ - شاهدهای دیگر : دژ آگاه ۴۳۴/۲ و ۱۵۲۶/۶ و ۱۵۸۹/۶

۴ - شاهدهای دیگر : دژخیم ۳۲۵/۲ و ۳۴۱/۲

۵ - خوش خیم در شعر ابوحنیفه اسکافی :

مار و ماهی نیایدش بودن که نه آن و نه این بود خوش خیم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۲

۶ - « دژ » و « دش » بمعنی بدو زشت است که دشمن و دشنام هم از همین گونه ترکیبهاست

و نیز رجوع شود به دشوار و دشخوار در بخش پیشوند و پسوند .

۷ - این بیت در نسخه ش ۲۶۷/۱ جزو ملحقات است .

۸ - شاهدهای دیگر : برمایه ۴۰/۱ و ۴۱/۱ و دژخیم ۳۴۱/۲ ، بدرگ ۳۸۷/۲ ، بیداردل ۳۸۷/۲ ،

بیدار مغز ۵۲۳/۲ ، دیوجفت ۳۹۵/۲ ، نغز دست ۴۱۰/۲ ، پارسازن ۵۵۱/۳ ، خورخ ۵۲۴/۳ ، سرمیمه

۵۸۵/۳ ، ۸۴۱/۳ ، آسمیه سر ۱۸۶۲/۷ ، دژ هوخت گنگ ۱۱۹/۱ ، دویار ، برتر منش ۸۳۰/۳ ،

برمنش ۲۵۲۸/۸ و ۲۶۳۴/۸ و ۲۶۵۲/۸ ، خوش منش ۲۶۳۴/۸ ، بی منش ۲۹۱۴/۹ و ۲۶۷۱/۸ ،

به روزگار ۶۴۷/۳ و ۶۷۵/۳ و ۱۲۷۱/۵ و ۱۵۴۲/۶ و ۲۶۰۷/۸ ، ده مهتر ۱۹۷۶/۷ ، خوارمایه

۲۶۴۵/۸ و ۲۶۶۷/۸ ، سیه چرده ۲۵۸۸/۸ ، سبکسار (سبکسر) ۲۳۹۲/۸ ، کم دانش ۲۳۹۲/۸ .

توضیح ۱ - صفت « پیر » با موصوف « سر » بچند گونه ترکیب شده است :

یکی انجمن ساخت با بخردان	زبیدار دل ، پیرسر ، موبدان ۳۸۷/۲
چرا بایدم زنده با پیره سر	بخاک اندر افکنده چندین پسر ۸۹۶/۴
همی گفت کاندز جهان کس ندید	به پیران سر این بد که برمن رسید ۸۹۶/۴
که را آمد این پیش کامد مرا ؟	که فرزند کشتم به پیران سرا ۵۱۰/۲
پسر را بکشتم به پیرانه سر	بریدم پی و بیخ آن نامور ۵۰۶/۲

توضیح ۲ - سبکسار بمعنی سبکسر و سبک مغز بکار رفته است :

سبکسار تندی نماید نخست	بفرجام کار انده آرد درست ۶۸۹/۲
همان چون سبکسار شد شهریار	بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸

۷ - از دو صفت :

فراز آمد از شاهزاده سخن	نگر تا بدآهو چه افگند بن ۱۰۴۵/۶
« گرزم » بدآهوش گفت از خرد	نیاید جز آن چیز کاندز خورد ۱۰۴۵/۶

۸ - از تکرار صفت - برای مبالغه :

تو تنها بچنگ آمدی خیره خیر	کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲
از آواز گردان و باران تیر	همی چشم خورشید شد خیره خیر ۹۱۶/۴
بفرمان آن خسرو نامدار	بکردند از آن پس ورا پاره پار ۳۷۴/۲
چو گردان مرا روی بینند تیز	زره بر تاناشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲

۹ - از کنایات (ضمیر) و اسم :

پسر بود « زو » را یکی خویش کام	پدر کرده بودیش گرشاسپ نام ۲۸۲/۱
بدو داد پس ، نامور نامه را	پیام جهانجوی خود کامه را ۳۶۴/۲

۱ - شاهدهای دیگر پیرسر : ۴۱/۱ و ۱۳۲/۱ و ۵۹۴/۳ و ۱۰۳۶/۴ و ۱۲۰۴/۵ و ۲۸۹۳/۹

۲ - شاهدهای دیگر پیره سر : ۷۱۳/۳ و ۷۸۲/۳ و ۹۹۲/۴

۳ - شاهدهای دیگر پیران سر : ۱۳۲۳/۵ و ۲۱۰۱/۷

۴ - نظامی : کنون گر بغم شادمانی کنم به پیرانه سر چون جوانی کنم - شرفنامه ص ۳۵
حافظ: ای دل شهاب رفت و نچیدی گلی زعیش پیرانه سر بکن هنری، ننگ و نام را - دیوان ص ۶

۵ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۶ - این ترکیب نادر است و جز همین شاهد ، شاهد دیگری ندارد.

۷ - شاهد دیگر خویش کام ۲۵۸۰/۸

۸ - شاهد دیگر خود کامه ۴۱۲/۲

بدا دار خود کام و تخت و کلاه ۷۳۹/۳^۱

بجان و سر شاه و خورشید و ماه

۱۰ - از عدد و اسم :

سپه را همانجای بگذاشتم ۱۸۸/۱
جهانی بمن گوهر افشاندند ۱۹۶/۱^۲
که چندان بمانم بگیتی بجای ... ۱۴۹۴/۶
از آن یکدل و یکزبان راستان ۲۸۷۷/۹

عمین گرز یک زخم برداشتم
سرا سام یک زخم از آن خواندند
همی خواهم از داد گر یک خدای^۲
کنون داستان گوی در داستان

۱۱ - از قید و اسم :

جهانجوی را دایه خواهد بدن ۴۰/۱
بزرگان که بودند بسیار سال^۴ ۲۲۸/۱
ز خون فرومایه پرهیز کرد ۴۰۰/۲
یکی جامه آرد برش ، پرنگار ۲۰۱۰/۲^۶-
نه بر دامن مرد خسرو پرست ۱۳۵۲/۵
زبردست گشت از تو این زبردست ۱۷۶۴/۶^۸
بزرگ آن که او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷

یکی گاو برمایه^۲ خواهد بدن
فرود آمد از اسپ مهراب و زال
تهمن مران رخس را تیز کرد
بفرمود رستم که تا پیشکار^۶
یکی رزمگاهی گزین دوردست
از آن تو داریم چیزی که هست
۱۲ - از قید و اسم مصدر :

نباشد فراوان خورش تندرست

۱- مقدمه شاهنامه ابومنصوری: عبدالرزاق مردی بود با فروخویش کام... بنقل از برگزیده نثر ص ۸

۲ - شاهدهای دیگر: یک خدای ۲۰۱/۱ ، سام یک زخم ۱۹۸/۱
ابوحنیفه اسکافی: هر چه بر ما رسد ز نیک و زید

باشد از حکم یک خدای کریم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۱

نظامی: صبح یک زخمی دو شمشیری داد مه را ز خون خود سیری - هفت پیکر ص ۳۳۰

۳ - چنین است نسخه ش ۵۷/۱ و حاشیه ، متن پرمایه .

۴ - بسیار سال یعنی دارنده سال بسیار - پیر .

۵ - پیشکار یعنی خدمتگزار - کسی که پیش بزرگان خدمت کند .

۶ - شاهدهای دیگر پیشکار: ۵۷/۱ و ۲۱۲۵/۷ و ۲۱۲۶/۷ و ۲۸۰۷/۹

۷ - حافظ: صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب

دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام - دیوان ص ۲۱۰

۸ - شاهدهای دیگر: پرمایه ۴۱/۱ ، برمنش ۲۵۲۸/۸ ، فرومایه ۲۰۴۸/۷ ، فروتن

۲۵۵۸/۸ ، دوردست ۲۵۸۸/۸

نظامی: رفتند کیان و دین پرستان ماندند جهان بزیردستان - لیلی مجنون ص ۱۶۱

سیاستنامه: (نامه فرستاد) بموبدی که آنجا نشست ، دانا و بسیار ساله - ص ۲۴۴

۱۳ - از قید و مصدر سرخم :

نبد آشتی پیش آورد شان بدین روز گرز من آوردشان ۳۱۲/۲

۱۴ - از حرف و مصدر سرخم (یا صفت مفعولی سرخم) :

بدو گفت بیژن همه راست است ز من کار تو پاک برکاست است ۱۱۲۴/۴
 بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶
 چو بنشست ، بهمن بدادش درود ز شاه وز ایرانیان بر فرزود ۱۶۵۱/۶
 وز او بر روان محمد درود بیارانش بر هر یکی بر فرزود ۱۸۰۸/۷-۴

۱۵ - از حرف واسم :

بتورانیان گفت این دار چیست؟ در شاه را از دره دار کیست؟ ۱۰۸۶/۴
 سرانجام از این لشکر بیشمار سواری نماند از در کارزار ۱۰۱۶/۴
 بیاورد روسی کنیزک چهل همه از در کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷

۱۶ - از حرف و ریشه فعل :

سزا باشد و سخت درخور بود که بازال رودابه همبر (همسر) بود ۷۱۵۸/۱

۱۷ - از سهمات و ادات :

درفشی دگر جست واسپی دگر دگرگونه جوشن دگرگون سپر ۹۶۵/۴

۱ - برکاست - برکاسته - لاغر و ضعیف و ناقص چنانکه در این بیت کاست بمعنی کاسته و کم و ناقص آمده است :

کسی کز دهنش کاست باشد بکار پیوشد همی فره شهریار ۲۵۲۱/۸

۲ - برفزود - برفزوده - بیشتر - فراوان .

۳ - این بیت با تغییر کلمه محمد به کلمه پیمبر در ۱۹۱۹/۷ تکرار شده است .

۴ - شاهد های دیگر برفزود : ۱۲۹۷/۵ و ۱۸۰۵/۶ و ۲۳۰۲/۸ و ۲۳۱۷/۸

۵ - در بمعنی اسمی است یعنی باب ، بابت ، جهت و از در یعنی در خور و سزاوار .

۶ - شاهد های دیگر از در : ۶۵/۱ و ۱۹/۲ و ۸۷۲/۴ و ۱۲۸۱/۵ و ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۶/۵

و ۱۳۱۱/۶ و ۱۵۱۰/۶ و ۲۰۶۷/۷ و ۲۳۲۸/۸ و جز اینها .

اسدی : یکی مرد نیک از در کارزار بجنگ اندرون به زید دل ، هزار - گر شاسبنامه ص ۷۴

فرخی : سبزه گشت از در سماع و شراب روز گشت از در نشاط و طرب - دیوان ص ۱۳

نظامی : ای از در آن که در چنین باغ آبی وزدایی از دلم داغ - لیلی مجنون ص ۹۹

سیاستنامه : زن گفت : من از در پادشاهان و خسروان روی زمین ام - ص ۲۳۲

۷ - و نیز رجوع شود بترکیب « ببايست » بمعنی ببايستگی در بخش فعل - گفتار اسم مصدر و

حاصل مصدر .

- دگرگونه جوشن دگرگون درفش جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۳۱۲/۵
- ۱۸ - ترکیب از چند کلمه :
- سپهدار ، سهراب نیزه بدست یکی باره تیزتگ بر نشست ۱۴۵۶/۲
- دلیران همه دست کرده بکش^۲ به پیش جهانجوی خورشید فش ۸۷۵/۴
- بکش کرده دست و سرافکنده پست^۲ همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲-۴

۱ - این بیت در دستور استادان (ص ۶۲/۱) نیز شاهد برای همین مورد آمده است .

۲ - شاهدهای دیگر: دست کرده بکش ۵۷۶/۳ و ۸۷۱/۴

۳ - این مصراع در ۲۰۱/۱ هم آمده است .

۴ - این ترکیبها بیشتر قید حالت است و بهتر این است که جزو قیود بیابند .

۵ - اسدی: هرآن کو بتابد ز فرمان و پند بدین بارگاه آرگردن به بند - گرشاسبنامه ص ۳۳۵
فرخی: خواجه بزرگ بوعلی آن بی بهانه جود

خواجه بزرگ بوعلی آن بی بهانه راد - دیوان ص ۷۷

خاقانی: لگام فلک گیر تا زیر رانت

کبود استری داغ بران نماید - دیوان ص ۱۲۶

گفتار ششم (مکرر): ملاحظاتى چند در ترکیب صفت

- ۱ - افزودن « ه » بر آخر صفت (بسیط یا مرکب) که گویى نوعى از تخصیص را رساند یا امروز تفاوتى در معنى ندارد (چنانکه در اسم هم دیده شد^۱) :
- بد کام - بد کامه :
- که آن نامه شاه گیهان رسید ز بد کامه دستت بیايد کشيد ۱۹۰۸/۷
- بسیار خوار - بسیار خواره :
- بدو گفت « بهمن » که خسرو نژاد سخن گوی و بسیار خواره مباد ۱۶۵۲/۶
- پتیاره :
- بهر کشورى در ستمگاره یی پدید آيد و زشت پتیاره یی ۲۹۸۶/۹
- جوان - جوانه :
- سپاهى که آن را کرانه نبود^۲ بد آن بد که اختر جوانه نبود ۱۰۴/۱
- خداوند - خداونده :
- گروهى خداونده چارپای^۳ گروهى خداوند کشت و سرای ۱۲۲/۱
- خود کام - خود کامه :
- چو ناووس خود کامه اندر جهان ندیدم کسی از کهان و مهان ۶۴۱۲/۲
- دگرگون - دگرگونه :
- درفشى دگر جست و اسپى دگر دگرگونه جوشن دگرگون سپر ۷۹۶۵/۴

-
- ۱ - رجوع شود ببخش اسم - گفتار هفتم . ۲ - شاهدهای دیگر پتیاره : ۱۸۷۳/۷ و ۱۸۷۴/۷
- ۳ - این مصراع با تغییرى در ۱۷۹۴/۶ تکرار شده است .
- ۴ - شاهدهای دیگر جوانه : ۲۵۱/۲ و ۳۸۷/۲ و ۴۹۰/۲ و ۱۷۹۴/۶
- ۵ - در حاشیه و نسخه ش ۱۳۰/۱ : خداوند بر چارپای .
- ۶ - شاهدهای دیگر خود کامه : ۳۲۰/۲ و ۱۲۷۸/۵ و ۲۲۰۸/۷ و ۲۲۶۸/۷ و ۲۵۴۳/۸
- ۷ - شاهد دیگر دگرگونه : ۱۳۱۲/۵

- دلسوز - دلسوزه :
 سدیگر (تخت) سراسر زیروزه بود بر او هر که دیدش دلسوزه بود ۱ ۲۸۸۱/۹
 ستمگار - ستمگاره :
 بر او بر ستمگاره را دل بسوخت بکردار آتش دلش بر فروخت ۲ ۸۶۳/۳
 شادمان - شادمانه :
 بر آساید از رنج و سختی سپاه شود شادمانه جهاندار شاه ۳ ۱۲۱۸/۵
 شیرخوار - شیرخواره :
 چنین گفت کای مهتر سرفراز زن کودکی شیرخواره مساز ۴ ۲۰۸۱/۷
 غمخوار - غمخواره :
 ز بهر توای شاه غمخواره ایم نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم ۵ ۱۶۰۳/۶
 گزاف - گزافه :
 ... که گویی ورا زنده بردار کن ز شاهان نباید گزافه سخن ۶ ۴۶۹/۲
 مانده و هماننده : رجوع شود بیخشی قید - قید شباهت .
 میخوار - میخواره :
 می آورد برخوان و میخواره خواست بیاد جهاندار بر پای خاست ۷ ۱۰۹۴/۶
 واژون (واژگون) - واژونه :
 بر او رای یزدان دگرگونه بود همه گردش بخت واژونه بود ۸ ۵۰۸/۳
 همشیره - همشیره (کساننی که با هم شیر خورده اند یا از یک مادر شیر خورده اند) :
 ابا آنکه همشیره بودی ورا کجا آب از او تیره بودی ورا ۹ ۲۸۷۶/۹
 همتراد - همتراده :

۱ - رجوع کنید بیخشی فعل - اسم مصدر یایی .

۲ - شاهد های دیگر ستمگاره : ۴۳۲/۲ و ۱۰۱۴/۴ و ۱۰۲۰/۶ و ۲۱۰۷/۷ و ۲۵۰۸/۸ و دوبار .

۳ - شاهد های دیگر شادمانه : ۵۳۴/۳ و ۸۵۸/۳ و ۲۲۱۷/۷

۴ - شاهد دیگر شیرخواره : ۱۳۴/۱ ۵ - شاهد دیگر غمخواره : ۲۸۶/۲

۶ - شاهد های دیگر میخواره : ۱۶۵۲/۶ و ۲۱۷۱/۷

۷ - شاهد دیگر همشیرگان : ۴۴۱/۲

بگوهر مگر همزاده نیند؟ همان از پدر پاکزاده نیند؟ ۸/۲۴۸۵-۱

۲- حذف «ه» از آخر صفت مرکب^۲:

هوا پود شد برف چون تارگشت سپهدار از آن چاره بیچار گشت ۶/۱۶۰۴-۴

۱- سخن از «گو» و «طلحند» است که از یک مادر و دو پدر بودند.

۲- شاهدهایی از استادان دیگر:

اسدی: گرفتندش و لشکر آواره گشت همه شهر با خاک همواره گشت - گرشاسبنامه ص ۳۶۴

فخرالدین اسعد گرگانی: چرا بی صبر و بی چاره نباشم

چرا همواره غمخواره نباشم - ویس و رامین ص ۴۱۳

» » نوشته نام سلطان بر مناره

شده ز او دین اسلام آشکاره » » ص ۱۳

نظامی: این نامه نغز گفته بهتر طاووس جوانه، جفته بهتر - لیلی مجنون ص ۲۶

» صید کردی و شادمانه شدی چون شدی شادسوی خانه شدی - هفت پیکر ص ۳۲۴

» زان دل سختش که جگر خواره گشت بر جگر من دل من پاره گشت - مخزن الاسرار ص ۶۱

» سیاهی دگر زان ستمکاره تر بحرب آمد از شیر خون خواره تر - هفت پیکر ص ۱۲۷

همچنین یک سواره - هفت پیکر ص ۳۲۴

بیهمی: چون امیر... بر این نامه واقف گشت سخت شادمانه شد - تاریخ ص ۴۴

متوجهی دامغانی: از بهر آنکه مال ده و شاد کامه بود

بودند خاق از او بهمه وقت شادمان - دیوان ص ۱۷۰

عطار: نیست از نان خواره ما را جان درین

من چگونه خون او ریزم به تیغ؟ - منطق الطیر ص ۲۳

» یک نظر سوی من غمخواره کن چاره کار من بیچاره کن » ص ۳۰

مولوی: یک کدویی بود حیلت سازه را درنرش کردی پی اندازه را - مثنوی دفتره ص ۸۹۰

۳- و نیز رجوع شود بترکیب صفت در همین بخش. ۴- نسخه دیگر: از آن کار بیچاره

گشت و در مصراع اول بجای تار، تاره آورده است. ۵- شاهدهایی از سخنسرایان دیگر:

اسدی: دهی شد که باشد بر او رهگذار

درون هست و بیرون شدن نیست چار - گرشاسبنامه ص ۴۳۷

فرخی سیستانی: جاودان شاد زیاد این ملک کامروا

لشکرش بی عدد و مملکتش بی انداز - دیوان ص ۲۰۴

عطار: عشق بر جان و دل او چیر شد تا زدل بیزار و از جان سیر شد - منطق الطیر ص ۷۳

نظامی: سراینده هر یک دگرگون سرود سرودی نوآیین تر از صد درود - اقبالنامه ص ۲۰۵

مولوی: هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش وز این دیگر غسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زان یکی سرگین شد و آن مشک ناب

تعلیقات فیه مافیة ص ۳۱۲

۳ - چنانکه صفت جانشین اسم میشود ، گاهی اسم را معنی وصفی داده و بجای صفت آورده است :

الف - داد = دادگر (شاهان داد = شاهان دادگر - نظیر زید عدل و شعر شاعر در عربی) :

سپه را همه ترگ و جوشن بداد چنانچون بود رسم شاهان داد ۱۳۶۶/۵
چنین گفت کز مرگ شاهان داد نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶
ب - بیداد = بیدادگر :

همی بنگرید این بدان آن بدین ز کردار بیداد شاه زمین ۳۶/۱
برفتند باز آن دو بیدادشوم (سلم و تور) یکی سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱
و بیدادی بمعنی بیدادگری^۴ :

نیاکان ما را یکایک بکشت به بیدادی آورد گیتی بمشت ۱۹۳۸/۷

ج - هول بمعنی هایل (مصدر عربی بجای اسم فاعل) نظیر زید عدل و مانند آن : فرستاده کان هول گفتار دید نشست منوچهر سالار دید... ۱۰۱/۱

د - کلمه شتاب (اسم معنی) گاهی بجای شتابان (صفت فاعلی) بکار رفته است : گذر کرد زان پس بکشتی بر آب زکشور بکشور بر آمد شتاب ۲۵/۱

۱ - منوچهری : یکی شعر تو شاعر تر زحسان یکی لفظ تو کامل تر ز کامل - دیوان ص ۵۳

۲ - شاهدهای دیگر داد = دادگر : ۱۶۵۳/۶ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۳۵۶/۸

۳ - شاهدهای دیگر بیداد = بیدادگر : ۱۰۰/۱ و ۹۳/۱ و ۹۷۷/۴ و ۱۶۲۴/۶ و ۱۶۵۵/۶

۲۵۵۷/۸

۴ - رجوع شود بخش فعل - اسم مصدر و حاصل مصدر .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی : زدلها گشت بیدادی فراموش

توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس و رامین ص ۵۰۴

سیاستنامه : هیچکس نیارد بیدادی کردن و دست درازی کردن - ص ۱۹

۶ - ابوالفضل بیهقی : ایشان را هزیمت کردند ، هزیمتی هول - تاریخ ۴۳

» ... تکلفهای هول فرمود ... قلعتیان هول کوشش کردند ...

بیکبارگی خروش کردند سخت هول - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۳۱

جهان پهلوان ، پورش ، افراسیاب بخواندش بنزدیک و آمد شتاب ۱/۲۴۸^۲ -
 ۵ - پیشگاه بجای صاحب پیشگاه مانند حضرت (مناسبت مکان و متمکن) :
 سخنهای آن نامور پیشگاه (اسفندیار) چو بشنید « بهمن » بیامد براه ۶/۱۶۴۸
 چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهان دیده و پیشگاهان کنند ۹/۲۸۳۳^۳
 و - « پاکیزه » در شاهنامه صفت است و معنی تأنیث و تصغیر در آن نیست^۴ :

۱ - آنجا که موصوف اسم معنی است :

چو بشنید « جنبدل » ز خسرو سخن یکی رای پاکیزه افگند بن ۱/۶۵
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر ۶/۱۵۵۴^۵
 ۲ - آنگاه که موصوف اسم ذات است :

که بیدار دل بود و پاکیزه مغز زبان چرب و شایسته کار نغز ۱/۶۵
 که پاکیزه چهر است و پاکیزه تن ستوده بهر شهر و هر انجمن ۲/۳۸۵
 ۳ - هنگامی که موصوف دختر یا زنی است :

دو پاکیزه از خانه جمّ شید برون آوریدند لرزان چو بید
 که جمشید را هردو خواهر^۶ بدند سر بانوان را چو افسر بدند ۱/۳۵
 کجا از پس پرده پوشیده روی سه پاکیزه داری تو ای نامجوی ۱/۶۷
 رسیده بدین سال دوشیزه اند^۷ بدوشیزگی نیز پاکیزه اند ۷/۲۱۴۳
 ۴ - جایی که موصوف مرد است :

دو پاکیزه از کشور پادشا دو مرد گرانمایه پارسا

- ۱ - شاهدهای دیگر از استعمال اسم بمعنی وصفی :
 عطار : آتش از عشق تو چون آتش شده پای بر آتش چنین سرکش شده - منطق الطیر ص ۱۶
 « عقل را زاین کار سودا میکند عشق بازی بین چه با ما میکند » « ص ۶۵
 نظامی : سخنهایی از تیغ پولاد تر زبان از سخن سخت بنیاد تر - شرفنامه ص ۱۸۳
 حافظ : راه دل عشاق زد آن چشم خماری
 پیداست از این شیوه که مست است شرابت - دیوان ص ۱۲
- ۲ - شتاب در نظایر این بیت بمعنی اصلی آمده است :
 ز پیش پشنگ آمد افراسیاب دلی پر ز کینه سری پر شتاب ۱/۲۴۹
- ۳ - رجوع شود به ص ۲۷ و ۸۴ بخش اسم .
 ۴ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود بعاشیه ص ۷۵
- ۵ - شاهدهای دیگر : پاکیزه جان و پاکیزه رای ۶/۱۵۱۴
- ۶ - نسخه دیگر دختر .
 ۷ - در کلمه دوشیزه ممکن است « ایزه » علامت تأنیث باشد .

یکی نامش « ارمایل » پاکدین دگر نام « کرمایل » پیشین ۳۵/۱
زسالش (فریدون) چویک پنجه اندرکشید.

سه فرزندش آمد گرمی پدید

از این سه : دو پاکیزه (سلم و تور) از «شهرناز»

یکی کهتر (ایرج) از خویچهر «ارنواز» ۱/۶۵

ز - « همشیره » نیز وصف است برای کسی که در صفت شیر خوردن با دیگری شریک باشد خواه دختر خواه پسر و در یک زمان شیر خورده باشند چه از یک مادر باشند یا نه و حرف « ه » در آخر کلمه از قبیل « ه » بر آخر پاره‌یی از صفتها و اسمهاست که در گفتار پیش آوردیم^۲ :

۱ - سهراب بمادرش تهمینه گوید :

که من چون ز همشیرگان^۳ برترام
ز تخم کی ام وز کدامین گهر ؟
چه گویم ؟ چو پرسند نام پدر ۴۴۲/۲

۲ - فرود به بهرام گوید :

مرا گفت (مادرش) چون بر تو آید سپاه
دگر نامداری ز کنداوران
پذیره شو و نام « بهرام » خواه
کجا نام او « زنگه شاوران »
سزد گر بجویی از ایشان خبر ۸۰۵/۳

که هستند همشیرگان^۴ پدر (ت)

۳ - در داستان شیرویه :

پراز درد شد جان خندان او (پرویز)
ابا آنکه همشیره^۵ بودی ورا
وز ایوان او کرد (شیرویه) زندان او
کجا آب از او تیره بودی ورا ۶۲۸۷۶/۹

۱ - شاهدهای استعمال پاکیزه از سایر استادان :

منوچهری : پاکیزه دل است این ملک شرق و ملک را

پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی - دیوان ص ۸۲

کشف المحجوب : ... در کارها و نیک کردن و سخنان پاکیزه آموختن - ص ۹۱

سیاستنامه : محضر آوردند که مذهب شما (قرمطیان) مذهب مسلمانان پاکیزه نیست - ص ۲۶۶

۲ - رجوع شود به ص ۱۳۶ ۳ - در اینجا یعنی همسالان. ۴ - یعنی برادران پدرت.

۵ - یعنی برادر. ۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

عطار : عجز از آن همشیره شد با معرفت
که نه در شرح آید و نی در صفت - منطق الطیر

نسخه استاد فروزانفر.

نظامی : آن می که محیط بخش گشته است
وفا همشهری پیمان من شد - خسرو شیرین ص ۳۱۷

» شکر همشیره دندان من شد

ح - کلمه « مرد » را گاهی بمعنی وصفی (دلیر و فحل) بکار برده است :

- بباید گزیدن سواران مرد ز بالا شدن سوی دشت نبرد ۹۰۴/۴
 خروشید کای نامداران مرد کدام از شما آید اندر نبرد؟ ۹۴۷/۴
 وگر نه هم از نامداران مرد^۲ بیاریم و سازیم دشت نبرد ۱۲۰۷/۵

ع - چند شیوه استعمال در صفت :

الف - کلمه « داد » بمعنی وصفی (دادگر) گاهی با « پاك » بصورت اضافه یا

عطف^۴ ، صفت خدا آمده است :

۱ - بصورت اضافه :

- بمالید رخ را بر آن تیره خاك چنین گفت کای داور داد پاك ۱۳۰۹/۵
 که برگردد امروز از رزم شاد؟ که داند چنین جز توای پاك داد؟ ۲۷۷۴/۹

۲ - بصورت عطف :

- بغلتید در پیش یزدان بخاك همی گفت کای داور داد و پاك ۲۶۱۳/۸
 سر دشمنان اندر آور بخاك ۲۷۶۸/۹

ب - همچنین است با کلمه « راست » بصورت اضافه یا عطف^۴ در وصف خدا یا شاه :

۱ - بصورت اضافه :

- چو بشنید « جاماسپ » بر پای خاست بدو گفت کای خسرو داد راست ۱۰۶۳/۶
 جهاندار یزدان بود داد راست که نفزود در پادشاهی نه کاست ۲۰۷۳/۷

۲ - بصورت عطف :

- یکی آفرین کرد و بر پای خاست همی گفت کای داور داد و راست ۲۳۷۴/۸

۱ - بالا بمعنی کوه. ۲ - شاهد دیگر نامداران مرد ۹۰۱/۴

۳ - در این شیوه استعمال ممکن است گاهی کلمه مقدم را بی اضافه خواند و مرد را موصوف مؤخر یا بدل از آن دانست لیکن تعبیر اول بهتر بنظر میرسد.

۴ - نسخه ها در اضافه و عطف اختلاف دارد و در دو نسخه کلکته و پاریس که اساس چاپ وولرس بوده است غالباً نسخه کلکته با اضافه و نسخه پاریس با عطف است که متن طبق نسخه پاریس است (که در اغلب موارد درست تر بنظر میرسد) و نسخه کلکته در حاشیه آمده است :

۵ - شاهد های دیگر با اضافه: ۱۶۷/۱ و ۱۳۷۶/۵ و ۱۴۴۰/۶ و ۱۰۹۱/۶ و ۱۶۹۹/۶ و ۲۲۷۲/۸

۶ - شاهد دیگر با عطف: ۲۷۹۱/۹

۷ - شاهد های دیگر داد راست: ۱۳۱/۱ و ۲۲۲۰/۷ و ۲۹۱۹/۹

کنون آمدم تا زمانم کجاست به پیش تو ای داور داد و راست ۲۰۹۵/۷
ج - نیکی دهش = دارنده دهش نیک - نیکی ده (صفت دادار) :

به نیروی یزدان نیکی دهش از این کوه آتش نیابم (سیاوش) تپش ۲۰۵۲/۳
د - فرو بست - ظاهراً بمعنی راز ، اندیشه ، امر پوشیده و سری :

فروستشان ز این سخن در نهفت ز بیم « سیاوش » نیارند گفت ۲۰۴۸/۳
ه - آویخته بمعنی مجرم - گناهکار مسؤل و گرفتار :

بر این رزم خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته ۴۱۵۷۳/۶
و - گزین = گزیده - صفت مفعولی :

گزین کرد از آن نامداران ، سوار دلیران جنگی ده و دو هزار ۵۵۸/۳
قباد گزین را از البرز کوه من (رستم) آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶

ز - ترکیب « بت آرای » گاهی بمعنی تشبیهی (دارنده آرایشی چون بت) بکار
رفته است نه بمعنی صفت فاعلی (آراینده بت) یا اینکه بت آرای بمعنی بت آمده است :

بت آرای چون او (رودابه) نبینی^۲ بچین^۱ بر او ماه و پروین کنند آفرین ۱۶۰/۱
بجام اندرون گوهر شاهوار بت آرای^۱ با افسر و گوشوار ۱۷۸۰/۶ - ۱۱

چنین است « خسرو آرای » در بیت زیرین بمعنی دارنده آرایش خسروی :

دریغ آن رخ و برز و بالای اوی دریغ آن رخ خسرو آرای اوی ۶۸۴/۳
ولی در بیت زیر و نظایر آن « بت آرای » بمعنی صفت فاعلی (آراینده بت) آمده است :

دوشاه بت آرای و یزدان پرست^{۱۲} وفا را ، بسودند با دست دست ۱۳۲۲۴۷/۷

۱ - شاهد های دیگر : داد و راست ۲۱۴۹/۷ و ۲۶۱۹/۸ - ۲ - شاهد دیگر نیکی دهش ۱۹۳۷/۷

۳ - نسخه دیگر بجای فروستشان « که ایشان همه » دارد . ۴ - مصراع دوم در ۱۲۰۱/۵
هم آمده است . ۵ - شاهد دیگر گزین : ۵۵۸/۳

۶ - گاهی در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷ بخش اسم .

۷ - نسخه ش ۱۶۸/۱ بجای نبینی نیند دارد . ۸ - این مصراع در ۱۷۷۹/۶ تکرار شده است .

۹ - کنایه از دختر فغفور . ۱۰ - شاید بت آرای بجای بت آرایش آمده باشد - رجوع شود باسم مصدر .

۱۱ - شاهد های دیگر : ۲۲۴۲/۷ و ۲۴۴۴/۸ - ۱۲ - شاه هند و شاه ایران (بت پرست

ویزدان پرست) . ۱۳ - شاهد های دیگر بت آرای : ۲۴۷۲/۸ و ۲۵۰۱/۸

گفتار هفتم: شیوه بکار بردن صفت

۱ - در شاهنامه ، صفت بیشتر مقدم بر موصوف است^۱ :

که از باد ناید بمن بر نهیب	۱۰/۱	همی داشتم ^۲ چون یکی تازه سبب
زهریک هزار آمدندی بجای	۲۸/۱	مر اورا ز دوشیدنی چارپای
همی کرد چاک آن کیانی برش	۹۰/۱	بدان تیز زهرآب گون ، خنجرش ^۳
ز بهرجهان دل پراز داغ و درد ...	۹۰/۱	تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد
نه خوش روز بیند نه خرم بهشت	۱۰۰/۱	که هر کس که تخم جفا را بکشت
چه آید به پیشت بروز نبرد ؟	۵۰۰/۲	نگه کن که ز این پیهده کار کرد
مرا برکشید و بزودی بکشت	۵۰۳/۲	تو ز این بی گناهی که این گوژپشت ^۴
از آن نامور پاک دستور من	۱۰۹۶/۴	بد آگاهی آورد از پور من
نهادند زیر گل افشان درخت	۱۴۴۷/۶	چنان بد که در پارس یک روز ^۵ تخت
یکی دسته تازه نرگس ^۶ بدست	۱۴۵۷/۶	«کتایون» بشد ، با پرستار ، صمت
سر ژنده پیلان در آرد به بند	۱۶۵۶/۶	تو دانی که این تاب داده کمند
بدبق و بقیر و بموم و بمشک	۱۷۵۹/۶	سر تنگ تابوت کردند خشک ^۸
ز زنگار بزدود ساه ورا	۱۹۷۱/۷	ببخشید کرده گناه ورا
خردمند مردم چراغم خورد ؟	۲۱۴۹/۷	چو روزی بشادی همی بگذرد

۱ - این شیوه قدیمتر است . ۲ - داشتن بمعنی نگاهداری کردن رجوع شود ببخش فعل .

۳ - خنجر در اینجا عطف بیان است . ۴ - کنایه از آسمان است .

۵ - این هم دلیلی بر رد قول مرحوم بهار - رجوع شود به ص ۶ بخش اسم .

۶ - همچنین گل افشان درخت ۱۸۷۰/۷ ۷ - نسخه دیگر: یکی دسته گل گرفته بدست .

۸ - خشک یعنی محکم و استوار .

۹ - شاهد های دیگر : کرده گناه ۴۱۲/۲ ، فریبنده دیوی ۶۶۹/۳ ، ناآمده کار ۹۸۱/۴ ،

درویش مرد ۱۹۷۲/۷ ، سبز جای ۲۱۳۶/۷ و ۲۱۳۷/۷ ، کشته شاه ۲۸۳۷/۹ ، بد آگاهی ۲۹۶۷/۹ ،

گویا زبان ۲۹۷۷/۹

توضیح ۱ - اگر موصوف با عطف یا اضافه باشد نیز گاهی صفت مقدم است :

دریغ آن کمر بند و آن گرد گاه دریغ آن کبی برزو بالای شاه ۱۰/۱

توضیح ۲ - صفت تاریک گاهی با حذف و گاه بدون حذف بکار رفته است :

من اکنون بیاید سواری کنم بکاووس بر روز تاری کنم ۴۴۵/۲
بتن جامه خسروی کرد چاک بسر برپراگند تاریک خاک ۱۰۳۱/۳

توضیح ۳ - صفت مر لب « مرده ریک » را با تخفیف بکار برده است :

برفت و جهان مرده ری^۲ ماند از اوی نگر تا که را نزد او (جهان^۳) آبروی ۱۷/۱

گر آن مرده ری^۲ کاویانی درفش بیابی شود روز ایشان بنفش^۴ ۶۰۹۰۰/۴

توضیح ۴ - در بیت زیرین « بی ارز » بجای بی ارزش (متداول امروز) بکار

رفته است :

چه داری بدین مرز بی اوز رای ؟ نشست پرستندگان خدای ۱۸۷۰/۷

۲ - گاهی ، چنانکه امروز بیشتر معمول است ، صفت را مؤخر از موصوف آورد :

جهان مر تو را داد یزدان پاک ز تابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱

چو برخاست زان لشکر گشن^۷ گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱۸۸/۱

ایا باد بگذر بایران زمین پیامی ز من بر به شاه گزین ۱۰۸۵/۴

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : چو مستان لاجرم گرمه بینم

چنان دانم که تاری چاه بینم - ویس ورامین ص ۳۵۶

۲ - در متن مردری (بی هاء) ضبط شده است .

۳ - شاهی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان - رجوع شود ببخش کنایات .

۴ - بنفش بجای تیره و سیاه - این گونه مسامحه درباره رنگها در سخن پیشینیان بسیار است .

۵ - شاهدهای دیگر مرده ری : ۲۰/۱ و ۵۷۶/۳ و ۲۹۹۹/۹

۶ - کلمه ریک بطور مفرد در این بیت آمده است (با کاف عربی) :

سخن گفتن نغز و گفتار نیک نگردد کهن تا جهان است و ریک ۲۴۴۹/۸

نسخه دیگر : بماند چنان تا جهان است ریک .

مولوی : از خراج ارجع آری زر چو ریک آخر آن از تو بماند مرده ریک - بتقل از حاشیه

برهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل همین کلمه با کاف فارسی .

در قافیه « ک » و « گ » گاهی مسامحه شده است رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۷ - گاهی پاره‌بی کلمه‌ها بدو صورت بکار رفته که میتوان یکی را مخفف دیگری دانست از آن

جمله است « گشن » که بصورت مخفف در متن آمده است و با گاف و شین مفتوح در بیت زیر :

از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۱۴۹۷/۶

د - کسره موصوف نیز مانند کسره مضاف^۱ گاهی باشباع بدل بیاء شده است :

سر حوض شاهی و سرو سهی درختی گل افشان و بید و بهی ۹۲/۱
وز استخر «مهر آذری»^۲ پارسی بیاید بدرگاه با یار، سی ۲۳۰۴/۸
شوی نزد این کودک^۳ سوگوار سخن گوئی از نامور شهریار ۲۷۵۷/۹

ه - کسره زاید در موصوف:

درد و بیت زیر «یل» که صفت مقدم است ظاهراً بضرورت وزن شعر باید باضافه خوانده شود :

ورا هوش در زابلستان بود بچنگ یل^۴ پور دستان بود ۱۶۳۴/۶
دو پتیاره زان گونه بیجان شدند ز تیغ یل^۵ سام بریان شدند ۱۶۶۸/۶

ع - حذف کسره موصوف مقدم آنگاه که صفت مصدر به «ا» باشد (نظیر مضاف الیه

مصدر به «ا»^۶):

همان به که من با سپاه اندکی ز «چوبینه» آورد خواهم یکی ۲۷۸۰/۹
جهاندار بگزید «نستوه» را ابا او یکی لشکرانبوه را ۲۷۹۰/۹

ه - حذف کسره موصوف مقدم بضرورت شعر (نظیر همین حالت در اضافه^۷):

بگفتا کدام است «کهرم» سترگ کجا پیکرش پیکر بیر و گرگ ۱۵۲۴/۶
چو بهرام و خسرو بهامون شدند بر شیر با دل پر از خون شدند ۲۱۱۳/۷

و - موصوف مختوم به یاء نیز گاهی مشدد آمده است (مانند مضاف مختوم به یاء)^۸:

مرا پادشاهی آباد هست همان گنج و سردی و نیروی دست ۶۷/۱

و - صفت (یا موصوف) مرکب در اضافه وصفی (همچنین مضاف و مضاف الیه

مرکب در اضافه) مانند مفرد بکار می‌رود :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدان پرست ۳۰/۱

۱ - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم.

۲ - نسخه دیگر دختر سوگوار. ۳ - و رجوع شود به «نرگسی نو» در شعر نظامی

حاشیه ۷ صفحه پیش. ۴ - اگر یل صفت مقدم و بی کسره باشد شعر سخته دارد.

۵ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم. ۶ - رجوع شود به ص ۶۳ بخش اسم.

۷ - رجوع شود به ص ۵۷ بخش اسم.

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت با مرد زنهاردار^۱ ۴۲/۵
 ز تابوت چون پرنیان برکشید بریده سر ابرج آسد پدید ۹۱/۱
 گشاد آن در گنج پر کرده جم بداد او سپه را دو ساله درم ۱۵۱۳/۶
 ۸ - اگر موصوفی چند صفت داشته باشد گاهی، چنانکه امروز هم معمول است،
 موصوف را مقدم و صفتها را بطریق اضافه یا عطف در آخر آورد:
 الف - اضافه:

بسی زینهارى بیامد سوار بزرگان جنگ آور ناسدار ۱۷۸۶/۶
 ب - عطف:

گزیدند پس موبدی تیز ویر سخنگوی و بینا دل و یادگیر ۲۸۰/۱
 ۹ - گاه بعضی صفتها مقدم بر موصوف و بعضی دیگر مؤخر است و در این حالت
 اگر در آخر موصوف یای وحدت نباشد اضافه شود:

سپه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند از جم شید ۳۳/۱
 گزاینده کاری نو آمد به پیش کز اندیشه آن دلم گشت ریش ۴۶۱/۲
 وز این بدسگالنده^۲ بدخواه نو دلم گشت باریک چون ماه نو ۴۷۱/۲
 درخت و گل و آبهای روان نشستگه شاد مرد جوان ۱۴۵۶/۶
 دو کار است هردو بنفرین و بد گزاینده رسمی نوآیین و بد ۱۶۷۹/۶
 یکی زرد پیراهن^۳ مشکبوی بپوشید و گلنارگون کرد روی (شیرین) ۲۸۷۱/۹
 ۱۰ - گاهی صفتهاى متعدد را بدون عطف یا اضافه (بصورت بدل یا عطف بیان)
 آورده است:

- ۱ - زینهار بمعنی امانت و گرو و زینهار دار بمعنی امین چنانکه در این بیت هم آمده است:
 بدوگفت که این کودک شیرخوار زمن روزگاری به زینهار دار ۱/۱
 و رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.
- ۲ - شاهد دیگر: سواران مرد افکن و رزمخواه ۹۲۸/۳
- ۳ - طبق حاشیه (نسخه پاریس) متن ناسگالیده - صفت جانشین موصوف.
- ۴ - اسدی: کیانی نشستگهی دلپذیر گزیدند بر گوشه آبگیر - گرشاسبنامه ص ۲۶
- ۵ - قرینه بر این است که شاید درسوگواری یا تشریفات رسمی جامه زرد میپوشیده اند.
- ۶ - شاهد های دیگر: بدخواه دیوپلید ۱۵/۱، فیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱، بیزیان مرد -
 آهنگر ۶/۱، تازی اسپ سمند ۱۹۱/۱ و ۲۶۱۶/۸، پرهتر ترك نخواستہ ۴۹۱/۲، نوآیین گو-
 تاجخواه ۶۷۷/۳، جهاندیده مردان پرخاشجوی ۱۳۵۴/۵، شوم، ده، پرگزند ۲۴۵۱/۸

از آن نیکدل ، نامدار ، ارجمند ۱۰/۱	به کیوان رسیدم ز خاک نژد
زیبیداردل ، پیرسر ، موبدان ۳۸۷/۲	یکی انجمن ساخت با بخردان
گزیده ، دلاور ، سواران خویش ۸۷۷/۳	برون رفت با نامداران خویش
زیبیداردل ، نامور ، بخردان ۱۰۹۷/۴	که اکنون شنیدستم از موبدان
از ایران گزیده ، دلاور ، سران ۱۱۶۹/۵	کنون کامدم با سپاه گران
از این تیغزن ، نامدار ، انجمن ۲۴۸۹/۸	نیایی همانا بسی زنده تن
نمانده است جز شهریار بلند ۲۹۶۸/۹	کز این تخمه نامدار ، ارجمند

۱۱ - همچین وقتی که صفتها (بجانشینی اسم) منادی (یا بنادای مندوب) واقع شده‌اند ، بیشتر آنها را بی عطف و اضافه آورده است (خواه آخر آنها الف ندا باشد یا نباشد) :

که : شاها ، دلیرا ، گوا ، سرورا سرافراز شیرا و کنداورا ۶۶۲/۳
 که : شاها ، ردا ، نامورمهترا بزرگا ، زهر نامور برترا ۱۳۸۸/۵
 دریغا ، گوا ، شیردل ، رستما فروزنده تخمه نیرما ۱۷۴۰/۶ ح'
 و گاهی بصورتی است که هم با اضافه و هم بی اضافه توان خواند (وجه دوم مرجع بنظر میرسد) :

الا ای سوار سپهبد تننا جهانگیر ناباک شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹
 ۱۲ - گاهی کلمه یا جمله‌یی بین صفت و موصوف فاصله شده است :
 الف - آنگاه که فعل (یا رابطه) یا جمله‌یی فاصله است :

بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
 دل رستم اندیشه‌یی کرد بد که کاووس را بی گمان بد رسد ۴۹۱/۲
 کمندش بیاورد هشتاد یاز به پیش خود اندر فگندش دراز ۵۱۹/۲

۱ - شاهدهای دیگر : یکی لشکر نامدار ، ارجمند ۴۱۶/۲ ، سپهبد ، سرافراز ، طوس ۵۵۸/۲ ، جفا پیشه ، بدگوهر ، افراسیاب ۱۱۴۴/۵ ، جز این بدگهر ، بی پدر ، خویش تو ۱۲۹۱/۵ ، بی وفا ، ناسزاوار مرد ۱۲۹۱/۵ ، لشکر داغدل ، کینه خواه ۱۳۴۱/۵ ، کم خرد ، نورسیده جوان ۱۹۲۹/۷
 حافظ : باز پرسید زگیسوی شکن درشکنش

کاین دل غمزده ، سرگشته ، گرفتار ، کجاست - دیوان ص ۱۵
 ۲ - و رجوع شود ببخش اسم حالت ندا .

چهارم کزاوکودکان داشت خرد	غم خرد را خرد نتوان شمرد ۳/۵۴۵
بزیر یکی سروین شد بلند	که تا ز آفتابش نباشد گزند ۴/۱۰۷۶
یکی تاج دادش زبرجد نگار	یکی طوق زرّین و دو گوشوار ۵/۱۳۳۷
بپردخت از آن پس بکار سپاه	درم داد ، یکساله ، از گنج شاه ۵/۱۳۸۵
یکی جام دید او ، پراز می ، باور	بدلش اندر افتاد از آن جام شور ۷/۲۱۳۳
ز هامون بکوهی برآمد بلند	یکی تازیی برنشسته سمند ۸/۲۳۲۷
بپرسید که آهو کدام است ، زشت	که از ارج دوراست و دور از بهشت ۸/۲۵۳۷

ب - جایی که اسم یا ضمیر فاصله است ، یعنی بجای این که بشیوه معمول پس از موصوف ابتدا صفت آید سپس مجموع صفت و موصوف اضافه شود اول مضاف الیه آمده است و بعد صفت ، چنانکه صفت بمنزله عطف بیان یا توضیح مضاف است :

شود رنج من ، هفت ساله ، بیاد	و دیگر که عیب آورم بر نژاد ۳/۷۳۰
همه دخت ترکان ، پوشیده روی	همه سرو قد و همه مشک موی ۴/۱۰۷۴
همان طوق کیخسرو و گوشوار	همان یازه گیو ، گوهر نگار ۴/۱۰۷۵
ابا پند و اندرز و گفتار نغز	بزرگان ایران ^۲ پاکیزه مغز ۵/۱۲۰۳
برمزان گیاه این کلّیله است و بس	مگر داور هند ، فریاد رس ... ۸/۲۵۰۴
بدستور گفت آن زمان شهریار	که آن جامه روم ، گوهرنگار ... ۹/۲۷۹۳

ج - هنگامی که عدد فاصله است :

۱ - شاهدهای دیگر : سه فرزندش آمدگرمی پدید ۱/۶۵ ، یکی خنجری داشتی آبگون ۴/۱۰۸۱ ، چوید دل خورد (شراب) مرد ، گردد دلیر ۵/۱۴۴۴ ، یکی چرمه یی برنشسته سمند ۶/۱۵۲۴ ، بسی زینهای بیامد سوار ۶/۱۷۸۶ ، درم داد یکساله لشکرش را ۷/۲۱۴۸ ، یکی جام ، بردست - هر یک ، بلور ۷/۲۱۶۱ .

۲ - این بیت با تغییر یک کلمه در صدر ، در حاشیه ۳/۷۲۳ هم آمده است .

۳ - نسخه دیگر ابا آن بزرگان ... ۴ - بجای داور فریاد رس هند .

۵ - مصرع دوم این بیت در ۹/۲۷۹۴ تکرار شده است .

۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

ابوالمؤید بلخی : آن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود - بنقل از سبک شناسی

ج ۲ ص ۲۱

اسکندرنامه : خان و مان ما همه ، چندین ساله ببرد - بنقل دستور استادان ج ۱ ص ۷۴

سعدی : پسران وزیر ، ناقص عقل بگدایی بروستا رفتند - گلستان ص ۱۵۵

سیامک ، خجسته ، یکی پورداشت
 به پیش تو با ناسور چار گرد
 بدوگفت زاین شوم ، ده ، پرگزند
 بدو منزل از بلخ هر دو سپاه
 که نزد نیاجای دستور داشت ۱۶/۱
 بپرخاش دیدی زمن دستبرد ۶۹۶/۳
 کدام است آهرمن زورمند ۲۴۵۱/۸
 گزیدند ، شایسته ، یک رزمگاه ۲۶۲۴/۸
 د - وقتی که قید یا کلمه دیگری فاصله است :

بدرگاه شاه آفریدون رسید
 نهان شاه در خانه آسیا
 کنون این گرامی ، دوگونه ، گهر
 برسید که آهو ، کدام است ، زشت ۲
 بر آورده ازدور ، ایوان بدید ۸۱/۱
 نشست از بر خشک ، لغتی ، گیا ۲۹۹۳/۹
 بر آمیخت باید ابا یکدگر ۶۷/۱
 که ازارج دوراست ودورازبهشت ۲۵۳۷/۸
 ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر در غیر مورد هایی که ذکر شد (و جز موردی

که موصوف با یای وحدت پیوسته است و شرح آن خواهد آمد) :

فراوان کسی از دشت نیزه وران
 اگر شاه کاووس یابد رها
 یکی دسته (تازیانه) را سیم وزر اندر است

دودسته بخوشاب پر گوهر است ۸۵۷/۳

چوبه دل خورد (شراب) ، مرد ، گردد دلیر

چوروبه خورد گردد او تند شیر ۱۴۴۴/۵

۱۳ - گاهی موصوف کلمه مرکبی است که در حکم مفرد شناخته شده و برای آن

صفت آمده است :

ز تشویر ، هرمز ، فرو پژمرید
 که این راست گفتار مردان شنید ۲۵۷۶/۸
 ۱۴ - گاهی جمله یا عبارتی صفت واقع شده است :

میان سپید دید سهراب را
 زمین لعل کرده بخوناب را ۴۹۱/۲
 شبی ، تیره گون ، ماه پنهان شده
 بخواب اندرون مرغ و دام و دده ... ۶۷۰/۳

۱ - با حذف علامت تفضیل (زورمند تر) .

۲ - اسدی : هر آهو که خیزد ز کژ ، یک سخن

۳ - با حذف نشانه تفضیل یعنی چه عیبی از همه عیبا زشت تراست .

۴ - گفتار هشتم همین بخش .

۵ - نظیر بداندیشی روی شغاد (حاشیه ص ۵۰) و یل سام ص ۱۱۲

ز اسپان تازی بزین ستام ز شمشیر هندی بزین نیام ۸۶۹/۳
 ورا دید با دیدگان پر زخون بزیر زنج دست کرده ستون ۱۴۰۶/۶
 چنین گفت رستم باسفندیار که ای سیر ناگشته از کارزار ۱۷۰۹/۶
 ۱۵ - چون صفت و موصوف متعدد باشد.

الف - گاه بر صفت با موصوف خود آید :

بجان و سر شاه سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد^۱

ب - و گاهی صفت مؤخر ممکن است چند موصوف را شامل گردد :

نیارست کردن کس آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

ج - گاه در صفت مؤخر متعلق بیک موصوف است :

بجانیم همواره تا زان براه بدین دونوند سپید و سیاه^۲

د - و گاهی صفت بیکمی از موصوفها تعلق دارد :

چو بیدار گشتند از ایشان سران کشیدند شمشیر و گرز گران ۱۳۲۴/۵

گفتار هشتم: صفت و موصوف و یای وحدت

۱ - در شاهنامه عموماً یای وحدت بر آخر موصوف آمده است (بر شیوه پیشینیان و برخلاف امروز که بیشتر بر آخر صفت آورند) خواه موصوف مقدم باشد و خواه مؤخر:

یکی ژرف چاهی بره بر بکند ۲۹/۱	بر آن رای واژونه دیو نژند
دلی بی امید و سری پر ز درد ۴۶/۱	سرا روزگار اینچنین گوژ آرد
سری پر ز پاسخ دلی پر گمان ۱۰۱/۱	بیامد بکردار باد دسان
دلی پر ز کینه سری پر شتاب ۲۴۹/۱	ز پیش « پشنگ » آمد افراسیاب
که مردی دلیر است و بیدار بخت ۳۰۱/۲	از او خویشتن را نگهدار سخت
بره بر درختی گشن شاخ دید ... ۳۶۲/۲	چو چشم تهمتن بدیشان رسید
که در چنگ او پُرمرغی نسخت ۴۳۵/۲	یکی نژه گوری بزد بر درخت
همه نامداران و کنداوران ۵۵۹/۳	که آمد ز ایران سپاهی گران
سری پر ز کینه دلی پر گناه ۹۰۱/۴	بیامد بنزدیک ایران سپاه
کمندی و گریز گران داشتی ۹۵۸/۴	چو آهنگ جنگ یلان داشتی
وزید از سر کوه بادی تنک ۱۶۰۳/۶	عمی رای زد تا جهان شد خنک
لبی پر ز باد و دلی پر ز غم ۱۶۴۰/۶	بایوان خویش اندر آمد دژم
به از دوست مردی که نادان بود ۲۳۷۵/۸	چو دانا تورا دشمن جان بود

۲ - بهنگام تعدد صفتها، گاهی، یای وحدت بر آخر موصوف و هر یک از صفتها

آمده است:

گوی، کی نژادی، یلی نا، جوی ۴۲۶/۲	دلیری که بد « پیلسم » نام اوی
بتن زورمندی و کند اوری ۱۰۰۹/۴	کمانکش سواری، گشاده بری
جهان دیده‌یی، پاک آزاده‌یی ۱۴۸۵/۶	بایران فرستم فرستاده‌یی

۱ - دربارهٔ مزیت روش قدیم بر شیوهٔ کنونی رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۶ و معرفه و نکرهٔ آقای دکتر معین ص ۳۱ ببعد (شامل نظر آقای احمد خراسانی).

- بیامد پس آن «بیدرفش» سترگ
 پلیدی، سگی، جادویی، پیر کرک ۱۵۲۸/۶
- دبیری، بلیغی، پسندیده‌یی
 خردمند و دانا جهان‌دیده‌یی ۲۰۵۷/۷
- کنون پیش برترمنش بنده‌یی
 سبهد سری، مرز جویندیی... ۲۶۳۲/۸
- که بر شهریاری ز بد بنده‌یی
 سگی، بد نژادی، پراگنده‌یی ۳۰۰۴/۹
- ۳ - آنگاه که مقصود از صفت بیان نوع و جنس موصوف باشد بیشتر بر آخرش
 یای وحدت و پیش از آن لفظ «از این» آورد (این گونه استعمال برای اسم نیز هست)^۲
 و ما در بخش کنایات در این باره بحث خواهیم کرد^۳:
- پرسید از زال زر موبدی از این تیزهش راد بین بخردی ۲۰۸/۱^۴
- ۴ - چون موصوف با یای وحدت باشد غالباً میان صفت و موصوف فاصله افتاده
 است (و این غیر از مواردی است که پیش از این راجع بفاصله صفت و موصوف ذکر شد):
- بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱
 که اندیشه‌یی در دلم ایزدی فراز آمده است از ره بخردی ۴۲/۱
 فریدون زکاری که کرد ایزدی نخست این جهان را بشست از بدی ۶۱/۱
 بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی: سخنگویی، سخندانی، ظریفی

هنرمندی، هنرجویی، لطیفی - ویس و رامین ص ۱۵

فرخی: کریم طبعی، آزاده‌یی، خداوندی

که خلق یکسر از او شاگردان و اومشکور - دیوان ص ۱۹۶

۲ - رجوع شود به بخش اسم ص ۹ - رجوع شود به بخش کنایات.

۴ - فرخی: بگردد تا کجا بیند بگیتی از این شوخی بلاجویی ستمگر - دیوان ص ۱۸۱

» زان کرانمایه گهر کوهست از روی قیاس

پر دلی باشد از این شیروشی پر جگری - دیوان ص ۲۷۹

سعدی: از این مه پاره‌یی عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زبئی - بنقل استادان ص ۷۶

۵ - قسمت ۱۱ از گفتار هفتم همین بخش.

گفتار نهم: مطابقه (و عدم مطابقه) صفت با موصوف

۱ - همچنانکه امروز هم معمول است، در شاهنامه اصولاً صفت مفرد است چه موصوف مفرد باشد و چه جمع:

متون دوا برو چو سیمین قلم ۳۸۷/۲	دویاقوت رخشان و دونرگس دژم
دویبجاده خندان، دونرگس دژم ۲۸۰۶/۹	دولب سرخ و بینی چو میخ درم
زدشت سواران نیزه گذار ۲۷/۱	یکی مرد بود اندر آن روزگار
ز خشکی بدریا نهادند روی ۱۱۶/۱	همه نامداران پرخاشجوی
بر نره دیوان پرخاشخر ۳۴۵/۲	نایست نردن بدین سو گذر

همچنین در اسناد وقتی که موصوف بصورت مبتدا و صفت بصورت خبر باشد باز هم اصولاً صفت مفرد است:

ز گردان ایران دلاورتراند ۱۸۷/۱	از اسپان تازی تکاورتراند
و گر کھتری را خود اندر خوریم ۱۳۶۹/۵	بدو گفت ما شاه را کھتریم

۲ - گاهی برای موصوف جمع صفت جمع آورده است (عموماً در جانداران):

الف - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع با صفت فاعلی جمع:

بیداست نهنگان مردم کشان ۱۰/۱	نه زا وزنده بینم نه مرده نشان
فراز آورم لشکری بیکران ۴۴۳/۲	کنون من ز ترکان جنگ آوران

۱ - دشت سواران نیزه گذار کنایه از عربستان است که دشت سواران ۲۳۳۴/۸، دشت سواران - نیزه وران ۱۲۸۰/۵، دشت نیزه وران ۲۳۳۵/۸ و دشت سواران نیزه گذار ۲۵۸۳/۸ نیز خوانده شده است.

۲ - شاهد های دیگر: شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱، نامداران پرخاشخر ۱۸۸/۵.

۳ - درباره بعضی شاهد های این مبحث نسخه های پاریس و کلکته (اساس چاپ وولرس) مختلف است و برخی بعطف و برخی باضافه آمده است که این اختلافها در چاپ بروخیم منعکس شده است و ما شاهد های متن را از آنها بی برگزیدیم که اختلافی در آنها نیست.

سواران جوشنوران	صد هزار	ز ترکان میان بسته کارزار ۱۱۵۵/۵
گزین کرد « بیژن »	زلشکر سوار	دلیران پر خاشجویان هزار ۱۱۸۶/۵
ابا صد هزار از گزیده سران		همه پهلوانان کنداوران ۱۱۹۵/۵
من از لشکر ترک هم زاین نشان		بیارم سواران گردنکشان ۱۲۰۷/۵
ز گاوان گردونکشان ده هزار		ببردند با آلت کارزار ۱۳۶۱/۵
بشد تیز « نعمان »	صد اسپ آورید	ز اسپان جنگ آوران برگزید ۲۰۸۳/۷

ب - موصوف (اسم یا صفت جانشین اسم) جمع یا صفت (یا اسمی که بمعنی

وصفی آمده است) جمع :

ابا تاج و با تخت و گرزگران		ابا رای و با تاجداران سران ۱۹۲/۱
بدیشان چنین گفت پس پهلوان		که ای نامداران فرخ گوان ۱۲۲۴/۵
سواران شیران ایرانزبین		همه شاه را خواندند آفرین ۱۳۰۰/۵

ج - موصوف با صفت نسبی :

سرنامه از پادشاه کیان (اسکندر) ^۴		سوی کاردانان ایرانیان ۱۸۰۵/۶
کجا آن بزرگان ساسانیان		ز بهرامیان تا بسامانیان ۱۹۲۱/۷
بگردش سواران گودرزیان		میان اندرون اختر کاویان ۷۹۳/۳

۱ - مصراع دوم در ۱۷۹۰/۶ تکرار شده است.

۲ - شاهد های دیگر: روزبانان مردم کشان ۳۶۱/۱ و ۶۵۷/۳ و ۶۶۷/۳ ، نامداران جوشنوران ۱۰۶/۱ و ۸۵۱/۳ ، سواران پولادخایان ۳۵۸/۲ ، دلیران گردنکشان ۴۷۱/۲ ، نامداران گردنکشان ۵۰۳/۲ ، نامداران کنداوران ۵۵۹/۲ ، گردان کنداوران ۸۰۱/۳ ، سواران مردم کشان ۹۲۷/۴ ، دلیران جنگ آوران ۱۲۴۹/۵ ، گردان جنگ آوران ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۸/۵ ، گاوان گردونکشان ۱۳۸۲/۵ و ۲۹۸۸/۹ ، پیلان کفک افگنان ۱۵۶۲/۶ ، سواران نیزه‌وران ۱۵۷۹/۶ و ۱۶۲۹/۶ ، مردان جنگ آوران ۱۸۴۱/۷ و ۲۲۲۷/۷ ، بزرگان گردنکشان ۲۶۰۸/۸ ، سواران جوشنوران ۲۷۶۵/۹ .

۳ - همچنین نامداران فرخ مهان ۲۶۱۴/۸

۴ - اسکندر را هم پادشاه کیان نامیده است، پس « کی » بمعنی لغوی آمده است یعنی شاه و مخصوص سلسله دوم از شاهان اساطیری ایران نیست .

۵ - نامداران گودرزیان ۸۵۰/۳ و ۹۳۹/۴ ، سواران گودرزیان ۹۳۱/۴ ، دیده بانان ترکان ۱۱۸۴/۵ ، نامداران ایرانیان ۱۵۳۸/۶ و ۲۰۱۵/۷ ، بزرگان ایرانیان ۱۵۶۰/۶ و ۲۲۰۳/۹ ، سرزبانان ایرانیان ۲۳۶۰/۸ ، نامداران بهرامیان ۲۷۸۷/۹ ، شاهان ساسانیان ۲۵۶۳/۸

چنین کار نامد بگودرزیان از آن دیو چهران تورانیان ۱۱۰۲/۴
 د - همچنین در اسناد وقتی که صفت بجانشینی اسم خبر برای مبتدای جمع باشد گاهی بصورت جمع آمده است :

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند ۱۳۱/۱
 چو پوشیده رویان ایران سپاه اسیران شوند از بدکینه خواه... ۲۶۲/۱
 بدو (کاووس) گفت رستم که گیهان تراست

همه (ما) کهترانیم و فرمان تراست ۴۷۲/۲

پرستندگانم اسیران کنند دژ و باره و کوه ویران کنند ۸۲۳/۳

همه کهترانیم و فرمان تراست بدین آرزو رای و پیمان تراست ۲۸۳۵/۹

که در رزم جستن دلیران بدیم سگالش گرفتیم و شیران بدیم ۱۶۳/۲ ش^۲

۵ - در این بیت برای اسم جمع (سپاه) نیز نخست صفت و خبر جمع و سپس صفت مفرد آمده است :

سپاه تو در زینهار من اند همه مهترانند و یار من اند ۱۲۹۵/۵

۳ - در استعمالهایی نظیر آنچه در زیر میآید آنگاه که « ان » بر اسم اقوام افزوده شده است :

زکشته زمین کرده مانند کوه شده زان دلیران ترکان ستوه ۳۰۰/۳

سواران ترکان بسی دیدهام عنان پیچ از اینگونه نشیدهام ۴۵۵/۲

دو گونه تعبیر ممکن است : یکی آنکه « ان » علامت نسبت باشد و ترکان یعنی

۱ - شاهدهای مطابقت صفت با موصوف از سایر استادان :

منوچهری دامغانی : نشستند ز اغان بیالیشان چنو دایگان سیه معجران - دیوان ص ۶۱

حافظ : یصفای دل رندان صبحوی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند - دیوان ص ۱۳۷

تاریخ بیهقی : غلامی صد وثاقیان ص ۵۷ ، غلامان بسیار ، نیکورویان ص ۱۴۶ ، جوانان

کارنایدگان ص ۳۲۹ ، پیشینگان راهنمایان خود ص ۳۱۰ ، دشنامهای زشت که زنان سکرزبان

میدادند ص ۴۶۶ ، غلامان ماهروویان - بنقل استاد همایی در مقدمه التفهیم ، امیران ولایت گیران

بنقل استادان ج ۱ ص ۶۸ ، ساقیان ماهروویان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۷

سیاستنامه : خرم دینان اصفهانیان را باصفهان باز فرستادند - ص ۲۹۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : پی پیلان و سم باد پایان

شده آتش فشانان سنگ سایان - ویس ورامین ص ۶۰

کشف المحجوب : استکبار کردند تا زیانکاران شدند - ص ۷۴

ترکستان (توران - جای ترکان)^۱ . چنانکه در این بیت آمده است :

چو خورشید بر زد سراز کوهسار سواران توران بیستند بار ۱۱۳۲/۴
دیگر آنکه گفته شود « ان » نشانه جمع ، بقیاس امروز زاید است (نظیر گوان زادگان
و جز این^۲) و بنا بمعمول امروز سواران ترکان یعنی سواران ترك (که بهریک از دو
تعبیر این گونه استعمال از فروع اضافه اختصاصی تواند بود^۳) تعبیر دوم مناسبتر بنظر
میرسد و مؤید آن استعمال « دلیران دیوان » در بیت زیر است :

زمازندران یاد هرگز نکرد (جمشید) نجست از دلیران دیوان^۴ نبرد ۳۱۸/۲

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند . ۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۷

۳ - رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه ص ۶۷ و بعد .

۴ - دلیران دیوان ممکن است دیوان دلیر باشد .

۵ - شاهدهای دیگر : سواران ترکان ۸۴۲/۳ و ۸۵۶/۳ و ۱۱۵۳/۵ و ۱۳۴۰/۵ ، دلیران ترکان

۱۱۶۳/۵ ، گردان ترکان ۱۳۴۱/۵ و جز اینها .

بخش سوم : کنایه (کنایات)^۱

گفتار نخست : ضمیر

۱ - ضمیر شخصی :

۱ - گاهی مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر است (عود ضمیر بمتاخر) :

کمندم بینداخت از دست شصت ^۲	زمانه مرا باژگونه بست ۱۹۷/۱
ز بس بارکو داشت در اندرون	همی راند ، رودابه ، از دیده خون ۲۲۱/۱
چنین خواروزاراند بر چشم من	چه جادو چه دیوان آن انجمن ۳۲۴/۲
چه گویند ترکان که رخشش که برد؟	تهمتن بدینسان بخفت و بمرد ۴۳۶/۲
چو از جنگ رستم بپیچید روی	گریزان همی رفت پرخاشجوی (هومان) ۷۰۱/۳
چو خاقان بدیدش ببرد گرفت	بماند از برویال پیران شگفت ۹۲۱/۴
ز کار بزرگان چو پردخت شد ^۳	شهنشاه ، از آن پس سوی تخت شد ۱۴۳۱/۵ ^۴

در این بیت ضمیر « او » گویی بضرورت شعر مؤخر آمده است :

ز « منشور » خود بر زمین جای نیست چو گرد او ، یکی لشکر آرای نیست ۹۴۱/۴

۲ - گاهی مرجع ضمیر مبهم است و بقرینه شناخته میشود (میتوان گفت ضمیر

شخصی بجای ضمیر اشاره بکار رفته است) :

-
- ۱ - دستور نویسان این عنوان را گاه بصیغه مفرد و بیشتر بصیغه جمع آورده اند . ما هم بکار بردن صیغه جمع را پیروی کردیم بخصوص که مفرد کلمه در معانی بیان بمفهوم خاصی مصطلح است .
 - ۲ - با حذف معدود یعنی شصت سالگی . ۳ - پرداخته شدن یعنی فارغ و آسوده شدن .
 - ۴ - بشار مرغزی :

واندر بیان سنگ نهران کرد خونشان (عروسان رزرا)

دهقان و لب ز خشم بدنان همی گزید - برگزیده شعر ص ۵۳

حافظ : مرغ زیرک نزنند در چمنش پرده سرای

هر بهاری که بدنباله خزانی دارد - دیوان ص ۸۶

برفت وجهان مرده ری^۱ ماند از اوی (کیومرث)

نگر تا که را نزد اوی (جهان) آبروی ۱۷/۱

به ایران نه مردی بیالای اوی (رستم)

نبینم همی اسپ همتای اوی (رخش) ۴۸۰/۲

چو پیکان بوسید انگشت اوی (رستم)

گذر کرد از مهره پشت اوی (اشکبوس) ۹۰۰/۴

چو بگذشت پیکان بر انگشت اوی (بهرام چوبینه)

گذر کرد بر مهره پشت اوی (ساره شاه) ۲۶۱۷/۸

چنانکه در بیت‌های مذکور اگر ضمیر اشاره بگذاریم در مصراع‌های اول « این »

و در مصراع‌های دوم « آن »

۳ - گاهی مرجع ضمیر در کلام نیست و در مفهوم بیت‌های مقدم است :

سهراب خطاب بر رستم گوید :

توزاین (کشتن) بی گناهی که این گوژپشت^۲

مرا بر کشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲

۴ - گاهی مرجع ضمیر لفظ خاصی نیست بلکه حاصل معنی عبارتی است :

پلنگ این شناسد که : پیگار و جنگ نه خوب است و دانه می کوه و سنگ ۹۷۵/۴

۵ - گاهی ضمیر را با ضمیر دیگری مؤکد کند :

الف : ضمیر منفصل با ضمیر متصل :

تویی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵

ب - ضمیر متصل با ضمیر متصل :

بخواری تو را روز بانان شاه سروتن برهنه بر نهدت براه ۶۵۲/۳

هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار ۹۴۹/۴

مرا تا جوان باشم و تند رست چرا بایدم گنج جمشید جست ۲۱۴۸/۷

چو مردم برم خواستار آیدم از آن پس مرا کارزار آیدم ۷۱۲/۳

چنانکه در بیت اخیر گویی ضمیر « م » در هر دو مصراع « در تافیه » زاید است .

ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل :

۱ - رجوع شود به ص ۱۴۵ ۲ - کنایه از آسمان است .

مکش سر مرا کت سر انجام کار بگیرد بخون منت روزگار ۹۰/۱

د - ضمیر متصل با ضمیر منفصل :

چنانستم امید از روزگار مرا روشنایی دهد کردگار ۲۴۸۷/۸

۶ - آوردن ضمیر بر آخر اقسام کلمه یا تغییر محل دو ضمیرهای متصل (امروز معمولاً ضمیر متصل بر آخر اسم میآید) :

همم شهریاری و هم موبدی ۲۳/۱	سرم گفت با فزّه ایزدی
شودتان دل از جان من ناامید ۳۸/۱	گرایدون که این داستان بشنوبید
ز هربیش وکم رای فرخ زدن ۷۰/۱	کنوتان بیاید بر او شدن
که آن بومها را درشتی براست ۸۴/۱	دگرشان زدوکشور آبخوراست
فرستاده آمد بر آراسته ۹۷/۱	چو پردخته شدشان دل از خواسته
اگر توراً اگر چین اگر سرز روم ۱۲۳/۱	بجایی که تان هست آباد بوم
کند بر زمین تان همان گاه پست ^۲ ۱۶۲/۱	اگر تان ببیند چنین گل بدست
بنزدیک من تان بود آبروی ۱۶۰/۱	اگر راستی تان بود گفتگوی
ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۲۷۸/۱	هر آنکه کت آمد پید دسترس
همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵	دل شاه ترکان چنان کم شنود
سم اسپ ایشان کند کوه پست ^۲ ۱۵۱۱/۶	چو دانند کم کوس بر پیل بست

۷ - حرکت حرف پیش از ضمیر :

۱- عطار : این زمان عزم کفن کردن تو را

بهتrot آید که عزم من تو را - منطق الطیر نسخه استاد فروزانفر

» عشق باید کز خودی بستاندت پس صفات تو بدل گرداندت - منطق الطیر ص ۱۸۹

» صد هزاران سایه جاوید تو گم شده بینی زیک خورشید ، تو » ص ۲۱۴

۲- تور بمعنی توران رجوع شود به ص ۱۲۰ بخش صفت .

۳- پست در این مورد یعنی هموار .

۴- شاهدهای دیگر : نبودم درم ۱۲/۱ ، آزادشان شد سر ۲۲/۱ ، آن کم شنود ۱۵/۲ ،

کم تو فرمان دهی ۵۳۴/۳ ، اگر تیره تان شد دل ۵۸۵/۳ ، چهل روز پیوسته مان جنگ بود ۱۰۱۱/۴ ،

مگر مان برگشت بخت ۱۰۶۹/۴ ، کندشان تباہ ۱۲۲۵/۵ ، که تان رای باشد ۱۲۵۱/۵ ، مگرشان

۱۲۶۲/۵ ، همه زندگانی بگردیم تلخ ۱۵۳۹/۶ ، مگر مان ۱۹۶۸/۷ ، بست شدشان زبان ۱۹۵۹/۷ ،

ببخشید اگرشان بسی بد گناه ۲۱۱۹/۷ ، کم پسند آمدی ۲۶۰۷/۹ .

۵- ببخش اسم حالت اضافه نیز رجوع شود .

الف - حرف قبل از ضمیرهای مفعولی و اضافه اصولاً متحرك است :

خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دستگیرد (ت) بهر دوسرای ۲/۱
ازاوشادمانی از اویت غم است	از اویت فزونی از اویت کم است ۲/۱
دگر بویهای خوش آورد باز	که دارند مردم بپویش نیاز ۲۵/۱
کیانی کلاه و کمر دادست	به پیگار دشمن فرستادست ۸۴۶/۳
گراز دشمنت بد رسد یا زدوست	بد و نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/۴
سرافراز فغفور بنواختش	یکی خرم ایوان بپرداختش ۱۳۲۷/۵
چو فغفور چین گر بیاید رواست	که بر دوستیش ^۲ روانم گواست ۱۳۲۷/۵

ب - و گاهی ساکن (غالباً بضرورت شعر) :

یکی پند گویم ترا من درست	دل از مهرگیتی بیایدت شست ۹۲/۱
چودشمنش گیری نمایدت سهر (سپهر)	و گر دوست خوانی نبینیش چهر ۹۲/۱
کز این دیو دلتان چنان خیره شد	از آواز او رویتان تیره شد ۳۶۸/۲
ببخشود کاووس و بنواختشان	یکی راه و آیین نو ساختشان ۳۸۰/۲
من امروز با این سپه آن کنم	که از آمدنتان پشیمان کنم ۸۳۵/۳
تو اورا پذیرفتی و دینش را	بیاراستی راه و آیینش را ۱۵۰۳/۶
بدان دژش بردند بر کوهسار	ستون آوریدند از آهن ، چهار ۱۵۰۰/۶
نه با آتش مهر و نه با اینش کین	نداند کس این جز جهان آفرین ۲۸۱۷/۹

۸ - آیا ماقبل ضمیرهای اضافه در سوم شخص مفرد مکسور است یا مفتوح ؟

اگر چنانکه معمول و معروف است ، در اسم مصدر شینی حرف پیش از « ش » مکسور باشد ، ماقبل این ضمیرها هم مکسور است زیرا که این دو نوع « ش » (مصدری و ضمیر) با هم قافیه شده است :

چو بخشایش آورد نیکی دهش به نیکی بیاید سپردن رهش ۶۰/۱

۱ - کم بجای کمی (صفت جانشین اسم) .

۲ - پرداختن یعنی آماده و مهیا کردن .

۳ - برای تشدید یاء در دوستی رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه .

۴ - شاهد های دیگر برای سکون ماقبل ضمیر : ایزدت ۲/۱ ، دلتان ۸۷/۱ و ۱۸۲۷/۷ ، مگرمان

۵ - در محاوره امروز ماقبل این شین مکسور است : دیدش و بردش بخانه ، گفتارش ۱۰۶۹/۴ با کردارش یکی نیست .

جو باشد حصارگران بر دوش بود بی نمکشان خور و پرورش ۱/۲۳۴-^۲
 بخوالیگران گفت هرگون^۲ خورش که او را نباید بیاور برش ۴/۱۱۲۲
 بزد دست و بگرفت (رودابه) پیچان سرش (ماررا)

بر آن بد که از مار سازد خورش ۶/۱۷۴۵
 توکردی مرا ایمن از بد کنش که هرگز میناد نیکی تنش ۷/۱۹۳۷^۴
 شده است از نوازش چنان برمنش که هزمان بیوسد فلک دامنش ۸/۲۴۰۴
 خنک در جهان مرد بر ترمنش که پاکی و شرم است پیراهنش ۸/۲۴۵۰
 ... ز بازار نان آور و نان خورش هم اکنون بر فتم چو باد از برش ۹/۲۹۰۶^۵

۹ - ضمیر فاعلی شین در سوم شخص مفرد (ظاهراً برای تأکید یا لهجه‌بی خاص است) :

نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ ۱/۱۹
 بفر جهاندار بستش میان بگردن بر آورد گرز گران ۱/۲۲
 نبودش پسندیده بخش پدر که دادش بکهرت پسر تاج زر ۱/۷۹

۱ - این بیت در نسخه ش ۱/۲۰۷ جزو ملحقات است.

۲ - شاهدهای دیگر: بدکنش و تنش ۱/۱۰۰ و ۷/۲۰۱۶ و ۸/۲۰۷۸، برمنش و تنش ۹/۲۸۰۰

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند - پسوند شباهت.

۴ - منوچهری دامغانی: مهتر آزاده مهتر منش

کز خردش جان است از جان تنش - دیوان ص ۱۴۱

۵ - قافیه بیتهای زیرین قرینه آن تواند بود که حرف پیش از «ش» در اسم مصدر شینی مفتوح است:

فخرالدین اسعد گرگانی: پس آن بهتر که با رامش نشینی

ز عمر خویش روزی خوش نشینی - ویس و رامین ص ۲۹۲

» همانا یادگار بيمشی تو

که از نیکی همیشه سرکشی تو » » ص ۲۸۸

نظاسی: سنان کش یکی نیزه سی ارش باب جگر یافته پرورش - شرفنامه ص ۱۲۶

» صنوبر ستونی به پنجه ارش به پیراستن یافته پرورش » ص ۱۶۷

چه مسلم است که در خوش و سرکش ماقبل شین مفتوح است و هر دو با آتش قافیه شده است (رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک) ارش و آرش هم در فرهنگها (از جمله برهان قاطع) با فتح راه آمده است و هم محتمل است که دو لهجه باشد و هر دو جایز یعنی در لهجه‌بی ماقبل شین مصدری بکسر و در لهجه دیگر بفتح تلفظ میشده است، آقای دکتر معین (اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۱۶) نوشته‌اند تلفظ بکسر و فتح هر دو جایز و تلفظ بکسر مرجح است.

چو او را بدیدش جهانشهریار
بر آن تخت پیروزه بنشاندش
سرنامه بود از نخست آفرین
نیشتش بر آن زاد سرو سهی
سپهبد ز خوالیگران خواست خوان
همان گه نهادش ورا (تیررا) در کمان

نشاندش بر خویشتن نامدار ۱۲۶/۱
بشاهی بر او آفرین خواندش ۷۶۲/۳
بر آن کافریدش زمان وزمین ۸۴۴/۳
که پذیرفت «گشتاسپ» دین بهی ۱۴۹۵/۶
کسی را نگفتش که رستم بخوان ۱۶۶۲/۶
سر خویش کردش سوی آسمان ۱۷۱۱/۶

۱۰ - چون گوینده شاه یا بزرگی باشد بجای ضمیر اول شخص مفرد اول شخص

جمع بکار برد :

منوچهر :

براه فریدون فرخ رویم

نیامان کهن بود اگر ما نویم ۱۳۰/۱

سام نریمان :

سهردیم نوبت کنون زال را

که شاید کمر بند و کوپال را ۱۹۷/۱

گشتاسب :

بدان داد (بزدان) ما را کلاه بزرگ

که بیرون کنیم از رمه میش، گرگ ۱۴۹۶/۶

اسفندیار :

اگر هیچ فرمان ما بشکنی

تن و بوم و کشور برنج افگنی ۱۹۰۰/۷

اردشیر بابکان :

دل زیر دستان ما شاد باد

هم از داد ما گیتی آباد باد ۱۹۹۲/۷

بهرام گور :

بکوشید و پیمان ما مشکنید

پی و بیخ پیوند بد برکنید ۲۲۰۸/۷

کنون ما نشستیم برگاه اوی

بمینو کشد بیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷

۱ - شاهدهای دیگر: بدادش ۱۲۶/۱، گرفتش ۲۱۳/۱ و ۴۴۵/۲ و ۷۰۴/۳، دیدش ۲۰/۲

و ۲۷۲۰/۹، گفتش ۱۱۱۷/۴ و ۱۵۳۴/۶

فخرالدین اسعد گرگانی: برفت و شاه را ز او آگهی داد

شنیده پیش او کردش همه یاد - ویس و رامین ص ۷۱

چو بشنید این سخن رامین بیدل

ز آب دیده کردش خاک را گل « » ص ۱۱۹

برای شاهدهای دیگر از سایر استادان رجوع شود به سبک شناسی ج ۱ ص ۲۰

- کسی را که ما تاج دادیم و تخت زیزدان شناسید و از دادا بخت ۲۲۴۸/۷
و گاهی در یک بیت ، هم ضمیر مفرد و هم ضمیر جمع از قول بزرگان آورده است
(التفات از مفرد بجمع و برعکس) :
کی کاووس :
- من اورا (سودابه را) کنم از پدر خواستار که زید بمشکوی ما آن نگار ۳۸۵/۲
رستم :
- چو ما را بود یار یزدان پاک سر دشمنان اندر آرم بخاک ۳۹۸/۲
اسفندیار :
- وز آن پس که ما را بگفت «گرم» بیستم پدر دور کردم ز بزم ۱۶۷۱/۶
تواز من مهریز و خیز ایدر آیی که ما را دگر گونه گشته است رای ۱۷۱۶/۶
- ۱۱ - گاهی از خود بصیغه جمع سخن گوید (امروز هم نویسندگان چنین کنند) :
کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶
- ۱۲ - ضمیر «ایشان» برای جمع غیر ذوی العقول هم بکار رفته است :
بدیشان (چهارپایان) بورزید^۲ و زایشان خورید
- همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱
بکشت و زایشان بر آهیخت پوست ۱۹/۱
ببفکنند و زایشان بپردخت جای ۴۲/۱
کزایشان بشهر اندرون جای نیست ۳۴۸/۲
- و در بیت زیر ضمیر راجع بایشان را در مصراع دوم مفرد آورده است :
خورشگر برایشان بزی چندومیش بدادی و صحرا نهادیش^۰ پیش ۳۶/۱
- ۱۳ - ضمیر «او» ، «اوی» و «وی» برای سوم شخص (بیشتر مفرد) است خواه
مرجع مردم باشد یا جز آن :

۱ - « داد » مصدر سرخم است - رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۲ - ببخش فعل هم رجوع شود . ۳ - رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۴ - التفهیم : و اندر میان او (فلک) چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلک است - سبک شناسی ج ۲ ص ۲۹

التفهیم : پس حمل این برجهها را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند - ص ۲۴۶ بنقل

استاد همایی در مقدمه التفهیم . ۵ - رجوع شود بحاشیه ۱ و ۲ صفحه ۱۶۷ .

بدوجانت از ناسزا دور دار ۳/۱	همیشه خرد را تو دستور دار
که بروی نشیند چو جنگ آورد ۴۴۴/۲	که سهراب اسپی بچنگ آورد
نسازد خردمند از او جای خواب ۱۰۶۷/۴	به جویی که یک بار بگذشت آب
عمی کرد یار اندر او خواستار ۱۰۹۲/۴	عمی گشت بر گرد آن مرغزار
بد وی جامه خسرو آیین نهید ۱۶۵۵/۶	به ایوانها تخت زرین نهید
وز او نیز پرمایه تر بارگاه ۱۶۵۵/۶	چنان هم چو هنگام کاووس شاه

تبصره ۱ - ضمیر « او » ، بخصوص در آخر مصراعها ، بیشتر « اوی » آمده است:

چو دینار خوار است بر چشم اوی ۱۳/۱	سر بخت بدخواه از خشم اوی
نگر تا له را نزد او (جهان) آبروی ۱۷/۱	برقت و جهان مرده‌ری ماند از اوی
زمین کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱	بایر اندر آورده بالای اوی (کاخ)
برانم ز خون یلان چند جوی ۱۵۳۴/۶	که امروز بن از پی کین اوی
بیفتاد تازانه از مشت اوی ۲۹۵۴/۹	بزد تیر ناگاه بر پشت اوی

تبصره ۲ - گاهی مرجع ضمیر او جمع است :

گیاهان کوهی فراوان درود بیفگند از او هر چه بیکار بود ۱۸۳۴/۷

۱ - این بیت با اختلاف ضمیر در ۲۲۵۱/۷ تکرار شده است .

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

مقدمه شاهنامه ابومنصوری : و ایرانشهر از رود آموی تا رود مصر و این کشورهای دیگر

پیرامون اوی اند - برگزیده نثر ص ۱۵

ابوشکور بلخی : همان میوه تلخت آرد پدید

از او (درخت) چرب و شیرین نخواهی سزید - بنقل برگزیده شعر ص ۲۷

رودکی سمرقندی : زقت شود ، رادبرد ، وست دلاور

گر بچشد ز اوی (شراب) و روی زرد گلستان - برگزیده شعر ص ۱۴

نظامی : حاجتگه جمله جهان اوست (کعبه) بحرآب زمین و آسمان اوست - لیلی مجنون ص ۷۹

« زمین عجم گورگاه کی است در او پای بیگانه وحشی بی است - شرفنامه ص ۲۶۶

و در قصیده معروف سنجهری با ردیف « او » باین مطلع :

فتان از این غراب بین و وای او که در نوا فکنندان نوای او - دیوان ص ۷۲

مرجع ضمیرها هم ذوی العقول است و هم غیر ذوی العقول حتی نبات و جماد - بسبک شناسی

ج ۱ ص ۲۷۷ هم مراجعه شود . ۳ - « او » و « وی » مخفف « اوی » اند .

۴ - رجوع شود به ص ۱۴۵ بخش صفت .

شده دشت ویران و ویران سرای رسیده از او^۱ مردم و چارپای ۲۱۳۸/۷
 ۱۴ - بکار بردن ضمیرها بجای یکدیگر (بقیاس استعمالات دیگر شاهنامه و معمول امروز):

الف - من بجای او :

ستاره شب تیره یار من است مداریدش (کیخسرو) اندر میان گروه
 من آنم که دریا کنار من است ۱۷۱/۱ فرستید نزد شبانان بکوه...
 بدان تا نداند که من خود کیام بدیشان سپرده ز بهر چیام ۶۷۲/۳
 ب - من بجای خود (ضمیر مشترک یا تأکید) :
 بیزدان همی گفت زنهار من سپردم بتو ای جهاندار من ۴۸/۱
 پس آنکه سه روشن جهانبین من^۲ بدیشان^۳ سپارم بآیین من ۶۹/۱
 بدانید کاین سه جهانبین من سپردم بدیشان بآیین من ۷۴/۱
 تو ای بافرین فرّ و فرزند من شنو تا بگویم یکی پند من ۷۲۱/۳
 گرت رنج ناید زگفتار من بگویم کنون با تو کردار من ۱۱۱۳/۴
 مرا درد تو بدتر از مرگ من بنه بر سر خسته برترگ من ۱۲۶۱/۵
 مگر کین آن نامداران من جهانجوی وخنجرگذاران من (افراسیاب)
 بخواهم زکیخسرو شوم زاد که قخم سیاوش بگیتی مباد ۱۲۸۵/۵
 بیزدان گراید همی جان من که آن دیدم ازرنج درمان من ۱۴۲۰/۵
 ندانم گناه من ای شهریار ده کردستم اندر همه روزگار ۱۵۵۰/۶
 ج - من بجای مرا (ضمیر فاعلی بجای مفعولی) :
 بچنگ یلان و سواران من نبیره (و) پسر بود یاران من ۸۹۶/۴

۱ - مرجع ضمیر او دشت و سرای است.

۲ - حدود العالم : خاصه آن رودها که اندر او کشتی تواند گذشتن - بنقل برگزیده نثرص ۴۳

۳ - دختران سرو . ۴ - پسران فریدون .

۵ - نسخه ش ۸۷/۱ در هردو مصراع بجای من خویش دارد .

۶ - نسخه ش ۸۹/۱ در هردو مصراع بجای من خویش آورده است .

۷ - نسخه دیگر : سخن گسترانی ز کردار من .

۸ - در پاره‌یی از این بیتها اگر کلمه پیش از ضمیر بدون کسره اضافه خوانده شود محل معنی

نیست و اختلاف ضمیر رفع میشود لیکن با قافیه سازگار نیست . ۹ - ممکن است قلب جمله باشد

با حذف یعنی : بچنگ من با یلان و سواران ، نبیره و پسر یاران من بودند .

د - مرا بجای من :

چو دید آن درفشان درفش مرا
پرداخت ایران و شد سوی چین

بگوش آمدش بانگ رخس مرا
جهان شد پراز داد و پرا آفرین ۱۶۷۳/۶

ه - تو بجای خود :

مکن نام من زشت و جان تو خوار
هم آنکه سرش را ز تن باز کن
چرا نزد باب تو خواهشگران
چو این نامه آرند نزدیک تو
بدین سختی اندر چه جویی همی

که جز بد نیاید از این کارزار ۱۷۱۰/۶
ز نام تو گیتی پر آواز کن ۱۵۰۶/۶
نینگیزی از هر سوئی مهتران ۱۱۲۲/۴
پراز داد کن رای تاریک تو ۱۸۳۷/۷
که راز تو با من نگویی همی ۲۰۴۱/۷

و - اوی بجای خود :

چو آمد (کاموس) بنزدیک بدخواه اوی (خود)

یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی (گیو) ۹۳۷/۴

ز - ما بجای خود :

کنم آفرین بر نیاکان ما گزیده جهاندار و نیکان ما ۱۰۹۹/۴ - ۴

۱۵ - استعمال ضمیر جمع مخاطب برای مخاطب مفرد از لحاظ احترام چنانکه امروز

شم معمول است :

مخاطب - انوشیروان - ضمیر و خبر جمع :

۱ - نسخه دیگر نام تو . ۲ - این بیت با تغییری در مصراع دوم باین صورت : پراندیشه
کن رای باریک تو ، در ۲۸۹۵/۹ تکرار شده است .

۳ - ورجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار ضمیر جمع از قول بزرگان .

۴ - شاهدهای دیگر از سخن سایر استادان :

اسدی : مرا گفت روبا تو (او) پیکار کن	بگیرش نگون زنده بردار کن - گرشاسنامه ص ۹۸
» سپاه تور (خود را) دل ده اندر نبرد	همی گرد هر جای بادار و پود » ص ۳۵۹
» مشوگر چه زن لایه سازد بسی	بجای تو (خود) بفرست دیگر کسی » ص ۲۴۵
نظامی : ای نظامی پناه پرور تو	بدر کس سرانش از در تو (خود) - هفت پیکر ص ۶
» بر نظامی در کرم بگشای	در پناه در تو (خود) سازش جای » ص ۳۶۱
» چنان گرم کن عزم رایم بتو (خود)	که خرم دل آیم چو آیم بتو - شرفنامه ص ۹

مقدمه تاریخ سیستان : « اردوان » دانست که کنیزك من (او) با اردشیر گریخت و رفت - بنقل

سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۵

شما را سخن کمتر و راز بیش فزونید^{۱۰} از نامداران پیش ۲۰۳۵/۸

۱۶ - آوردن « مر » بر سر ضمیرهای فاعلی و مفعولی برای تأکید :

این موضوع را در بخش اسم - حالت‌های اسم بحث کرده‌ایم^۱.

۱۷ - حذف ضمیر :

الف - حذف ضمیر فاعلی منفصل :

پدر گشته بیزار و خویشان ز من (ومن) برهنه دوان بر سر انجمن ۱۱۲۴/۴

ب - حذف ضمیر مفعولی (مفعول صریح) :

بکوشید^۲ و اندر میان آورید (اورا) خروش هزبر ژیان آورید ۱۰۰۸/۶

کنون تاج و اورنگ لهراسپ شاه بیاریم و برنشانی (اورا) بگاه ۱۴۴۴/۵^۳

کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید و رای و گنج و سپاه (اورا) ۲۴۷۴/۸

همی گفت هر کس که راند سپاه خرد باید و مردی و دستگاه (اورا) ۲۷۸۵/۹

ج - حذف ضمیر اضافه :

کسی را که جنگی^۴ چو رستم بود بیازارد او را خرد (او) کم بود ۴۶۹/۲

پدر (م) را بدان زارواری بکشت زنان مادم را بزخم درشت ۷۴۷/۳

مرا او رهانید و مادر (م- را) بهم ز چنگال آشفته شیر دژم ۷۴۹/۳

چه مهتر که پای تو را خاک نیست؟ چه زهر آنکه نام تو (اش) تریاک نیست؟ ۱۴۱۵/۵

اگر بد کنش بد پدر (م) یزد گرد بیاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷

چو آگاهی آمد به بهمن که شاه (گشتاسب)

بیستش پدر (ت) (اسفندیار) را ابر بی گناه ۱۰۵۲/۶

۱۸ - ضمیر در اضافه و وصف و ندا :

در باره منادی شدن ضمیر در بخش اسم حالت ندا^۵ بحث شد و درباره اضافه یا

وصف ضمیر در شاهنامه شاهدی بنظر نرسید لیکن در سخن استادان دیگر دیده شده است^۶.

۱ - رجوع شود به بخش اسم ص ۵۱ - نسخه دیگر: بکوشیدش اندر میان آورید.

۲ - این بیت با تغییر نام لهراسپ شاه به هرمزد شاه در ۲۰۶۵/۸ تکرار شده است.

۳ - صفت جانشین اسم یعنی مرد جنگی. ۴ - رجوع شود به بخش اسم ص ۷۴.

۵ - دو شاهد از موصوف شدن ضمیر « من » :

حافظ: سوی من وحشی صفت عقل رسیده آهوروشی، کبک خراسی نفرستاد - دیوان ص ۷۴

۶ « برق غیرت چو چنین می جهد از مکنم غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم؟ - دیوان ص ۲۳۷

۲ - ضمیر اشاره :

۱ - بکار بردن ضمیر اشاره « این » و « آن » :

- شوم ناپدید از میان گروه
یکی تازیانه بر این رزمگاه
چو آن باز یابم بیایم برت
جهانجوی^۱ را آن^۲ بد آمد بفال
- مرا این (فریدون) را برم تا بالبرز کوه ۴۲/۱
ز من گم شده است از پی تاج شاه
بزودی رسانم سوی لشکر ۸۵۹/۳
بفرمود کش سر ببرند و یال ۱۶۴۳/۶
- ۲ - درباره جمع « این » و « آن » رجوع شود به بخش اسم نشانه های جمع^۳.
۳ - در بیت زیر بجای ضمیر اشاره جمع ، مفرد آمده است :
چو شیر اندر آمد میان رسه بکشت آن که بودند گردش همه ص ۱۰۴

۳ - ضمیر مشترك :

۱ - ضمیر مشترك گاهی بصورت تأکید و برای رفع ابهام از اسم بکار رفته است^۴:

- دلت گر براه خطا مایل است
« گیوسرت » ز این خود کی آگاه بود
اگر خود ندارند پایاب جنگ
درفش و سنان را خود اندازه نیست
کنون چاره کار ما باز جوی
زیزدان بود زور ما خود که ایم ؟
سخن گر نگویی سرانم ز پیش
که من خود دلی دارم از درد ریش ۱۱۲۱/۴
- تورا دشمن اندر جهان خود دل است ۷/۱
که او را بدرگاه بدخواه بود ۱۵/۱
بر ایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴
خور از گرد بر آسمان تازه نیست ۹۲۶/۴
به تنها ، تن خویش و با کس مگوی ۹۶۱/۴
بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم ؟ ۹۸۲/۴
- ۲ - و گاهی بصورت ضمیر :
یکایک بتخت سهی بنگرید
بدست خودش تاج بر سر نهاد
چنین است و کاری بزرگ است پیش
- بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱
بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱
همی سیر گردد دل از جان خویش ۲۹۶۵/۹

۱ - اسفندیار. ۲ - خفتن شتر. ۳ - رجوع شود به بخش اسم ص ۳۴.
۴ - استفاده از تقریرات استاد فروزانفر. ۵ - شاهدهای دیگر : مرا خود ز گیتی که رفتن است
۸۴/۱ ، خود از شاه ایران بدی کی سزد ۱۶۸۶/۶ ۶ - رجوع شود به ص ۳۵
۷ - شاهدهای دیگر : ندارم همی انده خویشتن ۱۹۹/۱ ، کسی از یلان خویشتن را ندید ۹۴۶/۴

تبصره ۱ - گاهی بین ضمیر شخصی و ضمیر مشترك تأکیدی فاصله افتاده است :
 که من چشم خود همچین داشتم همین بردل خویش بگماشتم ۸۳/۱
 تبصره ۲ - در بیت زیر « تنش » بجای خویشتن (تن خویش) آمده است :
 دگر گور بنهاد پیش تنش^۱ که هر بار گوری بدی خوردنش^۱ ۱۶۵۱/۶

۴ - ضمیر اختصاص^۲ :

۱ - ضمیر « آن » گاهی بصورت اضافه بمعنی اختصاص و تعلق بکار رفته است
 و در این حالت همیشه مفرد است :
 تن و خواسته زیر فرمان توست سر ارجمندان و جان آن توست ۴۳۶/۲
 از ایران و توران دو بهر آن توست همان گوهر و گنج و شهر آن توست ۶۹۶/۳
 که ما پاسبانیم و گنج آن توست فدا کردن جان و رنج آن توست ۴۷۲۳/۳
 ۲ - و هنگام مقایسه با صفت تفضیلی با « از » آمده است :
 ترا خود خرد زان ما بیشتر روان و گمانت به اندیش تر ۱۷۰/۱
 مرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است ۳۶۰/۲
 مرا گنج و مردان از آن تو بیش بمردانگی نام از آن تو بیش ۱۲۰۰/۵

۱ - حاشیه : در پیش خویش . ۲ - حاشیه : نهادی به پیش .

۳ - اصطلاح از دکتر خیامپور است (دستور ص ۲۲) مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴) این کلمه را ازادات ملکیت و تعلق دانسته و استاد همایی در مقدمه التفهیم (ص عو) آن را علامت تعلق و اختصاص نامیده است . ۴ - شاهدهای دیگر آن توست : ۵۹۰/۳ و ۲۳۴۴/۸

۵ - سیاستنامه : از آن هیچکس پسندیده نیامد مگر از آن وزیر... ص ۴

۶ - پاره‌یی زمین بود از آن پیر زنی... ص ۴۴

گفتار دوم : اسم اشاره

۱ - چنانکه در بخش اسم ، گفتار معرفه و نکره گفته شد ، اسم اشاره گاهی برای

تعریف آمده است :

بهشتم (روز) بیامد منوچهر شاه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱^۲

۲ - و گاهی با وجود آنکه اسم معرفه است باز هم با اسم اشاره آمده است که اسم

اشاره در این مورد میتواند برای مزید تعریف یا توجه بیشتر بود :

نگهدار آن مرزخوارزم^۳ باش همیشه کمر بستۀ رزم باش ۱۱۴۴/۵

۳ - گاهی حرف « از » مقدم بر اسم اشاره میآید و از مجموع آنها معنی اینگونه ،

چنین ، این قبیل و نظیر آنها فهمیده میشود که برای بیان نوع و جنس اسم بکار

رفته است^۴ :

از این گنج آباد و این خواسته وزاین تازی اسپان آراسته

از این کاخ آباد و این بوستان وزاین کاسکاری دل دوستان

بنا کام باید بدشمن سپرد همه رنج ما باد باید شمرد ۱۸۰/۱

از این آب رنگین بنزدیک من از آن به که نفرین کند پیرزن ۲۵۸/۱

از آن ناسور تیغ زن چل هزار گزین کرد شاه از درکارزار ۱۲۸۸/۵

از این آزمایش ندارد زیان بماند مگر دوستی در میان ۱۸۶۶/۷

۱ - رجوع شود به ص ۱ و بعد بخش اسم .

۲ - نکره موصوفه هم بمنزله معرفه نیست .

۳ - مضاف بمعرفه خود معرفه است .

۴ - برای آگاهی از بکار بردن نوع دیگر از استعمالات این ترکیب رجوع شود ببخش صفت

گفتار هشتم .

- ازاین مرده‌یی داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فروتاج ۷/۱۹۲^۱ -
 تبصره ۱ - در دو بیت زیر همین معنی را با لفظ « اینگونه » آورده است :
- ببردند از اینگونه مردی برش بیخندید از او کشور و لشکرش ۹/۲۸۵۱
 زهر در فراوان کشیدیم رنج بدان تا بیاگند از اینگونه گنج ۹/۲۹۲۱^۲
- تبصره ۲ - بنظر میرسد که لفظ « ازاین » در بیت زیر بمعنی « برای این » بکار رفته است :
- وز آن پس نهادیم مَهری بر اوی^۴ به « شیرین » سپردیم ازاین گفنگوی ۹/۲۹۱۷

- ۱ - شاهدهای دیگر: ازاین تیزهش راه بین بخردی ۱/۲۰۸ ، وزاین جستن کین و آهنگ
 ۵/۱۱۸۲ ، ازاین نیکویی بود ما را گمان ۶/۱۷۳۱ ۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:
 فرخی سیستانی: چند ازاین فرقت و برجان زغم فرقت رنج
 چند ازاین دوری و بردل زهی دوری غم - دیوان ص ۲۴۲
 فخرالدین اسعدگرگانی: ازاین هر ماهرویی را هزاران
 بگرد اندر نگارین پرستاران - ویس ورامین ص ۳۱
 « « «
 بمینو در چنین حورا نیایی
 بگیتی در ازاین زیبا نیایی « « ص ۲۸۹
 منوچهری: هر کجا یابی زاین تازه بنفشه خود روی
 همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر - دیوان ص ۱۵۷
 عطار: عشق ازاین بسیار کرده است و کند
 خرقه را زنار کرده است و کند - منطق الطیر ص ۸۰
 حافظ: گر مسلمانی ازاین است که حافظ دارد
 وای اگر از پس امروز بود فردایی - دیوان ص ۳۴۹
 مولوی: ازاین بیچون و چگونه - فیه مافیه ص ۲۶۲ بنقل استاد فروزانفر.
 ۳ - نظامی: چو ز اینگونه جایی بدست آمدش
 در آن جای فرخ نشست آمدش - شرفنامه ص ۴۷۸
 ۴ - پیش بینی اخترشناس .

گفتار سوم : موصول

۱ - در بیت زیر بجای « که » موصول « آنکه » آمده است^۱ :

شتر ، آنکه در پیش بودش ، بخفت تو گفتی که با خاک گشته است جفت ۱۶۴۳/۶^۲
 ممکن است اینطور تحلیل شود : آن شتری که در پیش بود ، یعنی اسم اشاره
 بعوض اینکه مقدم بر اسم آید مؤخر آمده است و میتوان « آنکه » را بدل از « شتر »
 دانست - توجیه دوم مرجح بنظر میرسد .

۲ - گاهی بجای « که » موصول « کجا » آمده است (همچنین « که » ربط)^۳ :

و دیگر کجا مردم بدکنش	بفرجام روزی بیچند تنش ۱۰۵/۱
سپهری کجا باد گرز تو دید	همانا ستاره نیارد کشید ۱۹۱/۱
کسی را کجا چون تو کهنتر بود	ز دشمن بترسد ، سبکسر بود ۱۰۷۰/۴
کسی را کجا پیشرو شد هوا	چنان دان که رایش نگیرد نوا ۲۰۱۳/۷ ^۴

۳ - گاهی « کجا » بمعنی جایی که ، هر جا آمده است :

بایران همه خوبی ازداد اوست	کجا هست مردم همه یاد اوست ۱۲/۱ ^۵
کجا خاستی گرد افراسیاب	همه خون شدی دشت ، چون رودآب ۲۵۸/۱
کجا کوه بد دیده بان داشتی	سپه را پراکنده نگذاشتی ۱۲۸۲/۵

۱ - ونیز رجوع شود به گفتار چهارم مبهمات .

۲ - عطار : مرد میترسید آنکشی بود زر

مرد را رسوا کند بس زود زر - منطق الطیر - نسخه استاد فروزانفر .

عطار : مست اول آنکه بود اندر جوال

چون بدید آن مست را بس تیره حال ... - منطق الطیر ص ۱۶۹

۳ - رجوع شود به حرف ربط . ۴ - شاهدهای دیگر کجا ۷۰/۱ و ۹۷/۱ و ۲۸۷/۱ و جز اینها .

فخرالدین اسعد گرگانی : تو اکنون پادشاهی جست بایی

کجا جز پادشاهی را نشایی - ویس و رامین ص ۳۰۱

۵ - حاشیه (نسخه پاریس) بجای یاد او یار او دارد - رجوع شود ببخش یازدهم عیوب قافیه .

سراسر زمین زیر گنج من است کجا خاک و آب است رنج من است ۲۴۲۶/۸
 ۴ - در بیت زیرین «که» زاید بنظر می‌رسد یا اینکه بهنگام دعا با حذف مقدمه
 دعا بکار رفته است :

ابی او که اورنگ شاهی مباد بزرگی و بزم و سپاهی مباد ۱۵۹۰/۶
 ۵ - کلمه «که» گاهی بمعنی «کسی» آمده است که در مبهمات از آن بحث
 خواهد شد.^۲

۱ - نظامی: کجا گام زد خنک پدرام او زمین یافت سرمبزی از گام او - شرفنامه ص ۶۰

۲ - رجوع شود به ص ۱۷۷ همین بخش.

گفتار چهارم : مبهمات

۱ - آن :

در سرگ را آن بگوید که پای باسپ اندر آرد بر آید ز جای ۴۹۶/۲

۲ - هر :

الف : گاهی با لفظ « هر » کلمه جمع آورده است^۱ :

از این گونه هرها میان سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱
 که بیچارگان را همی یاوری بنیکی به هرداوران^۲ داوری ۱۳۹/۱
 نخواهد شهنشاه جز نام نیک به هرکارها در، سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵

در باره دو کلمه معطوف هم گاهی چنین است^۱ :

به هر نیک و بدها پناهم تویی من ام چون کنارنگ وشاهم تویی ۹۱۳/۴
 ب - ولی بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است « هر » با لفظ مفرد آمده است :

زهرمرز هرکس که دانا بدند به هرکار نیکو توانا بدند ۱۴۴۶/۶
 به هرکارداری و خود کامهیی نوشتیم بر پهلوی نامهیی ۲۲۰۸/۷

ج - گاهی « هر » بمعنی هیچ یا بمعنی قید وحدت (یکی - ی) بکار رفته است :

سراورا به هر بوم دشمن نماند بدی را بگیتی نشیمن نماند ۱۰۶۴/۴
 کسی کو بود سوده روزگار نباید به هرکارش آموزگار ۱۱۶۱/۵

د - هر چون بمعنی هر طور :

سرای سپنج است هر چه که هست بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸

۳ - کس :

چنانکه در بخش اسم^۳ گفته شد، کس اگر از مبهمات باشد به « ان » جمع شده

۱ - و نیز رجوع شود به بخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۵

۲ - نسخه دیگر بجای بهر داوران همه داوران آورده است.

۳ - بخش اسم گفتار اول نشانه‌های جمع ص ۳۲.

است و در غیر این صورت به «ها»، اینک شاهدهی چند از مفرد و جمع این کلمه در معنی
مبهات :

ندانم چه شاید بدن ز این سپس که راز سپهری ندانست کسی ۴۷/۱
کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۹۷۰/۹
۴ - هیچ :

الف - گاهی «هیچ» در اثبات بمعنی (کمی، اندکی) بکار رفته است یا برای
تأکید فعل مثبت :

که گر هیچ جنبش بدی در نگار نبودی جز اسکندر شهریار ۱۸۵۸/۷
اگر هیچ فرمان ما بشکنی تن و بوم کشور برنج افگنی ۱۹۰۰/۷
ب - و گاهی چنانکه امروز بیشتر معمول است در نفی :

سپه سژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱
۵ - که - کسی :

گاهی بجای کسی «که» آورده است^۱ :

که را سر که دارو بود بر جگر شود زانگین درد او بیشتر ۱۵۵/۱
که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود ۱۰۸۰/۴
که آرد بدو شور بختی جهان بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵
که را یار باشد سپهر بلند بر او بر، زدشمن نیاید گزند ۱۹۳۵/۷
که نیکی کند با تو پاداش کن ابا دشمن دوست پرخاش کن ۲۵۲۸/۸
۶ - گاهی «کس» یا «کسی» بقرینه حذف شده است و اگر چنانکه گذشت «که»

را بجای کسی بدانیم حرف ربط محذوف است :

ندانم بگرد جهان سر بسر (کسی) که بندد گه کینه چون او کمر ۴۹۳/۲

۱ - ممکن است بجای هر که باشد. ۲ - در حاشیه ۲۸۶/۲ هم این بیت آمده است.

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : همه مهری ز نادیدن بکاهد

که را دیده نبیند دل نخواهد - ویس و رامین ص ۲۹۹

(مضنون دو بیتی معروف باباطاهر :

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد الخ)

۷ - گاهی « کس » بمعنی هیچکدام ، هیچیک بکار رفته است (و سرجمع آن همیشه جمع است اول یا دوم یا سوم شخص جمع) :

که گرم شوم کشته بر کینه گاه	شما کس مپایید پیش سپاه ۱۲۴۹/۵
همه شاد و باراش و سن ببند	نکردند کس یاد این مستمند ۱۵۶۸/۶
سزد گرمترین را نخوانیم داد	وزاین داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
بچیز کسان کس میازید دست	هر آنکس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷

۸ - استعمال « کس » بدون یاء :

به پیش صف رومیان کس نماند	ز گردان شمشیر زن بس نماند ۱۷۶۹/۶
همی راند یک ماه خود با سپاه	ندیدند از ایشان کس آرامگاه ۱۹۰۶/۷

۹ - گاهی « هر یک » بجای هر کس آمده است :

زمانه بی اندوه گشت از بدی	گرفتند هر یک ره ایزدی ۲۶۲/۱
---------------------------	-----------------------------

۱۰ - آنکه :

الف : چنانکه امروز هم معمول است گاهی « آنکه » را برای مردم (ذوی العقول)

بکار برده است :

فرستاده گفت آنکه روشن بهار	نبیند ، ببیند در شهریار ۱۰۲/۱
بگل ننگرد آنکه او گل خوراست	اگر چه گل از گل ستوده تراست ۱۵۵/۱

ب - و گاهی برای غیر ذوی العقول هم بکار برده است (بجای آنچه امروز) :

بایرانزمین آنکه بد شارسان	همه کرد اکنون پراز خارسان ۲۰۵۹/۷
بگفت آن شگفتی که خود دیده بود	بدیده بدید آنکه ^۲ نشنیده بود ۲۱۳۵/۷
بگویم همه آنکه ^۳ اندر دل است	سخنها که جانم بدان مایل است ۲۴۹۰/۸
دگر آنکه قیصر بجای تو کرد	ز هر گونه از تو چه تیمار خورد ۲۹۱۱/۹

۱ - سعدی : بس گرمه خفت و کس ندانست که کیست

بس جان به لب آمد که بر او کس نگرست - گلستان ص ۳۰

۲ - ممکن است قایل بحدف شد و گفت دراصل هر یک از مردم بوده است .

نظامی : یکی و بدو هر یکی را نیاز یکایک همه خلق را کارساز - اقبالنامه ص ۲۵۱

۳ - نسخه دیگر آنچه بجای آنکه .

۴ - عنصری : جهان هر آنچه گرفتی ببندگان دادی

ز بهر آنکه بماندند آنکه مانده بگیر - دیوان ص ۴۴

ج - در مواردی هم مانند امروز « آنچه » آورده است (برای غیر ذوی العقول) :
 بدیشان بگفت آنچه در خواب دید جز آن هر چه از کاروانان شنید ۱۳۵/۱
 د - گاهی مرجع « آنکه » جمع است یعنی میتوان گفت بجای آنانکه آمده است :
 چو شیر اندر آمد میان رسته بکشت آنکه بودند گردش همه ۳۴۶/۲
 پرستندگان ، آنکه بودند مست یکی زنده از دست ایشان نجست ۱۹۶۰/۷
 از آن دختران آنکه بد نامدار برون آمدند از میان هر چهار ۲۱۴۲/۷
 از ایدر بر فتم بانك سپاه شدند^۲ آنکه بد خواه بد نیکخواه ۲۲۰۷/۷
 در مصراع اول بیت زیرین « آنکه » را مرجع مفرد است و در مصراع دوم جمع :
 پذیرفت باژ آنکه بد خواه بود براه آمدند آنکه^۴ بیراه بود ۲۲۰۴/۷
 ۱۱ - گاهی بجای دیگری « دیگر » یا « دگر » آمده است (بدون یای وحدت و نکره) :

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد؟ ۱۸۰/۱
 سنج است گیتی پراز آبی و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱
 یکی گم شود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲
 همی داد مژده یکی را دگر که بخشود بر بیگنه دادگر ص ۱۹۰ م
 یکی را بر آرد با بر بلند دگر زاو شود خواروزار و نژند ۱۷۵۴/۶
 و گاهی مانند امروز دیگری آمده است :

برفت و جهان دیگری را سپرد بجز حسرت از دهر چیزی نبرد ۶۲/۱
 برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹
 در این مورد گاه بجای این که قرینه « دیگری » را « یکی » آورد مخفف آن « یک »
 را آورده است :

یک از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چون است و چند ۲۴۶۰/۸

۱ - نسخه دیگر بجای آنکه « راکه » دارد . ۲ - نسخه دیگر بجای شدند « بشد » دارد .
 ۳ - نظامی : و آنکه بودند سروران سپاه یکدلی شان نبود در حق شاه - هفت پیکر ص ۱۲۲
 سیاستنامه : رعایا را آنکه راه طاعت سپردند آسوده دارد - ص ۱۴
 ۴ - نسخه دیگر : براه آمد آنکس که ...
 ۵ - در این موارد غالباً « آنکه » بجای آنکس که یا کسی که در معنی مفرد و آنکسان که یا کسانی که در محل جمع بکار رفته است و از این روی جزو مبهمات آورده شد .

۱۲ - دگرکس ، کس دیگر :

ستاند ز تو دیگری را دهد دگرکس کلاه کیسی بر نهد ۲۹۶۱/۹

۱۳ - چند :

الف : «چند» کنایه از عدد نامعلوم را گاهی مانند اسروز مقدم بر اسم آورد (میتوان گفت تمیز مبهمات مانند صفت - گاهی مقدم است و گاهی مؤخر) :

بچنگ آمدش چندگونه گهر چویاقوت و بیجاده و سیم وزر ۲۵/۱

ب - ولی بیشتر مؤخر از اسم است :

پرستنده چند از میان سپاه بفرمای کایند با تو براه ۸۶/۱

ابا هر یک از مهتران مرد چند یکی لشکر ناسدار ، ارجمند ۴۱۶/۲

همی داشتش روز چند ارجمند سپرده بدو جایگاه بلند ۱۷۳۵/۶

ج - گاه بین اسم و چند فاصله افتاده است :

بفرمای که آهنگر آرند چند ز پای من اکنون بسایند بند ۱۵۶۹/۶

از ایرانیان چند بردند اسیر چه افکنده بر خاک تیره بتیر ۲۲۷۴/۷

د - و گاهی چند بمعنی چندان - هر قدر - هر قدر و مانند اینها بکار رفته است :

ندیدی که چند از بزرگان که مرد ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱۶/۷

۱۴ - چندی (چند و یای نکره) :

الف - « چندی » نیز مانند چند گاهی مقدم بر اسم آمده است :

چو بشنید سالار سازندران ز لشکر گزین کرد چندی سران ۳۶۲/۲

خروشی بر آورد بیژن چو شیر ز لشکر برفتند چندی دلیر ۱۰۹۷/۴

بخوان بر نهادند چندی بره بخوردن نهادند سر یکسره ۱۹۵۳/۷

ب - و گاهی مؤخر از اسم :

تو نخچیر گاهی نگه کن براه بکن چاه چندی به نخچیر گاه ۱۷۳۳/۶

ج - و گاه با حذف تمیز (معدود) :

براین نیز بگذشت چندی (سال) سپهر وزان پس دگرگونه بنمود چهر ۲۰۳۶/۷

۱ - شاهدهای دیگر : تیرچند ۹۴۸/۴ ، روز چند ۱۰۱۳/۴ و ۱۶۱۴/۶ ، مرد چند ۱۶۲۰/۶

۱۸۲۷/۷ و

۲ - شاهدهای دیگر : چندی سپاه ۱۹۶۱/۷ ، چندی اسیر ۲۰۳۲/۷ ، چندی درم ۲۲۰۶/۷

۱۵ - چندان - ظاهراً در اصل مرکب است از چند + آن (باضافه) یعنی بمقدار آن و کسرۀ اضافه بکثرت استعمال حذف شده است^۱ :

سپاهی بیامد بدرگاه شاه که چندان نبد بر زمین بر گیاه ۱۵۱۳/۶
بید خواه تو باد چندان زیان که از قیصر آمد بایرانیان ۲۰۴۵/۷
۱۶ - هرکه :

الف « هرکه » که امروز برای مردم (انسان) بکار می‌رود گاهی برای غیر ذوی العقول (چهارپایان) نیز بکار رفته است :

زپویندگان هرکه بد تیز رو خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱
زپویندگان هرکه^۲ موپش نکوست بکشت و از ایشان برآهیخت پوست ۱۹/۱
ب - گاهی « هرکه » بجای هر کدام (یا هر کس) بکار رفته است :

چنین گفت کای نامداران شهر زرای و خرد هرکه دارید بهر ۱۹۸۸/۷
۱۷ - هر آنکس : گاهی بمعنی « همه » ، « همه کس » و « هر کس » بکار رفته است :

هر آنکس زد درگاه برگاشت روی نماندی به پیشش یکی نامجوی ۲۷/۱
۱۸ - گاه بجای یکدیگر « همدیگران » بصورت جمع آورده است^۴ :

همه یکسره تیغ کین آختند به همدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲
۱۹ - گاهی « چه » را بمعنی هر چه استعمال کرده است (چنانکه « که » بمعنی کسی)^۵ :

چه از^۶ بردنی بود برداشتند بزابل « فرامرز » بگذاشتند ۷۱۱۰۸/۴
۲۰ - وقتی مبهمات مبتدا میشوند :

۱ - رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۵۸

۲ - سیاستنامه : روی بازپس نهی و چند نیم فرسنگ و یا بیشتر بیابی و ساعتی نیک درنگ کنی - ص ۸۴

در دوره‌های بعد گویی توجیهی بترکیب این کلمه نشده است از جمله در این شعر :

حافظ : چندان که گفتم غم با طیبیان درمان نکردند مسکین غریبان (را) - دیوان ص ۲۶۴

۳ - نسخه ش ۳۵/۱ بجای هرکه هر چه دارد .

۴ - رجوع شود ببخش اسم - نشانه‌های جمع ص ۳۱ د - رجوع شود به ص ۱۷۷

۶ - نسخه دیگر کجا . ۷ - برای معنیهای دیگر چه رجوع شود به ادوات استفهام ص ۱۸۴

چون مبهمات جانشین اسم شوند میتوانند مبتدا باشند :

الف : هرآنکس :

گاهی برای هرآنکس خبر یا فعل جمع مخاطب آمده است :

هرآنکس که دارید فرونژاد بداد خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

هرآنکس که باداد و روشندل آید ز آمیزش یکدگر مگسلید ۱۹۹۱/۷

وگاه فعل مفرد غایب (چنانکه بیشتر معمول است) :

هرآنکس که زاندرزمن درگذشت همه رنج او پیش من بادگشت ۱۴۳۳/۵

زگیتی هرآنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

هرآنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸

وگاهی فعل جمع غایب :

هرآنکس که هستند با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/۴

گاه برای هرآنکس ضمیر جمع آمده است :

زلشکر هرآنکس که آید بدست سرانسان بزم بشمشیر ، پست ۹۲۰/۴

ب - همه :

برای « همه » نیز گاهی خبر جمع آورده است :

بخش هرکه بیکار یابی به ده همه کهتراناند یکسر تومه ۲۱۳۹/۷

ج - هرکه :

برای « هرکه » هم گاهی فعل و خبر جمع آمده است :

زما هرکه خواهد همه مهتراند بزرگانند و با تعخت و با افسراند ۹۸۹/۴

چنین گفت که ای نامداران شهر زرای و خرد هرکه دارید بهر... ۱۹۸۸/۷

د - در این بیت « آن » بجای آنان آمده و خبرش را جمع آورده است :

بسی گفت هرکس که آن دشمناند بداناند و از تخم آهرمناند ۲۹۱۹/۹

۲۱ - گاهی علامت جمع بر آخر مبهمات آمده است :

الف : آنگاه که بمعنی وصفی و جانشینی اسم بکار روند :

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها (داستانهای دیگر) شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲

دگراها (کالاهاى دیگر) فروشم بزرو بسیم

بقیصر پناهم نیچم ز بیم ۲۰۳۸/۷

ب - ظاهراً بدون تفاوت درمفرد و جمع :

همه یکسره تیغ کین آختند به همدیگران^۱ اندر انداختند ۳۶۹/۲

نخواهد شهنشاه جز نام نیک به هرکارها^۲ در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵

۴۲ - حذف مبهات :

براین ریگ برنگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّه برزدارد بسی ۱۴۳۸/۵

۱ - امروز در این مورد همدیگر آوریم .

۲ - امروز در چنین موردی بهرکار آورند .

گفتار پنجم : ادوات استفهام

۱ - چه :

الف - چه استفهاسی گاهى بمعنى چرا ، چگونه وىراى چه آمده است :

چه بايد پدرچون پسرچون توبود؟ يكى پندت از من بايد شنود ۲۹/۱

بخون برادر چه بندى كمر؟ چه سوزى دل پيرگشته پدر؟ ۹۰/۱

چه آزاردم او نه من بندهام يكى بنده افسرينندهام ۴۶۷/۲

ب - گاه « چه » طورى بكار رفته است كه ميتوان گفت بمعنى چنين وىراى جلب

توجه است و معنى استفهاسى ندارد^۱ :

چه گفت : آن سخنگوى آزاده مرد كه آزاده را كاهلى بنده كرد ۲۴/۱

چه گفت : آن سخنگوى با فروهوش چو خسرو شوى بندگى را بكوش ۲۷/۱

چه گفت : آن خردمند باراى وهوش كه با اختربند بمردى مكوش ۲۶۵۵/۳

ج - گاهى « چه » در تركيب براى تفخيم و بيان كثرت بكار رفته است :

چو بيدار گشتم بچستم زجاى چه مايه شب تيره بدم پباى! ۱۲/۱

چه مايه چنين روز بگذاشتند! همه زندگى مرگ پندااشتند ۹۳/۱

چه مايه بگشتند! وچندان اسير ببردند از شهر برنسا وپير ۱۰۲۳/۴

۲ - ادوات استفهام هم بضمير اضافه شوند :

كشائى بدو گفت كويت سليح نينيم همى جز فريب و مزيج ۹۴۹/۴

۱ - ميتوان گفت در اينگونه استعمال حذفى هست مثلا چه گفت...؟ گفت... كه خود سؤال

كند و خود جواب دهد.

۲ - شاهدهاى ديگر: چه گفت آن هنرمند مرد خرد ۲/۱ ، چه گفت آن خداوند تنزيل ووحى

۶/۱ ، چه گفتند دانندگان خرد ۱۶/۱ و ۳۰/۱

۳ - شاهدهاى ديگر: ۲۰/۱ و ۲۶/۱ و ۳/۱

گفتار ششم: بخشی در باره «همین» و «همان»

۱ - چنانکه در بخش اسم گفته شد، «همین» و «همان» گاهی مانند حرف تعریف^۱ برای معرفه کردن اسم (مثل این و آن) با ایجاد معنی حصر، یا مزید تعریف و حصر بکار رفته است^۲:

از آن چرم که آهنگران پیش پای	ببندند هنگام زخم درای...
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همان که ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم	سپه را همان جای بگذاشتم ۱۸۸/۱
پپوشید درع و بیامد چو شیر	همان باره کوه پیکر بزیر ۷۳۰/۳
همان گیوگفت این شکار من است	همان سوختن کوه کار من است ۲۸۷/۳

۲ - گاهی «همان» برای تأکید و حصر است (همان یعنی آن و بس، فقط آن):

ندارد نگه راز مردم جهان	همان به که نیکی کنی درنهان ۲۴۹/۱
نگر تا چه کاری همان بدروی	سخن هرچه گویی همان بشنوی ۵۲۴/۳

۳ - گاهی «همان» و «همین» بمعنی آن هم (آن نیز) و این هم (این نیز) بکار رفته است و در این صورت غالباً همان و همین با یکدیگر است:

برآمد بسنگ گران سنگ خرد	هم آن و هم این سنگ بشکست خرد ^۴ ۱۹/۱
چنانکه در این کیفیت گاهی هم مؤخر بر «آن» و «این» آمده است:	
نکهبان درگفت که امروز کار	نباید گرفتن بدان هم شمار ۱۶۲/۱
بدین هم نشست و بدین هم سرای ^۵	همی دارشان تا تو باشی بجای ۱۴۳۶/۵
سه بار این هم آوازش آمد بگوش	شگفتی دلش تنگ شد زان خروش ۱۷۶۷/۶

۱ - «ارتیکل» فرانسه. ۲ - رجوع شود به بخش اسم گفتار نخستین ص ۳

۳ - شاهد های دیگر: همان گیو و همان پهلوانان ۱۶۷۳/۶

۴ - درباره اشکال قافیه رجوع شود به بخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - یعنی در همین جای و همین سرای...

نشستند هر سه بر آن هم نشان
 که گفتش فریدون بگردنکشان ۷۲/۱
 بر این هم نشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر برسان شیر ۴۳/۲
 ۴ - گاهی «همان» برای تساوی و برابری دو موضوع در حکم واحد، بطور مکرر آورده شده است:

کنون نزد او جنگ شیر دمان همان است و نخچیر آهو همان ۶۷۴/۳
 فکندن همان بود و بردن همان دوان گور و بیژن پس اندر دمان ۱۰۹۵/۴
 هر آنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد اوی و همان باد دشت ۱۶۳۸/۶
 و در این صورت، گاهی «ان» در مرتبه دوم (تکرار) حذف شده است:
 بچشمش همان خاک و هم سیم وزر بزرگی بدو یاقته زیب و فر ۱۰/۱
 ۵ - گاهی «همان» بمعنی همچنان و همچنین بکار رفته است:
 مرا مهر او دل، ندیده گزید همان دوستی از شنیده گزید ۱۵۵/۱
 گواهی دهد در جهان خاک و آب همان یر فلک چشمه آفتاب
 که چون او نبوده است شاهی بجنگ نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ ۱۲۷۲/۵
 زگیتی سبنا د جز کام خویش نبشته برایوانها نام خویش
 همان دوده و لشکر و کوشش همان خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷
 ۶ - گاهی «همان» بمعنی گویی و پنداری در شک و تردید و تشبیه آمده است، تصور
 می رود «مانا» و «همانا» را با این ترکیب مناسبتی باشد:
 دل زن همان دیورا هست جای ز گفتار باشند جوینده رای ۱۵۴/۱

۱ - شاهدهای دیگر: این هم نشان ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۲/۵ و ۱۴۱۳/۵، آن هم نشان ۱۷۰۴/۶ و ۱۸۷۴/۶ و جز اینها.

۲ - نظامی: چو دیدش زدوران نهنک دمان گرفتن همان بود و کشتن همان - شرفنامه ص ۴۵۶
 استاد همایی در مقدمه مصحح التفهیم (ص ع) نویسد: شاید تصور شود که لفظ همان یا همانست در این موارد مخفف هم مان یا هم مانست یعنی شبیه و همانند باشد اما دلیل کافی برای این احتمال ندارم.

۳ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴) گوید: همان تشبیهی در جمله عیناً تکرار شده و با قرینه برای شبهه و شبهه به ذکر میگردیده است چنانکه گویند فلان را زهر دادند خوردن همان بود و مردن همان.

۴ - شاهدهای دیگر همان بمعنی همچنان: ۷/۱ و ۲۶/۱ و ۱۵۴/۱ و ۶۷۹/۳ و ۱۰۰۶/۴ و ۱۶۷۳/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۱۷۹۱/۶ و ۲۱۶۴/۷

نداریم چاره از این بند سخت همانا که از ما بگردید بخت ۳۵۰/۲
 تبصره : ترکیب « همچین » در یک مورد بمعنی همچون (بماننده) آمده است
 یعنی ترکیب هم + چون نه ترکیب هم + چون + این :
 وز این پس خود از شاه توران چه باک چه افراسیاب و چه یک سشت خاک
 چرا همچین شاه ایران نبود ؟ که بر لشکرش مهربانی نمود ۱۲۵۲/۵

بخش چهارم : عدد گفتار نخست : عدد اصلی

- ۱ - در عدد های اصلی از یازده تا نوزده مثل امروز غالباً آحاد (یکان) را برعشرات (دهگان) مقدم داشته است :
- مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان ۴۶/۱
- ۲ - گاهی ، بضرورت شعر ، عشرات بر آحاد مقدم شده است :
- زدیوان جنگی ده و دو هزار بشب پاسبان اند بر کوهسار ۳۴۷/۲
- ده و دو هزار آنکه خویش من اند شب و روز بر پای پیش من اند ۱۵۹۶/۳
- ۳ - از بیست بیلا ، مانند امروز ، عدد بزرگتر مقدم است (عدد های مرکب مانند سیصد و دو هزار در حکم یک کلمه است) :
- هزار و صد و شصت و شصت گرد دلیر بیک حمله شد کشته در جنگ شیر ۳۰۴/۲
- من از شصت و شش است گشتم چومست بجای عنانم عصا شد بدست
- بد آنکه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت ۱۲۷۴/۵
- از ایرانیان کشته بد سی هزار هزار و صد و شصت و شش نامدار ۱۵۴۰/۶
- ۴ - گاهی برعکس عدد کوچکتر را مقدم آورده است :
- سه و بیست سال از در بارگاه پراگنده گشتند یکسر سپاه ۲۷/۱
- ۵ - حرف یاء در « یک » مفتوح است (بخلاف محاوره امروز تهران)^۲ :
- همین گویش از گفته ها یک یک بیک که در بارمان است یکسر نمک ۴۳۵/۱^۳

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵۹۴/۹ و ۵۵۸/۳ چهاربار . ۲ - با حذف معدود یعنی سال .

۳ - در غالب شهرستانها از جمله اصفهان و شهرکرد این عدد با یای مفتوح تلفظ شود .

۴ - در نسخه ش ۲۶۸/۱ این بیت جزو ملحقات آمده است .

۵ - نظامی : چو این داستان گفت شه یک یک بیک

نیوشنده را دست شد بر فلک - شرفنامه ص ۲۶۱

جو سالت شد ای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام^۱ شد بی نمک ۲۵۵۲/۸
 ۴ - عدد دویست را گاهی دویست و گاهی «دو صد» آورده است :

پرستار با جام زرین دویست توگفتی بایران درون جای نیست ۶۱۳/۳
 هزار و دو صد نامور مهتران ابا تخت و با تاجهای گران ۷۴۵/۳

۷ - کلمه « بیور » بمعنی ده هزار است :

بدو (محمود) ماندم این نامه را یادگار به شش بیور^۲ ایباتش آمد شمار ۳۰۱۷/۹

۸ - بعضی تصرفهای دیگر در عدد بضرورت شعر :

الف : گاهی بجای عدد ، نصف آن را با ذکر «دوبار» یا «دوره» آورده است :

یکی بنده ام من (سام) رسیده بجای به دوباره شصت^۴ اندر آورده پای ۱۹۴/۱

ز ایات غرّا دوره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار ص ۵ بمثنی
 ب - گاهی بجای عدد قسمتی از آن را با مضربش (بطوریکه حاصل ضرب عدد منظور گردد) آورده است :

نیند کسی نامه پارسی نوشته بایات صد پارسی^۵ ۲۸۶۸/۹

ج - پنجصد (اصل ترکیب کلمه) بجای پانصد (معمول) :

بید در جهان پنجصد^۶ سال شاه (فریدون) باخر شد و ماند از او جایگاه ص ۱۸

اگر باز جویند از او (شاهنامه) بیت بد همانا که کم باشد از پنجصد^۷ ۲۸۶۸/۹ ح

د - عدد « دو » را گاه باشباع و تبدیل ضمه باوا در شعر آورده است :

به دو هفته گردد (ماه) تمام و درست بدان باز گردد که بود از نخست ۶/۱

همه موبدان سرفکنده نگون به دو نیمه دل ، دیدگان پرزخون ۳۹/۱

به دو گوهر^۸ از هر کسی برتری سزد بر تو شاهی و کنداوری ۱۹۳۸/۷

تبصره - مواردی که « دو » بدون اشباع ضمه آمده فراوان است از جمله :

دو بیجاده بکشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند بیلا بگردار سرو بلند ۴۳۸/۲

۱ - آرام بجای آرامش . ۲ - یعنی شصت هزار بیت . ۳ - ونیز رجوع شود به ص ۱۱۸

۴ - با حذف معدود یعنی سال . ۵ - ظاهراً در زمان فردوسی منظومه واحدی که دارای

سه هزار بیت باشد حتی از رودکی هم در دست نبوده است ۶ - چنین است در حاشیه (چاپ

کلکته) لیکن متن « پانصد » است . ۷ - طبق حاشیه (چاپ کلکته) متن (چاپ پاریس)

« پانصد » است . ۸ - یعنی پدر و مادر .

۵ - در عدد « سه » نیز گاهی های مخفی بضرورت وزن شعر ظاهر شده است :
گزین کرد از ایرانیان سه هزار زره دار و برگستوانور ، سوار ۲۰۵۰/۷
۹ - عدد ویای نکره :

الف - گاه یای نکره تنها بر آخر معدود آمده و معدود مقدم است :

بگشت از برش چرخ سالی چهل پر از هوش مغز و پراز داد دل ۱۸/۱
ب - و چون عدد « یک » باشد گاهی یای نکره را بر آخر عدد و معدود هردو آورده است :

یکی کودک کی مهتر اندر برش پژوهنده زنده و استا سرش ۲۳۶۸/۸
ج - گاهی یای نکره تنها بر آخر « یک » آمده است :

چون ماه بگذشت بردخت شاه یکی کودک آمد چو تاننده ماه ۴۴۱/۲
یکی بار دست من اندر نبرد نگه کن چو برخیزد از دشت گرد ۹۳۳/۴

هم آیین شاهان نگه داشتی یکی چشم بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹
د - گاه « یک » و معدوش را بدون یاء آورده است :

تو گویی بسرش اندرون مغز نیست یک اندیشه او همی نغز نیست ۴۱۲/۲

چو گشتاسب نشست یک شهریار بزم و برزم و برای و شکار ۱۶۶۶/۶^{۱-۲}
۱ - معدودی که بدون یای نکره باشد گاهی مقدم بر عدد است (چنانکه گویی عدد

بمنزله بدل یا عطف بیان یا توضیح معدود است) :

بسی رنج بردم بدین سال ، سی عجم زنده کردم بدین پاری استادان ۱۸/۲

بدین اندرون سال ، پنجاه رنج برد و از این چند بنهاد گنج ۲۳/۱

بیاورد پس خسرو خسته دل پرستنده سیصد ، عماری چهل ۳۸۷/۲

ز گستردنیها شتروار ، شصت ز زریفت پوشیدنیها سه دست ۶۱۲/۳

دریغ آن گل و مشک و خوشاب ، سی همان تیغ برنده پاری ۶۸۰/۳

۱ - رجوع شود ببخش اسم - معرفه و نکره ص ۶۰ و

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بگذشتی یک روز در کوی

بدی آن کوی تا سالی سن بوی - و بس و رامین ص ۲۴

۳ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود ببخش اسم ص ۶ .

۴ - از این - چنین - اینگونه رجوع شود به ص ۱۷۲ اسم اشاره .

۵ - دلیلی بر این که آوردن لفظی متناسب با عدد شیوهی قدیم است .

۶ - سی خوشاب کنایه از دندانها (سی در خوشاب) است و از گل و مشک و رخسار و گیسو مراد

است (به تشبیه) . ۷ - منظور از تیغ برنده پاری زبان توانای فردوسی است .

۱۱ - بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است، معدود مؤخر از عدد آمده است:

در آن خانه سیصد پرستنده بود همه باریاب و نبید و سرود $۱۰۸۱/۴$

۱۲ - همچنین «چند» که عدد نامعلوم را رساند گاهی مقدم و گاهی مؤخر از معدود آمده است که در سبهمات از آن بحث شد^۳.

۱۳ - گاهی معدود را با «از» یا مخفف آن آورده است:

بیاورد بانو ز بهر نشار ز دینار با خویشان صد هزار $۶۱۳/۳$

بفرمود^۴ رستم بسالار بار که بگزین زگردان لشکر هزار $۱۱۱۶/۴$

۱۴ - مطابقت و عدم مطابقت عدد و معدود:

الف - معدود و ممیز عدد اصلی اصولاً مفرد است (مانند صفت):

دو باقوت رخشان، دونرگس دژم ستون دواپرو چو سیمین قلم $۳۸۷/۲$

دواپرو کمان و دوگسو کمند بیلا بکردار سرو بلند $۴۳۸/۲$

چو برخاست آواز کوس از درم بیامد پراز خون دورخ مادرم $۵۰۴/۲$

بزد دست و جامه بدزید پاک بناخن دورخ را همی کرد چاک $۵۴۲/۳$

سباز ز دورخ^۵ بر دوسوی دوصف ز خون جگر برب آورده کف $۲۴۹۸/۸$

دولب سرخ و بینی چو سیخ درم دو بیجاده خندان، دونرگس دژم $۲۸۰۶/۹$

در آن خانه سیصد پرستنده بود همه باریاب و نبید و سرود $۱۰۸۱/۴$

بیاورد رومی کنیزک، چهل همه از درکام و آرام دل $۲۰۸۵/۷$

۱ - شاهدهای دیگر: سال سی $۱۴/۱$ ، سال پنجاه $۲۴/۱$ ، سال پنجه $۲۵/۱$ ، سال سیصد $۲۶/۱$ ،

سال بیست $۱۵۵۵/۶$ ، فرسنگ صد $۳۴۷/۲$ ، فرسنگ چهل $۱۰۱۱/۴$ ، فرسنگ بیست $۱۳۲۶/۵$ ،

هشیوار بیست $۵۰۴/۲$ ، رومی کنیزک، چهل $۱۰۱۱/۴$ و $۲۰۸۵/۷$ ، برده هزار آزموده سواره $۱۱۸۵/۵$ ،

گردان لشکر، هزار $۱۱۱۶/۴$ ، سالیان دوهزار $۱۵۵۴/۶$ ، درم شصت $۲۱۵۳/۷$

۲ - اسدی: از آن دشت تا سال، صد زیر گل

همی گرگ تن برد و گفتار دل - گرشاسبنامه ص ۴۸

۳ - رجوع شود به ص ۱۸۰ - ۴ - برای معنی این فعل رجوع شود بمختصات سبک

بخش یازدهم. ۵ - رخ یعنی پهلوان.

۶ - دلیلهایی است بر این که طرح عنوان تشبیه در زبان فارسی دری مورد ندارد - رجوع شود

بخش اسم ص ۲۲ حاشیه ۱

ب - گاهی معدود را جمع آورده است (نظیر صفت) :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ
 دوچشمان پرازخون ورخ با درنگ ۱۶/۱
 نشستند هر دو پراندیشگان^۱
 شده تیره روز جفا پیشگان ۹۶/۱
 از آن سی سواران یکی کم شود
 بگاه شمردن همان سی بود ۲۱۰/۱
 هزاران دلیران روز نبرد
 بصندوق در ناوک انداز کرد ۱۲۸۰/۵
 برادر بد او را دو آهرمنان
 یکی « کهرم » و دیگر « آندیرمان » ۱۵۱۲/۶
 ز زخم دوشاهان پر خاشجوی
 همی خون و مغز اندر آمد بجوی ۲۴۸۸/۸
 براین سالیان ، چارصد بگذرد
 کز این تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹

۱۵ - آوردن دو عدد متوالی از یک مرتبه در تردید :

معمولاً دو عدد از یک مرتبه چون در مقام تردید متوالی آید و مراد یکی از آنها باشد عطف نمیشود :

چو منزل یکی ، دو برون شد براه
 خبر شد به « اغریث »^۳ نیکخواه ۲۷۶/۱
 بیایم پس نامه تا یک ، دو ماه
 کنم سربسر کشورت را تباه ۱۵۰۵/۶

۱ - در این بیت میتوان پراندیشگان را بدل دو دانست .

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

تاریخ بیهقی: برجانب بیابان نه گنبدان برقتند ص ۴۴۰ - سواری هزارترکمانان پیدا آمدند ص ۶۱۶
 کتاب رگ ابوعلی این سینا : این چهار روحها میانجیها اند - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۴
 سیاستنامه : چندین سپاهسالاران منصور را بکشت (سنبادگیر) - ص ۲۶۱
 » چندین کارزارهای سخت برقت - ص ۲۹۲

اسدی : زمین آمد از اختران بهره مند
 هم از هر سه ارکان زچرخ بلند - گرشاسپنامه ص ۸
 فرخی : روز جنگ وشغب از شادی جنگ
 بر فرورد دورخان چون گلنار - دیوان ص ۱۴۰
 منوچهری : خرد را اتفاق آن است با توفیق یزدانی

که فرمان میدهند او را بر این هرهفت کشورها - دیوان ص ۲
 ناصر خسرو : چه اند این لشکر تا زنده هموار ؟

که اند این هفت سالاران لشکر ؟ - دیوان ص ۱۸۱

نظامی : کرد رها در حرم کاینات
 هفت خط و چارحد وشش جهات - مخزن الاسرار ص ۱۴
 » هزاران لعبتان نار پستان
 برخ هر یک چراغ بت پرستان - خسرو شیرین ص ۲۸۴
 » هزاران ماهرویان قصب پوش
 همه در در کلاه وحلقه در گوش « « «
 مولوی : آن دو نابازان گازر را بین
 هست در ظاهر خلانی زان و این - خلاصه مثنوی ص ۵۷
 ۳ - برادر و سردار افراسیاب .

کنیزک بفرمای تا پنج ، شش
مگر زان : یکی ، دوگزین آیدم
بزد کفشگر زان می هفت ، هشت^۱
بکوشد زبهر درم پنج ، شش^۲

اما در این بیت دو عدد متوالی در مقام تردید ، عطف شده است :

سواران ترکان تنی هفت و هشت
بدان دشت نخچیر گه برگذشت ۴۳۵/۲

۱۶ - بحثی درباره « یکی » :

الف - گاه « یکی » بجای یای نکره و وحدت آمده است :

یکی شاه را دردل اندیشه خاست^۳
یکی رخس را تیز بفشرد ران^۴
یکی برگرایید رستم عنان^۵
یکی نزد رستم برید آگهی^۶
یکی سخت سوگند های دراز^۷
هوا همچو ابر بهاران کنیم
یکی شادمانی بد اندر جهان^۹
یکی ننگ باشد مرا زاین سخن^{۱۰}

بپیچدش آهرمن از راه راست ۳۱۹/۲
تگگ گور شد با تگگ او گران ۳۳۵/۲
بگردن بر آورد رخشان سنان ۳۶۸/۲
کز این ترك شد مغزگردان تهی ۴۸۷/۲
بخورد و بر آهیخت گرز از فراز ۹۴۴/۴
برایشان یکی تیر باران کنیم^۸ ۹۸۰/۴
میان کهان و میان مهان ۱۰۴۶/۴
که تا جاودان آن نگردد کهن ۱۶۵۹/۶

ب - گاهی « یکی » چنان بکار رفته است که میتوان آن را یک بار یا یک دفعه

معنی کرد :

ببخشای و بر من یکی درنگر
بدان تا بگردیم فردا یکی
دولشکر همی بر تو دارند چشم
چو ایمن شدی بندگان کن براه

که سوزان شود هر زمانم جگر ۴۶/۱
بکشتی گراییم ما اندکی ۴۹۵/۲
یکی تیزکن مغز و بنمای خشم ۱۱۶۰/۵
بدان تا ببینی یکی روی شاه ۱۶۸۶/۶

۱ - با حذف معدود یعنی هفت یا هشت پیاله . ۲ - نسخه دیگر با عطف (پنج و شش) .

۳ - یعنی اندیشه یی دردل شاه خاست . ۴ - یعنی رانی سخت بر رخس بفشرد .

۵ - یعنی رستم عنانی برگرایید . ۶ - یعنی آگهی نزد رستم برید .

۷ - یعنی سوگندهایی سخت ... ۸ - یعنی تیر بارانی ...

۹ - یعنی شادمانی ... ۱۰ - یعنی ننگی ...

بگردد یکی گرد خرم جهان گشاده کند کارهای نهان ۲۳۲۶/۸
هم آیین شاهان نگه داشتی (رستم) یکی چشم برتخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹
ج - گاهی برای تأکید یا حصر یا تقریب بکار رفته است :

چه آزاردم او (کاووس) نه من (رستم) بنده ام

یکی بنده آفرینده ام ۱۴۶۷/۲

همه یکسره گرز و خنجر کشیم یکی از لب رود برتر کشیم ۸۸۱/۴

درنگی نبودم براه اندکی سه منزل یکی کرد رخشم یکی ۹۴۵/۴

سپاس از تو (خدا) دارم نه از انجمن یکی جان رستم تو مستان زمن ۱۰۱۴/۴

۱۷ - گاهی عدد های چهار و چهل ، چنانکه معمول است ، به چار و چل مخفف

شده است :

خدنکی برآورد پیکان چو آب نهاده براو چار پَر عقاب ۹۵۰/۴

سواران شمشیر زن چل هزار گزیده بزرگان خنجر گذار ۱۳۱۳/۵

۱۸ - جمع عدد :

عدد و ترکیب های آن ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاهی جمع بسته شده ولی

جمع آن در شاهنامه تنها با «ان» آمده است :

هزاران سر مردم بی گناه بدین گفت تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳

هزارانت گوهر دهم شاهوار همان تاج با یاره و گوشوار ۱۷۱۰/۶

هزارانت ریدک دهم نوش لب بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶

چوما صد هزاران فدای تو باد خرد ز آفرینش روای تو باد ۱۵۶/۱

مرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است ۳۶۰/۲

بی اندازه در شهرها برزن است بهر برزنی ده هزاران زن است ۱۸۸۳/۷

۱۹ - « چهار » و « هردو » گاهی جمع شده است (با «ان») ولی ظاهراً بدون

تفاوت در معنی . برای تفصیل رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع^۷ .

۱ - حصر : یعنی تنها و فقط . ۲ - تقریب : مقداری ، کمی .

۳ - حصر : یعنی فقط یک بار . ۴ - تأکید .

۵ - شاهد دیگر : هزار و صد و چل گرفتار شد ۱۳۷۱/۵

۶ - گفت یعنی گفته یا گفتار - رجوع شود ببخش پنجم فعل . ۷ - ص ۲۱

۲ - حذف معرود عددهای اصلی بقرینه :

کمندى بفتراك بر بست شخصت (ياز)	يکى تيغ هندی گرفته بدست (رستم) ۲/۳۱۲ ش'
گراينده دو تيز پای نوند	همان شخصت (سال) بدخواه کردش به بند ۳/۶۸۰
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج (سال) مرا ۹/۱۷۳۰

گفتار دوم: عدد ترتیبی یا وصفی

- ۱ - معدود عددهای ترتیبی گاهی مانند امروز مقدم بر عدد است (مثل موصوف):
 به روز چهارم چو بنهاد خوان خورش ساخت از پشت گاو جوان ۳۲/۱
 ۲ - ولی معمولاً در شاهنامه معدود عدد های ترتیبی مؤخر از عدد آمده است
 (مانند موصوف):

نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سپاس ۲/۱
سوم روز خوان را بمرغ و بره	بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱
صدم سال روزی بدریای چین	پدید آمد آن شاه ناپاک دین ۳۴/۱
دوم روز هنگام بانگ خروس	ببندیم بر کوهه پیل کوس ۱۲۹۵/۵

۳ - حذف معدود بقرینه:

پس آنکه یکی هفته بگذاشتند	همه ماتم و سوگ او (فریدون) داشتند
به هشتم (روز) بیامد منوچهر شاه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱
بیك هفته بر پیش یزدان پاک	همی با نیایش بیمود خاک
به هشتم (روز) در گنجها کرد باز	ببخشید بر هر که بودش نیاز ۳۷۵/۲
چویك هفته بگذشت هشتم (روز) بگاہ	فرستاده آمد بنزدیک شاه ۳۸۷/۲
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت	به پنجم (سال) دل شیر مردان گرفت ۴۴۱/۲

(موضوع) چهارم کز او کودکان داشت خرد

وزان پس چنین گفت که ایدر سه روز	غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳
چهارم (روز) سوی جنگ افراسیاب	ببیاشیم شادان و گیتی فروز
سه روز اندر این خانه باشیم شاد	برانیم و آتش بر آریم از آب ۱۰۲۵/۴
	زگردان و از شاه گیریم یاد

چهارم (روز) سوی شهرایران شویم بفرمان شاه دلیران شویم ۱۱۰۷/۴
 ۴ - بجای اول (یکم) همه جا نخست و نخستین آمده است :

نمایش کتان شد سروتن بشست	به پیش جهاندار آمد نخست ۶۳/۱
بدوگفت پیمانت خواهم نخست	که او را سپاری بمن تندرست ۱۸۳/۱
نخست از خود اندازه باید گرفت	که جانت شگفت است و تن هم شگفت ۱۰۴۹/۴
نخستین که آتش زجنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید ۳/۱
نخستین فطرت پسین شمار	تویی، خویشتن را بیازی مدار ۴/۱

۵ - سه دیگر (سدیگر) :

چنانکه شیوه پیشینیان است، گاهی بجای سوم، سه دیگر (سدیگر) آورده است:

سه دیگر که گیتی ز نابگردان	ببالود و بستد زدست بدان ۶۲/۱
سه دیگر که گفتی که افراسیاب	سپه را همی بگذراند ز آب ۱۱۹۳/۵
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد	که ننگ و نبرد آورد رنج و درد ۱۹۹۱/۷

۶ - اینگونه عدد نیز گاهی مؤخر از معدود آمده است :

سال سه دیگر بیاراست ده	برآمد ز ورزش همه کام مه ۲۱۳۹/۷
------------------------	--------------------------------

۷ - دیگر (ودیگر) :

مرحوم بهار در سبک شناسی^۲ نوشته اند: از مختصات سبک قدیم این است که بجای دوم و سوم و دیگر و سدیگر (با تصرف در املا) آورده اند، استاد فقید معتقد بودند که همین «د دیگر» در دست نسخ بصورت «ودیگر» تغییر یافته است. اما تا کنون متنی که چنین مدعایی را ثابت کند بنظر این بنده نرسیده است برعکس دیده ام که خود کلمه «دیگر» بمعنی دوم هم بکار رفته است^۳ نظیر این بیت:

نخست آفرین کرد بر کردگار دگر یاد کرد از شه نامدار ۱۲۴/۱

که گاهی آن را با واو عطف آورده اند. اما در استعمالات «ودیگر» غالباً واو استینافی است که بر اول بیت یا اول مصراع یا عباراتی آمده است. بهر صورت ما شاهدی چند از اینگونه استعمال را در شاهنامه اینجا نقل میکنیم و تحقیق بیشتر را بوقت دیگر وا میگذاریم:

۱ - شاهدهای دیگر: چهارم (روز) ۲۳۳۸/۸، هشتم (روز) ۲۳۸۲/۸ و ۲۳۹۱/۸

۲ - ج ۱ ص ۴۰۲ ۳ - استاد همایی این نظر را تأیید میکنند.

همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱	... و دیگر که گنجم وفادار نیست
که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱	... و دیگر دلاور، سپهدار، طوس
جهان ویژه بر خویشان کرد راست ۶۲/۱	... و دیگر که کین پدر بازخواست
همان سنگ و آن گوهر شاهوار ۲۳۸۲/۸	... و دیگر چویابی نیاری بکار

۱ - شاهدهای دیگر: و دیگر ۱۱۹۳/۵ و ۱۲۳۵/۵، سه دیگر ۱۲۳۶/۵

شاهدهایی از استادان دیگر برای استعمال دیگر، و دیگر، سه دیگر:

نظامی: یکی از زر و دیگر از لعل پر سه دیگر ز یاقوت و چارم زدر - شرفنامه ص ۲۹۲

» ز پیشین گهان تا نماز دگر بمیدان نشد رزمساز دگر » ص ۴۴۳

کشف المحجوب: و دیگر کی بر راست داشتن رسول پسین، پیشین را - ص ۷۴

» و دیگر بر راست داشتن پیغمبر پسین، پیشین را - ص ۷۵

سیاستنامه: و دیگر آنکه سیرتهای تو پسندیده تر است. و سه دیگر آنکه دعای من در قفای تو

است - ص ۲۵

ابوالفضل بیهقی: سه دیگر روز از رسیدن بنشاور خلوتی کرد... تاریخ ص ۴۴۴

» و سه دیگر روز، عید، پس از بار خالی کرد... تاریخ ص ۵۳۰

کتاب رگ ابوعلی ابن سینا: و دیگر جان که وی را روح خوانند و سیوم روان (که) نفس خوانند

سبک شناسی ج ۲ ص ۴۳

گفتار سوم : عدد توزیعی

پس گیو بد « آوه » سمکنان^۱ برفتند خیلش پکان و دوگان^۲ ۱۲۸۱/۵
زهر سوگوان سر بر افراختند پکان و دوگان^۳ سوی او تاختند ۲۰۴۸/۷

۱ - ظاهراً این کلمه سمنگان با سکون « م » (بضرورت شعر) همان مولد تهمینه است که در این بیت آمده :

یکی دخت شاه سمنگان منام ز پشت هژبر و پلنگان منام ۴۳۸/۲
۲ - نسخه دیگر: برفتند شهزادگان و گوان . ۳ - نسخه دیگر: پکان و دوگانه همی تاختند .

۴ - منوچهری : من از تو همی مال توزیع خواهم

بدین خاصکانت پکان و دوگانی - دیوان ص ۱۰۱

نظامی : قصه خود پکان پکان برگفت کرد پیدا بر او حدیث نهفت - هفت پیکر ص ۲۵۰
سیاستنامه : باید که احوال قاضیان مملکت پکان پکان بدانند - ص ۵۳

» پکان و دوگان (مویها را) میتوان کسیخت اما چون بسیار شوند نتوان کسستن -

ص ۲۰۵ - پس نوشیروان بیستگان و سیگان را بر میگزید و در آن سرای میفرستاد - ص ۲۵۸

بخش پنجم: فعل (کنش) گفتار نخست: لازم و متعدی^۱

۱ - در شاهنامه فعلهایی چند گاه بمعنی لازم و گاه بمعنی متعدی آمده است از جمله:
تاییدن:

الف - بمعنی لازم (تاییدن - پیچیدن):

ز راه خرد هیچگونه متاب پشیمانی آرد دلت را ، شتاب ۲۰۱۲/۷

ب - در معنی متعدی (تابانیدن):

بگفت این بخشم و بتایید روی همی کرد با بخت خود گفتگوی ۱۳۳/۱
بتایید رخ پهلوان سپاه ز پس کرد رستم همان گه نگاه ۲۷۰۰/۳

خوایدن:

الف - فعل خواهیدن را گاهی بمعنی متعدی (خوابانیدن) برای پوشیدن و فروستن چشم بکار برده است:

همان به که این درد را نیز چشم بخواییم و بردل بپوشیم خشم ۳۸۶/۲
بدان کوش تا دورمانی ز خشم بمردی بخواب از گنهگار چشم ۱۹۹۷/۷
از این جادویها بخواید چشم بچنگ اندر آرید لشکر بخشم ۲۶۱۴/۸
ب - هنگام تعدیه این فعل ، گاه ، الف تعدیه را برای تخفیف بفتحه بدل کرده است:

۱ - فعلی که بفاعل تمام شود و مفعول صریح نگیرد لازم است و اگر برای فعل مفعول صریح باشد متعدی است (دبستان ص ۶۱ ، کاشف ص ۱۸۸ ، قریب ۹۵) و چون در فعل لازم معنی قبول فعل باشد فعل مطاوعت خوانده شود (دبستان ص ۶۱ ، کاشف ص ۱۸۸) .

۲ - شاهدهای دیگر: بتایید روی ۱۵۵/۱ ، بتایید چشم ۲۰۱۲/۷

۳ - شاهدهای دیگر بخواید چشم ۱۵۵/۱ و ۲۷۷۵/۹ ، چشم بخواید ۲۰۱۳/۷ ، بخوابد چشم

سیه مژه بر نرگسان دژم فرو خوابانید و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴^۱
ج - بیشتر بجای خوابیدن (معنی لازم) فعل خفتن آورده است :

بگفت و بهفتت و برآسود دیر گو نامبردار ، گرد دلیر ۲/۳۳۶
بهفتت و برآسود از روزگار چمان و چران رخش در سرغوار ۲/۴۳۵^۲
رنجیدن :

الف - بمعنی لازم (رنج بردن) :

برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و بیخشش کسی ننگرد ۹/۲۹۶۸^۳
ب - بمعنی متعدی (رنجانیدن) :

چنین داد پاسخ که هرکو زبان زبد بسته دارد نرنجد روان (را) ۸/۲۳۸۷^۴
سوختن :

الف - بمعنی لازم :

فروغ رخش را که جان بر فروخت دراویش دیدی دلش بیش سوخت ۱/۱۶۶^۵
ب - بمعنی متعدی (سوزانیدن) :

بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند ۱/۶۳
تنش را بسوزیم و خاکسترش همی بر فشانیم بیش دوش ۴/۹۷۸^۶
فریفتن یا فریبیدن :

الف - بمعنی لازم (فریب خوردن) :

۱ - رود کی سمرقندی : زآن جامه های سبز جدا کردشان بهخشم

بر جایگاه کشتنشان بر بخوابانید - برگزیده شعر ص ۵۳

۲ - نظامی : شبی کز لعل میگونت شوم مست

بهخفتم (بهخسپم) تا قیامت بر یکی دست - خسرو شیرین ص ۳۶۶

» گنبدی کز فنا نگرود پست تا قیامت بر او بهفتند مست - هفت پیکر ص ۲۴۹

» بین شعر من سازکن ساز تو مگر خوش بهخفتم بر آواز تو - اقبالنامه ص ۲۴۷

۳ - نظامی : و آن پست که بارکس نسجد

بر پشت زمین زنی برنجد - لیلی مجنون ص ۱۲۴

۴ - در نسخه ش این بیت در حاشیه است .

۵ - شاهدهای دیگر : دشمنان را بسوخت ۱/۲۳۸ ، شهر او را بسوخت ۴/۱۰۴۵

- خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی از روزگار ۲۵۳۹/۸
 ب - بمعنی متعدی (فریب دادن) :
- سپاه مرا خیره بفریفتی ز بد گوهر خویش ، نشکیفتی ۲۷۲۰/۹
 گذاردن (گذردن) - گذشتن - گذر کردن :
- از ریشه « گذر » که فعل لازم آن باین صورت است :
- به جیحون بفرمود تا بگذرند بکشتی همه آب را بسپرند ۱۲۸۶/۵
 صورت متعدی آن « گذاردن » را ، هم بمعنی لازم « گذشتن » (عبور کردن ، طی کردن) و هم بمعنی متعدی « گذرانیدن » (عبور دادن) بکار برده است :
- الف - گذاردن بمعنی لازم (گذاردن ، گذشتن ، عبور کردن ، طی کردن) :
- اگر آب بگذارد آن بد نشان چه آرد بر این مرز و این سرکشان ۷۲۵/۳
 ب - گذاردن - گذرانیدن - عبور دادن :
- بایران گذاریم از ایدر سپاه نمائیم تخت و نه تاج و کلاه ۹۲۹/۴
 بر آن بر نهادند یکسر که شاه ز جیحون بدان سو گذارد سپاه ۱۲۸۶/۵
 ماندن :
- الف - بصورت لازم و بمعنی معمول امروز (باقی و برجای بودن) :
- چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماند و گر سیصد افسون کنند ۸۷۴/۴
 کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴
 تبصره - باین معنی گاهی متعدی آن (مانیدن) هم بکار رفته است :
- کنون هر چه مانیده بود از نیا ز کین جستن و جنگ و از کیمیا ... ۲۴۹/۱
 ب - بصورت متعدی بمعنی گذاشتن ، اجازه دادن ، مهلت دادن و رها کردن :
-
- ۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : نه بشکوهد ز بیکار و ز لشکر
 نه بفریبد بدیبا و بگوهر - ویس و رامین ص ۷۴
 نظامی : تا بدین کاخ باز گونه نورد نفریبی چوزن که مردی ، مرد - هفت پیکر ص ۵۱
- ۲ - منوچهری : دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشین
 نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری - دیوان ص ۸۹
 نظامی : گذارنده شد تیغ بی هیچ رنج دونیمه شد آن کوه پولاد سنج - شرفنامه ص ۴۴۸
- ۳ - شاهدهای دیگر : گذارم سپاه ص ۵۴ م
 نظامی : عمر بخشودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کرد گار - مخزن الاسرار ص ۸۴

یکی گم شود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲
 از اسروز کارت بفردا معان که داند که فردا چه گردد زمان؟ ۳۰۷/۲
 همان جا همان تخت سازندران بدین بارگاه آی چون کهتران ۳۵۸/۲
 گر این پرسش از من بماند نهان نمانم تورا زنده اندر جهان ۴۴۲/۲
 بفردا معان کار اسروز را بر تخت نشان بد آموز را ۱۹۹۷/۷
 نمانیم کاین بوم ویران کنند همان غارت شهر^۲ ایران کنند ۲۳۳۲۸/۸
 تبصره - این مفهوم غیر از مفهوم ماندن یا مانستن بمعنی شبیه بودن است که گوید:
 چو چشمه بر زرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۰۸/۴
 ۲ - گاهی بر آخر فعلی که خود معنی متعدی دارد، نشانه تعدی افزوده است از جمله:

پروراندن :

ببیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام ۱۴۱/۱
 که « پروردن » و « پروریدن » نیز در این بیتها آمده است :
 بنزد نیا یادگار پسر نیا پروریده سراورا بپر ۱۶/۱

- ۱ - این بیت در ۲۳۱۲/۸ تکرار شده است . ۲ - شهر بمعنی کشور .
- ۳ - شاهدهای دیگر : بایران نمانم برو بوم و جای ۹۲۰/۴ ، نه شنگل بمانم نه خاقان چین ۹۹۲/۴ ، نمانم که ویران بود گوشه بی ۲۲۵۵/۷
- ۴ - اسدی : تو زاین داستان گنجی اندر جهان
 معانی که هرگز نکرده نمان - گر شاسبنامه ص ۱۴
 سپهبد ز مردم تهی ماند جای
 فرستاده برجست خندان بیای » ص ۹۵
 فرخی سیستانی : رفت وما را همه در ساند و بیچاره بماند
 من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار - دیوان ص ۹۰
 فخرالدین اسعد گرگانی : همی تا آب جیحون را ز پس ماند
 دو صد جیحون ز خون دشمنان راند - ویس ورامین ص ۱۱
- نظامی : بی رحمتم اینچنین چه ماندی؟
 ارحم ترحم مگر نخواندی؟ - لیلی مجنون ص ۷۶
 گفت اگر مانمش ، بزور و بزر
 به از اینی کند بجای دگر - هفت پیکر ص ۶۲
- ۵ - رجوع شود به « مانا » و « همانا » در بخش قید . ۶ - آزدن بمعنی لازم :
 نظامی : شه مانده شگفت که آن جوانمرد
 چون بود که ز آن سگان نیاززد - لیلی مجنون ص ۱۷۱
 عطار : از کم آزاری من هرگز دمی
 کس نیاززد زمن در عالمی - منطق الطیر ص ۶۱
 سیاستنامه : امروز کمتر کسی را اگر از هفت تا ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و نیاززد - ص ۱۹۸

- گرامیش دارید و نوشه خورید چو پرورده‌ام تن روان پرورید ۱/۸۷^۱
- ۳ - چند فعل مختوم به « دن » را گاهی با « بدن » یعنی صورت کهنه‌تر و قدیم‌تر آنها آورده است از جمله :
- آوریدن - آوردن :
- درد آوریدش خجسته سروش کز این بیش مخروش ، باز آرهوش ۱/۱۶^۲
- پژمردن - پژمردن :
- ندانم که چشم بد آمد براوی چرا پژمرد آن چو گلبرگ روی ؟ ۵/۱۴۱۴
- گستریدن - گستردن :
- در آن مرز لشکر فرود آورید همه بوم ایشان سپه گسترید ۷/۱۸۲۳^۱

۱ - برای شاهد‌های دیگر رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .
 ۲ - ونیز رجوع شود بگفتار دوازدهم همین بخش .

گفتار دوم : متعدی کردن فعل

۱ - چنان که امروز هم معمول است ، بیشتر برای تعدیۀ فعل لازم « اندن » یا « انیدن » بر آخر ریشه فعل افزوده است :

میاور تو خشم و مکن روی زرد به‌خوابان تو چشم و مگوی ایچ سرد ۲۷۶۰/۹
 بیک تختشان شاد بنشانند عقیق و زبرجد بر افشانند ۲۱۹/۱
 همی پرورانی‌دش اندر کنار بدو شادمان بود و به روزگار ۶۷۵/۳

۲ - گاهی با الفی که پیش از حرف ماقبل علامت مصدری^۱ افزوده شده، فعل لازم را متعدی کرده است یا فتحه تبدیل بالف شده است (آوای کوتاه باوای بلند مبدل گردیده است) :

گذشتن - گذاشتن (گذرانیدن ، عبور دادن ، طی کردن اعم از زمان یا مکان) :
 بر اینگونه یک چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم ۹/۱
 بفرمود تا پرده برداشتند ز اسپش بدرگاه بگذاشتند ۸۲/۱
 بکشتی بیک روز بگذاشت آب بیامد سوی بلخ هم درشتاب ۲۰۷۰/۳-۲
 گذاردن - گذرانیدن - رجوع شود به ص ۲۰۲ همین بخش .

گشتن - گاشتن - گردانیدن :

سواری چومن پای برزین نگاشت کسی تیغ و کویال من برنداشت ۲۸۴/۱
 همی دادمش پند و سودی نداشت بخیره همی سر ز پندم بگاشت ۱۳۴۵/۵
 از آن کوه غلتان فروگاشتند (سنگ) مر آن خفته را کشته پنداشتند ۵۱/۱

۱ - در دستور استادان (ج ۲ ص ۴۵) مسامحه^۲ گوید : با افزودن الفی قبل از علامت مصدری اما کامل آن است که ما در متن آوردیم .
 ۲ - شاهدهای دیگر گذاشتن : ۴۳/۱ و ۹۳/۱ و ۱۴۰/۱
 و ۲۳۵/۲ و ۸۵۱/۳ و ۹۲۹/۴ و ۱۵۰۹/۶ و ۲۱۸۶/۷ و ۲۹۲۷/۹ و جز اینها .
 ۳ - سیاستنامه : چنان زندگانی گذاشته اند که زنان را از راز دل ایشان خبر نبوده است - ص ۲۲۹
 ۴ - شاهدهای دیگر گاشتن : ۱۳۳۵/۵ و ۲۲۴۷/۷ و ۲۷۰۴/۹ و جز اینها .

برگشتن - برگاشتن - برگردانیدن :

یکی پشت بر دیگری برگاشت بنگذاشت آن پایگه را که داشت ۸۵۱/۳
 همی نیزه برگاشت برگرد سر که «هومان ویسه» است پیروزگر ۱۱۷۱/۵
 به بیچارگی روی برگاشتند بهامون سرا پرده بگذاشتند ۲۵۸/۱

نشستن - نشاختن^۲ - نشانیدن :

بفرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت! ۲۵/۱
 همی شاه را تخت پیروزه ساخت همان تاج را گوهر اندر نشاخت ۹۱/۱
 بر خویش بر تخت بنشاختش چنانچون سزا بود بنواختش ۱۸۷/۱-۳^۴
 تبهره - نشاستن متعدی نشستن در شاهنامه بنظر نرسید ولی در سخن استادان دیگر
 هست که شاهدهایی از آن در حاشیه آمده.

۱ - شاهد های دیگر برگاشتن : ۲۷/۱ و ۸۴/۱ و ۱۱۳/۱ و ۱۸۸/۱ و ۲۹۷/۱ و ۵۴/۳ مرو
 ۱۱۷۱/۵ و ۱۱۷۹/۵ و ۱۷۰۳/۶ و ۱۷۶۳/۶ و ۲۶۱۶/۸ و ۲۸۳۵/۹ و ۳۰۰۰/۹ و جز اینها.
 ۲ - با تبدیل «ش» به «خ». ۲ - شاهد های دیگر نشاختن : ۱۲۱/۱ و ۱۸۷/۱ و ۲۴۶/۱ و
 ۲۲۱/۲ و ۵۲۹/۳ و ۱۳۵۹/۵ و ۱۷۴۵/۶ و ۱۸۲۵/۷ و ۲۴۳۱/۸ و ۲۶۰۱/۸ و جز اینها.
 ۴ - شاهد های دیگر از سایر استادان :

اسدی : با ستاد و سر پهلوان را نشاخت چونان خورد شد بزم شادی بساخت گرشاسبناه ص ۹۲
 » سر هفتنه شه خواند و بنشاستش سزا خلعت و باره آراستش » ص ۲۳۴
 » کسی کرد دیگر سپه هر چه داشت همه زنگیان را زره باز گاشت » ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی : چو اورا پیش خود بر گاه بنشاخت

رخشی از ماه تابان باز نشاخت - ویس ورامین ص ۴۲
 نظامی : آب این خم که در نشاخته اند از بی دام صید ساخته اند - هفت پیکر ص ۲۰۵
 سنوجهری : فاختگان همبر بنشاستند نای زنان بر سر شاخ چنار - دیوان ص ۱۳۸
 توضیح : در این بیت سنوجهری « نشاستن » بمعنی لازم استعمال شده است.

گفتار سوم : ساختن مصدر مرکب از اسم مفعول یا اسم فاعل

گاهی با اسم مفعول یا اسم فاعل فعلی ، مصدر مرکبی از آن فعل ساخته و بجای مصدر بسیط بکار برده است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز) :

بسته کردن - بستن :

کسانی که بودند بر درگهش همی بسته کردند بر وی رهش ۱/۲۳۱-^۲

بسته داشتن - بستن :

میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید ۱/۱۰۸

چنین گفت رستم بایرانیان که من جنگ را بسته دارم میان ۴/۹۹۰

چنین داد پاسخ که هر کو زبان زبد بسته دارد نرنجد روان ۸/۲۳۸۷^۳

تبصره - در این شیوه استعمال (سه بیت اخیر) احتمال آن هم هست که داشتن در معنی نگاهداشتن بکار رفته باشد^۴ .

رسته کردن - رهانیدن :

تورا ایزد از دست او رسته کرد ببخشود و رای تو پیوسته کرد ۵/۱۴۱۹

ترسنده شدن - ترسیدن :

کز این ترك ترسنده شد سرفراز همی گوید اینگونه هر کس براز ۲/۴۷۱*

ترسیده شدن - ترسیدن :

کنون از کمند تو ترسیده شد روا بد ، که ترسیده از دیده شد ۴/۹۸۴

۱ - در نسخه ش ۱/۲۶۵ این بیت جزو ملحقات است .

۲ - عطار : گاه گل بر روی آتش دسته کرد گاه پل بر آب دریا بسته کرد - منطق الطیر ص ۱۳

۳ - سیاستنامه : من بندگی را میان بسته دارم - ص ۸۲

۴ - رجوع شود ببخش یا زدهم مختصات سبک .

۵ - سیاستنامه : و از پادشاه لشکر و رعیت ترسنده باشند - ص ۲۲۵

کشاده کردن - کشادن :

در گنج سام نریمان و زال
زمین گر کشاده کند راز خویش
بدانندگان شاه بیدار گفت
گشته شد - گشت - گردید :

ز توران فراوان سران کشته شد
دو هفته سپهر اندراین گشته شد

کشاده کنم پشت ای بی همال ۱۷۱۰/۶

نماید سرانجام و آغاز خویش ... ۲۳۵۶/۸

که دانش کشاده کنید از نهفت ۲۳۷۳/۸ - ۲

ز نام آوران بخت برگشته شد ۲۴۲۲/۲

بفرجام چرم خر آغشته شد ۲۰۴۲/۷^۴

۱ - شاهدهای دیگر کشاده کردن ۲۳۷۴/۸ و ۲۸۵۴/۸

۲ - سیاستنامه : اگر درمانیم ... باری راه بر ما کشاده بود - ص ۲۱

۳ - در نسخه ش ۱۶۳/۲ مصراع دوم چنین است : سربخت گردنکشان گشته شد .

۴ - نظامی هم در این بیت بجای رسیدن رسیده شدن آورده است :

چون بهر تخت گیر و تاجوری زاین حکایت رسیده شد خبری - هفت پیکر ص ۲۲۱

گفتار چهارم : معلوم و مجهول

۱ - فعل مجهول را بیشتر مانند امروز باستعانت فعل شدن صرف کند :

یکی رزمشان کرده شد همگروه زمین شد زافکنده برسان کوه ۱۹۰۴/۷^۱
 ۲ - گاهی ، چنانکه شیوه پیشینیان است ، فعل مجهول را باستعانت فعل عام آمدن آورده است :

گرت گفته آید بشاهان سپار ۱۱/۱	مرا گفت کاین نامه شهریار ^۲
در خوابگه نرم کردند باز ۴۳۸/۲	سخن گفته آمد نهفته براز
سپهد بود ، چون بود شهریار ۹۲۶/۴	اگر کشته آیم درکارزار
شکفتی شود در جهان سر بسر ۱۴۷۳/۶	گر او کشته آید بدست تو بر
سپه را همه روز برگشته شد ۱۷۲۳/۶ ^۳	چو او بسته آمد نیا کشته شد

تبصره - گاهی صیغه های « آمدن » بجای رابطه (است - بود) بکار رفته است :

بنیکی گراید همی پای تو ۱۰/۱	مرا گفت خوب آمد این رای تو
که من جنگ را کردمی دمت پیش ۱۰۰/۱	نه خوب آمدی با دوفرزند خویش
نیامد دوال کمر پایدار ۳۰۲/۲	زمنگ سپهدار و چنگ سوار
دلیری و بر خیره تندی مکن ۸۶۲/۳ ^۴	تورا آن به آید که گفتم سخن

۳ - فعل « گشتن » و « گردیدن » :

- ۱ - همچین بیت ۱۷۲۳/۶ ، در شاهد های بعدی . ۲ - یعنی شاهنامه .
 - ۳ - بیهقی : نیک آمد باشد تا نسخت کرده آید - تاریخ ص ۱۴۶ ، هرسالار که نامزد کرده آمد تاریخ ص ۴۰۴ ، وی را نیز گرفته آمد ، فرمود تا باز داشته آید ، بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۳
 - ۴ - شاهد های دیگر : رها آید ۶۰/۱ ، ستوه آمد ۳۳۶/۲ ، به آید ۳۶۳/۲ و ۵۰۱/۳ و ۲۳۶۳/۸ و ۲۷۸۷/۸ ، خوب آید ۱۶۴۱/۶ و ۲۳۶۳/۸
 - ۵ - بیهقی : نیک آمد باشد تا نسخت کرده آید - تاریخ ص ۱۴۶ ، اکنون خداوند حق تر پیدا آمد بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹
- عجایب البلدان : باز منفعت بحاصل آمد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱

در شاهنامه ، چنانکه سبک پیشینیان است^۱، فعل گشتن و گردیدن چنان بکار رفته که مفید معنی صیروت و تحوّل است ، خواه در فعل مرکب و خواه بصورت معین فعل :

الف - گشتن :

چه مایه جهان گشت بر ما بید! ز کردار این جادو کم خرد ۵۴/۱
 همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند و روشن روان ۹۲۷/۴
 کنون پادشاهی پر آشوب گشت سخنها ز اندازه اندر گذشت ۲۴۴/۱
 ب - برگشتن (چنان مینماید که « بر » زاید یا برای تأکید است) :
 همه گنج تاراج و لشکر اسیر جوانبخت شه ، نیز برگشته پیر ۳۲۹/۲
 سراینده (فردوسی) ز آواز برگشت سیر (از پیری)

همش لحن بلبل هم آوای شیر ۶۸۰/۳
 بر اینگونه تا روز برگشت زرد بر آورد شب چادر لاژورد ۱۹۰۲/۷
 ج - گردیدن :

چنینم نوشته بد اختر بسر که من کشته کردم بدست پدر ۵۰۶/۲
 بیاده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید
 چو بد دل خورد ، مرد گردد دلیر چو روبه خورد ، گردد اوتند شیر ۱۴۴۴/۵

ع - در چند بیت ، چنین بنظر میرسد که فعل معلوم بجای فعل مجهول بکار رفته است (بقیاس موردهای دیگر شاهنامه و استعمالهای امروز) :

ببست - بسته شد :

در قرهی بر تو اکنون ببست که بر تخت توناسزایی نشست ۱۶۸۲/۶^۴

۱ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۲۵ ۲ - شاهد دیگر ۱۲۷/۱
 نظامی : چون که « ماهان » بینوا گشته دید ماهی بازدها گشته - هفت پیکر ص ۲۶۳
 ۳ - شاهدهای دیگر برگشت - گردید : ۳۴۳/۲ و ۱۰۹۲/۴ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۲۱۱/۵ و ۱۳۲۸/۵ و ۱۷۱۵/۶ و ۱۹۶۱/۷ و ۲۰۲۹/۷ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۶۲/۷ و ۲۱۸۲/۷ و ۲۳۴۶/۸ و ۲۷۵۲/۹ و ۲۸۸۳/۹

نظامی : ساعتی گرد باغ برگشتی باز بگذاشتی و بگذشتی - هفت پیکر ص ۲۹۵
 فخرالدین اسعد گرگانی : هم از سر ما تنش لرزنده چون بید

هم از رامین دلش برگشته نومید - ویس و رامین ص ۶۶۴

۴ - شاید در این بیت عود ضمیر بمتأخر باشد (رجوع شود به ص ۱۵۹ کنایات) یعنی فاعل بستن ناسزایی باشد .

بپراکند - پراکنده شود :

همه لشکر «سلم» همچون ربه که بپراکند روزگار دمه ۱۲۹/۱ ش
ز کشورش بپراکند زیر دست همان از درش مرد خسروپرست ۲۰۶۶/۷

بپرداخت - پرداخته شد - آسوده و فارغ شد :

دو هفته براین نیز بگذشت و شاه بپرداخت روزی ز کار سپاه ۲۳۸۸/۸
زادن بمعنی زاییده شدن :

اگر سر همه سوی خنجر بریم بروزی بزادیم و روزی مریم ۱۲۳۰/۵
کشتن - کشته شدن :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶
تبصره - توان گفت که در برخی از بیت‌های مذکور، فعل در معنی لازم بکار
رفته است.^۳

۱ - میاستنامه : لشکر پراکنده و بشکار مشغول شدند - ص ۴۵

۲ - نظامی : خبرداشت بجای خبردار شد آورده است :

به نیروی بلند آواز برداشت چنان‌کان قوم از آوازش خبرداشت - خسرو شیرین ص ۴۲۳

۳ - رجوع شود به ص ۲۰۰ همین بخش.

گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی

۱ - گاهی ، بر خلاف معمول^۱ نشانه نفی در فعل منفی مرکب بر سر نخستین قسمت آمده است (مانند موارد دیگری که مرکب بمنزله بسیط است) :

الف - در ماضی شرطی :

که گر ماه را دیده بودی براه
از ایشان نبرداشتی دیده ماه ۶۰۵/۳
اگر پیل و شیر آمدندیش پیش
نبرداشتی^۲ جنگ یک روز بیش ۲۳۴۲/۸

ب - در ماضی استمراری :

همان خود و خفتان و گوپال اوی
نبرداشتی جز بر و یال اوی ۲۴۲۵/۸

ج - در ماضی مطلق :

« فرانک » نه آگاه بد^۳ زاین نهان
که فرزند او شاه شد بر جهان ۶۳/۱
چنان شد دلش باز پر مهر اوی
که دیده نبرداشت از چهار اوی ۵۵۵/۳
همی رزم جستند با یکدگر
یکی را ز کینه نبرگشت سر ۱۱۸۲/۵
بمیدان و مجلس بیزم و بکوی
نبرتافت یک روز از شاه روی ۲۲۵۳/۷
بر آویخت ، با « هرمز » شهریار
فراوان نبرداشت^۴ آن کارزار ۲۲۶۶/۷

د - در ماضی نقلی :

دوسگری دو پور مرا کشته اند
وز آن خیرگی هم نبرگشته اند ۱۶۹۵/۶

ه - در امر (امر منفی - نهی) :

چو خرسند^۵ گردد به « دستان » بگوی
که از شاه گیتی مبرتاب روی ۴۹۶/۲

۱ - معمول امروز و مواردی دیگر از شاهنامه .

۲ - برداشتن یعنی طول کشیدن و دوام داشتن - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم .

۳ - شاهدهای دیگر نه آگاه بد (بود) : ۱۳۴۲/۵ و ۲۹۹۲/۹

۴ - شاهدهای دیگر : نبرداشتند ۸۸/۱ ، نبرداشت ۱۸۶۱/۷ و ۲۴۴۱/۸ ، نبرگشتم ۱۶۳۵/۶

۵ - یعنی قانع و راضی .

- تو از جنگ پیران مبرتاب روی
و- در مضارع التزامی :
- نبرگردی از ننگ بی همزمان ۷/۱
نبرتابم از رای تو هیچ روی ۲۹/۱
- نبرتابد از شیر در جنگ روی ۷۸۰/۳
اگر بفگند بر زمین روز جنگ ۹۵۳/۴
نه کشتی سلاحش بدریای نیل ۱۰۲۹/۴
ستیزه نه خوب آید از شهریار ۲۳۶۳/۸
گزافه نبردارد^۲ این روزگار ۳۰۰۰/۹
- ح - آنگاه که فعل مرکبی باشد (از فعل و مفعول آن) :
- من امروز نی* بهر جنگ آمدم بی پوزش و نام و ننگ آمدم ۱۷۰۹/۶
- ۲ - گاهی علامت نفی از فعل جدا شده و بصورت رابطه (محفف نیست)
با « خبر » آمده است :
- سپاه دورویه^۶ خود آگاه نی کسی را سوی پهلوان راه نی ۲۹۷۸/۹
-
- ۱ - شاهدهای دیگر : ۲۳۹۷/۸ و ۱۱۷۰/۵
- ۲ - نبرتابد یعنی تاب نیاورد و تحمل نکند . خاقانی را قصیده‌یی است شیوا با ردیف « نرتابد بیش از این » بدین مطلع :
- کوی عشق آمد شد ما نرتابد بیش از این
دامن تربودن آنجا نرتابد بیش از این - دیوان ص ۳۴۸
- فخرالدین اسعدگرگانی : از او خواهیم که هر کامی بیایی
که تو نازک دلی غم نرتابی - ویس و رامین ص ۲۲۲
- فرخی : خشم او نرتابدی دریا
نظامی : لاف منی بود وتوی نرتافت
« مخور غم که آدمی غم نرتابد
جوغم گفتی زمین هم نرتابد - خسرو شیرین ص ۲۶۹
- ۳ - نبردارد یعنی نپسندد و قبول نکند .
- ۴ - کشف‌المحجوب : و هرچه اختلاف در او نروا بود زیادت و نقصان در او نروا بود - ص ۶۲
- ۵ - دلیل مکسور بودن « ن » نفی .
۶ - دورویه یعنی دو طرف ، دو جانب .

۳ - اما بیشتر نشانه نفی بر قسمت آخر فعل مرکب (مثل امروز) افزوده شده است:

یکی مرد جنگ است و من جنگجوی از او برنتابم بیخت تو روی ۱۱۷۷/۵
به پیگار مندیش از افراسیاب بجای آردل ، روی از او برمتاب ۱۱۹۴/۵

۴ - بهنگام مقارنه ، مانند امروز ، علامت نفی بر سر هر یک از قرینها در آید :

نه گشت زمانه بفرسایدش نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از جنبش آرام گیرد همی نه چون ماتباهی پذیرد همی ۵/۱
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال تو کشتی مراورا ، چو کشتی منال ۱۷۲۴/۶

گفتار ششم : زمانهای فعل

۱ - ماضی مطلق بیشتر با بای تأکید آمده است :

یکایک بتخت مهی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱
درختی که بشاندی آمد ببار	بیابی هم اکنون برش در کنار ۱۲۲/۱
بفرید کوس و بنالید نای	تو گفتی زمین اندر آمد ز جای ۲۵۷/۱
«کشانی» بخدمید و خیره بماند	عنان را گران کرد و او را بخواند ۹۴۸/۴

تبصره - در این دو بیت ، ماضی مطلق را بجای ماضی استمراری آورده است :
فروغ رخس را که جان برفروخت (ی)

(هرچه) دراویش دیدی دلش بیش سوخت (ی) ۱۶۶/۱
دلش گشنه بود آرزومند جفت همه هرچه گفתי ز رودابه گفت (ی) ۱۷۵/۱

۲ - ماضی استمراری :

گاه ماضی استمراری را ، چنانکه شیوه قدیم است ، با افزودن یاء بر آخر صیغه های ماضی مطلق میسازد :

بهر جایگاهی بیاراستی	می ورود و رامشگران خواستی ۱۴۹/۱
کهجا خاستی گرد افراسیاب	همه خون شدی دشت چون رود آب ۲۸۵/۱
چو آهنگ جنگ یلان داشتی	کمندی و گریزی گران داشتی ۲۹۵۸/۴

تبصره ۱ - گاهی ، چنانکه امروز هم معمول است ، بجای «می» (علامت استمرار) «همی» آورد :

همی ریخت خون و همی کند سوی	سرش پر زخاک و پراز آب روی ۴۰۴/۲
همی بود یک ماه با درد و داغ	نمی جست یک دم زانده فراغ ۵۳۱/۳

۱ - این بیت در نسخه ش ۱۷۲/۱ در حاشیه آمده است.

۲ - نظامی : سرو پیراستی سمن کشتی مشک سودی و عنبر آغشتی - هفت پیکر ص ۲۹۵

تبصره ۲ - گاهی بین «می» یا «همی» (نشانه استمرار) با فعل فاصله افتاده است:

تورا شهر توران بسنده است خود چرا خیره می دست یازی بید ۴/۲
 من ایدون شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا را دهی ۲۹۲۳/۹
 تبصره ۳ - گاه با وجود «می» یا استمراری بر آخر فعل آورده است:

دوتا می شدندی بر تخت اوی از آن بر شده فزّه بخت اوی ۱۴/۱
 همی پیل را در کشیدی بدم دل خرم از ییاد او شد دژم ۱۶۶۸/۶
 تبصره ۴ - در بیت زیر «می» را در باره فعل «مردن» بکار برده است، چون مردن تحمل معنی استمرار نکند، در اینجا مرگ فرد منظور نیست بلکه غرض مردن افراد است:

همی کشت از ایشان و سر میبرید زیمش همی مرد هرکش بدید^۱ ۱۰۳۲/۶

۳ - در فعل مضارع (حال و استقبال) گاهی «همی» مؤخر از فعل است:

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ۱/۱
 نه از جنبش آرام گیرد همی (پهر) نه چون ما تباهی پذیرد همی ۵/۱
 ایا آنکه تو آفتابی همی چه بودت که بر من نتابی همی؟ ۵/۱
 توگفتی که دریا بجوشد همی سپهر روان بر خروشد همی ۲۷۷۶/۹

۴ - ماضی نقلی:

الف - هنگامی که در فعل معنی ثبوت هست و دلالت کند بر کاری که ادامه

دارد و نگذشته است:

مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان ۴۶/۱

ب - موقعی که در فعل معنی حدوث هست و دلالت دارد بر کاری که کاملاً

گذشته است:

گرش بار خارا است خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای ۱۲۲/۱
 تو مردان جنگی کجا دیده‌ای که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای ۲۴۸۴/۲
 سوی وی یکی نامه نوشته‌ای از آرایش بنساجی گشته‌ای ۱۶۴۵/۶

۱ - نسخه دیگر: زپس تر همی رفت هرکش بدید.

۲ - عطار: بس که یاران در غمش بگریستند

گاه میمردند و گه میزیستند - منطق الطیر ص ۸۳

۳ - مصراع دوم در ۱۶۵۷/۶ تکرار شده است.

ج - گاهی ، چنانکه معمول بوده است ، در اول شخص و دوم شخص (مفرد و جمع) ماضی نقلی بین ضمیر و فعل «ست» در آورد (استم ، استی ... بجای ام ، ای ...):

بده داد من آمدستم دوان همی نالم از تو برنج روان ۴۵/۱
 برنجی رسیدستم از خویشتن که بر من بگیرد همه انجمن ۱۷۱/۱
 چنین گفت با بندگان سروبن که دیگر شدستی برای وسخن ۱۶۳/۱
 کنون رزم سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲

ه - ماضی بعید :

در ماضی بعید ، بیشتر مانند امروز ، اسم مفعول فعل را مقدم آورد :

چنینم نوشته بد ، اختر بسر که من کشته کردم بدست پدر ۵۰۶/۲
 چو این کرده بودند^۲ بیدار شاه بیخشید یکسر گناه سپاه ۱۲۶۹/۵
 چو این گفته بد^۳ دست کسری گرفت بدو مانده بد شاه ایران شگفت ۲۳۰۴/۸
 نیایش همی کرد خورشید را چنان بوده بد راه جمشید را ص ۴۳۱ م

و گاهی بعکس ، قسمت اول فعل (اسم مفعول) مؤخر آمده است :

نشانی که بد داده مادر مرا بدیدم نبد دیده باور مرا ۵۰۶/۲

۶ - زمان حال :

الف - در زمان حال منفی گاهی بجای ضمیرهای استم و استیم ، ام و ایم آورد :

نه ایم اندر این کار همداستان مزن پیش ما زین سپس داستان ۲۹۳۳/۹

ب - در فعالهای مرکب که با افعال بایستن و یارستن (فعل لزوم و فعل تمکن) و مانند آنها ترکیب شده است و عموماً آن گونه فعلها مقدم بر فعل اصلی است ، گاهی برعکس فعل اصلی را مقدم داشته است^۴ :

خورد باید - باید خورد :

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار^۵ ۱۶۳۰/۶

- ۱ - شاهدهای دیگر : شنیدستم ۳۰/۱ و ۱۷۱۶/۶ ، شدستم ۱۶۷۵/۶ و جز اینها .
- ۲ - امروز در این مورد ماضی مطلق آورند : چون چنین کردند چنان شد یعنی شرط و جزا بایک زمان میآید .
- ۳ - در نسخه دیگر (چاپ کلکته) بجای بد ، شد .
- ۴ - چنین بنظر میرسد که در زبان شاهنامه در هر ترکیبی میتوان اجزای ترکیب را مقدم و مؤخر داشت یعنی هر یک از دو جزء ترکیب را شایستگی تقدیم و تأخیر هست .
- ۵ - در حاشیه (چاپ کلکته) بجای جویبار ، کوهسار .

بود باید - باید بود :

تو را بود باید همی پیشرو
که من رفتنی ام تو سالار نو ۱۷/۱
تورا بود باید نگهبان اوی
پدروار لرزنده بر جان اوی ۴۲/۱
برد باید - باید برد :

کنون کردنی کرد جادو پرست
سرا برد باید بشمشیر دست ۴۴/۱
جست یارند - یارند جست :

از آن انجمن کس ندارم بمرد
کجا جست یارند با من نبرد ۱۰۵/۱

۷ - مستقبل (و فعل مقاربه) :

الف - علامت استقبال عموماً مثل امروز مقدم بر فعل است :

چو گیتی بر آن شاه نوراست شد
فریدون دیگر همی خواست شد ۱۴۹۷/۶
نگه کرد « بیژن » درفشش بدید
بدانست کو جست خواهد گزید ۳۰۱۳/۹

ب - اما گاهی نشانه استقبال مؤخر از فعل آمده است :

که من لشکری کرد خواهم همی
خروشی بر آورد خواهم همی ۱۶/۱
زهر جی کوته کنم دست دیو
که من بود خواهم جهان را خدیو ۲۰/۱
بدان کاین گرانمایه فرزند من
همی بود خواهد سر انجمن ۴۲/۱
مرا بویه پورگم بوده خاست
بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱
که من رفت خواهم بفرمان شاه
سوی دشمنان با سران سپاه ۱۴۶/۱
ز باد آمدی رفت خواهی بگرد
چهدانی که با توجه خواهند کرد؟ ۳۸۴۳/۳

۱ - جست بفتح اول از جستن - یعنی فرار خواهد کرد.

۲ - سیاستنامه : چون بخواست مردن این شغل به محمد بن احمد نخشبی داد - ص ۲۶۷

۳ - اسدی : خدنگ از کمان پهلوان کرد راست

از آن مرغ چندی بیفکند خواست - گرشاسبنامه ص ۱۵۵

فخرالدین اسعد گرگانی : جهانان من ز تو بپرید خواهم

فریب تو دگر نشنید خواهم - ویس و رامین ص ۵۰۰

نظامی : سعادت چون گلی پرورد خواهد
ببار آید پس آنکه مرد خواهد - خسروشیرین ص ۳۸۷

گفتار هفتم : بکار بردن زمانهای فعل بجای یکدیگر

گفته اند که مضارع محقق الوقوع بصیغه ماضی استعمال میشود ، این بیان در مواردی صادق است ولی کامل نیست زیرا که صورتهای دیگری هم برای استعمال زمانها بجای یکدیگر دیده شده است که این موارد را در شاهنامه بترتیب زیر میتوان خلاصه کرد :

۱ - ماضی بجای مضارع :

الف - هنگام امیدواری و اظهار مسرت از تحقق امری :

زیزدان بدانگونه دارم امید که آورد روز خرام و نوید ۵۶۹/۳
هرآن می که با تو خورم نوش گشت روان خردمند را توش گشت ۱۶۷۸/۶

ب - بهنگام بیم و اظهار تأسف از وقوع امری :

چنین گفت «پیران» که ای سرفراز بترسم که آمد زمانم فراز ۹۶۹/۴
چنین گفت رستم به «رهام» شیر که ترسم که رخشم شد از کارسیر ۹۹۹/۴
مبادا که شد جان ما ناسپاس بنزدیک یزدان نیکی شناس ۲۳۵۷/۸

ج - آنگاه که تحقق امری را جزای شرطی داند با ادات شرط و بی آنها :

۱ - با ادات شرط :

اگر شاه کاووس یابد رها تو رستی ز چنگ بد ازدها ۳۹۴/۲
گر آیدون که بازو بشمشیر وتیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر ۴۹۲/۲
اگر بیژن از بند یابد رها بفرمان دادار گیهان خدا
رها گشتی از بند و رستی بجان ز تو دور شد کینه پهلوان ۱۱۱۴/۴
گرت چیره گردد بر ایشان زبان گذشتی ز تیمار و رستی بجان
برو بوم و خویشانت آباد گشت ز تیغ منت گردن آزاد گشت ۱۱۰۰/۵

اگر دست یابی بدو کار بود
اگر شاه پیروز بهسندد این
گرایدون که بخشایش کردگار
چو این کرد گیتی براو گشت راست
که چون بخت پیروز یاور بود
گرایدون که یابی زکشتن رها
۲ - با حذف ادات شرط :

(اگر) بدو بگروی کام دل یافتی
۳ - بی ادات شرط :

هر آنکس که بگریزد از کار کرد
هم آن را که بخشش بود توشه بود
هر آنکس که او کرده کردگار
هر آنکس که گیرد بدست ازدها

د - در غیر موارد مذکور (از مختصات سبک قدیم) :

ز هر کشوری موبدی سالخورد
ندیدم کسی کش سزاوار بود^۴
ایا آنکه تو آفتابی همی
ندیدم کسی که اینچنین زهره داشت^۶
بدو گفت کز نزد تور آدمم

جهاندار و نیک اخترت یار بود ۱۲۱۸/۵
نهادیم بر چرخ گردنده زین ۱۶۳۰/۶
نباشد ، تبه شد بما روزگار ۱۷۹۶/۶
بیابد همه کام دل هرچه خواست ۱۹۷۳/۷
روا بود اگر یا ، کمتر بود ۲۵۹۳/۸
جهان را خریدی و دادی بها ۲۸۲۳/۹
رسیدی بجایی که بشتافتی ۲۳۹۶/۸

از او دور شد نام و ننگ نبرد ۲۰۲۵/۷
بمیردش تن نام هرگز نبرد ۲۲۸۹/۸
بداند ، گذشت از بد روزگار ۲۳۷۶/۸
شد او کشته و ازدها شد رها ۲۷۳۱/۹

بیاورد کاین نامه را گرد کرد ۲۸/۱
بگفتار این سر مرا یار بود ۹/۱
چه بودت^۵ که بر من نتابی همی؟ ۹/۱
بدین جایگه از هنر بهره داشت^۴ ۵۴/۱
نفرمود تا یک زمان دم زدم ۱۱۷/۱

۱ - نظامی : آب اگر نیست روکه من مردم

و ریکی قطره هست جان بردم - هفت پیکر ص ۲۷۶
سیاستنامه : اگر شما خاموش باشید مال و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفت

ص ۲۴۲

۲ - نظامی : هر آنکس کز جهان با او زنده سر

در آب افتاد اگر خود هست شکر - خسرو شیرین ص ۲۲

عطار : شیخ از فرمان جانان سر نتافت

کان که سر تابد ز جانان بر نیافت - منطق الطیر ص ۸۱

۳ - امروز گوئیم کند . ۴ - امروز گوئیم باشد . ۵ - امروز گوئیم چه باشد .

۶ - امروز گوئیم داشته باشد . ۷ - امروز گوئیم دم زدم .

مگر بخت رخشنده بیدار نیست^۱
 ندیدم کسی کز بی نام و ننگ
 کنون من از ایران بدین آدم
 سپاه است چندان بدرگاه تو
 همان دار عیسی نیززد برنج^۲
 نفرمود تا یک زمان دم زدند
 یکی چادری نوبس بر کشید (بزد گرد)
 وگر نه چنین کار دشوار نیست ۶۶۴/۲
 به پیش سپاه اندر آمد^۳ بجنگ ۱۲۲۱/۵
 نبد شاه دستور ، تا دم زدم ۱۶۴۷/۶
 که گر بگذری تنگ شد راه تو ۲۱۷۵/۷
 که شاهان نهادند آن را بگنج^۴ ۲۸۶۶/۹
 بدو سال تا کار بر هم زدند ۲۸۷۹/۹
 بدان تا رخ جان ستان را ندید ۲۹۳۵/۹

۲ - مضارع بجای ماضی :

فرستاده گفت آنکه روشن بهار
 تهمتن گرازده گردد^۵ ز شاه
 به بیچارگی جان بنانی سپرد
 چه باید پدر چون پسر چون تو بود^۶
 نبیند^۷ ببیند در شهریار ۱۰۲/۱
 مر ایرانیان را نباشد گناه ۴۷۰/۲
 خورش باز گیرند^۸ از اوتا بمرد ۲۳۰۱/۸
 یکی پندت از من بیاید شنود ۲۹/۱

- ۱ - امروز گویم نباشد . ۲ - امروز گویم آید . ۳ - نسخه دیگر : نیزید رنج .
 ۴ - نسخه دیگر : که شاه اردشیر آن نهادی بگنج . ۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
 اسدی : سوی اوست پاك این سپه را پناه
 « سخن کان گذشت از زبان دوتن
 پراکنده شد بر سر انجمن » ص ۴۳
 بیتهی : این رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور بتو دادیم آنجا رو - تاریخ ص ۲۸
 نظامی : بر سر خون و خاک می غلطید
 به که چشمش نبد که خود را دید - هفت پیکر ص ۲۷۳
 سعدی : مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت
 خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد - گلستان ص ۱۶۸
 مولوی : مدتی این مثنوی تأخیر شد
 مهلتی بایست تا خون شیر شد - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۰۳
 اگر چه در این بیت ممکن است شیر شد مخفف شیر شدن یعنی مصدر مرکب مخفف باشد .
 مولوی : مستمع چون تشنه وجوینده شد
 واعظ آورده بود ، گوینده شد - خلاصه مثنوی ص ۴۹
 حافظ : فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش - دیوان ص ۱۸۷
 « وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 ز این پس شکی نماند که صاحب نظر شوی - دیوان ص ۳۴۶
 ۶ - بجای ندید امروز - نسخه دیگر ندید او . ۷ - بجای آزرده باشد .
 ۸ - یعنی خورش از او باز گرفتند تا مرد . ۹ - بجای باشد .

۳ - امروز در شرط و جزا معمولاً فعل ها را بیک زمان میآوریم ولی در شاهنامه چند مورد از این قاعده خارج است از جمله :

وزان پس که این کرده باشیم نیز	گروگان فرستیم و هرگونه چیز ۱۲۰۰/۵
تو رامی و با توجهان رام نیست	چونان خورده باشی به از جام نیست ۲۰۹۷/۷
چو این کرده باشی زمانه مهی	بخشود من برو باز جای ۲۲۳۵/۷
چو این کرده باشم بر من مایست	کز ایدر گذشتن تورا روی نیست ۲۲۱۸/۷
چو این گفته باشی سخن رازدار	شب تیره گوشت باواز دار ۱۱۳/۱

۴ - چند شیوه استعمال :

الف - در این دو بیت زمان حال بجای مضارع التزامی (معمول امروز) آمده است :

بجز تو کسی را ز ایران سپاه	ندیدم که دارد ^۱ دل رزمخواه ۹۶۵/۴
که اندر دل من بجز داد نیست	مبادا کز این جان توشاد نیست ^۲ ۲۴۹۰/۸

ب - در بیت زیرین زمان گذشته بجای زمان حال آمده است (بمعمول امروز) یعنی « بود » بجای « است » :

دگر آن که گفتی که من کرده ام	بهندوستان رنجهها برده ام
هم از اختر شاه بهرام بود ^۲	که با فرو اورنگ و با نام بود ^۳ ۲۲۴۰/۷

چه این سخن هنگامی گفته میشود که بهرام گور زنده و شاه است.

گفتار هشتم: وجوه فعل

۱ - مضارع اخباری:

در این بیت میان «می» و فعل در مضارع اخباری فاصله افتاده است:
کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار^۲ ۱۶۳۰/۶

۲ - مضارع التزامی:

الف - فعل «بودن» در مضارع هم صرف شده است:
بوی^۲ در دو کیتی زید رستگار نکوکار گردی بر کردگار ۵/۱
ب - گاهی هم مثل امروز در مضارع بجای بودن «باشیدن» آورده است:
باشیم بر آب و چیزی خوریم وزان پس باسودگی بگذریم ۱۹۳۶/۷

۳ - وجه شرطی:

۱ - وجه شرطی را گاهی چنانکه امروز هم معمول است بکار میبرد یعنی بدون
یای شرطی:

الف - با ادات شرط:

... که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کیفربری ۵۸۸/۳
شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵
که گری من آبی یکی کهترم
ز فرمان و پیمان تو نگذرم ۱۴۴۸/۶
چو خواهی که تاج تو ماند بجای
مبادی^۴ جز آهسته و پاک رای ۱۳۹۵/۵

۱ - نسخه دیگر کوهسار.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی: کجای اند آن حکیمان تا بینند

که اکنون می سخن چون آفرینند - ویس ورامین ص ۲۶

۳ - امروز گوئیم باشی.

۴ - مبادی فعل امر و صیغه دعاست برای مخاطب مفرد - رجوع شود بوجه امری در همین بخش.

تبصره - گاهی بین « اگر » و فعل شرطی فاصله افتاده است :

اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند... ۶/۱
ب - با حذف ادات شرط یا بدون ادات :

۴/۱	که خود رنج بردن بدانش سزاست	(اگر) برنج اندر آری تنت را رواست
۱۹۹/۱	(چون) بخواهی روان خواسته خواردار	چنین گفت « سیندخت » با نامدار
۳۴۲/۲	چو چشم آورم پیش چشم یکی است	بداندیش (اگر) بسیار و گراندمی است
۴۹۱/۲	(چون) جوانی کند پیر ، کانا بود	اگر چه گوی سرو بالا بود
۱۰۷۰/۴	(اگر) زدشمن بترسد سبکسر بود	کسی را کجا چون تو که تر بود
۱۹۹۰/۷	خردمند خواندت پاکیزه رای	(چون) میانه گزینی بمانی بجای
۲۳۹۶/۸	خرد جان جان است و ایزد گواست	(چون) نباشد خرد جان نباشد رواست
۲۶۳۰/۸	(اگر) بود خواسته تنگ ناید سپاه	بزن کوس و این کینه ها باز خواه

۲ - ولی بیشتر فعل شرطی را با یکی از ادوات شرط و افزودن یاء بر آخر صیغه فعل

در شرط و جزا آورده است :

الف - با اگر :

۱ - یاء بر آخر صیغه ماضی هم در شرط وهم در جزا آمده است :

۴۶۶/۲	سرش کندمی چون ترنجی ز تن	اگر تیغ بودی کنون پیش من
۴۶۷/۲	نبودی تو را این بزرگی و بخت	اگر من پذیرفتی تاج و تخت
۶۳۷/۳	مرا زشت نامی بدی در جهان	اگر کردمی بر تو این بد نهان
۲۳۶۲/۸	جهودی براو دست کی یافتی	اگر فریزدان بدو (مسیح) یافتی
	نبودی ورا روز ننگ و نبرد	اگر خود نزادی خردمند مرد
۲۶۷۷/۹	اگر که بدی مرد اگر مه بدی	ندیدی جهان از بنه ، به بدی

۲ - یای شرطی بر آخر زمان حال (بقیاس امروز) و صیغه ماضی :

اگر نیستی^۲ جفتی اندر جهان بماندی توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱

۱ - این دو بیت با تغییر مختصری در مصراع دوم بیت اول در ۲۹۰۵/۹ تکرار شده است.

۲ - سیاستنامه : اگر شایستی که مردمان هر چه خواستندی کردند خدای عزوجل پادشاه را

پدیدار نکردی و برایشان نگماشتی - ص ۴۹

سیاستنامه : اگر جز این کردی نشایستی - ص ۲۱۴

۳ - شاید استی و نیستی در این حال معنی بود و نبود (ماضی مطلق) میدهد (بقیاس امروز) .

بمردی و نام و بکنج و گهر	اگر شایدی ^۱ بردن این ره بسر
نکردی بدین همت خویش پست ۳۱۸/۲	«منوچهر» کردی بدین پیش دست
بهستی ^۲ ز دیدار این روز تنگ ۱۰۳۷/۴	سرا چشم اگر تیره گشتی بچنگ
فرستاده را زینهار از گزند	اگر نیستی ^۲ اندر استا و زند
همه زنده بر دارتآن کردی ۱۵۰۹/۶	از این خواب بیدارتآن کردی
همه خانه گشتی چو دریای خون ۱۸۵۹/۷	اگر با من استی ^۲ سلیحم کنون
سرت کندمی چون ترنجی ز بار ۱۸۶۲/۷	اگر نیستی ^۲ فرّ این نامدار
ز دریا چنان موج برخاستی ۳۲۱۴۹/۷	دلت گر به پهناش دریاستی ^۲
سراورا کجا ماندی این دستگاه ۲۱۶۷/۷	اگر نیستی ^۲ داد بهراشاه
ببردی کنون نیستی ^۲ زیر من ۲۱۸۰/۷	بدو گفت اگر دزد شمشیر من
ز سوید نکردی دل و مغز یاد ۲۲۸۴/۸	اگر نیستی ^۲ در میانه «قباد»
ورا وتورا نیستی ^۲ دل بدرد ۲۶۳۷/۸	سخن گرنرفتی بدینگونه سرد
درم خواستیمی زهر مهتری ۴۲۷۴۵/۹	و گرنیستی ^۲ مان(درم) زهر کشوری

تبصره - اما در این بیت (اگر نسخه درست باشد) بی تردید یای شرطی دریک
 مصراع بر آخر صیغه ماضی و در مصراع دیگر بر آخر صیغه مضارع آمده است :

اگر یابدی ^۲ آب دریا روان	و گر کوه را پای بودی ^۲ دوان ^۲ ۲۶۰۶/۸
-------------------------------------	--

۳ - یاء بر آخر فعل مضارع هم در شرط و هم در جزا :

جهاندار اگر دادگر باشدی	ز فرمان اوکی گذر باشدی ۳۵۸/۲
اگر مهر با کین نیامیزدی	ستاره ز خشمش فروریزدی ۱۲۷۲/۵

- ۱ - ممکن است شاید هم در این حال معنی ماضی دهد و اصل آن شاید (ماضی مطلق) از مصدر شاییدن باشد. ۲ - رجوع شود بحاشیه ۳ ص ۲۲۴
- ۳ - مصراع اول در نسخه دیگر چنین است - اگر چون دلت پهن دریاستی.
- ۴ - سیاستنامه : اگر من نیستی دیرستی که مغزهای شما ، کرکسان خوردندی - ص ۳۶
- نظامی : گر آب دودیده نیستی یار دل سوختی آتش غمت زار - لیلی مجنون ص ۶۷
- ۵ - مقایسه شود با شایدی در شاهدهای پیش ۳۱۸/۲ ۶ - نسخه دیگر پای باشدروان.
- ۷ - شاهدهای دیگر :

غزل منسوب بفردوسی : شبی در برت گریاسودی

سرفخر بر آسمان سودمی تا آخر غزل

بقیه در صفحه دیگر

ب - با «گر» مخفف اگر:

۱ - در ماضی:

مرا مادرم گر نژادی زبن
گر ایدون که من بودسی رایزن
نرفتی زمن نیکه یا بد سخن ۱۷۸/۱
بر ایرانیان بر نبودی شکن ۲۱۰۳/۷

۲ - در مضارع:

گر او رنج بر خویش نگزیندی
گر او سرزکیوان فرود آردی
از او نیستی^۱ کنج و گوهر دریغ
همان گرز و کوپال و خفتان و تیغ ۱۶۸۷/۶

ج - با «ار» مخفف اگر:

در حال و ماضی:

سلیح من او با من استی^۲ کنون
به تیغ نبردی تورا خستمی
بر ویال تر کردمی غرقه خون
وزاین گفت بیهوده وارستمی ۷۰۴/۳

د - با «چو» مخفف چون (شرطی):

چو او دست بردی به تیر و کمان
بفرجامت آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵
نرستی کس از شست او بی گمان ۱۴۹۸/۶

ه - با حذف ادات شرط:

(اگر) خرد کز پس آید ز پیش آمدی
ببردی خبر زاین بنوشیروان ۳۰۰۵/۹
(اگر) تنومند بودی خرد با روان

بقیه از صفحه پیش:

فرخی سیستانی: گر از ده فضل تو شاها یکی در آفتاب استی

همانا در پرستیدنش مردم را شتاب استی - دیوان ص ۴۰۸

استغنائی نیشابوری: بماه ماند اگر نیستیش زلف سیاه

بزهه ماند اگر نیستیش مشکین خال - برگزیده شعر ص ۴۹

مسعود سعد سلمان: اگر مملکت را زبان باشدی

ثناگوی شاه جهان باشدی - دیوان ص ۵۰۱ تا آخر قصیده

عطار: گر پلیدی درون را بینی اینچنین غافل کجا بنشینمی - منطق الطیر ص ۱۶۵

۱ - در اینجا بی شک نیستی بمعنی نباشد آمده است.

۲ - ظاهراً بمعنی بود - رجوع شود به صفحه ۲۲۴ حاشیه ۳.

۴ - استعمال سوم شخص مفرد بجای اول شخص مفرد

(در فعل شرطی مذیل بیا - ضمیر مفرد غایب بجای ضمیر مفرد متکلم) :

الف - نرفتمی بجای نرفتمی :

اگر من (رستم) نرفتمی^۱ بمازندران بگردن برآورده گرز گران...
که کاووس کی را گشودی زبند؟ که آوردی او را بتخت بلند ۱۶۷۳/۶۹

ب - کشیدی بجای کشیدمی :

اگر تو (رخش) شدی کشته بردست او (شیر)

من (رستم) این ببر و این مغفر جنگجوی

چگونه کشیدی^۲ بمازندران؟ (با) کمند و کمان تیغ و گرز گران ۳۳۶/۲

ج - گذشتی بجای گذشتمی :

چنین گفت بیدار دل شهریار که گر بنده از بخشش کردگار
گذر یافتی من گذشتی^۲ همان بتدبیر بر گردش آسمان ۱۸۷۴/۷

د - انداختی بجای انداختمی :

گر انداختی^۲ من سوی اردشیر براو برگذر یافتی پرتیر ۱۹۵۴/۷
تبصره - اما دردویت زیرین که نظیر شاهدهای بالاست این شیوه را بکار برده است :

وگر کیقبادم زالبرز کوه بزاری فتاده میان گروه
نیاوردمی من (رستم) بایران زمین نبستی^۲ کمربند و شمشیر کین... ۴۶۷/۲
کجا من چمانیدمی باد پای پرداختی شیردژنده جای ۱۹۶/۱

۵ - وجه امری - امر و نهی :

فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است، گاهی با «ب» تأکید و زمانی بدون

باء آورده است :

۱ - میتوان گفت مراد این است که اگرچون منی ، کسی چون من ، چنین نمیکرد چه کس دیگری میکرد و نظایر آن را هم شاید بتوان چنین تعبیری کرد .
۲ - رجوع شود بعاشیه اول .
۳ - اگر مرجع ضمیر کیقباد باشد عادی است و اگر مرجع رستم باشد همان شیوه است که در حاشیه اول توضیح دادیم .

۱ - بدون باء :

الف - در فعل بسیط :

تو اکنون بدرد برادر گری
بیزدان پناه و بیزدان گرای
شما روی یکسر سوی دژ نهید
کنون پادشاه جهان را ستای
بیزدان پناهید و پیمان کنید
میایید یک تن باوردگاه

چه با «طوس نوذر» کنی داوری؟ ۸۸۴/۴
که اوی است برنیکویی رهنمای ۱۴۱۹/۵
چومن بر خروشم کشید و دهید^۲ ۱۱۷/۱
ببزم و برزم و بدانش گرای ۱۹۲۰/۷
روان را بمهرش گروگان کنید ۲۲۰۸/۷
سازید جستن سوی رزم راه ۴۹۶/۲

ب - در فعل مرکب :

بدو گفت زال ، ای پسرکامجوی
ببخشای و برمن یکی درنگر
شها من چه کردم یکی بازگوی؟

فرود آی و می خواه و آرامجوی ۱۶۴۸/۶
که سوزان شود هر زمانم جگر
وگر بیگناهم بهانه مجوی ۴۶/۱

۲ - با «ب» تاکید :

گیاهی که گویم تو با شیرومشک
بسای و بیالا بر آن خستگیش
نگر تا نداری هراس از گزند

بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱
بزی شاد و خندان دل و ارجمند ۲۶۶۷/۸

۳ - بجای باشید گاهی «بید» مخفف «بوید» آمده است :

میان بسته دارید و بیدار بید
بدانید هر پنج و آگاه بید
بایرانیان گفت بیدار بید
... که ترسنده باشید و بیدار بید

همه در پناه جهاندار بید ۱۰۸/۱
همه ساله با بخت همراه بید ۱۵۴/۱
که من کردم آهنگ دیو سپید ۳۵۱/۲
جهان را زدشمن نگهدار بید ۲۳۳۹/۸

۴ - و گاهی «بوی» و «بوید» بدون تخفیف آمده یعنی فعل بودن در مضارع هم صرف شده است نه اینکه چون امروز در مضارع بجای بودن «باشیدن» صرف شود :

۱ - نظامی: خیز نظامی زحد افزون گری بردل خوناب شده خون گری - مخزن الاسرار ص ۹۶

۲ - دهید بمعنی زنید و کشید.

۳ - عطار: نفس کافر را بکشی سوسن بباش

چون بکشتی نفس را ایمن بباش - منطق الطیر ص ۴۲

نکوکار گردی بر کردگار ۵/۱	بوی در دو گیتی زبد رستگار
اگر کار بندید خرم بوید ۷۰/۱	شما هرچه گویم زمن بشنوید
گه و بیگه از تاختن نغزوی ۲۹۱/۱	بدو هفته باید که ایدر بوی
که اوی است زیبای تخت و کلاه ۱۷۴۶/۶	یکایک بویدش نماینده راه
انوشه بوی تا بود روزگار ۱۹۹۲/۷	چنین داد پاسخ که ای شهریار
همه ساله با بخت همره بوید ۲۳۱۳/۸	بدانید و سرتا سر آگه بوید

ه - گاهی بجای فعل امر، بیشتر هنگامی که مخاطب بزرگی باشد، مضارع التزامی

بکار میبرد :

ارنواز - به ضحاک : (آنگاه که ضحاک خواب فریدون را دید و هراسان بیدار شد) :
 چنین گفت « ضحاک » را « ارنواز » که شاها چه بودت بگویی براز
 با آرام خفته تو در خان خویش چه دیدی بگویی چه آمدت پیش ؟ ۳۷/۱
 فریدون در مناجات با پروردگار :

دل هر دو پیدادا از آنسان بسوز که هرگز نبینند جز تیره روز
 بداغ جگرشان کنی آژده که بخشایش آرد برایشان دده ۹۳/۱
 زال بسام : (برای خواستگاری از رودابه) :

چنین داد پاسخ که ای بهلوان گر ایدون که بینی بروشن روان
 سپه رانی و ما زیستر شویم بگوئیم وراین در سخن بشنویم ۲۱۷/۱
 گستم به بیژن (دوتن هم شأن) :

به بیژن چنین گفت گستم ، زود که اختی عنانت بیاید بسود
 بگویی به رستم که چندین مایست بجنبان عنان با سواری دویست ۱۰۲۱/۴
 منیژه به رستم (آنگاه که او را نمیشناسد و از او برای رهایی بیژن یاری میخواهد) :

پدرگاه خسرو سگر گیو را بینی و یا رستم نیرو را
 بگویی که بیژن بچاه اندراست و گر دیر آیی شود کار پست ۱۱۲۲/۴
 بیژن به گیو (پدرش) :

بخون سیاوش که زاین رزمگاه تو برگردی و من پیویم براه ۱۲۵۷/۵

۱ - پیداد - پیدادگر (بقیاس امروز) رجوع شود بخش صفت ص ۱۳۹ وازدو پیداد گبراد

سلم و تور است .

رستم باسفنندیار (برای روی برتافتنش از جنگ) :

بدادار زردشت و دین بهی به نوش آذر و آذر و فرهی
 بخورشید و ماه و به استا و زند که دل را برانی ز راه گزند
 نگیری بیاد آن سخنها که رفت و گر پوست برتن کسی را بگفت ۱۷۰۹/۶
 خطاب میگسار به فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه :

مرا گفت : کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر پهلوی ۱۰۶۶/۴
 کفشگر به پیشکار بزرگمهر :

بدو کفشگر گفت کای خویچهر نرنجی بگوی بیوزرجمهر ۲۵۴۷/۸

تبصره - گاهی در مقام تمنا و تقاضا نیز چنین شیوه‌ی بکار رفته است هر چند خواستار پادشاه یا بزرگی باشد. هر مزد شاه بموید گوید (برای فریب او و زهر دادنش با غذا) :

... که بستانی این نوشته^۲ از انگشت من بدین آرزو نشکنی پشت من ۲۵۷۳/۸
 اما در بیت زیرین :

گر او را فرستی بنزدیک من و گر نه بین شورش انجمن ۲۷۹۴/۹

ممکن است حذفی باشد یعنی اگر فرستی هیچ و اگر نفرستی ...^۳

۶ - صیغه دعا را ، چه در آفرین و چه در نفرین ، عموماً با الفی که پس از ریشه فعل و پیش از حرف مضارعه در آید آورده است :

الف - در اثبات :

همی گفت خرم زیاد آنکه گفت که مازندران را بهشت است جفت ۳۲۷/۲

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور داراد کیوان خدیو^۴ ۵۴۰/۳

جهاندار این بر تو آسان کناد دل دشمنانت هراسان کناد ۶۶۲/۳

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجان تو که این نامه بخوانی

یکایک حالهای من بدانی - ویس ورامین ص ۳۷۶

منوچهری دامنانی : یارب بدهی او را در دولت و در نعمت

عمری بجهاننداری عزی بجهانخواری - دیوان ص ۸۷

۲ - نوشته یعنی خوراک و در اینجا بمعنی لقمه است.

۳ - سیاستنامه : اگر نصیب ما بیرون کنی والا از تو بدرگاه خدای تعالی شویم - ص ۱۸۰

۴ - این ترکیب در موارد دیگر نظیر ندارد ظاهراً « گیهان خدیو » است.

دی و فرودینت خجسته بواد
 و را دادگر جای نیکان دهاد
 زخونش بیچید هم دشمنش
 ... کز آن بوم خیزد سپهد چو تو
 که بخشایش آراد یزدان براوی
 در هر بدی بر تو بسته بواد^۱ ۱۱۱۰/۴
 بداندیش را زهر پیکان دهاد^۲ ۱۸۱۰/۷
 بمینو رساناد یزدان تنش^۳ ۱۸۱۰/۷
 فزون آفریناد ایزد چو تو^۴ ۲۶۶۳/۸
 سبادا پشیمان از آن گفتگوی^۵ ۲۸۴۵/۹

ب - در نفی :

بدشنه جگرگاه پور دلیر
 سیاوش بدو گفت که خود این مباد
 که جز تو مبیناد ایوان تو
 دلیر از تو گردد بهر جای شیر
 چنین تا پهای است گردان سپهر
 « سیه چشم » بد نام آن پی هنر
 دریدم ، که رستم مماناد دیر^۱ ۵۰۸/۲
 که از بهر دل من دهم دین بباد ص^۲ ۱۸۶
 بگیتی روا باد^۳ فرمان تو^۴ ۱۰۷۰/۴
 سپهر از تو هرگز مگرداد سیر^۵ ۱۱۳۷/۴
 از این تخمه هرگز میراد مهر^۶ ۱۹۲۰/۷
 که چون او میاراد گردون دگر^۷ ۲۹۶۰/۹

۷ - سیغنه دعا ، برای دوم شخص مفرد نیز بکار رفته است :

الف - در مثبت :

همه ساله پیروز بادی و شاد دلت پرزدانش سرت پر زداد^۱ ۳۲۱/۲

۱ - شاهد دیگر : بواد ۸۶۲/۲

۲ - فخرالدین اسعدگرگانی : بخشایاد بر تو کرد گارت

که بس دشوار و آشفته است کارت - ویس ورامین ص ۸۹

۳ - نسخه دیگر : بگیتی پراکنده فرمان تو.

۴ - شاهدهای دیگر : مماناد ۱۰۱۱/۴ ، میراد ۱۰۱۶/۴ و ۱۱۲۵/۵ ، مگرداد ۱۱۷۴/۵ و

۲۳۵۲/۸ ، مبیناد ۱۷۱۷/۶ و ۲۱۹۲/۷

فخرالدین اسعدگرگانی : در کاسم شده بسته بصد بند

بیخت من مزایاد ایچ فرزند - ویس ورامین ص ۲۷۲

فرخی : جز برای او متاباد آفتاب

مگرداد چرخ از ره کام اوی - گرشاسنامه ص ۱۸

سیفناد این کلاه از فرق این شاه - خسرو شیرین ص ۲۲

« بروز من ستاره بر میآید بیخت من کس از مادر مزایاد » ص ۲۴۱

سیاستنامه : ایزد تعالی چشم بدو ... دور داراد و دشمن او را ... مرساناد و این درگاه ...

آراسته داراد و از هوا خواهان ... خالی مگرداناد و هر روز ... روزی کناد - ص ۲۹۸

همه ساله پیروز بادی و شاد
 بدو گفت شاه، این سخن کارتوست
 بدانش بود شاه زیبای تخت
 ب - در منفی :

پشیمان مبادی ز کردار خویش
 ... که کین پدر تو آید بسر
 تور را باد روشن دل و دین و کیش
 مبادی بجز شاد و پیروزگر
 ۳۲۴/۲
 ۱۳۳۰/۵
 ۸ - در صیغه های « باد » و « بادی » گاهی الف بفتح تخفیف یافته است :

بریده زبانت بشمشیر بد
 بدو گفت «جندل» که خرم بدی
 بدو گفت شاها انوشه بدی
 بدو گفت شاها انوشه بدی
 تنت سوخته باآتش هیربد
 همیشه ز تو دور دست بدی
 همیشه ز تو دور دست بدی
 روان را بفرهنگگ توشه بدی
 ۲۴۸۶/۸
 ۶۶/۱
 ۲۵۹۹/۳
 ۲۳۲۲/۸

۹ - بهنگام نفرین، گاهی « م » نفی از فعل جدا شده و بر اول اسم آمده است
 و در این صورت چون اسم متعدد باشد علامت نفی پیش از هر اسم در آید :

سپهبد چه پرسد از آن شوم بخت
 پسر را بکشتن دهی بهر تخت
 از او نیز مندیش و از کشورش
 سر تاجداری فروشم بزر
 که مه کام بادش مه تاج و مه تخت
 که مه تاج بیناد چشمت مه بخت
 که مه کشورش باد و مه افسرش
 که مه تاج باد و مه تخت و مه فر
 ۷۴۷/۳
 ۱۷۲۲/۶
 ۱۷۳۴/۶
 ۱۰۱/۱

۱ - شاهدهای دیگر : بادی ۹۱۰/۴ و ۱۱۹۱/۵ و ۱۷۲۴/۶

فرخی : بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان

بر همه کاسی تو بادی کامران و کامگار - دیوان ص ۱۸۰

اسدی : بدان ای دلاور یل پهلوان
 بنوچهری : زیادی خرم و خرم زیادی
 نظامی : شاد بادی که کردیم شادان
 « عمر بادت که هست بخت یار
 که بادی همه ساله پشت گوان - گرشاسبنامه ص ۲۳۰
 میان مجلس و شمشاد و سوسن - دیوان ص ۶۰
 ای بتو خان و مانم آبادان - هفت پیکر ص ۲۵۴
 بادی از عمر و بخت برخوردار « ص ۲۶۸

۲ - این بیت چند بار بویژه مصرع دوم آن تکرار شده است از جمله ۶۶۸/۳ و ۱۴۳۰/۵ و

۱۶۳۵/۶ و ۱۹۵۵/۷ ۳ - همچنین انوشه بدی و توشه بدی ۲۳۲۲/۸ و ۲۴۰۷/۸

۴ - طبق حاشیه و بنا بر چاپ خاور و منتخب فروغی ولی در متن غالباً « نه » آمده است .

۵ - در نسخه ش ۲۶۰/۱ بهمین صورت جزو ملحقات است .

... که با اهرمن جفت گردد پری
 چه از شاه شد تخت شاهی تهی
 پی او ز روی زمین برگسل
 بر آن خاک باید بریدن سرش
 ... که ویرانی بوم ایران از اوست
 ز بهرام مه مغز باد و مه پوست
 که مه تاج بادت مه انگشتری ۱/۱۸۴^۲
 مه خورشید بادا مه سروسهی ۳/۶۶۴^۱
 مه نیروش بادا مه دانش مه دل ۸/۲۲۷۳^۱
 نه «مه بود» بادا مه خوالیگرش ۸/۲۴۰۵
 که مه مغز بادش بتن درمه پوست ۸/۲۵۷۶^۱
 مه آن کم بهارا که بهرام از اوست ۸/۲۶۵۳^۲
 تبصره - در غیر دعا و نفرین، چنانکه امروز هم معمول است، «ن» نفی تنها
 وقتی بر سر اسم آید که تعداد و مقارنه اسم منظور باشد:

نه تاج کبی خواهم اکنون نه گاه
 نه سیمرخ کشتش نه رستم نه زال
 نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه ۱/۸۹
 تو کشتی مراورا چو کشتی منال ۶/۱۷۲۴
 نه ایوان شاهی نه گج و سپاه ۸/۲۴۴۹^۴
 ۱ - گاهی از ترکیب باید (فعل معین بایستن) با فعل، صیغه امر ساخته شود:

تورا بود باید همی پیشرو
 کنون کردنی کرد جادو پرست
 که من رفتنی ام تو سالار نو ۱/۱۷
 مرا برد باید بشمشیر دست ۱/۴۴^۰
 تبصره ۱ - در این صورت اگر ضمیر منفصل یا ضمیر متصلی جز سوم شخص مفرد
 در کلام نباشد، امر بصورت مصدری (یا مصدر مخفف) است و معنی اطلاق و عموم دارد:
 پرستید باید اگر بخردی ۱/۱۹
 نه کشیدن کمان بدی ره ایزدی باید و بخردی ۴/۹۷۲^۰

۱ - طبق حاشیه و چاپ خاور و منتخب فروغی لیکن در متن بیشتر «نه» آمده است.

۲ - در متن نسخه ش ۱۹۱/۱ نیز چنین آمده است.

۳ - فتح‌الدین اسعدگرگانی:

بدوگفت ای بد اندیش و بنفرین
 مه خوزان باد، وارون جای وبومت
 مه تو بادی و مه ویس و مه رابین
 مه این گفتار و این دیدار شویت - ویس و رابین ص ۱۳۸
 مه دایه باد و مه شاه و مه رابین « ص ۳۳۵
 اسکندرنامه: مه تو و مه ملک مصر - مه تورستی و مه هرشش پدر - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۳۸
 سنایی غزنوی: با چنین ظلم در ولایت تو
 مه تو و مه سپاه و رایت تو - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۱۳۸

۴ - و نیز رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی ص ۲۱۴

۵ - و نیز رجوع شود به ص ۲۱۷ همین گفتار.

تبصره ۲ - در چنین صورتی فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است ، برای استمرار و تأکید گاهی با علامت « می » یا « همی » آورد :

بناکام میرفت باید ز دهر چه زاو بهر تریاک یابی چه زهر ۸۸۰/۴
یکی راه پیش آمدش ، ناگزیر همی رفت بایست بر خیره خیر ۲/۳۳۶^۱ -

۱۱ - چنانکه در فعل منفی گفته شد ، اگر فعل نهی مرکب از دو جزء باشد « م » نشانه نهی گاهی بر سر نخستین لغت و گاهی بر سر دومین قسمت درآمده است :

چو خرسند گردد به «دستان» بگوی که از شاه ایران میرتاب روی ۴۹۶/۲
چو خواهی که رنج تن آید بیمار میرتاب تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸
به پیگار مندیش از افراسیاب بجای آردل روی از او برستاب ۳/۱۱۹۴^۲

۶ - وجه وصفی :

۱ - وجه وصفی همه جا در شاهنامه بمعنی اصلی و بصورت وصفی و بیان حال بکار رفته است (نه چنان که امروز گاهی در محل عطف بکار میبرند) :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
بر انگیخته موج از او تندباد ...
... یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس ۷/۱
نشسته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغوی ۱۰/۱
نهاده سر ایرج اندر کنار
سر خویش کرده سوی کردگار
همی گفت کای داور دادگر
بدین بی گنه کشته اندر اگر ۹۲/۱
در بار بسته ، گشاده زبان
همی گفت زار ای نبرده جوان ۹۳/۱

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار ششم ص ۲۱۷ همین بخش .

۲ - بیهقی : آنچه صلاح خویش در آن دانید میکنید - تاریخ ص ۳۴۹

نظاسی : غافل منشین ورقی میخراش
ورنویسی قلمی میتراش - مخزن الاسرار ص ۸۷
« میکوش بهر ورق که خوانی
کان دانش را تمام دانی - لیلی مجنون ص ۴۷
عطار : مرتضی را می مکن از خود قیاس
زان که در حق غرق بود آن حق شناس
منطق الطیر ص ۳۹

سیاستنامه : مزدک گفت تو پندش میدهد تا من دعا کنم - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۰۵

۳ - رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی .

۴ - در باره این فعل رجوع شود به بخش یازدهم مختصات سبک .

- شی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدانه کیوان نه تیر...
 ... فرومانده گردون گردان بجای شده سست خورشیدرا دست و پای ... ۱۰۶۵/۴
- ۲ - اگر در فعل معنی وصفی مراد نباشد بصورت کامل آمده است (با عطف یا بدون عطف^۲) :
- بفرمود تا موبدی پر هنر بیاید ، بخواهد ورا از پدر ۴۳۹/۲
 ببخشد و گفتش که ای خوب چهر که ایزد تورا زاو مبراد مهر ۱۱۲۵/۴

-
- ۱ - بیهقی : این ابوالحسن دبیری بود ... سامانیان را خدمت کرده و در خزانه های ایشان بیخارا بوده و خواجه ابوالعباس اسفراینی ، وزیر ، اورا با خویش آورده و اسیر محمود بروی اعتماد تمام داشت - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۲
- سیاستنامه : بر مصلاى نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانہ در پیش او نهاده و دو غلام خاص ایستاده ... ص ۶۰
- نظاسی : در فصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون
 بند سر زلف تاب داده گل را ز بنفشه آب داده - لیلی مجنون ص ۹۷
- ۲ - باقتضای مقام از لحاظ معانی بیان .

گفتار نهم : مطابقت فعل و فاعل (یا مبتدا و خبر)

۱ - چون فاعل جاندار باشد عموماً ، مانند امروز ، فعل با فاعل مطابقت دارد :

چه گوید کنون موبد پیمین ؟ چه بینند فرزندگان اندر این ؟ ۱۶۹/۱
 که گردان کدام اندوسالار کیست ؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست ؟ ۴۵۰/۲

۲ - آنگاه که دو یا سه اسم بهم عطف شده باشد گاهی فعل را مفرد آورد^۱

خواه فعل مقدم باشد یا مؤخر :

الف - کسان :

۱ - دو فاعل مقدم :

۲۶۰/۱	که اختر نبد یار در کارزار ...	چو شاه و چو «قارن» چنان دید کار
۶۷۸/۳	ز هر سو بسی مردم آمد پدید	فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید
۷۴۰/۳	همه رنج ما باد گردد بدشت	که چون گیو و خسرو ز چیخون گذشت
۸۲۷/۳	عمی گفت هر گونه از بیش و کم	نشسته بر او ^۲ «گیو» و «بیژن» بهم
۲۱۲۰/۷	ز بهر من این پا کزاده دو مرد	بگفت آن که نعمان و منذر چه کرد
۲۱۵۹/۷	چنین چهره جز در خورگاه نیست	زن وجفت گفت این جز از شاه نیست
۲۶۷۶/۹	بر افگند مردی سبک با دواسپ	چو «گستههم» و «بندوی» باذر گشسپ

۲ - سه فاعل مقدم :

چو «گرگین» و «فرهاد» و «رهام» گرد

۱ - اصولاً گاهی متعاطفین در حکم واحدند (رجوع شود به ص ۳۵) همچنین شاید واو در این موارد بمعنی «با» باشد چنانکه امروز گوئیم ایرج و منوچهر آمدند ایرج با منوچهر آمد (رجوع شود به حرف عطف) .
 ۲ - مرجع ضمیر «او» کوه است رجوع شود ببخش کنایات .

۳ - شاهد های دیگر از دو فاعل مقدم : شهنشاہ و رستم بچند ز جای ۵۴/۲ ؛ ، نعمان و منذر همی رفت ۲۰۸۸/۷ ، خاقان و خاتون برفت ۲۸۱۱/۹ و جز اینها .

۳ - اسم مفرد و اسم جمع مقدم :

چو سهراب و لشکر بر دژ رسید بباره درون «گژدهم» را ندید ۴۵۷/۲
ز کار شبیخون نکردند یاد سپاه و سپهد همه گشت شاد ۹۲۷/۴

۴ - دو فاعل مؤخر :

بشد «طوس» و «گودرز» نزدیک شاه سخن برگشادند بر پیشگاه ۷۵۳/۳
نگه کرد «کاهوس» و خاقان چین بدان برز و بالا و آن زور و کین ۹۵۰/۴
نگه کرد «رهام» و «بیژن» ز راه بدان زور و آن گرز و آن دستگاه ۱۰۳۵/۴
بر او آفرین کرد «گودرز» و «گیو» که ای نامبردار سالار نیو ۱۱۳۷/۴
چو آمد بیدار از انبوه «نیو» پیاده شد از اسپ «گودرز» و «گیو» ۱۱۳۷/۴
غمی گشت فغفور و خاقان چین بزرگان هر کشوری همچین ۱۳۶۷/۵
همی رفت «بندوی» و «گستهم» پیش زره دار با لشکر و ساز خویش ۲۲۶۷۴/۸

۵ - سه فاعل مؤخر :

بر آمد ز ایران سپه بوق و کوس برون رفت بهرام و گرگین و طوس ۳۸۲/۲
خبر یافت ز اورستم و گیو و طوس برفتند با لشکر و پیل و کوس ۴۱۲/۲
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه چنان رفت گیو و فرنگیس و شاه... ۷۳۸/۳

۶ - دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع - مؤخر :

فرود آمد از اسپ سهراب و زال (و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱

ب - در غیر کسان از جانداران :

۱ - دو فاعل مقدم :

بیک هنته در، سرغ و ماهی نخفت نیامد سر یک تن اندر نهفت ۶۱۴/۳
نه لشکر بدشت شکار اندراست تن و اسپ ما زیر بار اندراست ۹۱۶/۴

۲ - دو فاعل مؤخر :

چو مانده شد از کار رخس و سوار یکی چاره سازید (رستم) بیچاره وار ۱۶۹۷/۶

۱ - اینجا فعل را جمع آورده است. ۲ - شاهد های دیگر از دو فاعل مؤخر: بشد طوس

و گستهم ۲۵۸/۱ و ۲۵۹/۱، سپه راند گودرز و طوس ۳۲۵/۲، بگریست گودرز و گیو ۸۲۵/۳، آگاه شد طوس و گیو ۹۴۰/۴، آفرین کرد گودرز و طوس ۹۸۵/۴، چنین گفت لهاک و فرشید ورد ۱۲۵۰/۵، بدانست لهاک و فرشید ورد ۱۲۵۲/۵ ساخت طلحد و گورزمگاه ۲۴۸۵/۸.

نظامی: گشت نعمان و منذر از هنرش این بشفتت برادر آن پدرش - هفت پیکر ص ۶۸

ج - در غیر جانداران (که امروز هم معمول است) :

۱ - دوفاعل مقدم :

بد و نیک مانند زما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۲ - دوفاعل مؤخر :

سپه را بر آراست زانگونه شاه که رزم آرزو کرد خورشید و ماه ۱۳۵۰/۵

د - با عدد و معدود آن :

۱ - دوفاعل مؤخر (از کسان) :

خورشخانه پادشاه جهان گرفت آن دو بیداد خرم نهان ۳۶/۱

بپیچید بر جای هر دو جوان پراز درد گشتند و تیره روان ۱۹۵۵/۷

بنزدیک بهرام رفت آن دوسرد زبانها پراز پند و رخ لاژورد ۲۶۳۵/۸

بنزدیک «شیروی» رفت آن دوسرد پراز آنگ رخسار و دل پراز درد ۲۹۲۹/۹

بشد نیز بدبهر دو پیشکار کشیدند پر خون تن شهریار ۳۰۰۴/۹

۲ - دوفاعل مقدم (از جانداران) :

ابرکتف ضحاک جادو دو مار برست برآورد از ایران دمار ۴۳/۱

۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن :

بپالیز زیر گل افشان درخت بخفت این سه آزاده نیکبخت ۷۳/۱

بیاری بیامد (گیو) بر هر سه یار برآویخت با «پیلسم» هر چهار ۴۲۸/۲

سواران ترکان تنی هفت و هشت بدان دشت نخچیر که برگذشت ۴۳۵/۲

۳ - فاعل غیر مذکور :

چنانکه امروز هم معمول است، برای فاعل مقدر یا غیر مشخص و نامعین (بردم،

طبیعت و جز اینها که ذکرشان در کلام لزومی ندارد) عموماً فعل جمع آمده است :

تورا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بهرورده اند ۴/۱

۱ - مصراع دوم در ۱۱۵۷/۵ نیز آمده است. ۲ - اینجا فعل را جمع آورده است.

۳ - شاهد دیگر : رسید این دوسرد ۲۷۱۵/۹

۴ - برای توضیح این بیت رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۳

۵ - با اینکه این بحث در دستور لازم است و در گرامرهای خارجی هم آمده است دستورنویسان متعرض آن نشده اند.

گرفتند هر یک ره ایزدی	زمانه بی اندوه گشت از بدی
بآیین کی جشن نو ساختند ۶۲/۲	دل از داورها برداختند
همه عنبر و زعفران سوختند ۶۳/۱	بفرمود تا آتش افروختند
زهر در فراوان سخن راندند ۱۹۴/۱	نویسنده را پیش بنشانند
مشو بدگمان از بد بدگمان ۹۲۲/۴	نبستند بر ما در آسمان
بباشیم دلشاد و با دسترس ۱۷۶۱/۶	بشهری که ما را ندانند کس
که گفتند کان را نشاید شمرد ۱۷۷۷/۶	جهاندار ایران سپاهی برد
ببستند گفتی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸	جهان نوشد از قره ایزدی
و در بیت زیر هنگام تکرار فعل، فعل دوم مفرد آمده است:	
بزرگان والانش را بخوان ۱۱۳۸/۴	بفرمود خسرو که بنهند خوان

۴ - آنگاه که سخن از قول بزرگی باشد، چنانکه امروز هم معمول است،

صیغه جمع بکار برد:

از قول انوشیروان:

بخواهشگران روز فرخ نهیم ۲۳۱۲/۸	ز ما هر چه خواهید پاسخ دهیم
	از قول بهرام گور:
بمینو کشد بیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷	کنون ما نشستیم برگاه اوی (پدر)
	از نامه اسکندر بروشنک:
بپهلو بزرگان و جنگ آوران ۱۸۱۳/۷	نبشتم نامه سوی مهتران
	از قول سام:
که شاید کمر بند و کوهال را ۲۲۵/۱	سپردیم نوبت کنون زال را

۵ - چون از خود سخن گوید گاهی صیغه جمع آورد

(چنانکه امروز هم شاعران و نویسندگان چنین کنند):

۱ - نسخه چنین است ولی ظاهراً و او زاید است یعنی با آنچه بدست میرسد دلشاد باشیم - مگر قایل بعطف شویم و بگوییم: دلشاد باشیم و با دسترس بسازیم.

۲ - عطار در این مورد فعل مفرد هم آورده است:

گفت (گویند) چون اسکندر آن صاحب قبول خواستی جایی فرستادن رسول - منطلق الطیرص ۶۸
چون ببرد آن مرد مفسد در گناه گفت (گویند) میبردند تا بوتش براه « ص ۱۰۴
در « قهقرخ » امروز هم در مورد امثال چنین گویند مثلاً: گفت آدم بیسواد کور است.

کنون رزم خاقان چین آوریم همان رسم مردی و کین آوریم ۹۶۰/۴
 کنون کشتن رستم آوریم پیش زدفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶
 گاهی هم از خود بصیغه مفرد یاد میکند :
 سر آوردم این رزم « کاموس » نیز درازاست و نقتاد از او یک پشیز ۱۰۴۸/۴
 کنون رزم بیژن بگویم که چیست که زان رزم یکسر بیاید گریست ۱۰۶۲/۴

۶ - عطف کردن فعل مفرد بفاعل جمع (افراد فعل معطوف بجمع) یا حذف و تخفیف در عطف فعل :

آنگاه که دو فعل برای فاعل جمع بیاید گاهی ، چنانکه سبک قدیم است ، اولی را جمع و دومی را مفرد آورد (با علامت عطف و حذف آن) . این شیوه تنها در فعل ماضی دیده شد و شاید در این موارد منظور تخفیف است^۲ .

ز تیغ و سلیح وز تاج وز تخت بایران کشیدند و بریست رخت ۷۰۸/۳
 بی اندازه پیگار جستند و جنگ (و) ندید اندر آن کار جز خاره سنگ ۹۲۱/۴
 بیستیم گستی^۳ و بگرفت ساز کنونت نشاید ز ما خواست باز^۴ ۱۰۴۳/۶
 ز بس کشته اندر میان سپاه بماندند بر جای و بریست راه ... ۲۷۷۶/۹^۵
 تبصره - در این شیوه گاهی فعل دوم مفرد است ولی میتوان گفت عطف بجمع نیست بلکه مرجع دیگری دارد :

۱ - دلیلی بر آن که شاهنامه از روی متون نثر بنظم درآمده است با رعایت امانت .

۲ - رجوع شود بحاشیه ۶ همین صفحه . ۳ متن کشتی . ۴ - مبدل . باج .

۵ - شاهدهایی از سایر استادان :

اسدی : دویدند دود دیو و از ما دوسرد ربودند و بردند و کشتند و خورد - گرشاسنامه ص ۱۲۰

بید خیره دل هر که زاوین شنود نیایش فرودند و پوزش نمود » ص ۱۸۲

شکستند چرخ و بچه در فکند گسستند زنجیر یکسر ز بند » ص ۱۸۴

۶ - حذف و تخفیف در فعل معطوف موارد دیگری هم دارد از جمله :

اسدی : هنر هام هر کس شنیده است و دید

تو از ابلهی چون کنی ناپدید - گرشاسنامه ص ۴۴۰ .

فرخی : لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت

با کد امین شاه خواهی کرد زاین پس کارزار - دیوان ص ۸۷

شمس قهس رازی : نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نهادم و برسته صرافان سخن و ناقدان

هنر فرستاد - المعجم ص ۱۰

بکوه و بصحرا نهادند روی همی شدا خلیده دل و راه جوی ۱۱۰۳/۴
کشیدند لشکر بدشت نبرد الانان و دریا پس پشت کرد^۲ ۲۰۶/۱

۷- گاهی اول شخص مفرد (متکلم) بزبان سوم شخص مفرد (مغایب) سخن گوید:
چنین داد پاسخ سراورا « فرود » که این داستان من ز مادرش نمود ۸۰۵/۳ ح^۲

۸- برای بعض مبهمات بیشتر فعل جمع و گاهی فعل مفرد آورده است
از این قرار:

۱- آنکس (شخص نامعین) هم فعل مفرد و هم فعل جمع:

در مرگ آنکس بکوبد که پای باسپ اندر آرد برآید ز جای ۴۹۶/۲
وزان پس، همان شب بفرمود شاه بدانکس که بودند در بزمگاه ۵۹۸/۳

۲- کس - هیچکدام، کسی:

الف- با فعل جمع مخاطب:

که گرمن شوم کشته برکینه گاه شما کس مهایید پیش سپاه ۱۲۴۹/۵
زما کس مباشد از این پس به بیم اگر کوه زر دارد و گنج سیم ۲۲۴۸/۷^۴
ب- با فعل جمع غایب:

همه شاد و بارامش و من به بند نکردند کس یاد این مستمند ۱۵۶۸/۶
سکندر چو آمد بشهر اندرون بفرمود تا کس نریزند خون ۱۸۵۱/۷^۵
ج- با فعل جمع متکلم:

سزد گر مراین را نخوانیم داد وزاین داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
۳- کسی:

کسی یکدگر را ندیدند روی گرفتند نفرین همه بر «گروی» ۶۶۴/۳

۱- ظاهراً حذف ضمیر است بقرینه ضمیر دیگر.

۲- نسخه ش ۱/۱۲۰: الانان دژ را پس پشت کرد.

۳- طبق حاشیه (نسخه پاریس)، متن: که این داستانم ز مادرش نمود.

۴- شاهدهای دیگر: مجوید کس ۵۰۶/۲، کس مدارید باک ۱۳۱۸/۵، کس میازید دست

۱۹۸۴/۷، کس مباشد ۲۲۴۸/۷، کس مخوانید ۲۷۹۹/۹

نظامی: چنین گفت که ایمن مباشد کس از این هفت هندوی کحلی جرس - اقبالنامه ص ۲۷۶

۵- شاهدهای دیگر: کس نبینند ۳۱۰/۲، کس که بودند ۵۹۸/۳، کس نریزند خون ۱۶۹۶/۶

اسدی: چنان زی خردمند ودانا و راد که تابردت کس نباشند شاد - گرشاسبنامه ص ۴۶۴

- کسی را که هستند از ایران سران
 ۴ - هیچکس :
 کم پای و گردن به بندگران / ۴ / ۱۹۲۰
- بر او هیچکس چشم نگماشتند
 ۵ - هرکه - هرکس :
 سراورا ز بیگانگان داشتند / ۱ / ۱۵۲
- چنین گفت کای نامداران شهر
 الف - با فعل جمع مخاطب :
 بزای و خرد هرکه دارید بهر / ۷ / ۱۹۸۸
- ب - با فعل جمع غایب :
 بشهر اندرون هرکه برنا بدند
 بزما هرکه خواهد همه مهتراند
 چو پیران که در جنگ دانا بدند / ۱ / ۵۸
 بزرگ آند و با تخت و با افسرانند / ۴ / ۱۹۸۹
- تبصره - گاهی برای هرکه ، هم فعل مفرد آورده است و هم فعل جمع :
 بدین انجمن هرکه دارد نژاد
 دگر هرکه باشند مرد نژاد
 بتو شادمان اند و از داد شاد / ۷ / ۱۹۹۳
 همی گیرد از رفتن چیز یاد / ۷ / ۲۲۰۸
- ۶ - هرکس - هرکدام :
 برفتند هرکس سوی کشوری
 که هرکس که هستیم بابک نژاد
 سرافراز با نامور لشکری / ۵ / ۱۳۸۵
 بدیدار چهر تو گشتیم شاد / ۷ / ۱۹۳۸
- ۷ - هرکسی : (هم جمع مخاطب و هم جمع غایب) :
 سپاه پراکنده گرد آمدند
 براندازه بر هرکسی می خورید
 همه هرکسی داستانها زدند / ۳ / ۸۶۷
 بانجام و فرجام خود بنگرید / ۷ / ۲۱۳۶
- ۸ - هر یک :

۱ - شاهدهای دیگر : ندیدند کسی / ۷ / ۲۲۵۳ ، نخوانند کسی / ۸ / ۲۲۲۸

۲ - عطار : هرکه اکنون از شما مردره آید سربراه آوید و پای اندر نهید - منطق الطیر ص ۴۸

۳ - سیاستنامه : هرکه را رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی هیچ بیم و ترس بدرگاه آیند - ص ۳۴

نظامی : تا بدانم که هرکه زاین شهراند چه سبب کز نشاط بی بهراند - هفت پیکر ص ۱۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : بگفتند هرکس / ۲ / ۲۹۲ ، گرفتند و جستند هرکس / ۲ / ۴۳۵ ، هرکس

که دانا بدند / ۵ / ۱۳۳۸

۵ - شاهدهای دیگر : دیدند هرکسی / ۱ / ۶۲ هرکسی خواندند / ۶ / ۱۵۹۱

ابونصیر المعمری : و هرکسی دست بدواند زودند - برگزیده نثر ص ۷

سیاستنامه : هرکسی بخانه خویش باز شدند - ص ۲۶۱

زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی ۶۲/۱
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر برآسان که گرم آوریدند زیر... ۴۱۱/۲
۹ - که - کدام - چه کسی :

همه دشت نیزه سواران^۲ بگرد نگر تا که دارند اسپ نبرد ؟ ۲۰۸۳/۷
۱۰ - بسی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ بدادند بر خیره سرها بچنگ ۹۹۸/۴
۱۱ - هر آنکس :

برای هر آنکس گاه فعل مفرد آمده است و گاه جمع :

الف - مفرد :

هر آنکس که فرمان ما برگزید غم و درد ورنجش نباید چشید ۲۱۱۸/۷
هر آنکس که باشد بد و بدسگال که خواهد شدن شاه خود را همال... ۲۲۷۶/۸
هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸
در این مورد ، هنگام آوردن ضمیر یا تکرار فعل ، ضمیر یا فعل دوم را گاهی جمع آورد :

زلشکر هر آنکس که آمد بدست سرانشان^۲ بپرّم بشمشیر پست ۹۲۰/۳
زلشکر هر آنکس که بد پیشرو برانگیختند اسپ و برخاست غو ۱۳۵۵/۵
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷
هر آنکس که هست از شما نیکبخت همه شاد باشید از این تاج و تخت ۲۵۶۸/۸

ب - فعل جمع (هر آنکس بمعنی هر کدام) :

۱ - در مخاطب :

هر آنکس که دارد خورید و دهید سپاسی ز خوردن مرا بر نهید ۳۱۳/۲
هر آنکس که دارید رای و خرد بدانید که این نیک و بد بگذرد ۱۴۲۴/۵

۱ - عطار : گرچه ره را بود هر یک کار ساز هر یکی عذر دگر گفتند باز - منطق الطیر ص ۴۸

۲ - دشت نیزه سواران و دشت نیزه وران کنایه از عربستان است و مکرر در شاهنامه آمده است

رجوع شود ببخش صفت ص ۱۵۴ ح ۱

۳ - رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع .

بگیتی هر آنکس که نیکی کنید بکوشید تا رای ما نشکنید ۲۲۷۶/۸
۲ - در مغایب :

هر آنکس که بودند پیر و جوان زبان بر گشادند بر پهلوان ۱۳۶/۱
هر آنکس که هستند با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/۴

در این مورد هنگام تکرار فعل، گاهی فعل دوم را مفرد آورده است :

هر آنکس که با ما نسازند گرم بدی بیش از آن بیند اوکز پدرم ۲۱۱۸/۷
ج - در بیت زیر برای « هر آنکس » صفت و خبر جمع آمده است :

وزایشان هر آنکس که پیران بدند سخنگوی ودانش پذیران بدند ۲۳۳۰/۸

۹ - آوردن فعل برای اسم جمع :

برای اسم جمع بیشتر فعل مفرد آورده است (مطابقت فعل با لفظ) و گاهی فعل جمع (توجه بمفهوم کلمه) و اینک شاهدهایی چند :

۱ - مردم - فعل مفرد :

چو مردم ندارد نهاد پلنگ نگردد زمانه براو تار و تنگ ۲۸۱/۱

نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷-۲

تبصره - در بیت زیر با وجود کلمه همه باز هم برای مردم فعل مفرد آورده است :

همه مردم از خانه‌ها شد بدشت نیایش همی ز آسمان برگذشت ۱۹۲۲/۷

۲ - سپاه و سپه :

برای سپاه و سپه گاهی فعل مفرد آورده است و گاهی جمع (توجه با لفظ یا بمعنی) :

الف - فعل مفرد :

۱ - شاهد دیگر : هر آنکس که دارید فروزاد ۱۴۳۴/۵

۲ - شاهدهایی دیگر : مردم بیچند ۱۰۵/۱ ، مردم ندیدی ۱۴۵۷/۵ ، نداشت مردم ۲۱۱۲/۷

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : چرا مردم دل اندر مهر بندد ؟

چرا این بد بجان خود پسندد ؟ - ویس ورامین ص ۴۸۴

ابومنصور المعمری : چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او

بماند - مقدمه شاهنامه - بیست مقاله ص ۲۱

کشف‌المحجوب : مردم که تفکر کنند بدانند کی عقل جوهری است ایستاده بجایگاه - ص ۲۳

سپاه انجمن شد بدرگاه اوی بابر اندر آمد سرگاه اوی ۴۹/۱
 سپاهی پیامد ز بربر برزم که از لشکر شاه برخاست بزم ۳۷۹/۲
 سپه را بفرمود تا برنشست^۱ بکینه کمر بر میان بر بیست ۱۲۲۷/۵
 بشهری کجا برگذشتی سپاه نیازادی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸
 ب - فعل جمع :

سپاهی ز گردان پر خاشجوی ز زابل به آسل نهادند روی ۲۷۹/۱
 ج - آنگاه که « سپه » با کلمه‌هایی چون سر بسر و یکسره تأکید شده فعل جمع گرفته است^۲ :

بیفتاد از اسپ آفریدون بخاک سپه سر بسر، جامه کردند چاک ۹۱/۱
 سپه یکسره ، نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند ۳۱۰۹/۱
 د - در این بیت ، برای سپه ، نخست فعل مفرد و سپس جمع آورده است :
 سپه چون نگه کرد در قلبگاه ندیدند جایی درفش سپاه ۱۳۵۷/۵
 ۳ - لشکر :

برای لشکر نیز مانند سپاه هم فعل مفرد آمده است وهم جمع :
 کز ایران یکی لشکر جنگجوی بدین نامداران نهادند روی ۱۰۱۷/۴
 چو بشنید لشکر ز رستم سخن یکی پاسخ نو فگنند بن ۱۳۶۱/۵
 در این بیت بمناسبت لفظ « بسا » فعل جمع آمده است :
 بسا لشکرا کز پی کین من ببوشند جوشن بآیین من ۶۵۳/۳
 ۴ - انجمن :

برای انجمن بمعنی گروه و جمعیت^۴ نیز هم فعل مفرد آورده است وهم فعل جمع :
 چو لشکر بدیدند روی « قباد » ز دیدار او انجمن گشت شاد ۲۲۸۵/۸
 بریشم بیاورد تا انجمن بتابند باریک تابی رسن ۲۸۸۷/۹

۱ - این مصراع در ۲۶۰۵/۸ تکرار شده است.

۲ - شاید توجه بلفظ سر بسر و یکسره و مفهوم آنهاست.

۳ - شاهدهای دیگر : سپه یکسره آمدند ۱۴۰/۱ ، سپه سر بسر نعره برداشتند ۱۰۴۴/۴

۴ - برای اطلاع از معنی انجمن رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۱۰ - در چند مورد برای اسم عام (یا صفت جانشین اسم) مفرد فعل یا

خبر جمع آمده است :

الف - در این بیت برای « مرد » خبر جمع آورده است :

که مرد^۱ از برای زنان اند و زن فزوتتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/۴

ب - در بیت زیر برای « پرستنده » فعل جمع آمده است :

پرستنده^۱ گفتند با یکدیگر که آمد بدام اندرون شیر نر ۱۰۹/۱

ج - در این بیت برای « کدیور » فعل جمع آورده است :

کدیور^۱ یکایک سپاهی شدند دلیران پر آواز شاهی شدند ۲۴۴/۱

د - در بیت زیر برای « همسال » خبر جمع آمده است :

ببازی بکویند همسال^۱ من بخاک اندر آمد چنین یال من ۵۰۳/۲

ه - در این بیت برای « پولادگر » ضمیر و خبر جمع آورده است :

پسند آمدش کار پولادگر^۱ ببخشیدشان جامه وسیم و زر ۴۹/۱

و - در بیت زیرین برای « دیگر » خبر جمع آمده است :

سرای سپنج است بر راهرو تو گردی کهن دیگر^۱ آیند نو ۲۸۹۱/۹

ز - در این بیت برای « یک تن » فعل جمع آورده است :

بر آمد بر این بر یکی ماهیان برنجی نبستند یک تن^۲ میان^۳ ۲۲۹/۱

ح - در بیت زیرین برای « بدانندیش » خبر جمع آمده است :

همه سهتران زان تن آسان بدند بدانندیش^۴ یکسر هراسان بدند ۲۹۲۱/۹

۱۱ - در چند مورد برای اسم (یا صفت جانشین اسم یا ضمیر) جمع، فعل یا

خبر مفرد آمده است^۵ :

۱ - میتوان گفت اسم مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه بعموم و اطلاق اسم عام بوده است ، چنانکه مرد یعنی هر مرد ، همچنین است در نظایر آن .

۲ - توان گفت که در اینجا حذفی هست : برنجی نبستند میان حتی یک تن از آنان .

۳ - در نسخه ش ۲۴۴/۱ بجای یک تن ، هرگز آمده است .

۴ - چنانکه در حاشیه ۱ همین صفحه گفته شد ، شاید اسم مفرد بجای جمع آمده است و نیز

توان گفت که با توجه به کلمه یکسر و مفهوم آن خبر را جمع آورده است .

۵ - و این غیر از موارد عطف اسم است که در قسمت دوم این گفتار بیان شد .

بادادی و صحرا نهادیش پیش ۱/۳۶ ^۱	خورشگر برایشان بزی چند و میش
یکی پاك خوان از در مهتران ۱/۵۰	خورشها بیاراست خوالیگران
که کشتی برافکن هم اکنون براه ۱/۵۱	بدان تازیان ^۲ گفت پیروز شاه
از آن پس که بردیم رنج دراز ۱/۸۷	سه فرزند را خواهم (فریدون) آرام و ناز
که دیگر شدستی برای و سخن ۱/۱۶۳	چنین گفت بایندگان سروین (رودابه)
بر آن دشت نخچیر که برگذشت ۲/۴۳۵	سواران ترکان تنی هفت و هشت ^۳
بزد دوش و بگذاشتم بوم و بر ۳/۵۲۵	چنین داد پاسخ که ما را پدر
بدان را نمانم که یابد ^۴ نشست ۴/۱۰۱	بخونی ^۴ یکایک بشویم دست
درم دارد و در خوشاب و مشک	ز بازارگانان که بر تر و خشک
برایشان بتابد زخم سپهر ^۵ ۸/۲۳۱۸	نباید که خور جز بداد و بمهر
که او را بپاید پیاور برش ^۶ ۴/۱۱۲۲	به خوالیگران گفت هرگون خورش
نشستی ^۷ تن از بیم افراسیاب ۵/۱۴۲۱	که شیران ایران بدریای آب
سواران جنگی و کنداوران ۶/۱۵۹۹	بر او آفرین کرد یکسر سران
نخواهم که باشند از ما برنج ۶/۱۷۵۸ ^۸	مهان جهان را که دارند گنج

تبصره - در بیت زیر ، برای مرد و زن دو بار فعل مفرد و یک بار فعل جمع آورده است .

ز خویش خیره شدی مرد و زن چو دیدی شدندی بر او انجمن ۱/۱۴۸

۱۲ - آنگاه که انجام فعل متقابل باشد (مانند باب مفاعله عربی) :

الف - بیشتر فعل مفرد آید :

- ۱ - در نسخه ش ۱/۵۳ بجای نهادیش پیش ، نهادند پیش .
- ۲ - یعنی عربهای رودبان . ۳ - ممکن است بمناسبت یای نکره بر آخر « تنی » فعل مفرد آمده باشد . ۴ - خونی یعنی قاتل . ۵ - ممکن است فعل یابند باشد (با حذف سوم ساکن رجوع شود بمختصات سبک - بخش یازدهم) . ۶ - توجه شود که در بیت دوم ضمیر را هم جمع آورده است . ۷ - برای توجیه حرکت ماقبل ضمیر رجوع شود ببخش کنایات .
- ۸ - مقایسه شود باشاهدهای صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵ درباره آوردن سوم شخص بجای اول شخص مفرد .
- ۹ - در پاره‌ای از بیت‌های مذکور برای رفع اشکال میتوان تعبیر و تفسیری کرد لیکن این تعبیرات هم برای همه آنها جایز نیست و هم خلاف ظاهر است .

ز شبگیر تا سایه افکند هور
همی این برآن، آن براین کرد زور ۱/۲۵۵
گرفتند از آن پس عمود گران
همی حمله کرد آن براین، این برآن ۴/۸۸۵
همی پوست کند این از آن، آن از این
زخونشان شده لعل روی زمین ۷/۲۱۶۵
ب - و گاهی فعل جمع :
همی برزند^۲ این برآن، آن براین
زخون بلان سرخ گردد زمین ۶/۱۵۱۸

۱۳ - آوردن فعل برای فاعل غیر جاندار :

الف - چون فاعل غیر ذیروح باشد معمولاً فعل و فاعل مطابقت ندارد یعنی فعل مفرد است خواه فاعل مفرد باشد و خواه جمع :

رخان سیاوش چو خون شد ز شرم
بیاراست مژگان بخوناب گرم ۴/۱۰۸۹
همه بومها پر ز نخچیر گشت
بجوی آبها، چون می و شیر گشت ۷/۲۱۵۳
ب - ولی آنگاه که غیر ذیروح در مقام ذیروح واقع گردیده و برایش تشخیصی قایل شده است فعل با فاعل مطابقت دارد :

چو این چارگوهر بجای آمدند
ز بهر سپنجی سرای آمدند ۱/۳
سرنیزه و گرز یارمن اند
دوبازو و دل شهریارمن اند ۲/۴۶۷

۱۴ - گاهی برای ضمیر اشاره و موصول هم خبر جمع آمده است :

بسی گفت هر کس که آن^۳ دشمن اند .
بدان اند و از تخم آهرمن اند ۹/۲۹۱۹
چو شیر اندر آمد میان رمه
بکشت آن^۴ که بودند گردش همه ص ۱۰۴

۱۵ - در بیت زیر رابطه را که معمولاً در اینگونه موارد مفرد آید، جمع آورده است :

همه پیشه شیراند با بچگان
همه بچگان شیر سادر مکان ۷/۲۱۸۸

۱ - این بیت در ۲/۴۹۹ تکرار شده است.

۲ - نسخه دیگر برزند . ۳ - در اینجا ، اگر ضمیر اشاره بیاید باید جمع باشد (آنان) ولی این موردی است که باید ضمیر شخصی بیاید - ایشان دشمن اند .
۴ - در این مورد معمولاً باید «آنان» بیاید و اگر مبهمات بیاید باید هر که آمده باشد .

گفتار دهم:

حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل یا مؤخر از آن آید:

۱ - الف اشباع بر آخر فعل (در ماضی و مضارع و مصدر)^۱:

دو روز و دو شب روی نماید (ماه)	همانا ز گردش بفرساید	۵/۱
به «گرگین» چنین گفت پس «بیژنا»	که من پیشتر سازم این رفتن	۱۰۷۵/۴
پریزاده‌ای یا «سیاوخشیا»	که دل را بمهرت همی بخشیا	۱۰۷۶/۴
کسی کو گزافه سخن راندا	درخت بلارا بچیناندا	۱۰۸۰/۴
ز «بیژن» مگر آگهی یابما	بدین کار هشیار بشتابما	۱۰۹۸/۴
زمین چادر سبز درپوشدا	هوا بر گلان زار بخروشدا	۱۰۹۸/۴
ز هر نیکویی بهره ور بودیا ^۲	چنان کز دلم زنگ بزدودیا	۱۱۰۷/۴
هر آن کو بدان گردکش یازدا	مراورا از آن باره بندازدا... ۱۵۲۸/۶	

۲ - یای تمنی بر آخر فعل یا ادات تمنی^۳:

الف - با کاشکی^۴:

نزادی مرا کاشکی مادرم	وگر زاد مرگ آمدی بر سرم	۵۸۳/۳
نزادی مرا کاشکی مادرم	نگشتی سپهر بلند از برم	۹۲۴/۴
مرا کاشکی این خرد نیستی	گره اندیشه نیک و بد نیستی	۲۹۷۰/۹

ب - با کاجکی^۴:

-
- ۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود بخش پیشوند و پسوند.
 - ۲ - نسخه دیگر با دیا که قافیه را معیوب میکند. ۳ - مقایسه شود با یای استمراری بر آخر فعل.
 - ۴ - کاشکی - کاش + که موصول و کاج مبدل کاش است.
 - ۵ - گر بمعنی یا رجوع شود به حرف عطف بخش هشتم.

که ای کاجکی دیده بودی مرا که یزدان رخ او نمودی مرا ۱/۹۵
ج - باکاش :

مرا کاش^۲ هرگز نپروردی چو پروده بودی نیازدیدی ۷/۱۹۱۹
۳ - یای تردیدی با ادات تردید :

الف - با « توگفتی » :

توگفتی که الماس^۳ جان داردی همان گرز و نیز زبان داردی ۱/۱۲۰
ب - با « گویی » :

که گویی همی آنچهان بایدی وگر نیستی مهر نفزایدی ۱/۱۶۳
تبصره - بجای یای تردیدی ، گاهی لفظ « همی » با فعل آورد (نظیر حالت
استمراری)^۴ :

همی می‌چکد گویی از روی اوی عبیر است گویی همه موی اوی ۱/۱۶۰
توگفتی که دریا بجوشد همی سپهر روان بر خروشد همی ۹/۲۷۷۶

۴ - یایی که در بیان خواب بکار رفته است :

آوردن این یاء در شاهنامه بدوگونه است: یکی آن که از آغاز بیان خواب در همه
بیتها یاء را بکار برد دیگر آن که آغاز ونخستین بیت را بدون یاء (مانند امروز) ولی سایر
بیتها را با یاء آورد :

الف - ذکر یاء از آغاز :

خواب دیدن ضحاک فریدون را :

چنان دیده کز شاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی نا گهان ... ۱/۳۷
سام در خواب دید :

سوار سرافراز و گرد تمام فراز آمدی تا بنزدیک سام

۱ - نظامی: خوشدل آن شد که باشدش یاری

گر بود کاجکی چنان باری - هفت پیکر ص ۱۷۱
ای کاج هرچه زودتر از در درآمدی - دیوان ص ۳۰۶

حافظ: ... تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد

۲ - با حذف « که » موصول .

۳ - با حذف مضاف - یعنی تیغ الماس (الماس گون) .

۴ - رجوع شود بزمانهای فعل ، گفتارششم همین بخش .

۵ - بیان خواب را غالباً با « چنان دید » آغاز میکند . در سیاستنامه هم گاهی حکایت با
« چنان بود » شروع میشود از جمله ص ۲۱۵ و بیان خواب را با « چنان دید » آورد از جمله ص ۲۵۴

- ورا مژده دادی ز فرزند اوی
از آن برزشاخ برومند اوی... ۱۳۵/۱
همچنین خواب دیدن سام :
چنان دید^۱ در خواب کز کوه سند
درفشی بر افراختندی بلند
غلامی پدید آمدی خوب روی
سپاهی گران از پس پشت اوی... ۱۳۶/۱
خواب سیاوش :
- چنان دیدم^۱ ای سروسیمین بخواب
که بودی یکی بیکران رود آب ۶۵۰/۳
بخواب دیدن فردوسی دقیقی را :
- چنان دید^۱ گوینده یک شب^۲ بخواب
که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی
بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می
مخور جز بآیین کاووس کی... ۳۱۴۹۵/۶
خواب انوشیروان :
- چنان دید^۱ در خواب کز پیش تخت
برستی یکی خسروانی درخت
شهنشاه را دل بیاراستی
می ورود ورامشگران خواستی... ۲۳۶۷/۸
- ب - آوردن یاء پس از مقدمه و بیت اول :
خواب فردوسی ، در ستایش سلطان محمود :
- چنان دید^۱ روشن روانم بخواب
که رخشنده شمعی برآمد ز آب
همه روی گیتی شب لاژورد
از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
در ودشت برسان دیبا شدی
یکی تخت پیروزه پیدا شدی... ۱۱/۱
بخواب دیدن گودرز کیخسرو را :
- چنان دید^۱ گودرز، یک شب^۲ بخواب
که ابری برآمد از ایران ، پرآب
بر آن ابر باران^۳ نشسته سروش
بگودرز گفתי که بگشای گوش... ۷۱۰/۳

۱ - رجوع شود بهاشیه ه صفحه پیش .

۲ - این هم دلیلی بررد قول مرحوم بهار - رجوع شود به ص ۶ بخش نخستین .

۳ - حافظ : دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی - دیوان ص ۲۰۶

۴ - باران صفت فاعلی است یا مخفف بارانی - رجوع شود به ص ۱۲۰ شماره ۱۰

خواب پیران بهنگام زادن (زاییده شدن) کیخسرو :

چنان دید^۱ سالار، پیران بخواب که شمعی برافروخته ز آفتاب
« سیاوخش » برتخت و تیغی بدست باواز گفتی نشاید نشست ... ۳/۶۷۰
خواب دیدن طوس سیاوش را :

چنان دید^۱ روشن روانش بخواب که رخشنده شمعی برآمد ز آب^۲
برشمع رخشان یکی تاج عاج سیاوش بر آن تخت با فرو تاج
لبان پر زخنده زبان چرب گوی سوی طوس کردی چو خورشید روی ... ۴/۹۱۶^۳
ه - « ب » بر اول فعل ، برای تاکید (یا زاید) :

الف - بر سرفعل ماضی مطلق :

من آوردمش نزد شاه جهان همه آشکارا بکردم ، نهان ۱/۱۴۳
در گنج بگشاد و روزی بداد سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ۷/۱۹۴۲
بود و بر آسود و ز آنجا برفت بنزدیک خاقان خراسید تفت ۹/۲۷۹۱

ب - بر سرفعل مضارع (مضارع التزامی) :

یلان را بپاشد همه روی زرد همی لرزه افتد بگردان مرد ۶/۱۰۱۸

ج - بر سرفعل مجهول (یا اسم مفعول) :

بپوشیده شد چشمه آفتاب ز پیکانهای درفشان چو آب ۶/۱۰۲۳

د - بر سوجه وصفی :

شهنشا را سر بسر دوستدار بفرمان بیسته کمر استوار ۱/۱۳^۴
نشسته بر آن باره خسروی بپوشیده آن جوشن پهلوی ۶/۱۰۳۰

ه - بر سر مصدر بسیط :

پیام دو خونی بگفتن گرفت^۵ همه راستیها نهفتن گرفت ۱/۹۹
سپه سوی ایران برفتن گرفت^۶ هوا گرد اسپان نهفتن گرفت ۶/۱۴۹۳

۱ - رجوع شود بحاشیه ه ص ۲۵۰

۲ - با تغییر ضمیر « م » به « ش » تکرار بیت ۱۱/۱ است.

۳ - سیاستنامه : در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و من پناه جست می - ص ۲۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : بیسته کمر ۳/۵۷۱ ، بیسته میان ۳/۷۱۳

۵ - برای توضیح درباره اینگونه ترکیب (ترکیب فعلی با فعل گرفتن) رجوع شود ببخش

یازدهم مختصات سبک . ۶ - شاهدهای دیگر : بکندن گرفت ۴/۱۰۲۲ ، برفتن گرفت ۵/۱۱۹۰

نشاید بماندن از این کار باز
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان
 مراورا بیستن نباشد سزا
 چنین بدنه خوب آید از پادشا ۱/۶-۱۶۴۱-۱^۲
 که پیش است بسیار رنج دراز ۱/۲۹۲
 بیچیدن اندر صنف بدگمان (آموخت) ۳/۵۳۳
 و - بر سر مصدر مرکب (با فعل بایستن) :

ترا نیز با او بپاید شدن
 بهره کار کوشا بپاید بدن
 تبصره - در یک مورد بای تأکید را مکرر آورده است (اگر نسخه درست باشد) :
 چوشاه «هماور»^۳ بشهر اندرون
 بیامد بپنشست^۴ با رهنمون ۲/۴۰۱

۶ - « بر » بر سر فعل :

الف - بر سر فعل ماضی :

بر اینگونه تا روز برگشت^۱ زرد
 چو آسوده برگشت^۱ مرد و ستور
 چه عنوان آن نامه برگشت^۱ خشک
 به « نستوه » فرمود تا برنشست^۲
 بر آورد^۳ شب چادر لاژورد ۷/۱۹۵۲
 بیاورد لشکر سوی شهر « زور » ۷/۱۹۶۱
 بر او بر نهادند مهری ز مشک ۹/۲۷۵۲
 میان یلی تاختن را بیست ۹/۲۷۸۸
 ب - بر سر فعل مضارع :

مگر بهره برگیرم^۲ از پند خویش
 براندیشم^۳ از مرگ فرزند خویش ۹/۲۷۹۹
 ج - بر سر مصدر :

بدان ساز و آن لشکر آراستن
 دل از رنج و تیمار برکاستن^۲ ۵/۱۱۵۸

۱ - شاهد دیگر : برقتن ۵/۱۳۷۷

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : من آنکس را بکشتن کی توانم

که دارم دوستتر او را ز جانم - ویس ورامین ص ۲۷۲

سیاستنامه : واجب است بر پادشاه ... واندک و بسیار آنچه رود بدانستن - ص ۷۹

کشف المحجوب : واجب آمد بماندن اجناس و اشخاص - ص ۵۵

» باطل گشتن اشخاص باطل شدن عالم سفلی بود - ص ۵۵

۳ - هماور مخفف « هماوران » و از اینجا برمیآید که « ان » در هماوران علامت نسبت است

مثل توران ، خوزان ، ایران و جز اینها . ۴ - نسخه دیگر و بنشست .

۵ - و نیز رجوع شود بمختصات سبک . ۶ - ظاهراً در این مورد « بر » قید اعاده و تجدید

و تکرار است . ۷ - این « بر » بر استعلائی و بیشتر بمعنی بالاست .

گفتار یازدهم : حذف و تکرار در فعل و وابسته‌های (متعلقات) فعل

۱ - حذف رابطه :

الف - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی که قیاسی و مطرّد است و امروز هم معمول :

نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر (است) از نام و از جایگاه ۱/۱
هنر بهتر (است) از گوهر نامدارا هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳
چو پیش آمد این روزگار درشت توراروی بیند بهتر (است) که پشت ۸۵۲/۳
دو بهره ز گردان این انجمن (را)

دل از درد خسته (است) ، (خسته است) بشمشیر تن ۱۲۱۱/۵

ب - حذف رابطه در غیر مورد مذکور - حذف اختصاری بقرینه :

هر آن چیز که اندر جهان سودمند (است) کنم آشکارا گشایم ز بند ۲۰/۱
دل و گرز و بازو مرا یار (است) بس نخواهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۲
«منیژه» کجادخت «افراسیاب» (است) درخشان کند باغ چون آفتاب ۱۰۷۴/۴
چه مایه تورا نزد من دستگاه (است) ! بهر کینه گاه اندرون کینه خواه (ای) ۱۱۰۶/۴
همیشه بهر نیک و بد دسترس^۲ ولیکن نجوید خود آزرم کس ۱۱۴۰/۴
همه گرزدارانش زرین کمر (اند) همه پیشکارانش با زیب و فر (اند) ۳۴۲۸/۸
تبصره - از این دو بیت و ماننده‌های آنها معلوم میشود که همزه «است» در شاهنامه

مفتوح است :

بآورد که رفت چون پیل مست تو گفتمی مگر طوس اسپهبد است ۱۵۲۳/۶

۱ - این مصراع در ۲۷۰۳/۹ تکرار شده است .

۲ - دسترس صفت فاعلی یعنی دست رسنده - ممکن است مخفف دسترسی باشد که در این صورت فعل داشتن محذوف است .

۳ - نظامی: برهبر توان راه بردن بسر سر راه دارم کجا (ست) راهبر - اقبالنامه ص ۲۵

- ... به پیش آیدم زود نیزه بدست که درپیشان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶
توضیح : در لغتنامه دهخدا باستناد این بیت فردوسی :
- مراورا تو با ما بصحرا فرست که صحرا کنون جنت دیگر است^۱
 آورد که همزه « است » مکسور است و گوید که در قصیده بی از مسعود سعد سلمان
 نیز « است » با توانست و نظایر آن قافیه شده است ولی : ۱ - در فعلهایی چون توانست
 نیز همین اشکال هست ، ۲ - قافیه شدن « است » با مست و دست مفتوح بودن همزه « است »
 را در شاهنامه مسلم میدارد ، ۳ - فرست که لغتنامه حرف دوم آن را مکسور دانسته
 است در شاهنامه با گسست و دست و نشست قافیه شده است که مفتوح بودن حرف پیش
 از « س » در این کلمه ها مورد اختلاف نیست و اینک شاهد های آن :
- پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم ز تمشان گسست ۵۷۷/۳
 گروگان که داری بدرگه فرست بیند اندر آورده شان پای و دست ۵۸۰/۳
 به « نستور » ده باره برنشست مراورا سوی رزم دشمن فرست ۱۵۳۵/۶^۲
- ۲ - تکرار رابطه :
 که آنجا « فرود » است و یا مادر است گوی کی نژاد است و کند او راست ۲۸۴۴/۳^۳
- ۳ - حذف جواب شرط :
 اگر خواهی از من زبان و درنگ (بخواه) و گر جنگ خواهی بیارای جنگ ۱۲۰۸/۵^۴

- ۱ - این بیت را نگارنده در یادداشتهای خود نیآورده است .
 ۲ - و ممکن است دو لهجه مختلف باشد چنانکه امروز هم در اصفهان همزه « است » را در محاوره مکسور آورند .
 ۳ - کتاب الابنیه عن حقایق الادویه : ستایش باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهان است و داننده آشکار و نهان است و راننده چرخ و زمان است و دارنده جانواران است و آورنده بهار و خزان است - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۵
 ابوریحان بیرونی : آنک میان جنوب و مغرب است غربی جنوبی بود و آنک میان مغرب و شمال است غربی شمالی بود و آنک میان شمال و مشرق است شرقی شمالی بود - التفهیم ص ۶۵ و ۶۶
 سیاستنامه : سپاس و ستایش خدای را ... که آفریدگار زمین و آسمان است و روزی دهنده بندگان است و داننده آشکار و نهان است و آفرنده گناهان است - ص ۳
 سیاستنامه : از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با این همه درازی مختصر است و شایسته پادشاه دادگراست (سیاستنامه) - ص ۳۰۷
 ۴ - سعدی : اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد (دوستی بجای آور)
 و گر نه دوست مدارش تو نیز و دست بدار - قصاید - ص ۲۹
 نظامی : گر آید بیاریگری شهر یار (نرود) و گر نی بتاراج رفت آن دیار - شرفنامه ص ۹۶

ع - حذف فعل بقرینه یا تکرار آن : ..

الف - گاهی ، چنانکه سبک پیشینیان است^۱، از حذف فعل بقرینه خودداری کرده است از جمله :

سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود ۱۰/۱
 همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید ۲/۳۱۳^۲
 ب - اما گاهی ، چنانکه معمول است ، از تکرار فعل ، بقرینه ، خودداری کرده است :

زفرش جهان شد چو باغ بهار هوا پر زابر و زمین پر نگار ۱۲/۱
 خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند ۳/۸۴۴
 شب و روز و گردان سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید ۳/۸۷۱
 دل بخردان داشت^۳ و مغز ردان نشست کیان قره موبدان ۷/۱۰۸۱۶

ه - گاهی حذف فعل بدون قرینه یا بقرینه اختصاری است :

الف - در فعلهای عام که حذف اختصاری بیشتر است :
 بودن :

چو صد سالش اندر جهان کس ندید ز چشم همه مردمان ناپدید (بود) ۱/۳۴
 از آواز آن گرد سالارکش نه باد یوجان و نه باییل هُش (بود) ۲/۳۷۲
 همه ریگ خون و سرودست و پای (بود) زمین را همی دل برآمد ز جای ۵/۱۳۱^۴

۱ - برای مثال رجوع شود بقصیده معروف رودکی با این مطلع :

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود
 از جمله این بیت :

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستاره سحری بود و قطره باران بود
 بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۵

سیاستنامه : وزیر او ابوعلی بلعمی بود و سپاهسالار خراسان البتکین بود و منصور باقرا حاجب بزرگ بود و ابو یحیی بن اشعث والی فرغانه بود و سرهنگ حسین والی سیجاب بود و اسماعیل والی چاچ بود - ص ۲۷۹

۲ - رجوع شود به ص ۲۲۸ همین بخش . ۳ - با حذف سوم ساکن در تقطیع .

۴ - نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان

تورا سود (باشد) و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵

عطار : همچو ایشان جان فشاندن پیشه کن

یا خموش (باش) و ترک این اندیشه کن - منطق الطیر ص ۴۰

شدن :

هنرخوار شد جادوی ارجمند (شد) نهان (شد) راستی و آشکارا (شد) گزند ۳۵/۱
 بزد دست و آن تیغ بران کشید زگرد سواران جهان ناپدید (شد) ۴۲۹/۲
 بتوفید از آوای گردان زمین زترگ و سنان آسمان آهنین (شد) ۱۱۵۶/۵
 ب - در غیر فعلهای عام که مورد استعمال آن کمتر است :

جستن :

همه هر چه شاه از فریبرز جست
 (و) زطوس (جست) آن کنون از تو بیند درست ۱۲۲۷/۵

داشتن :

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ (داشت) ۳۰۶/۲
 شکسته سلیح و گسسته کمر
 نه بوق و نه کوس و نه پا و نه سر (داشت) ۳۰۵/۲
 شب و روز تازان چو باد دمان
 نه پروای آب و نه اندوه نان (داشت) ۴۶۲/۲

دادن :

سخند و بر او هیچ مگشای چشم مده پاسخش گردهی جز بخشم (مده) ۲۸۰۳/۹
 شنیدن :

هر آن گرد که آواز کوپال اوی (بشنود)
 (و) بیند بر و بازوی و یال اوی ۲۲۲/۱
 همان رزم « پولاد غندی » و « بید »
 شنیدی (و شنیدی) چه کردم به « دیوسپید » ۳۹۴/۲

کردن :

از ایشان شبیخون (کردن) و ازما کمین (کردن)
 کشیدیم و جستیم هر گونه کین ۱۱۴/۱
 سپهد بدو گفت لختی شتاب (کرد)
 بیاوردش (سیاوش را) از پیش افراسیاب ۶۷۸/۳

گم شدن :

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سروسزنی از چمن (گم شود) ۱۰/۱
یافتن :

گر آمرزش از کردگار سپهر نیابید (و نیابید) از نوذر شاه مهر... ۲۴۶/۱

۶ - حذف فاعل بقرینه اختصاری :

نپسجد کسی سر ز فرمان اوی نیارد (کسی) گذشتن ز پیمان اوی ۱۲/۱
کز این پادشاهی بدان نیست دور (راه)

بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟

چرا دست یازد بمن طوس (طوس) کیست ؟ ۴۶۷/۲

بر این ریگ برنگذرد هر کسی مگر (آنکه) فرّه برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

۷ - حذف مفعول صریح بقرینه اختصاری :

بهر جایگاهی (جایگاه) بیاراستی سی ورود و راسشگران خواستی ۱۴۹/۱

بسازیم (سپاه) و امشب شبیخون کنیم زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴

مترسید از نیزه و تیر و تیغ که از بخش مانیست (مارا) روی گریغ ۱۵۳۲/۶

یکی پول دیگر ببايد زدن شدن رایکی راه و باز آمدن (دیگری را) ۲۰۳۰/۷

مشو شادمان از بدی کرددای که آزرده گردی گرا زرده ای (کسی را) ۲۵۵۳/۸

۸ - حذف مفعول غیر صریح بقرینه :

همی تاخت تا پیش کابل رسید

(در پیش کابل) درخت و گل و سبزه و آب دید ۱۴۴۸/۶

همی گشت رخس اندر آن مرغزار

(در آن مرغزار) درخت و گیا بود وهم جویبار ۱۶۵۰/۶

۱ - نسخه دیگر - کم شد.

۲ - این کسره اضافه بمرو حذف شده است.

۳ - این جمله چنین میشود: طوس کیست، چرا او بمن دست یازد. ۴ - مخفف آن «پل» است.

که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای (باو)

که او را به بیهوده آزرده‌ای ۲۹۸۱/۹
بنانی توسیری وهم (بنانی) گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۳۹۷۲/۹
۹ - حذف خبر بقرینه :

دو بهره ز گردان این انجمن دل از درد خسته (وخته) بشمشیرتن^۱ ۱۳۱۱/۵
۱۰ - حذف جمله :

که ای فرگیتی^۲ یکی لخت نیز (درنگ کن)

یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱
باشیم تا این سخن نزد شاه
شود آشکارا (و آشکارا شود) ز گرگین گناه ۱۰۹۶/۴
چه ناسی بدو گفت (پاسخ داد) «خراد» نام
جهانگرد و بازاری و شاد کام ۱۶۱۲/۶

۱۱ - حذف مستثنی منه :

ز گردان کسی پایه او نداشت

بجز پیلتن (کسی از گردان) مایه او نداشت ۴۹۴/۲

۱۲ - حذف صله «ب» یا حذف «را» علامت مفعول صریح :

فعل ارزیدن را گاهی با صله و گاهی بدون آن بکار برده است :

الف - با حذف صله :

از ایران چو او کم شد اکنون چه باک نیرزند آنان (به) یکی مشت خاک ۲۵۱/۱
... ببخشیم از آن پس نجویم کین که (به) چندین بالا خود نیرزد زمین ۳۱۰/۲
به گودرز بد بند پیگارشان (به) شنیدن نیرزید گفتارشان ۱۱۶۹/۵

۱ - این جمله چنین میشود : دو بهره از گردان این انجمن را دل از درد و تن از شمشیر خسته شد.

۲ - کنایه از خورشید است. ۳ - سعدی در این مضمون گوید :

بند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب ، که امشب خوشی است با قمرم - غزلیات ص ۲۱۲

۴ - این جمله چنین میشود : باشیم تا این سخن و گناه گرگین نزد شاه آشکار شود.

۵ - شاهد دیگر : که پیمان شکن کس نیرزد کفن ۲۷۵۱/۹

نظامی : رها کن غم که دنیا غم نیرزد مکن شادی که شادی هم نیرزد - خسرو شیرین ص ۱۷۷

ب - با صله (مانند اسروز) :

جهانم نیرزد به یک موی اوی	۱۷۸/۱	نخواهم بدن زنده بی روی اوی
که او ماندسان یادگار از مهان	۳۱۲/۲	به یک موی دستان نیرزد جهان
نیرزید جانم به یک مشت خاک	۳۰۶/۲	زگزش هوا شد پر از چاکچاک

گفتار دوازدهم:

برخی فعلها که امروز صرف آنها کم یا متروک شده یا تغییر کرده است:
آختن برکشیدن - بیرون کشیدن - دراز کردن:

بگشتی و مغزش برون آختی سر آن اژدها را خورش ساختی ۳۵/۱
که هر کوبخون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش نساخت ۱۱۵۱/۵^۱-^۲
آژدن - آج دادن - آجین کردن:

همه راه و بیراه گنبد زده^۲ جهان شد چو دیبا بزر آژده ۱۳۸۳/۵
نگه داشتن کار درگاه را بزهر آژدن کام بدخواه را ۲۳۸۹/۸
آشوبیدن - آشوب کردن، آشفته شدن:

تو آن ترک را زنده بردار کن بر آشوب و بد خواه را خوار کن ۴۶۶/۲
بر آشوبد او را سراز بهر من بیاید بدین نامور شهر من ۱۷۳۳/۶^۴
آشوفتن - آشفته شدن - آشوب کردن:

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵
ز رشک اوفتادند هر دو برنج بر آشوفتنند از پی تاج و گنج ۲۴۷۴/۸
اگر کشتمندی شود کوفته وز آن رنج، کارنده آشوفته ۲۵۷۹/۸^۵
آغازیدن - آغاز کردن:

وگر خود دگرگونه گردد سخن تو زاری میاغاز و تنیدی مکن ۲۳۰/۲ ش

-
- ۱ - شاهدهای دیگر: دست آخت ۶۲۵/۳ و ۱۳۷۶/۵ و ۲۱۰۰/۷ و ۲۴۴۷/۷، قبای نبردی برون آختند ۱۵۳۸/۶ ۲ - همچنین رجوع شود به یاختن در همین گفتار.
 - ۳ - گنبد زدن نظیر طاق نصرت ساختن امروز.
 - ۴ - شاهدهای دیگر: بر آشوبد و بر آشوب: ۶۶۸/۳ و ۱۵۶۶/۶ و ۲۷۴۰/۹
 - ۵ - شاهدهای دیگر: دولشکر بر آشوفتنند ۱۶۲۲/۶، بر آشوفت ۱۶۴۷/۶، آشوفتنند ۲۸۲۵/۹

آگاهیدن - آگاه شدن :

بیاگاهد اکنون چومن رزمجوی شوم با سواران چین پیش اوی ۲۴۲۱/۸

آویختن - بهم آویختن - دست و گریبان شدن - جنگ کردن :

نگر! تا نبینید بگریختن نگر! تا نترسید از آویختن ۱۰۳۱/۶

آهنجیدن - آهنک کردن :

بخشکی و دریا همی بگذرد نهنک دم آهنج را بشکرد ۲۲۳۵/۷

آوریدن :

نبرده برادرش فرخ « زریر » کجا ژنده پیل آوریدی بزیر ۱۴۹۸/۶

بر آساید از کین دولشکر مگر بدین آوریدش (سیاوش را) مگردادگر ۲۰۸۸/۳

اشکردن - شکردن - شکستن - شکار کردن :

نبودی بگیتی چنین کهترم که هزمان بدوپیل و دیواشکرم ۱۰۶۱/۴

افراختن - افراشتن :

دولشکر همی رزم را ساختند درفش بزرگی برافراختند ۴۲۲۸۱/۸

تہمتن بسیچید سر جنگ را برافراشت از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

انباریدن - انباشتن :

بینبارم این رود جیحون بمشک بمشک آب دریاکنم پاک خشک ۱۵۰۵/۶

تو جیحون مینبار هرگز بمشک که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶

اندر خوردن - درخور بودن :

سخن کان نه اندر خورد با خرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

۱ - شاهد دیگر آویختن ۱۲۰۰/۵

۲ - از این بیت معلوم میشود که آوریدن و آفریدن هم ریشه است.

۳ - شاهدهای دیگر: درود آورید ۱۶/۱، زیر آورید ۴/۱ و ۱۴۴۶/۶، فراز آورید ۱۱۵۶/۵

و ۱۲۱۶/۵، آورید فراز ۱۴۹۸/۶، فرود آورید ۱۸۲۳/۷، فرود آوریدش ۲۵۰۷/۸، گرد آورید

۲۵۲۳/۸

ابومنصور المعمری: از گرد آوریده ابومنصور المعمری... مقدمه شاهنامه ابومنصوری - بنقل

برگزیده نثر ص ۶

۴ - شاهد دیگر: بر فراخت ۱۲۸۲/۵

۵ - نظامی: جوابش چنین داد دانای دور که با چون منی بر مینبار جور - اقبالنامه ص ۱۰۴

بدان پاسخ این آید ای کم خرد	نگویم جز این نیز که اندر خورد ۲۹۲۳/۹ ^۱
بسپیدن - بسیج کردن - مهیا شدن :	
سخن را مگردان پس وپیشن هیچ	جوانمردی و داد دادن بسیج ۲۵۵۵/۸
شوم گفت بسیچم این کار ، تفت	بخویشان بگویم که برما چه رفت ۹۸۴/۴
وز آن پس بسیچید بیژن براه	کمر بست و بنهاد بر سر کلاه ۱۰۷۰/۴ ^۲
پریشیدن - پریشان شدن :	
چو بشنید خاقان که بهرام را	چه آمد پریشیده دید ^۳ نام را ۲۸۲۹/۹ ^۴ -
پالودن - پاک شدن - صاف شدن ، خارج شدن :	
ره داور پاک بنمودشان	ز آلودگیها بیالودشان ۵۳/۱
چو دید آن بر و چهره دلپذیر	ز پستان مادر پبالود شیر ۱۷۶۵/۶
دگر روز چون بر دسید آفتاب	پبالود کوه و پبالود خواب ۲۱۱۹/۷ ^۶
پاییدن - پایداری کردن - درنگ کردن :	
کنون رنج بردار و ایدر بیای	بدین مرز چندانکه خواهی بیای ۲۲۴۰/۷
چو خواهی کز ایدر شوی باز جای	زمانی نگویم بر ما بیای ۲۲۴۰/۷ ^۷
پای داشتن - پایدار بودن - تحمل و مقاومت داشتن :	
توتنها بجنگ آمدی خیره خیر	کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲ ^۸
پروریدن و پروراندن :	
بنزد نیا یادگار پدر	نیا پروریده سراورا بیر ۱۶/۱
بیند یکی روی دستان سام	که بد پرورانیده اندرکنام ۱۴۱/۱ ^۹

۱ - شاهدهای دیگر : درخورد ۱۹۷/۱ ، اندر خورد ۲/۱ و ۲۹۲۳/۹

۲ - شاهدهای دیگر : بسیچید ۳/۶۹۵ ، بسیچیم ۴/۱۱۱۶ و ۱۵۶۴/۶ و چون با هیچ قافیه شده با «ج» فارسی است نه با «ج» .

نظامی: در این دم که داری، بشادی بسیج که آینده ورفته هیچ است هیچ - شرفنامه ص ۲۰۷

۳ - یک حرف زاید برتقطع . ۴ - نسخه دیگر : چه آمد براوی از پی نام را .

۵ - نام گاهی بمعنی حال و وضع هم آمده است . ۶ - شاهد دیگر : پبالودخوی ۱۹۹۷/۶

۷ - شاهدهای دیگر : مپای ۱/۲۸ و ۳/۵۶۰ و ۴/۱۰۵۱ و ۴/۱۱۰۳ و ۶/۱۵۴۶ و ۷/۲۲۴۰

نظامی: تخمه بهمنی و دارایی از تو می باید آشکارایی - هفت پیکر ص ۹۲

۸ - نظامی: صابرشویهای دارویشکیب خود را بدمی دروغ مفرب - لیلی مجنون ص ۱۵۳

۹ - نظامی: پادشاهی دراو عمارت ساز دختری داشت پروریده بناز - هفت پیکر ص ۲۱۶

پژمردن - پژمرده شدن :

چرا پژمرد آن چو گلبرگ روی ۱۴۱۴/۵
ندانم که چشم بد آمد بر او
پرهیزیدن - پرهیز کردن :

از ایشان مهرهیز و تن پیش دار
تو از من مهرهیز و خیز ایدر آی
که آمدگه کینه و کارزار ۱۲۱۸/۵
که سارا دگر گونه گشته است رای ۱۷۱۶/۶

پژوهیدن - جستن - جستجو و تحقیق کردن :

چنین گفت پرسنده را راهجوی
گمانی چنان برد کورا پدر
که بیژوه تا دارد این ماه شوی؟ ۲۵۱۴/۸
پژوهد همی تا چه دارد بسر ۱۵۳۳/۳

پناهیدن - پناه بردن - پناهنده شدن :

ز هرید به زال و به رستم پناه
بیزدان پناه و به یزدان گرای
که پشت سپاه اند و زیبای گاه ۳۲۵/۲
که اوی است بر نیکیوی رهنمای ۱۴۱۹/۵

تاییدن : پیچیدن - روی برگردانیدن (بمعنی لازم) :

بدوگفت گر بگذری ز این سخن
نناید رستم ز فرمان تو
بتابی ز پیمان و سوگند من ... ۲۹/۱
دلش بسته دیدم به پیمان تو ۱۱۰۹/۴

تاییدن - پیچانیدن (بمعنی متعدی) :

هر آنکس که در هفت کشور زمین
بیرسید کاین چاره با من بگوی
بگردد ز راه و بتابد ز دین ... ۱۳۰/۱
نبرتابم از رای تو هیچ روی ۲۹/۱

تاییدن - تحمل کردن - تاب آوردن :

مبادا که با وی نتابی بجنک
سلیح ورا برنتابد کسی
کنی روزی من بدین جنک تنگ ۸۲۸/۳
ز گردان کنند آزمایش بسی ۹۵۳/۴
بتابد بییچد سر از کارزار ۱۶۵۰/۶
تا با او یل اسفندیار

۱ - شاهد دیگر: پژوهنده نامه ۶/۱

۲ - نظامی: بر که پناهم که تویی بی نظیر؟

در که گریزم که تویی دستگیر - مخزن الاسرار ص ۱۱

حافظ: زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را - دیوان ص ۶

۳ - رجوع شود به گفتار نخست لازم و متعدی همین بخش.

زمین برنتابید سپاه مرا همان ژنده پیلان و گاه مرا ۱۲۲۵/۷-^۲
تافتن - تابیدن - پیچیدن - روی گردانیدن :

کسی کوز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳
عناش گرفتند و برتافتند بدان ریگ آموی بشتافتند ۱۳۱۲/۵
برتافتن - تابیدن - تحمل کردن :

ز گوهر که پرمایه تر یافتند بردند چندان که برتافتند ۷۲۴/۳
می و خوان و خوالیگران یافتی بخوردی و چندان که برتافتی ۶۱۴/۳
زمین آن سپه را همی برنتافت بر آن بوم کس جای رفتن نیافت ۱۷۷۷/۶-^۴
تاختن و تازیدن - راندن (متعدی) :

چنانچون ببايست بر ساختند ز هرسو طلایه برون تاختند ۸۳۲/۳
هیونی بتازید تا رزمگاه بنزدیکی آن درفش سیاه ۱۵۳۰/۶
ترسند شدن و ترسیده شدن بجای ترسیدن (ساختن فعل مرکب از اسم فاعل
یا اسم مفعول) ۶ :

کز این ترك ترسند شده سرفراز همی گوید این گونه هرکس براز ۴۷۱/۲
کنون از کمند تو ترسیده شد روا بد که ترسیده از دیده شد ۹۸۴/۴
چرنگیدن :

زبس ناله کوس با کزنای چرنگیدن^۷ زنگ و هندی درای ۱۹۴۲/۷
خسپیدن - خفتن :

نخسپد کسی دل پراز آرزوی گزاینده با مردم نیک خوی ۱۹۶۲/۷

۱ - رجوع شود بگفتار نخست - لازم و متعدی در همین بخش .

۲ - شاهد های دیگر : تنابی : ۱۳۴۹/۴ و ۱۶۷۸/۶

فرخی : تن چون موی چون برتابد این رنج

دل بیچاره چون بر دارد این بار - دیوان ص ۱۶۱

۳ - واو زاید و برای وزن شعراست .

۴ - شاهد دیگر برتافت ۱۹۷۵/۷

۵ - نظامی : نه زاین رشته سر میتوان تافتن

نه سر رشته را میتوان یافتن - اقبالنامه ص ۲۶۰

۶ - رجوع شود به گفتار سوم در همین بخش . ۷ - رجوع شود به اسم صوت .

- وگر هیچ درویش خسپد به بیم
همی جان فروشی بزّ و بسیم ۱۹۸۲/۸
خمانیدن - خم کردن :
- شما را خماند همان روزگار
نماند خماننده هم پایدار ۱/۸۳^۱
در خوردن - درخور بودن :
- همان کن که با مهتری درخورد
تورا خود نیاموخت باید خرد ۱/۱۹۷^۲
دمیدن :
- بزد دست «سهراب» چون پیل مست
چو شیردمنده زجا در بجست ۲/۴۹۹
فرستاده چون گفت « پیران » شنید
بکردار باددمان بر دمید ۵/۱۲۱۲^۳
ریزیدن - ریختن :
- چنان سخت زد بر زمین که استخوان
بریزید و هم در زمان داد جان ۵/۱۲۳۶
زیید - صرف فعل زیستن یا زبیدن ؟
- فریدون بدیشان سخن برگشاد
که خرم زیید ای دلیران وشاد ۱/۴۹^۴
سازیدن - ساختن ، فرازیدن - افراشتن :
- طلسمی که ضحاک سازیده بود
سرش باسمان بر فرازیده بود ۱/۵۳
بسریشان بر ، اسپان جنگی چران
چراگاه سازیده پیش سران ۵/۱۲۶۲
سزاییدن - سزا وار بودن (بمعنی لازم) :
- برفت و بیامد پدر وار پیش
چنانچون سزاید بآیین و کیش ۱/۷۶
سزاییدن - سزا وار دانستن (معنی متعدی) :
- کنون نامتان ساختستیم نغز
چنانچون سزاید خداوند مغز ۱/۷۶
سزیدن - سزا وار بودن (بمعنی لازم) :
- ز گیتی پناه تو را برگزید
چنان کرد کز نامداران سزید ۵/۱۳۳۵

۱ - در حاشیه (نسخه پاریس) چماند و چماننده دارد .

۲ - عطار : قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست - منطق الطیر ص ۷۰

سیاستنامه : این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است ... گفت نفروشم که مرا در خورد تراست

ص ۴۴ - همچنین : نه مصلحت باشد و نه از مروت در خورد بود - ص ۲۱۰

۳ - و رجوع شود بخش صفت - صفتهای فاعلی .

۴ - و نیز رجوع شود به بیت ۲۸۰۹/۹ در صفحه بعد .

- چو من شادمانم تو شادان بزی که شادای و گردنکشی را سزی ۲۸۵۹/۹ - ۲
 سزیدن - سزاوار دانستن (متعدی) :
- بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید به پیش اندر آوردشان چون سزید ۱۰۶۸/۴
 سگالیدن - اندیشیدن :
- سگالیده‌ام روزگار تو را بخوبی بسیچیده کار تو را ۲۶۸۸/۹
 سگالید هر کار و از پس کنید دل مردم کم خرد مشکنید ۲۸۹۰/۹
 یکی ناسگالیده‌شان جنگ خاست که از خون زمین گشت چون لاله راست ۱۲۵۲/۵ - ۳
 شکردن - شکستن - شکار کردن :
- جهانا ندانم چرا پروری؟ چو پرورده خویش را بشکری ۶۵۳/۳
 بفرمود تا پیش دریا برند (زال را) مگر مرغ و ماهی و را بشکرنند ۱۶۶۶/۶
 بدان تا بگفتار تومی خورم دمی در دل اندوه را بشکرم ۲۱۵۶/۷ - ۶
 شکنجیدن - شکنجه دادن :
- ز آز و فزونی برنجی همی روان را چرا بر شکنجی همی ۱۸۹۷/۷
 شکبیدن :
- چو دریا بر آشفت مرد جوان که یک روز نشکبید از «اردوان» ۱۹۳۲/۷
 شکبیدن - شکیب داشتن - صبر کردن :
- تو با تاج و با تخت نشکبیدی خرد را بدین گونه بفریفتی ۳۲۹/۲

- ۱ - شاهدهای دیگر: سزیدن - سزاوار بودن ۵۶/۱ و ۷۶/۱ و ۸۷/۱ و ۱۰۶۸/۴ و ۱۱۸۵/۵
 ۲ - رودکی سمرقندی: تا پنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زاو
 از روی زیرکی و خرد همچین سزید - برگزیده شعر ص ۵۴
 نظامی: شاه بهرام که این جواب شنید پاسخی دادشان چنان که سزید - هفت پیکر ص ۹۲
 ۳ - شاهد دیگر سگالیدن ۲۵۶۲/۸
 ۴ - سیاستنامه: می سگالید که بهندوستان رود و یا بچین - ص ۲۲۸
 ۵ - شاهدهای دیگر شکردن: ۱۳۴/۱ و ۶۲/۱ و ۱۶۷۰/۶ و ۱۷۰۵/۶ و ۲۱۵۶/۷ و ۲۲۱۸/۷
 ۶ - و نیز رجوع شود به اشکردن ص ۲۶۲ همین گفتار.
 ۷ - نظامی: چون شکبیده شد در آن باره دل ز مردم برید یکباره - هفت پیکر ص ۲۱۸
 و نیز رجوع شود بصفحه ۲۶۹ حاشیه ۱.

نبودی جدا یک زمان از پدر پدر نیز نشکفتی از پسر ۲۵۸۰/۸
شگفتیدن - شگفت داشتن - متعجب شدن :

چو افراسیابش بهامون بدید شگفتید از آن کودک نارسید (سهراب) ۳۰۲/۲
ز خفتان رومی و ساز نبرد

شگفتید (شاه سمنگان) از آن کودک شیر خورد (سهراب) ۴۴۵/۲
شنویدن - شنیدن - شنودن - شنفتن :

چو رودابه این از پدر بشنوید دلش گشت پر خون، رخس شنبلید ۱۸۴/۱
شوریدن و شوراندن - شوریده شدن، آشفته شدن، شورش کردن :

بدشنام زشت و باواز سخت به تندی بشورید با شور بخت ۵۷/۱
اگر ما نشوریم بهتر بود کز این شورش آشوب کشور بود ۲۵۰/۱
بکین گرانمایگانسان بکش مشوران بر این کار بیهوده هُش ۱۶۹۵/۶
شیفتن - شیفته بودن :

از او هیچ «گشتاسپ» نشکفتی بدیدار او بر بجان شیفتی ۱۷۲۸/۶
غریدن :

بغرید چون رعد در کوهسار و یا شیر جنگی که کارزار ۴۲۸/۲
غریویدن (صدا کردن بطور اعم خواه زیر و خواه بم) :

غریوید بسیار و بردش نماز پپرسیدش از رنجهای دراز ۳۵۰/۲
غریویدن چنگ و بانگ رباب بر آمد ز ایوان افراسیاب ۱۰۸۱/۴
وز آن پس ز هم روی برگاشتند غریویدن و بانگ برداشتند ۱۲۳۱/۴

۱ - شاهدهای دیگر: ۲۷۲۸/۹ و ۲۷۲۰/۹

نطامی: دل گرمش بآب سرد فریفت تشنه‌یی آکوکزآب سرد شکفت - هفت پیکر ص ۲۷۲
سیاستنامه: چنان کرد که یک روز بی او نشکفتندی - ص ۱۹۴
مولوی: خاک درگاهت دلم را میفریفت
خاک بروی کوزخاکت می شکفت - خلاصه مثنوی ص ۱۶۷

۲ - شاهدهای دیگر: زچنگم رهایی میابی مشور ۴۵۲/۲، با ما نشورد کسی ۴۶۵/۲

سیاستنامه: چون بشورد خشم چشم خرد را پیوشاند - ص ۱۵۹

۳ - و رجوع شود باسم صوت بخش نهم.

فروزیدن - افروختن :

بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶
فریبیدن - فریفتن - فریب خوردن (بمعنی لازم) :

خرد را کنی بردل آموزگار بکوشی که نفریبی از روزگار ۲۰۳۹/۸
گفتن (کفیدن) - ترك خوردن - از هم باز شدن (شکافتن) :

ز شرم از در کاخ بیرون نرفت همی پوست گفتمی بر او بر بگفت ۴۱۴/۲

بزد اسپ و از پیش ایشان برفت همی پوست بر تنش گفتمی بگفت ۴۶۸/۲

چوبشید « گشتاسپ » غمگین برفت همی پوست بر تنش گفتمی بگفت ۲۱۴۰۴/۶
گرازیدن - تاختن ، فرازیدن - افراختن :

بایران گرازید خواهی همی سرت را فرازید خواهی همی ۸۶۳/۳

گرازیدن گور و آهو بشخ کشیدند بر سبزه هر جای نخ ۲۱۰۳/۷
گزاریدن - تعبیر خواب کردن :

باستاد گفت این شکار من است گزاریدن خواب کار من است ۲۳۶۹/۸

گزارنده خواب پاسخ نداد کزان داستانش نبود ایچ یاد ۴۲۳۶۸/۸
گزاییدن - گزند رسانیدن :

همی گنج بی رنج بگزایدش همی گاد مازندران بایدش ۳۱۹/۲

مخور چیز بیشی که بگزایدت که گرکم خوری زور بفزایدت ۲۳۹۸/۸
گزیرد از مصدر گزیردن - گزیرداشتن - گزیر بودن :

میر جز کسی را که نگزیردت بهنگام سختی بیر گزیردت ۶۱/۱

۱ - نظامی : بمدارای هیچ کس مغریب از مراعات هر کسی بشکيب - هفت پیکر ص ۲۰۰

۲ - نظامی : چون بر کف او ترنج دیدند از عشق چو نار می کفیدند - گنجینه ص ۱۲۴

۳ - شاهد دیگر : گرازان ۸۸/۱ و رجوع شود به صفت‌های فاعلی ص ۹۰ بخش صفت .

۴ - شاهد های دیگر : گزارنده ، بگزارد ، گزارش ۲۳۶۹/۸ و ۲۳۶۸/۸

۵ - شاهد های دیگر : گزاینده ۸۶/۱ و ۳۰۰/۲ و ۴۶۰/۲ و ۱۶۷۹/۶ و ۲۶۳۱/۸

۶ - آقای سعید نفیسی (مجله مهر شماره ۶۰ سال دوم ۱۳۱۳ - فردوسی نامه) نوشته اند شاید

از مصدر گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن ولی آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع مصدر گزیردرا گزیردن دانسته اند - ذیل کلمه نا گزیر .

گرایدون که او در پذیرد مرا از این تاختن درگزیرد مرا ۱۲۶۲۸/۸
گساریدن - پیمودن می و آب :

گهی می گسارید و گه چنگ ساخت تو گفتی که «هاروت» نیرنگ ساخت ۱۰۶۶/۴
می خسروانی بجام بلور گسارنده را داد ، رخشان چوهور ۱۶۲۹/۶
چواز خوان برفت آب بگساردم زمی و آستان را بیازاردم ۲۰۰۹/۸

گستریدن - گستردن (بمعنی لازم و متعدی) :

بسنگ اندر آتش از او شد پدید کز او روشنی در جهان گسترید ۱۸/۱
همین چرخ گردند، با هر کسی تواند جفا گستریدن بسی ۱۳۴۴/۵
گمانیدن - گمان کردن :

گرایوان ما درخور شاه نیست گمانم که هم کمتر از راه نیست ۱۳۶۹/۵
ورایدون گمانی که بر کارزار تو را بردهد گردش روزگار... ۱۳۳۳/۵
گماند کز او بگذری راه نیست! و گر در زمانه جز او شاه نیست! ۲۴۲۱/۸
لنگیدن :

بلنگید در زیرمن بارگی از او باز ماندم بیببارگی ۲۱۶۹/۷
مانیدن - ماندن - گذاشتن - فروگذار کردن :

اگر هیچ مانیده بودی زمن خرد بیگمان جان ربودی زمن ۱۶۷۹/۶
مویدن - مویه کردن :

بدرید جامه بتن زال زر بموید و بنشست بر خاک بر ۲۷۴/۱

۱ - سیاستنامه : پادشاه از ندیمان شایسته بنگزیرد - ص ۱۰۴

» مارا از ابودلف نگزیرد - ص ۲۹۱

۲ - شاهد دیگر گسارنده ۱۷۲۷/۶ ۳ - شاهدهای دیگر : گسترید ۶۸۹/۳ و ۱۳۴۸/۵ و

۲۰۷۱/۷ ۴ - شاهدهای دیگر : گماند ۱۸۷/۱ و ۲۳۰/۱ و ۲۲۴۶/۷ و ۲۰۴۴/۸ ، گمانی

۲۸۵/۲ و ۱۱۹۴/۵ ، گمانم ۲۱۷۷/۷ و ۲۰۹۵/۸ ، گمانند ۲۹۷۰/۹

۵ - رجوع شود به لازم و متعدی گفتار نخست همین بخش .

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر کردار تو با کوه گویم

بموید سنگ او چون من بمویم - ویس و رامین ص ۲۸۰

حافظ : بس که در پرده چنگ گفت سخن برش سوی تا نموید باز - دیوان ص ۱۷۸

نفریدن - نفرین کردن :

بیارید خون « زنگه شاوران » بنفرید بر بوم « هاساوران » ۵۸۴/۳
 هرآنکس که بد پیش درگاه تو بنفرید برجان بپراه تو ۱۳۳۵/۵
 نکوهیدن : نکوهش و سرزنش کردن :

بگرد جهان هرکه راند سخن نکوهیدن من (رستم) نگردهد کهن ۱۶۷۹/۶
 نگاریدن - نگاشتن - نقش کردن :

چه سفدی ، چه چینی و چه پهلوی (خط)

نگاریدن آن کجا بشنوی ۲۲/۱

بایوان نگارید چندی نگار زشاهان و بزبم و زکارزار ۶۲۵/۳
 نمودن - ظاهر شدن و ظاهر کردن (نه چنانکه امروز بمعنی کردن بکار می رود)
 (لازم و متعدی) :

که ایوانش برتر زکیوان نمود توگفتی ستاره بخواهد ربود ۵۲/۱
 نخست آفرین کرد بر کردگار (ستاره شناس)

نمود آنگهی گردش روزگار ۴۲۸/۲

چو در جام کیخسرو ایدون نمود سوی پهلوانم دوانید زود ۱۱۰۵/۴
 به « گشتاسپ » بنمود زانگشت راست که آن اژدها را نشیمن کجاست ۱۴۶۵/۶
 نور دیدن - نوشتن - پیچیدن - طی کردن :

ابا خلعت و خوبی و خرمی توگفتی همی برنوردد زمی ۱۱۹۵/۵
 فرازش (نامه را) نوردید و کردش نشان (مهر)

بدادش بدان پیر جادو فشان ۱۵۰۵/۶

چو آن خرد را سیر دادند شیر نوشتندش اندر میان حریر ۲۰۲۹/۸

۱ - سیاستنامه : یکی راستایند... و یکی را نکوهند و چون نام او بشنوند لعنت کنند - ص ۱۷۳

۲ - نظامی : کز سر آن خامه که خاریده اند

نغز نگاربت نگاریده اند - مخزن الاسرار ص ۱۰۸

۳ - شاهد دیگر نمودن : ۱۹۵/۱

نظامی : تا مگر چاره بی نموده شدی که اندکی راحتش فزوده شدی - هفت پیکر ص ۲۷۷

۴ - شاهد دیگر نوشتند - پیچیدند ۲۴۰۵/۸

نظامی : سخن را بر سعادت ختم کردم ورق که اینجا رساندم در نوردم - خسرو شیرین ص ۴۵۹

نوازیدن - نواختن :

نوازیدن شاه بشنود از اوی بمالید آن نامه برچشم و روی ۱۱۹۶/۵

نیوشیدن - شنفتن - شنودن - پذیرفتن :

بدو گفت آنکس که کوشاتراست دوگوشش بدانش نیوشاتراست ۲۴۵۵/۸

بهستی یزدان نیوشاترم همیشه سوی داد کوشاترم ۲۸۶۶/۹

ورزیدن - کار کردن :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند بورز آورد آنچه بد سودمند ۱۹/۱

بدیشان (چهارپایان) بورزید وزایشان خورید

همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱

هشتن یا هلبدن :

پیست آن در بافرین خانه را نهشت اندر آن خانه بیگانه را ۶۴۹۶/۶

یکی سنگ از آن کوه خارا بکند فروهشت از آن کوهسار بلند ۱۶۵۰/۶

جهان را بدان بازهل که آفرید (ش) وز او آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۲۶۰/۷

یارستن - توانستن - یارایی داشتن :

از آن انجمن کس ندارم بمرد^۳ کجا جست یارنده با من نبرد؟ ۱۰۵/۱

نیارست کردن کس آنجا گذر زدیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

یازیدن - آختن - برکشیدن - دراز کردن (معنی متعدی) :

سپهبد برآشفت چون پیل مست پاسخ بشمشیر یازید دست ۲۷۸/۱

غمین گشت رستم بیازید چنگ گرفت آن سر و یال جنگی پلنگ ۵۰۲/۲

یکی تیغ یازید کورا زند سر نامدارش بخاک افکند ۱۶۹۴/۶^۴

یازیدن - طول کشیدن (معنی لازم) :

در ایوان شاهی شبی دیر یاز بخواب اندرون بود (ضحاک) با «ارنواز» ۳۷/۱

۱ - شاهدهای دیگر : نیوشیدن ۱۷۹۸/۶ و ۲۵۶۱/۸ و ۲۸۶۷/۹

نظامی : بندها را چنین گشای گره تا نیوشنده بر تو گوید : زه! - هفت پیکر ص ۲۰۵

۲ - شاهدهای دیگر : بازهشتیم ۲۶۹۲/۹ و ۲۷۱۴/۹ ، فروهشت ۴۸/۱ و ۹۸۷/۶ و ۱۶۵۰/۶

نظامی : نه در غار کوه از دهایی هلم نه از بهر دارو گیایی هلم - شرفنامه ص ۲۲۳

۳ - درباره ترکیب « بمرد داشتن » رجوع شود بیخش یازدهم - مختصات سبک .

۴ - شاهدهای دیگر : یازید دست ۴۳/۱ و ۵۸۵/۳ و ۱۷۱۵/۶ ، میازید دست ۲۲۱۹/۷

اگر چند باشد شبی دیر یاز براو تیرگنی هم نماند دراز ۱/۱۹۹'
 یازیدن - قصد کردن - توجه کردن :

نبندم دل اندر سرای سپنج ننازم بتاج و نیازم بگنج ۷/۲۱۴۹
 گرآیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز ۸/۲۳۹۶
 دگر هر که خشنود باشد ، بگنج نیازد ، نیارد تنش را برنج ۸/۲۴۵۳
 چوبشنید « کرکوی » آواز من همان زخم کوپال سریاز من ... ۱/۱۸۸
 یاختن : یازیدن - آختن - دراز کردن - کشیدن :

سرشکی سوی دیگر انداختی دگر دست جایی دگر یاختی ۹/۲۷۵۸

- ۱ - شاهد دیگر : دیر یاز ۱/۱۸۶
 نظامی : چوپاسی گذشت از شب دیر یاز دوپاس دگرماند هریک دراز - اقبالنامه ص ۱۳
- ۲ - شاهدهای دیگر : سوی مردمی یاز ۶/۱۶۷۸ ، نیازد بگنج ۸/۲۴۵۳
- ۳ - فخرالدین اسعد گرگانی « فرموشیدن » و « یقینیدن » هم آورده است :
- کنون سوگند و پیمان را مفرموش بجای آوروفا ، در راستی کوش - ویس ورامین ص ۴۷
 اگر تو بروفایم نه یقینی بیا تا این گواهان را ببینی - ویس ورامین ص ۴۸۵
- از شاعران متأخر « طرزی افشار » در ساختن « مصدرهای جعلی » عجیب تقنی کرده است که شرحش از حوصله این مقال بیرون است و این دو بیت از یک غزل اوست :
- مبادا که از ما ملولیده باشی حدیث حسودان قبولیده باشی
 چو درس محبت نخواندی چه حاصل ؟ فروعهده باشی اصولیده باشی
- نسخه خطی متعلق باقای ادیب پرومند.

گفتار سیزدهم:

ملاحظاتى چند درباره فعل

۱ - يای نکره برآخر مصدر :

گاهی مصدر را با يای نکره ، بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی ، بکار برده است^۱ (میتوان چنین کلمه‌یى را در فارسی قید فعل نامید و در بخش قید آورد^۲):

چو بیدار شد اندر آمد بجنگ ۳۵۳/۲	بغرید غریدنی چون پلنگ (دیوسید)
دژم روی ، وآنکه بدو داد چنگ ۳۶۳/۲	پرسید ^۲ پرسیدنی چون پلنگ (رستم)
چنان که آمد آوازش از چاهسار ۱۱۲۳/۴	بخندید خندیدنی شاهوار (بیژن)
نگه کردنی ^۴ پست و گرویدنی ^۵ ۲۵۴۲/۸	پرسید ناکام پرسیدنی
بتابند باریک تابی ^۶ رسن ۲۸۸۷/۹	بریشم بیاورد تا انجمن

۱ - نظر استاد همایی در مقدمه التفهیم و مجمن درس ۲۴۲

۲ - ما از لحاظ ساختمان کلمه این ترکیب را در اینجا آوردیم و در قید بآن اشاره میکنیم .

۳ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۴ - با حذف نگه کرد ۵ - با حذف گروید .

۶ - در اینجا باریک تاب قید اسم یعنی صفت رسن است . ۷ - شاهدهایی دیگر از سایر استادان:

تاریخ بیهقی : (امیر) بار داد ، باردانی سخت بشکوه ص ۳۸ - همچنین : ایشان را (آل بویه را) هزیمت کردند ، هزیمتی هول ص ۴۳ - همچنین : بفرمود تا او را بزدند ، زدنی سخت ، بنقل سبک شناسی

ج ۲ ص ۷۳ - همچنین : دیدار کند ، دیدار کردنی بسزا ، بنقل استاد همایی در مقدمه التفهیم ص سو .

فرخی : بپردلی و بمردی همه نگهدار

منوچهری : بلرزیدی زمین لوزیدنی سخت

» : توگفتی نای روین هرزمانی

» : فرود آور بدرگاه وزیر

بگوش اندر میدی یک دمیدن - دیوان ص ۵۸ - عددی

فرود آوردن اعشی بیاهل - دیوان ص ۵۲ - نوعی

بقیه در حاشیه صفحه دیگر

تبصره - گاهی بجای قید مذکور (مصدر و یای نکره) صفت فاعلی آورده است که این صفت فاعلی قید حالت برای فعل است :

همی تاخت، تازان، چواز کوه سیل^۱ بامل گذشت از در اردیبل ۲۲۰۰/۷
 ۲ - مصدر مرخم (مصدر مخفف - مصدر تخفیفی) :

الف - در موارد بسیاری مصدر مرخم را بجای مصدر یا اسم مصدر بکار برده است :

کجا هوش ^۲ ضحاک بردست توست	گشاد ^۴ جهان از کمر بست توست ۵۴/۱
همی خفتن و خاست با جفت مار (ضحاک)	چگونه توان (بسر) بردن ای شهریار ۵۴/۱
که بزم دریا دودست من است	دم آتش از برنشست من است ۱۲۹/۱
چه ماند از نکوداشتی در جهان؟	که نمودست آشکار و نهان ۱۸۴/۱ ش
چو اندیشه بود گردد دراز	همی گشت باید سوی خاک باز ۵۱۲/۲
همی گفت که امروز روز نواست	نشست جهانجوی کیخسرو است ۷۵۹/۳
همی کندسوی و همی ریخت آب	وزاو دور شد خورد و آرام و خواب ۱۱۸۷/۵
هر آنکس که خواهد که باشد رواست	در این کار نه افزایش آید نه کاست ۱۲۶۸/۵

بقیه حاشیه صفحه پیش :

نظامی : گفتمش گفتمی که بپسندند	نه که خود زیرکان براو خندند - هفت پیکر ص ۱۷
» : بفریند مرد را ز نخست	بشکنندش شکستنی بدرست « » ۲۵۱
» : بجنبید جنبیدنی باشکوه	چو از زلزله کالبدهای کوه - شرفنامه ص ۱۹۷
» : بکوشیم کوشیدنی مردوار	رگ جان بکوشش کنیم استوار - شرفنامه ص ۲۰۹
عطار : عزم ره کردند عزمی بس درست	از برای ره سپردن گشته چست - منطق الطیر ص ۹۰
کشف المحجوب : هستی همه جایگاه آفرینش بگرفت ، گرفتنی تمام ص ۱۸ - همچنین : رغبت کنند پذیرفتن دین را ، رغبت کردنی محکم ص ۷۶ - همچنین : وما پیدا کنیم این را ببرهان ، پیدا کردنی شافی ص ۹۴	

۱ - کلمه سیل در اینجا باماله آمده است - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم .
 ۲ - نمونه هایی دیگر از مفعول مطلق را در حاشیه ۷ صفحه پیش از سخن استاد منوچهری دامغانی آوردیم .
 ۳ - هوش بمعنی مرگ . ۴ - لفظ « گشاد » بعداً در اصطلاح صرفیه بمعنی رونق و نصرت درکار (فتوح) زیاد استعمال شده است چنانکه حافظ گوید :
 خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم - دیوان ص ۲۵۴

پرستشگهی بود (کعبه) تابود جای

بدو اندرون یاد کرد خدای ۱۸۴۶/۷^{۱-۲}

ب - گاهی مصدر مرخم بمعنی اسم زمان یا اسم مکان بکار رفته است :

نشست - روز نشستن (جلوس) (از قبیل استعمال اعم بجای اخص) :

خجسته^۴ نشست تو با فرهی که هستی سزاوار شاهنشهی ۵۶/۱

نشست تو برگاه فرخنده باد یلان جهان پیش تو بنده باد ۲۱۱۴/۷

نشست - جای نشستن :

... بگردش یکی باره آهین نشست اندراوه کرد شاه زمین ۱۴۹۹/۶

ج - کلمه «شکن» غالباً بمعنی شکست (شکست خوردن، شکسته شدن)

بکار رود^۶ :

شکن زاین نشان درجهان کس ندید نه از کردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶

گرایدون که من بودسی رایزن بر ایرانیان برنبودی شکن ۲۱۰۳/۷

۱ - شاهدهای دیگر : خورد ۲۱۲۷/۷ و ۲۹۹۴/۹

۲ - منوچهری دامغانی :

از بهر شما من به نگهداشت فتادم - دیوان ص ۱۲۱	تا مادرتان گفت که من بچه بزادم
پی برد نمیتوانم آنجا - لیلی مجنون ص ۱۹	نظامی : چندان که جنبیه رانم آنجا
گوهر زشت خویش کرد پدید - هفت پیکر ص ۲۰۶	» : مرد بدرای گفت او بشنید
دهم باد را با چراغ آشتی - شرفنامه س ۲۶۱	» : زدنی برم رنگ ناداشتی
گرگلی از شاخ میرتم نماند - منطق الطیر ص ۲۱	عطار : چند گویم چون دگر گفتم نماند
لذتی جز در شنید او نداشت » ص ۶۷	» : لیک چون کس تاب دید او نداشت

سیاستنامه : پادشاهان را نگاهداشت رضای اوست غراسمه ، ص ۱۷ - همچنین : هرچه ممکن گردد از نیکویی و تیمار داشت او دریغ ندارم ، ص ۱۹۳ - همچنین : هارون الرشید محمد را از مدینه بیغداد آورد و بازداشت و این محمد در این بازداشت بمرد ، ص ۲۶۲ - همچنین : کسی را که اندر بازداشت ما باشد تو را چه زهره آن باشد که وی را تیمار داری - ص ۱۹۳

سیاستنامه : در وقت نواختی یابد و ثمرت آن بدو رسد - ص ۱۶۶

۳ - شاهدهای دیگر نشستن (جلوس) و برنشستن (سوار شدن) :

سیاستنامه : سپیده دم از دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان نهاد - ص ۳۱

» چون نوح درگذشت پسرش منصور بننشست - ص ۲۷۸

۴ - با حذف صیغه دعا (باد) . ۵ - شاهی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان .

۶ - چنانکه آزمون بمعنی آزمودن و رهنمون بمعنی رهنا و همانندهای اینها .

۳ - « گفت » در بسیاری موارد بجای « گفتار » (اسم مصدر) و سخن بکار رفته است :

زسر شعر شبگون همی برگشود ۱۶۵/۱	پریچهر گفت سپهد شوند
بخندید و رخساره شاداب کرد ۴۴۴/۲	بشد شاد « سهراب » از گفت مرد
بدین گفت تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳	هزاران سر مردم بی گناه
بگردار باددمان بردمید ۱۲۱۲/۵	فرستاده چون گفت « پیران » شنید
تباهی بدیهم شاهی رسد ۲۳۹۰/۸ ^۱	زدستور بد گوهر و گفت بد

۴ - توالی فعلها (پشت هم آمدن فعل) :

الف - بعد از چند فعل معمولاً مصدر آورد^۲ (بشیوه پیشینیان^۴) :

۱ - بایستن :

همی شاه مازندران را زگاه	باید ربودن فگندن بچاه ۳۵۵/۲
نباید نهادن دل اندر فریب	که هست از پس هر فرازی نشیب ص ۵۴۰ م
یکی چاره باید کنون ساختن	دل و جانم از غم بپرداختن ۱۰۴/۱ ^۶

۲ - توانستن :

مگر زاین دوتن را که ریزند خون	یکی را توان آوردن برون ۳۵/۱
اگر دل توان داشتن شادمان	جز از شادمانی مکن تاتوان ^۷ ۷۶۴/۳

۱ - شاهدهای دیگر : ۵۵/۱ و ۳۴۷/۲ و ۷۵۴/۳ و ۸۵۸/۳ و جز اینها .

۲ - سعدی : گفت عالم بگوش جان بشنو ورنه نباشد بگفتنش کردار - گلستان ص ۸۰ و نیز رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .

۳ - آقای همایی (در مقدمه التفهیم) گویند : بعد از افعال اراده ، تمکن ، قدرت و لزوم (خواستن ، شایستن ، توانستن و بایستن) مصدر تام آمده است : بر دیگران نتواند افتادن ، بر پشت کره خواهی کشیدن ، متوازی شایند بودن - مقدمه التفهیم ص س ج . ولی ظاهراً این قاعده منحصر و محدود بهمین چند فعل نیست مگر اینکه در التفهیم چنین باشد . ۴ - چون دو فعل پشت هم و بی عطف آید دومی را نیز معمولاً مصدر آورند مانند ۳۵۵/۲ در شاهدهای مذکور همچنین :

نظامی : گفت کز شاخ آن درخت بلند باز بایست کرد برگی چند
کوفتن برگ و آب از او ستدن سودن آنجا و تاب از او ستدن - هفت پیکر ص ۲۷۷

۵ - شاهد دیگر : نباید کشیدن کمان بدی ۹۷۲/۴ ۶ - و رجوع شود به بیت ۵۷/۱
در صفحه بعد مربوط بفعل شایستن . ۷ - بجای تاتوانی - رجوع شود به ص ۲۸۰ همین بخش .

توانیم کردن مگر چاره‌یی
۳ - خواستن :

که بی چاره‌یی نیست پتیاره‌یی ۳۸/۱
ابا دیومردم برآمیختن ۴۵/۱
نخواهد شدن رام با هرکسی ۸۴/۱
جهان سازنو خواست آراستن ۱۰۶۷/۴

یکی لشکری خواهم انگیختن
جهان چون شما دید و بیند بسی
چو کیخسرو آمد بکین خواستن
۴ - شایستن :

که مهمان بود، شاد باید بدن ۵۷/۱
نشاید به پیوند کردن نگاه ص ۳۷۶ م
که شایست کردن باشکر نگاه ۲۶۱۳/۸

بدو گفت ضحاک شاید بدن
بکین سیاوش، بفرمان شاه
برفتند هردو برآن برز راه
۵ - یارستن :

زدیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲
که یارد شدن پیش او کینه‌خواه؟ ۶۴۸/۳
که از تفّ تیغش نگردد تباء ۱۰۲۶/۴
ب - و گاهی مصدر مرخم (چنانکه امروز بیشتر معمول است) :

نیارست کردن کس آنجا گذر
وگر سوی ایران براند سپاه
که یارد شدن پیش او رزمخواه؟
۱ - بایستن :

دم مار خیره نباید گزید ۳۶۱۱/۳

چرا برگمان زهر باید چشید؟
۲ - توانستن
۳ - خواستن :

۱ - سیاستنامه : ... چون بخواست مردن این شغل به محمدبن احمد نخشبی داد - ص ۲۶۷
حافظ : خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن - دیوان ۲۷۰

۲ - شاهدهای دیگر : شاید بدن ۴۷/۱ و ۴۸۲/۲ .

۳ - فخرالدین اسعدگرگانی : مرا این آگهی بشنید بایست

زتو این بی‌وفایی دید بایست - ویس و رامین ص ۳۶۷

و نیز رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش دویست نظامی .

۴ - برای فعل توانستن شاهدی یادداشت کرده‌ام - رجوع شود به « توان داشتن » در صفحه پیش .

سعدی : توان شناخت بیک روز در شمایل مرد

که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ... گلستان ص ۱۸۸

زفتراک بگشاد رستم کمند
 همی خواست آورد او را به بند ۱۶۷/۲ ش
 سپهبد بشد لشکرش راست کرد
 همی رزم سالار چین خواست کرد ۱۰۲۱/۶
 بایران چو دین بهی راست گشت
 بزرگی و شاهی مرا خواست گشت ۱۷۱۸/۶
 جهان چون من و چون تو بسیار دید
 نخواهد همی با کسی آرمید ۱۲۴۰/۵
 بدان که کجا خواست بگذاشت آب
 به پیران چنین گفت افراسیاب ... ۲۷۰۲/۳^۲

۴ - یارستن :

چو دیدم که اندر جهان کس نبود
 که با او همی دست یارست سود ۱۹۰/۱
 نیارست آمد کسی پیش جنگ
 دلاور همی کرد برجا درنگ ۳۹۸/۲
 ... که گویند از ایران سواری نبود
 که یارست با او نبرد آزمود ۱۲۹۹/۵^۴

ج - و گاهی این گونه فعلها موخر آمده است:

یکی راه پیش آمدش ، ناگزیر
 همی رفت بایست برخیره خیر ۳۳۶/۲
 سر دیو جادو هزاران هزار
 بیفکند باید بختیگر ، بزار ۳۰۵/۲
 تو آن بدخویی راز شاه جهان
 جدا کرد نتوانی اندر نهان ۲۰۹۲/۷
 کنون دست از این شست باید همی
 ره راستی جست باید همی ۲۶۷۸/۹
 د - بجز چند فعلی که ذکر شد ، گاهی بعد از فعلهایی دیگر هم مصدر آمده است:

بلشکر بگفت این که شاید بدن؟
 کزین سان همی نیزه داند زدن ۱۰۳۰/۶^۷
 که خسرو بسیجیدش (میدان را) آراستن^۸
 همی رفت خواهد بکین خواستن ۱۰۳۴/۶
 ه - در بیت زیر سه فعل پشت هم آمده است و سومی بصورت ریشه فعل است :
 بسام آنگهی گفت زال جوان
 که چون زیست خواهد من ایدرتوان^۹ ۱۴۶/۱

- ۱ - متعدی گذشتن . ۲ - عود ضمیر بمتأخر (رجوع شود به ص ۱۰۹ بخش کنایات) .
- ۳ - رجوع شود به فعل مستقبل ص ۲۱۸ همین بخش .
- ۴ - نظامی عروضی : هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری (فرخی) را شاید بود - چهار
- مقاله ص ۵۸ ۵ - چنانکه در موارد دیگر هم اشاره شده است غالباً تقدیم و تأخیر دو کلمه
- مرکب در زبان شاهنامه جایز است . ۶ - توان گفت که قاعده آمدن مصدر یا مصدر مرخم
- بعد از فعل ، محدود و منحصر بچند فعل مذکور نیست . ۷ - ممکن است داند بمعنی تواند
- آمده باشد رجوع شود بقسمت ۶ همین گفتار . ۸ - ممکن است تقدیم و تأخیر دو فعل بسیجیدن
- و آراستن باشد و هم ممکن است که « ش » ضمیر فاعلی باشد - رجوع شود به ص ۱۶۳ بخش کنایات .
- ۹ - و نیز رجوع شود به ص ۲۸۰ همین گفتار .

توضیح : چون زیست خواهم توان تقدیم و تأخیر دارد ، اصل چنین است : چون خواهم توانست زیستن .

نتیجه : هر فعل که پس از چنین ترکیبی (آمدن مصدر یا اسم مصدر بعد از افعال) بیاید خود مصدر یا اسم مصدر است .

و - فعلی که بی عطف پس از مصدر آید غالباً مصدر است :

همی شاه مازندران را زگاه **بباید ربودن فگندن** بچاه ۳۵۵/۲
 ۵ - از فعل توانستن گاهی « **تاتوان** » بمعنی **تاممکن** است آمده است و ضمیر آن باشخص مطابقت ندارد :

جز از شادمانی مکن تاتوان (توانی) ۷۶۴/۳	اگر دل توان داشتن شادمان
از او تاتوان (ی) گرد بیشی مگرد ۸۹۴/۴	چنین است گیتی پرآزار و درد
چنین تاتوان (ی) فال بدرا مزن ۹۸۱/۴	بدوگفت « کلباد » که ای تیغزن
از اندیشه دل دور کن تاتوان (ی) ۱۴۴۱/۵	کجا آن یلان و کیان جهان ^۲
گناهی کز او ^۳ شرم دارد روان ۲۴۵۰/۸	مکن شهریارا گنه تاتوان (ی)
بدانایی او بود تا توان (د) ^۴ ۱۸۰۵/۶	سپهری که بینی از اینسان روان
نکوشی بیدکارها تا توان (ی) ۲۴۶۰/۸	دگر آن که بیدار داری روان

اما گاهی این صیغه بقیاس و چنانکه امروز هم معمول است بکار رفته :

بد و نیک مانند زما یادگار تو **تخم بدی تا توانی** مکار ۲۰۷۴/۷
 ۶ - **چند فعل ، گاهی بجای یکدیگر (بنا بمعمول امروز) بکار رفته است :**

۱ - رفتن :

الف - رفتن بمعنی شدن^۱ :

۱ - رجوع شود بحاشیه ۴ ص ۲۷۷ ۲ - باحذف خبر

۳ - شاهی از آوردن ضمیر او برای غیر انسان . ۴ - نسخه دیگر ناتوان .

۵ - اسدی : بهر راه غولی است گسترده دام

منه تاتوان اندر این دام گام - گرشاسبنامه ص ۴۵۱

فرخی : تو نکویی چه فتاده است بگو **گر بتوان**

من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار - دیوان ص ۹۰

نظامی : سرسوی شهر کن چو آب روان صابری کن دو روزا **گر بتوان** - هفت پیکر ص ۲۲۷

۶ - رجوع شود به تبصره ذیل همین قسمت .

برفت^۱ آفتاب از جهان ناپدید چه داند کسی که آن شگفتی ندید؟ ۱۵۲۳/۶

چو دیدند رنگ رخ شهریار برفتند گریان و پیچان چومار

شهنشاه چون دید بنواختشان بآیین یکی پایگه ساختشان ۲۵۴۹/۸

ب - رفتن بمعنی شدن (گذشتن زمان) :

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟ چنین رفت و این بودنی کار بود ۵۰۴/۲

ج - رفتن بجای آمدن^۲ (یا رفتن بمعنی بیرون شدن) :

چنین گفت هومان به گودرز و طوس کز ایران برفتید باپیل و کوس ... ۹۰۰/۴

توضیح : سپاه ایران ب جنگ سپاه توران آمده بود و بمناسبتی از جنگ خودداری

میکرد هومان میگوید: شما که برای جنگ آمدید چرا از جنگ میپرهیزید؟

سه تن دوش با خوارمایه سپاه برفتند بیگه از آوردگاه ۹۱۶/۴

توضیح : هومان به پیران میگوید: سه تن با سپاه اندک، شب برای شیخون از سپاه

ایران بسپاه ما آمدند.

برفتیم چون شیر جنگی دمان بره برنجستیم روزی زمان

بیک مرد سگری که آمد ب جنگ چرا شد چنین بر شما کار تنگ؟ ۹۷۹/۴

توضیح : شنگل به خاقان گوید: ما چنین و چنان بیاری افراسیاب آمدیم و هدیه‌ها

یافتیم چگونه با آمدن مردی سگری (رستم پیش از آن در میدان جنگ نبود) از جنگ

بترسیم و بگریزیم؟

یکی لشکر از نزد افراسیاب همی رفت برسان کشتی برآب

بیاری همی جنگجوی آمدند چون نزدیک دشت «دغوی» آمدند ۱۲۵۴/۵

توضیح : سپاه ایران میگوید: از جانب افراسیاب سپاهی بسوی ما آمد.

وز آن پس چنین گفت که «اسفندیار» چو آتش برفت از در شهریار

سراپرده زد بر لب «هیرمند» بفرمان پیروز شاه بلند ۱۶۵۱/۶

توضیح : بهمین به رستم گوید: اسفندیار بفرمان شاه بزابلستان آمد و بکنار «هیرمند»

سراپرده زد.

برفتیم با فیلسوفان بهم بدان تا نباشد کس از ما دژم ۲۸۶۱/۹

۱ - نسخه دیگر بشد. ۲ - رفتن و آمدن چون عکس یکدیگر است از لحاظ تغییر مبد

و مقصد و توجه بهر یک ممکن است بجای یکدیگر بکار روند.

توضیح : فرستادگان قیصر برای خسرو پرویز گویند.

تبصره - در اینگونه موارد چون رفتن و آمدن با توجه بمبدء یا مقصد بجای هم
تواند آمد بهتر آنست که رفتن را بمعنی بیرون شدن - خارج شدن (اعم از رفتن یا آمدن)
بدانیم چنانکه در این بیت آمده است :

چو « نعمان » برفت از در شهریار بیامد بر « منذر » نامدار ۲۰۹۱/۷

د - رفتن - کنایه از مردن - رفتن از دنیا - رفته - مرده :

چه سازی و درمان این کار چیست؟ بر این رفته تا چند خواهی گریست؟ ۵۱۳/۲

۲ - بودن بمعنی شدن (فعل معین) :

چو فرزند را دید مویش سپید بود از جهان یکسره ناامید ۱۳۳/۱

مرا بویه پور گم بوده خاست بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱

نبدهیچ اسپیی سزاوار اوی (سهراب) بید تنگدل آن گونامجوی ۴۴۴/۲

فرنگیس گفت ای گو شیر چنگک چه بودت که دیگر شدستی برنگ؟ ۶۴۹/۳

گناهی مرا (بیژن) اندر این بوده نیست « منیژه » بر این کار آلوده نیست ۱۰۸۳/۴

پس آگاهی آمدهمان گه به « گيو » ز گم بودن رزمزن پورنیو ۱۰۹۲/۴

که آن ایزدی بود و بود آنچه بود نیاید ز گفتار بسیار سود ۱۲۱۰/۵^۱

همی بود (قلون) تا روز بهرام بود که بهرام را آن نه پدرام بود ۲۸۲۴/۹^۲

۳ - شدن :

الف - شدن بجای رفتن (که استعمال آن زیاد است)^۴ :

۱ - شاهدهای دیگر بودن - شدن : ۱۰۳۴/۶ و ۱۱۰۴/۴ و ۱۰۹۵/۴ و ۲۸۴/۱ و ۱۷۸/۱ و ۵/۱ : ۱۶۴۹/۶ و ۲۹۵۷/۹ و جزاینها.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو در دامش فکند و کام دل راند ز ترس ایمن نبود و آز بنشاند - ویس ورامین ص ۱۳۰

مرا سال ای پسر از صد بیفزود جهان بر من گذشت و بودنی بود - ویس ورامین ص ۵۰۹

نظامی: پشیمان کنون شو که چون کار بود ندارد پشیمانی آنگاه سود - شرفنامه ص ۱۸۸

تاریخ بیهقی : امیر گفت بودنی بود اکنون تدبیر چیست ؟ - ص ۳۲۲

۳ - « بهرام چوبینه » روز « بهرام » را در همراه شوم میدانست و از خانه بیرون نمیرفت « قلون »

این روز را برای کشتنش مناسب دید.

۴ - سعدی : شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد - گلستان ص ۱۰۲

بشد آب گردان مازندران چومن دست بردم بگرز گران ۱۹۴/۱
 گواهی همی داد دل درشدن که دیدار از این پس نخواهد بدن ۵۵۹/۳
 شوم گوشه‌یی جویم اندر جهان که نامم ز کاووس ماند نهان ۵۸۳/۳
 شوم زود تازانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۴
 سپهبد بشد لشکرش راست کرد همی رزم سالار چین خواست کرد ۱۰۵۲/۶

ب - شدن بمعنی گذشتن زمان - رفتن زمان - طی شدن :

سه روز اندر این کار شد روزگار سخن کس نیارست کرد آشکار ۳۹/۱
 کنون روز داد است و بیداد شد سران را سر از کشتن آزاد شد ۱۲۳/۱

ج - شدن بمعنی مردن - از دنیا شدن (رفتن)^۲ :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست شد آن نیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱

ع - آمدن بجای شدن (فعل معین) :

بدان تاجهان از بداژدها (ضحاک) یفر من (فریدون) آید شما را رها ۶۰/۱
 چو خورشید برزد سر از برز کوه تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه ۳۳۶/۲
 گراو کشته آید بدست تو بر شگفتی شود در جهان سر بسر ۱۴۷۳/۶

تبصره : برای تفصیل رجوع شود به گفتار چهارم همین بخش معلوم و مجهول.^۳

ه - آوردن بجای بردن (نظیر رفتن و آمدن)^۴ :

سیمرغ برای بردن زال نزد سام گوید :

بدین کوه فرزند جوی آمده است (سام) تورا (زال را) نزد او آبروی آمده است

روا باشد اکنون که بردارست بی آزار نزدیک او آرست^۵ ۱۳۸/۱

۶ - شناختن بجای دانستن :

توبشناس کو (افراسیاب) شهر آباد خویش برویوم و فرخنده بنیاد خویش

بگفتار « پیران » نماند^۶ بجای بدشمن دهد^۷ گر نهد پیش پای ۱۱۹۳/۵

۱ - شاهدهای دیگر : شو ۱۰۹۷/۴ ، بشد ۱۱۲۶/۴ ، شوم ۱۱۶۱/۵ ، ۲ - رجوع شود به بحث درباره رفتن ص ۲۸۰ همین گفتار. ۳ - ص ۲۰۹ ، ۴ - رجوع شود به بحث این موضوع در ص ۲۸۰ چه آوردن و بردن نیز مانند رفتن و آمدن از جهت توجه بمبده و مقصد ممکن است بجای هم آید. ۵ - توان گفت که برداشتن یعنی از جای بلند کردن و آوردن بمعنی پایین آوردن استعمال شده است. ۶ - یعنی نگذارد - رجوع شود به لازم و متعدی ص ۲۰۰ همین بخش. ۷ - حذف مفعول بقرینه قبل رجوع شود به گفتار یازدهم همین بخش.

۷ - دانستن بمعنی توانستن :

زدینار و از گوهر شاهوار کس آن را ندانست کردن شمار ۲۸۴۸/۹^۱

۸ - استن و بودن بمعنی داشتن :

از این مهربانی که برتوست شاه بنام تو خسپد بآرامگاه ۶۰۵/۳
تگ روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها زدست ۱۰۵۹/۴
زمردی که بودند ، بابخت خویش برآویختند از پی تخت خویش ۲۱۲۳۴/۵^۲

۹ - کرد بجای شد یا گشت :

شبان را همی کرد تخت آرزوی دگرگونه تر شد بآیین و خوی ۲۹۹۱/۹^۴

۷ - اختلاف در زمان فعل :

الف - آنجا که دو فعل عطف شده است :

ماضی مطلق و مضارع :

نپشته بسر یر دگرگونه بود زفرمان نه کاهد نه هرگز فرود^۳ ۶۴۸۰/۲
چنین داد پاسخ که آن کوزتخت بیفتاد و نومید گردد^۷ زیخت ... ۲۴۵۶/۸^۶

ماضی مطلق و ماضی نقلی :

باستا وزند اندرون زردهشت^۸ بگفته است و بنمود^۹ گرم و درشت ۱۰۵۷۰/۶^۱

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

نظامی : کان بیابانی عرب پرورد (بهرام)

» چنین حرفها را تو دانی شناخت

عطار : هر که داند گفت باخورشید راز

۲ - و نیز رجوع شود ببخش ششم قید - قید کثرت . ۳ - سیاستنامه : این عمرولیث

از بس زیرکی که هست ... ص ۲۷ - از بس جلدی که هستی ... ص ۲۷ - تا اسکندر دختر دارا

را بیند ... از نیکویی که هست بزنی کند ص ۲۲۹ ۴ - شاید « را » زاید و دراصل چنین

باشد : شبان همی تخت آرزوی کرد . ۵ - امروز گویم نه کاهد و نه فزاید .

۶ - شاید از نظر تخفیف باشد رجوع شود به ص ۲۴۰ همین بخش . ۷ - امروز گویم

بیفتاد و نومید گردید . ۸ - کلمه رزدهشت را با های مضموم نظامی هم آورده است :

بلخ آمد و آتش رزدهشت بطوفان شمشیر چون آب کشت - شرفنامه ص ۳۴۹

و این کلمه باهای مکسور هم آمده است - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک - تخفیف کلمات .

۹ - امروز گویم : گفته است و نموده است .

زگفت « گرزم » آنچه بر ما رسید نه دیده است هرگز کسی نه شنید^۱ -^۲ ۱۵۷۲/۶
ب - در غیر عطف :

همان دار عیسی نیززد برنج که شاهان نهادند^۴ آن را بگنج ۲۸۶۶/۹
۸ - تفاوت حرکت حرفها در چند فعل :

آزردن ° :

بیرهیزد از هرچه ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است ۲۳۷۶/۸
برد ° :

که گر شاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر و دارو برد ۱۳۵۰/۵
اگر شاه با شاء جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو برد ۱۳۵۳/۵
خفتن :

بیامد ز تیمار و گریان بخت همی پوست بر تنش گفתי بکفت ۱۷۹/۱
برآمد بر این رزم کردن دو هفت کز ایشان سواری زمانی نخفت^۷ ۱۵۲۶/۶
فسردن :

یکی تند ابر اندر آمد چو گرد ز سردی همان لب بهم برفسرد ۸۳۰/۳
فسردن :

هزینه چنان کن که بایدت کرد نه باید فشاند و نه باید فشرد ۲۳۷۵/۸
گرفت :

سر و دل پر از کینه کرد و برفت تو گویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱

۱ - امروز گویم : نه دیده است و نه شنیده است .

۲ - نظامی : بر هر چمنی که دست می شست شمشاد دمید و سرو می رست - لیلی مجنون ص ۹۸

۳ - نسخه دیگر نه بیند کسی این نه هرگز شنید .

۴ - امروز گویم نیززد . . . که بنهند . . . ۵ - مناسب با ریشه فعل .

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : یکی بت را خدای خویش کرده

یکی خورشید و مه را سجده برده - ویس و رامین ص ۶

۷ - عطار : رفت سوی آسیا و خوش بخت

چون بخت آن مرد حالی خر برفت - منطق الطیر ص ۱۵۶

چو گفت این، عنان را بتایید و رفت
تہمتن سبک دست بیژن گرفت
گفت^۲:

چو کی خسرو این پنדהا را بگفت
مردن^۳:

مگر خار یا سنگ خارا خورند^۴
اگر سر همه سوی خنجر بریم

۹ - قلب و تبدیل حرفها در فعل :

الف - « ب » به « و » :

چه ویتید^۷ گفت اندر این گفتگوی ؟
بجوید همی « فیلفوس » آبروی ؟ ۱۷۷۸/۶

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :

تو خوددانی که ما با هم چه گفتیم
بدین زشتی که از پیشم برتی
نظامی: لیک علت بخود نشاید گفت
و گاهی در سخن استادان « گرفت »
نظامی: نیت کار خیر پیش گرفت
عطار:

به پیمان دست هم را چون گرفتیم - ویس ورامین ص ۴۷
فرامش کردی آن خوبی که گفتی - ویس ورامین ص ۳۳۸
ره به پندار خود نباید رفت - هفت پیکر ص ۲۰۳
با رای مضموم هم آمده است :
توبه ها کرد و نذرها پذیرفت - هفت پیکر ص ۲۶۵

ز ان بترسیدم که چون شد سیم جفت
چون مرید آن قصه بشنید از نهفت

راهزن گردد فرو نتوان گرفت
روی چون زر کرد و زاری برگرفت
منطق الطیر - نسخه خطی متعلق به استاد فروزانفر.

۲ - مناسب با لفظ « گپ » .

۳ - نظامی :

سعادت چون گلی پرورد خواهد
بیار آید پس آن که مرد خواهد - خسرو شیرین ص ۳۸۷

۴ - توجه شود که خوردن با واو معدوله همیشه در قافیہ حروف مفتوح میآید - اما در قرون
بعد گاهی خوردن را در قافیہ حروف مضموم هم آورده اند و نیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار.

۵ - در حاشیه (نسخه پاریس) : چو روزی سر آید همی جان دهند.

۶ - مولوی :

گفت دانایی برای دوستان
که درختی هست در هندوستان

هر کسی از میوه آن خورد و برد
نه شود او پیر و نه هرگز ببرد - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۷۲

که بردن هم گاهی با بای مفتوح آمده است رجوع شود به ص ۲۸۵ - ۷ - مقلوب بینید.

ب - « ی » به « و » :

چنین سست گشتم ز نیروی شصت^۱ پرهیز و با او مساو^۲ - ایچ دست ۲۳۱۰/۸

۱ - حذف و اختصار در حرفهای فعل :

الف - حذف « ی » :

سر آوردم این رزم « کاموس » نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز^۳ ۱۰۴۸/۴
 بینداخت نامه بگفتا گرید همین را سوی ترك جادو برید ۱۵۰۹/۶
 چو از گیو بشیند خسرو سخن بدو گفت مندیش و زاری مکن ۱۰۹۷/۴
 هرآن کو بدان گردکش یازدا مراورا از آن باره بندازدا . . . ۱۵۲۸/۶
 دلاور که نندیشد از پیل و شیر تودیوانه خوانش مخوانش دلیر ۷۶/۱

ب - حذف « و » :

بچوپان بفرمود تا هرچه بود فسیله بیارد بکردار دود ۴۴۴/۲
 گریزان بیلا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان بشندی ۱۶۹۷/۶
 جهان را بآیین شاهی بدار چو آمختی از پاک پروردگار ۲۰۲۵/۷

ج - حذف « ی » و تبدیل حرکت :

مگر خار یا سنگ خارا خورند چو روزی سرآید خورند و مرنند^۴ ۹۱۷/۴
 اگر سر همه سوی خنجر بریم بروزی بزادیم و روزی مریم ۱۲۳۰/۵
 همه برگ او پند و بارش خرد کسی کز چنو بر خورد کی مرد؟ ۱۴۹۷/۶

۱ - با حذف معدود یعنی شصت سالگی . ۲ - مقلوب مسای از ساییدن .

۳ - نسخه دیگر مساز . ۴ - باباطاهر :

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل ؟ بمو دایم بجنگی ای دل ای دل

اگر دستم رسه خونت و ریجم بوینم تاچه رنگی ای دل ای دل - ص ۱۷ - چاپ اقبال .

۵ - دلیلی براین که شاهنامه از روی متن مثنوی با نهایت امانت بنظم درآمده است .

۶ - شاهدهای دیگر ناید ۱۱۹/۱ ، مندیش ۶۴۴/۳ و ۱۶۵۶/۶ ، مسای ۱۱۹۳/۵ ،

ناورده ام ۱۲۱۳/۵ ، برچند ۱۵۱۹/۶ ، ناستاد ۱۵۲۷/۶ ، بنداخت ۱۶۵۰/۶ ، نپذرفت ۱۷۵۱/۶

نظامی : چو نامه در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پیشیزی - خسرو شیرین ص ۱۸۰

عطار : باز عیسی را نگر کز پای دار چون گرخت او از جهودان چندبار - منطق الطیر ص ۲۱

« از که ومه هر که دیدش آنچنان همچو باران خون گرمی در نهان » ص ۲۳۵

۷ - شاهدهای دیگر : آخته ۱۵۲۶/۶ ، بشندی ۱۹۵۱/۷ و ۲۳۰۷/۸ .

۸ - رجوع شود بحاشیه صفحه پیش .

د - حذف حرکت :

بدان رنج و سختی بپروردم

کنون چون که رفتی بکسپر دیم (به که اسپردیم) ۱۵۳۳/۶

بدوگفت مگری کز این سود نیست

تو گفתי همی آسمان بترکد !

تو خواهشگری کن بتو بخشدم

کسی کو نگرود بروز شمار

مرا گر پذیری بسان رهی

زگفتار او هیچ مهرا گنید

۵ - تخفیف یا تبدیل حرف بحرکت (یا آوای بلند «ا» به آوای کوتاه فتحه) :

پیاراست روی زمین را بداد

۱۱ - فعل حکایت را گاهی مؤخر از معمولش آورد :

بنظم آرم این نامه را ، گفت ، من

ترا بایدم زاین میان ، گفت و بس

بجان و سر شاه کاووس ، گفت

چو بشنید رستم برانگیخت رخس

بگیرید ، گفتا ، براو بربرید

شوم زی برادرت فرخنده شاه

هم آنکه یکی دست بردست زد

۱ - رجوع شود به تخفیف اسم در مختصات سبک بخش یازدهم .

۲ - نظامی : رو که تویی شیفته روزگار زانکه یکی نکنی و گویی هزار - مخزن الاسرار ص ۱۸۲

۳ - حذف الف از نظامی :

نه پرکنده ای تا فراهم شوی

۴ - منم گفت یعنی خودستایی و حماسه سرایی کرد یا خود را معرفی کرد .

۵ - شاهدهای دیگر : منم گفت ۲۳/۱ و ۸۲۸/۳ ، منم گفت ۵۹/۱ مکن گفت ۱۵۷/۱ ،

نگنده است گفتا ۱۵۳۳/۶ ، نباشیم گفتند همداستان ۱۵۳۴/۶ و جز اینها .

۶ - اسدی : ببهود برگفت برمن گمان

نظامی : چه گوید ، گفتا در این بند کوه

سعدی نیز در نثر گلستان فعل حکایت را مؤخر آورده است برعکس در نظم بوستان مقدم داشته است (از افادات استاد فروزانفر) :

مردم آزاری را حکایت کنند - گلستان ص ۳۸ - گدایی هول را حکایت کنند ... گلستان ص ۹۹

۱۲ - التفات از جمع بمفرد و برعکس یا از زمانی بزمان دیگر :

الف - از جمع بمفرد :

وزآن پس بشمشیر یازیم دست	کنم سربر سر کشور از کینه پست ۱۳۰/۱ ^۱
چو ما را بود یار یزدان پاک	سر دشمنان اندر آرم بخاک ۳۹۸/۲
برسوایی اندر بمانیم ^۲ و درد	بپالایم از دیدگان آب زرد ۱۰۸۹/۴
کشیدیم لشکر بماچین و چین	وزآن روی رانم بمکران زمین ۱۳۶۳/۵
چو دیدندی آن خسرو سرفراز (را)	بنزدیک او جمله بردی نماز ۱۳۷۸/۵
وزآن پس که ما را بگفت «گرم»	بستم پدر، دور کردم زبزم ۱۶۷۱/۶
بجستیم خشنودی دادگر	ز بخشش ^۳ بکوشش ندیدم گذر ۲۹۲۰/۹

ب - از مفرد بجمع :

سرانشان بریدم ^۴ بشمشیر کین	بپولاد شستم ^۵ روی زمین ۱۲۵/۱
بکوشم ببینم که پیروز کیست ؟	بدانیم تا رای یزدان بجست ؟ ۴۶۵/۲ ^۶
همه پیش شاه جهان کدخدای	بیاورد و کردند یکسر بیای ۱۱۳۹/۴
که برخواندم آن نامه را سربر	شنیدیم گفتار تو در بدر ۱۲۰۲/۵
کشیدم بکوه «گنابد» سپاه	برایرانیان بر بستیم راه ۱۲۱۰/۵ ^۷

که خرم کنم (اسفندیار) دل بیدار تو (رستم)

کنون چون شنیدیم گفتار تو ۱۶۵۹/۶ ^۸	کنون چون شنیدیم گفتار تو ۱۶۵۹/۶ ^۸
بپیچید برجای هردو جوان	پراز درد گشتند و تیره روان ۱۹۵۵/۷

ج - التفات از زمانی بزمان دیگر :

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه بشاهی بسر بر نهادی کلاه ۴۸/۱

- ۱ - در این گونه موارد گاهی میتوان گفت فعل دوم هم جمع است که در تقطیع حرف سوم ساکن ساقط میشود (رجوع شود به مختصات سبک بخش یازدهم) لیکن در اینجا مفرد کلمه را معنی لطیف تر است یعنی سپاه دست بشمشیر میبرد ولی کینه کشی در شان من است.
- ۲ - نسخه دیگر : بمانم بدرد. ۳ - بخشش یعنی قسمت و مقدر.
- ۴ - نسخه دیگر بریدیم. ۵ - نسخه دیگر بشستم بپولاد.
- ۶ - در نسخه دیگر (چاپ کلکته) در مصراع اول بدانم و در مصراع دوم ببینم دارد.
- ۷ - در این بیت میتوان اینطور تعبیر کرد که سپاه کشی کار من است و راه برایرانیان بستن کار من و سپاهم. ۸ - نسخه دیگر : شدم شادمانه زگفتار تو.

عقاب نکاور برانگیختم چو آتش براو تیر میریختم ۱۸۸/۱

۱۳ - استعمال « هست » در شاهنامه :

در شاهنامه کلمه « هست » چنان بکار برده شده است که گاهی میتوان آن را بجای رابطه « است » دانست^۲ دیگرگاه بصورتی است که معنی وجود داشتن (باشیدن - بودن) بیشتر از آن مستفاد میشود ، اینک نمونه‌هایی از این دو گونه استعمال :

الف - هست بمنزله رابطه (شاید بضرورت شعر بجای است آمده است) :

چو بینم که شان دل پر از داده هست	بزنهارشان دست گیرم بهست ۶۹/۱
بریدن دودستم سزاوار هست	جز از خاک تیره سبادم نشست ۵۱۰/۲
پسند تو آمد خردمند هست ؟	از آواز به گرز دیدن به است ؟ ۲۵۳۶/۳
گرامیش کردن سزاوار هست	که نیکی نمای است و خسرو پرست ۱۱۰۹/۴
نگه کن بدل تا پسند تو هست ؟	از او آگهی بهتر است ار ^۴ نشست ؟ ۲۱۷۳/۷
سه فرسنگ بالای این یشه هست ^۵	بیک سال اگر شیر گیری بدست ... ۲۱۸۸/۷

ب - آنگاه که معنی وجود داشتن غلبه دارد :

همین گویش از گفته‌ها یک بیک	که در بارمان هست ^۶ یکسر نمک ۲۳۵/۱
براین کوه ما نیز نخچیر هست	بجام زبرجد می و شیر هست ۶۴۱/۳
سپاه و دل و گنج و دستور هست	همان رزم و بزم و همان سور هست ۱۲۷۳/۵
همم دانش و گنج آباد هست	بزرگی و سردی و نیروی دست ۱۳۶۸/۵
بهر کشوری گنج آگنده هست	که کس را نباید شدن دوردست ۲۸۵۵/۹

۱ - ماضی مطلق و ماضی استمراری . ۲ - مرحوم همایونفرخ نوشته است که است و هست یکی است و همیشه فعل است و رابطه نیست (دستور جامع ص ۸۸۱ تا ص ۸۸۵) .

۳ - این مضمون چند بار در شاهنامه آمده است از جمله :

که چون بودتان کار با پورسام بدیدن به است ار باواز و نام ۱۶۲/۱

همچنین است نظایر آن در ۳۰۷/۲ و ۱۶۶۱/۶ و ۲۱۷۳/۷ یعنی از حیث منظر بهتر است یا از جهت مخبر .

۴ - متن « از » و ظاهراً غلط چاپی است . ۵ - محتمل است که در این مصراع منظور

تقریب و تخمین باشد و در این صورت آوردن هست مناسبتر بنظر میرسد چنانکه گوئیم فلان مرد

این کار هست یعنی تصور میکنم باشد . ۶ - شاهدهای دیگر هست : ۲۰۳۹/۷ و ۲۰۸۱/۷ و

دوبار و جز اینها . ۷ - حاشیه « است » . ۸ - شاهدهای دیگر هست : ۱۹۲/۱ و

۱۶۰۸/۶ و ۱۶۴۱/۶ و ۲۰۰۴/۷ و ۲۰۳۷/۷ و ۲۱۰۹/۷ و جز اینها .

۱۴ - استعمال بعض صیغه‌ها از پاره‌بی فعلها بمعنی خاص :

الف - خواه و خواهی در مورد برابری و یکسان بودن دوا سر و بی‌اعتنائی به آنها :

چنین ایم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه ۱/۶۲^۱

ب - از « رفتن » . . . برو تا . . . برای تعیین مقدار و انتها :

. . . همیدون برو تا در « سغد » نیز نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۵/۱۱۹۹

زتوران برو تا در سند و روم جهان شد سراورا چویک سهره موم ۶/۱۶۴۶

زخاور برو تا در باختر زفرمان ما کس نجوید گذر ۷/۱۹۰۰

کنون روی بوم زمین سر بر سر زخاور برو تا در باختر . . . ۸/۲۳۱۷^۲

ج - از « آمدن » از . . . در آی . . . بهنگام تعیین ابتدا و ادامه اسری :

زهنگامه کیقباد اندر آی چنین تا بکیخسرو پاک رای ۶/۱۷۰۴

نخستین در آییم زجم برین جهاندار طهمورث بافرین

چنین هم برو^۳ تا سر کیقباد همان نامداران که داریم یاد ۹/۲۸۱۸

د - از فعل « گفتن » :

۱ - « گو » چنانکه امروز هم معمول است در مورد بی‌اعتنائی با سری :

بجایی روم کو نیابد نشان بزابلستان گو بکن سرفشان ۶/۱۷۰۲^۴

۱ - نظامی : چون کشته خشک ماند بی بر

خواه ابر بیار و خواه بگذر - لیلی مجنون ص ۱۳۱

» چو دلوا بی از چه نیارد فراز

رسن خواه کوتاه و خواهی دراز - اقبالنامه ص ۲۹۰

سعدی : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال - قصاید ص ۴۳

التفهیم : چون ناپیدا شد خواهی کسوف باش و خواهی ناکسوف ص ۲۱۹ - ما بیزاریم از دروغ

گفتن خواهی بردوست و خواهی بردشمن ص ۲۰۱ .

۲ - و نیز رجوع شود به « روارو » در بخش ششم قید - قید اتصال و توالی .

۳ - شاهدهی دیگر برای قسمت « ب » .

۴ - نظامی :

کمتر از آن موید هندو مباحث ترک جهان گوی و جهان گو مباحث - مخزن الاسرار ص ۱۳۴

در رقص رونده چون ملک باش گو جمله راه پر خشک باش - لیلی مجنون ص ۵۶

هر آنچ از عمر پیشین رفت گورو کنون روز از نو است و روزی از نو - خسرو شیرین ص ۱۴۲

۲ - « گویی » برای تردید یا تشبیه :

گلاب است گویی بجویش روان همی شاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲

۳ - « گفتمی » همچنین در مورد تردید یا تشبیه :

تو خورشید گفتمی به بند اندر است ستاره بخم کند اندر است ۳۴۴/۲

ه - از فعل « گرفتن » : « گیر » یعنی تصور کن بیندار :

اگر دم زند شهریار اندر این نراند سپاه و نسازد کمین

از ایران همه فرّهی رفته گیر جهان از سر تیغش آشفته گیر ۴۵۵/۲

۱۵ - چند شیوه استعمال :

الف - گاهی بجای صیغه فعلی مصدر آن فعل را آورده است :

(باید) پرستنده باشی و جوینده راه بفرمانها ژرف کردن نگاه ۲/۱

جوانی (دقیقی) بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان ۹/۱

خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم ۱۰/۱

کمر بستن و رفتن شاهوار بیچنگ اندرون گرزّه گاوسار ۳۷/۱

ب - گاه مصدر عربی بمعنی اسم فاعل (صفت فاعلی) بکار رفته است (نظیر

زید عدل و نظیر داد = داد گر)^۳ :

عجب ماندن = متعجب ماندن - در شگفت شدن :

عجب ماند شاه از چنان جشن اوی از آن چرب گفتار و آن تازه روی ۲۱۲۴/۷

هزیمت گرفتن ، هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرار کردن :

هزیمت گرفتند ترکان چو باد که رستم ز بازو همی داد داد ۷۰۱/۳

چنان لشکرگشن و دو پهلوان هزیمت گرفتند پیر و جوان ۷۴۸/۳

براینگونه برد همی روز جنگ ؟ اگر زاو هزیمت شدم نیست ننگ ۲۷۷۶/۹^۶

۱ - نظامی : ملک ضعیفان بکف آورده گیر . مال یتیمان بستم خورده گیر - مخزن الاسرار ص ۸۰

۲ - گویی در اینگونه استعمال فعل داشتن یا ضمیر اضافه مستتر یا محذوف است .

۳ - رجوع شود بخش صفت - صفت‌های فاعلی . ۴ - شمشیر بهرام چوینه .

۵ - شاهدهای دیگر : هزیمت گرفتند ۲۹۷۸/۹ ، هزیمت گرفتم ۲۹۹۵/۹ .

۶ - قهر کردن یعنی مقهور کردن و خلاص یعنی خالص :

نظامی : شیر مرد اوست کو به سیصد مرد قهر سیصد هزار دشمن کرد - هفت پیکر ص ۱۳۱

» شاه فرمود تا بمجلس خاص بر محکها زند ز خلاص » » ۲۲۹

سیاستنامه : با او مصاف کردم و او را قهر کردم ص ۴۲

ج - در بیت زیر ، در مصدر خوردن ، واو معدوله بخلاف قیاس بصورت ضمه درآمده است :

همه خفتگان سر بسر مرده اند تو گفتمی همه روزه می خورده اند ۱۳۵۵/۵

د - گاهی لفظ « نی » علامت نفی را با « ن » مفتوح و یای معروف آورد :

تو گویی و من خود چنین کی کنم؟ که آری بگفتار تو ، نی کنم ۱۶۸۴/۶

دل پارسی با وفا کی بود؟ چو آری کند رای او نی بود ۲۲۴۶/۷

و گاهی با نون مکسور و یای مجهول :

همانا به تنها چو من کس نیند نگویی که ایرانیان خود کی اند؟ ۲-۹۳۲/۴

ه - در بیت زیر گویا « پیر » بمعنی پیریدن (اسم بجای مصدر) آمده است :

از آن پس جهانجوی خسته جگر برون کرد گردی چو مرغی پیر ۳۳۱/۲

و - در این بیت بجای ریخته باد ، بریزاد (صیغه دعا) ریزنده باد آمده است :

ورا پاسخ این بد که ریزنده باد زبان و لب و دست و پای « قباد » ۲۹۲۵/۹

ز - استعمال بر اسپان نشستند - که امروز گوییم بر اسب نشستند ، سوار اسب شدند :

بر اسپان نشستند یکسر مهان گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴

ح - آنگاه که صفت و موصوف با مصدر تشکیل فعل مرکبی دهند ، گاهی صفت را

مقدم بر موصوف آورده است (نظیر آنچه در بخش صفت آمد) :

بد آگاهی آورد از پورین از آن ناسور پاک دستور من ۱۰۹۶/۴

یعنی آگاهی بد آورد .

ط - گاهی در چنین فعل مرکبی بین صفت و موصوف فاصله افتاده و موصوف

بصورت مفعول فعل درآمده است (چنانکه در اضافه و صفت دیدیم) :

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که من بد نکردم شما را نگاه ۸۳/۱

یعنی شما را نگاه بد نکردم .

۱ - ممکن است مردن با میم مفتوح آمده باشد (رجوع شود به ص ۲۸۶ همین گفتار) یا اینکه در مورد حرکت حرف ما قبل روی مسامحه شده باشد (رجوع شود به بخش یازدهم - مختصات سبک) .

۲ - و نیز رجوع شود بحرکت همزه « است » درص ۲۵۴ همین بخش .

۳ - اما در بیت زیر که « نی » بعد از قافیه آمده است وردیف واقع شده تلفظ آن در شعر موثر نیست :

بدو گفت « هومان » که سندان نیم برزم اندرون پیل دندان (دندان پیل) نیم ۹۶۴/۴

۴ - نمیتوان گفت پیر یعنی پرنده زیرا که حشوزاید و قبیح خواهد بود .

گفتار چهاردهم:

اسم مصدر و حاصل مصدر

۱ اسم مصدر:

الف - اسم مصدر مختوم به «ش»^۱:

اسم مصدر شینی در شاهنامه فراوان بکار رفته است در اینجا برخی از آنها را که از جهتی درخور توجه باشد نقل میکنیم:

۱ - اسم مصدر شینی از کلمه های مفرد (بقیاس امروز)^۲:

آشوبش^۳:

از اختر بدینسان نشانی نمود که آشوبش و جنگ بایست بود ۷۷/۱^۴

انجاشی:

تو گفتی مگر روز انجامش است یکی رسته خیز است یا رامش^۵ است ۳۱۸/۱^{۶-۷}

تبش^۸:

سر تیرگی اندر آید بخواب چو تیغ تبش برکشد آفتاب ۴۸۴/۲

بنیروی یزدان نیکی دهش از این کوه آتش نیابم تبش^۹ ۵۵۲/۲

-
- ۱ - درباره حرکت حرف پیش از شین رجوع شود به بخش کنایات - ضمیر ص ۱۶۲
 - ۲ - که آشوب، انجام، تب، ترس و ناز بصورت اسم بکار میرود و گرنه در شاهنامه بیشتر اینها صرف میشود. ۳ - راجع بنظر مرحوم دهخدا درباره این کلمه رجوع شود به - ام حم. ص ۳۴ حاشیه. ۴ - در نسخه ش ۲۵۹/۱ جزو ملحقات آمده است.
 - ۵ - نسخه دیگر: گراسش است. یا یکی رامش است. ۶ - این بیت در نسخه ش ۲۳۷/۱ بین دو هلال است. ۷ - «بیمش» در سخن فخرالدین اسعد گرگانی رجوع شود به ص ۱۶۳ ح ۵ - ۸ - هم از ریشه تب و هم بحفف تابش. ۹ - در متن تبش از تبدیل.

- دهانشان چوشیراز تیش^۱ مانده باز
ترسش :
- هنوز آن سپهبد زماذر نژاد
خروشش^۴ :
- بگاه «قباد» آن خروشش بکرد (رخش)
رامش^۵ :
- همی بود در «گنگ دژ» شهریار
بیزدان گراییم و رامش کنیم
نازش :
- این کلمه بدو معنی بکار رفته است : یکی فخر و مباحات دیگری نعمت و نوازش :
الف - نازش بمعنی فخر و سرافرازی (مایه ناز) :
- فرستاده بر شاه کرد آفرین
چنین گفت پس گیو با پهلوان (رستم)
همان ناسور رستم پیلتن
- که ای نازش تاج و تخت و نگین ۹۹/۱
که ای نازش شهریار و گوان ۴۲۱/۲
ستون کیان نازش انجمن ۷۱۴۱۶/۵^۸

۱ - نسخه دیگر: دهانشان شد از تشنگی مانده باز.

۲ - نظامی: نه آن سرخ سیب از تیش گشته به نه ز ابروی شه دور گشته گره - گنجینه ص ۳۳

۳ - در نسخه ش ۵۶/۱ پرسش. این احتمال هم هست که در ترسش «ش» ضمیر باشد یعنی ترس او بخصوص که چون ریشه فعلی بصورت اسم معمول گردد اسم مصدر از آن فعل کمتر باقی ماند چون: جنگ، شتاب، خواب و جز اینها اما با توجه بموارد مشابه احتمال اول هم بعید نیست.

۴ - رجوع شود بتوضیح حاشیه ۳.

۵ - امروز راسیدن معمول و مصطلح نیست اما رام و آرام داریم. ۶ - از مصدر نازیدن.

۷ - شاهدهای دیگر: نازش - سرافرازی و افتخار ۷/۲۰۱۳ و ۷/۲۱۱۶ و ۸/۲۴۲۹.

۸ - رودکی: بزلف چو گان نازش همی کنی بروی

ندیدی او را آنکه که زلف چو گان بود - بنقل سبکشناسی ج ۲ ص ۵۶

کمال الدین اسماعیل اصفهانی: ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش

ای شهنشاه فریدون فراسکندرمنش - المعجم ص ۱۷۱

نظامی: رسم ضعیفان بتو نازش بود رسم تو باید که نوازش بود - مخزن الاسرار ص ۹۶

شاهدهای دیگر از این گونه کلمه:

نظامی: چنان داشتیم ملک را پیش و پس که آزارشی نامد از کس بکس - شرفنامه ص ۳۴۲

همچنین: تیش (از نظامی)، توانش (از سنایی غزنوی) بنقل ام حم. ص ۲۸ و ۲۹

ب - نازش بمعنی نوازش ، نعمت و آسایش :

مرا او بود نازش جان و تن نخواهم جز او کس از این انجمن ۶۰۶/۳
 ستم دیده را اوست (یزدان) فریادرس منازید با نازش او بگس ۱۹۸۹/۷
 بکوشیم و نیروش بیرون کنیم (ستمکار را) بدرویش ما نازش افزون کنیم ۲۰۷۶/۷
 ۲ - با ریشه فعل (که بیشتر منطبق با دوم شخص مفرد امر حاضر است) :

آویزش - جنگ و نبرد :

چو خورشید بر چرخ گردان بگشت از اندازه آویزش اندر گذشت ۱۲۱/۱
 سخن گفتن اکنون نباید بکار گه جنگ و آویزش کارزار ۱۴۸۳/۶
 افروزش - فروزش :

تن آسانی خویش جستی در این نه افروزش تاج و تخت و نگین ۵۷۸/۳
 ز قیصر بپرسید و پوزش گرفت بر آن رومیان بر فروزش گرفت ۳۱۴۸۹/۶
 بوش (از بودن) :

نوشته^۴ چنین بودمان از بوش برسم بوش اندر آید روش ۹۷/۱
 که هر چیز کو سازد اندر بوش بدان سو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸
 پالایش - از پالاییدن ، پالودن :

الف - بمعنی پاک و صافی کردن :

دگر آنکه برجای بخشایش است براو سژه را جای پالایش است ۲۵۵۷/۸
 ب - بمعنی عفو و بخشایش :

از ایشان تورا دل پر آایش است گناه سرا جای پالایش است ۲۹۲۰/۹
 پوزش^۵ :

براین کار پوزش چه پیش آورم که دلشان بگفتار خویش آورم ۵۱۲/۲
 نیاید تورا پوزش اکنون بکار بپرداز جان^۶ و برآرای گسار^۷ ۵۵۳/۳

۱ - این مصراع در ۲۴۸۸/۷ تکرار شده است .

۲ - شاهدهای دیگر آویزش : ۱۷۳۷/۶ و ۲۰۵۷/۷ و ۲۷۱۰/۹ .

۳ - شاهدهای دیگر : فروزش ۱۷۰۲/۶ ، افروزش ۱۸۰۵/۶ .

۴ - نوشته یعنی مقدر و سرنوشت . ۵ - از مصدر پوزیدن - برهان قاطع .

۶ - نسخه دیگر جای . ۷ - برای عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

پیچش :

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بر دل خویشتن تنگ دید ۱۳۲۲/۵
پرسش از پرسیدن بمعنی احوالپرسی (معنی اخص) :

دو پرخاشجو (سلم و تور) بایکی نیکخوی (ایرج)
گرفتند پرسش نه بر آرزوی ۸۷/۱
خرامش - از خرامیدن - بمیهمانی رفتن^۲ :

بماند دلش بسته این سرای خرامش نیاید بنزد خدای ۲۴۶/۱ ح
بماند بزاری روانش بجای خرامش نیاید بدیگر سرای ۱۰۵۵/۴
زهش (زایش^۴) از ریشه زه (زاییدن) :

نیاید بگیتی ز راه زهش (رستم) بفرمان دادار نیکی دهش ۲۲۳/۱-^۶
سگالش :

نشستند بیدار هردو بهم سگالش گرفتند بر پیش و کم ۵۷۱/۳
سگالش نجویم جز با ردان خردمند و بیدار دل سویدان ۲۰۷۶/۷
فزایش ، افزایش :

بدانش ورا آزمایش کنید هنر بر هنر برفزایش کنید ۲۵۵۴/۸
کوشش - جنگ :

پراگنده شد ترك سیصد هزار بجایی نبد کوشش و کارزار ۲۴۴۱/۷

۱ - نظامی : غریودن کوس گردون شکاف زمین را برانگند پیچش بناف - شرفنامه ص ۳۷

۲ - رجوع شود بیخس یازدهم مختصات سبک .

۳ - نظامی : بدرگاه خسرو خرامش کنیم بآیین پرستیش رامش کنیم - شرفنامه ص ۲۵۰

۴ - معمول امروز . ۵ - اسدی ریشه این کلمه را با های علامت مصدر آورده است

دروصف زن :

هنرشان همین است که اندرگرهر بگاه زهه مردم آرند بر - گرشاسبنامه ص ۲۶۰

۶ - این بیت در نسخه ش ۲۳۷/۱ بین دو قلاب است .

۷ - شاهدهای دیگر سگالش : ۵۱۹/۲ و ۱۹۹۲/۷ .

نظامی : روزکی چند چون گرفت قرار کرد با خویشتن سگالش کار - هفت پیکر ص ۲۲۵

سیاستنامه : و از احوال و سگالش این طایفه غافل نبوده است - ص ۱۳۷

گریزش - گریز :

که جستی سلامت ز کام نهنگ بگاہ گریزش نکردی درنگ ۱/۷۶
 کز این لشکر امروز جنگی من ام بگاہ گریزش درنگی من ام ۹/۲۷۷۴
 گزارش - تعبیر خواب ، و گوارش :

بژرفی بدین خواب من گوش دار گزارش کن این را وهم هوش دار ۷/۱۸۱۶
 گران خوابها نون^۲ گزارش کنی شکم گرسنه چون گوارش کنی ۸/۲۳۶۹
 مولش - درنگ :

چنین گفت « کاموس » کاین رای نیست بدین مولش اندر مرا پای نیست ۴/۹۲۹
 همه مولش و رای چندین زد بدین نیشتر کام شیر اژدن ۹/۲۷۴۹
 نالش - ناله :

بهوش آمد و باز نالش گرفت بر آن پورکشته سگالش گرفت ۲/۵۱۹
 بدو گفت رستم که نالش^۴ چه سود؟ که این ز آسمان بودنی کار بود ۶/۱۷۰۱
 نمایش :

مرا گر بدین ره نمایش کنیدی وز این بند راه گشایش کنیدی ۱/۱۶۹
 جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست ۵/۱۱۸۳
 نوازش :

شده است از نوازش چنان برمنش که هزمان^۶ بیوسد فلک دامنش ۸/۲۴۰۴

۱ - در نسخه ش ۲۵۸/۱ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - مخفف اکنون .

۳ - ابو شکور بلخی : بکار دهر مولش گرچه بد نیست

ولی تأخیر کردن از خرد نیست - احوال و آثار رودکی ج ۳ ص ۱۲۵۳

۴ - نسخه دیگر : کز این غم چه سود.

نظامی : چنان نالید کز بس نالش او پشیمان شد سپهر از مالش او - خسرو شیرین ص ۸۵

۵ - شاهد دیگر نمایش : ۶/۱ .

عنصری : خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است

که یک نمایش فرهنگ او شده است هزار - دیوان ص ۸۷

۶ - هزمان مخفف هر زمان است.

نیایش - ستایش :

که من رفتنی ام سوی کارزار
تورا جز نیایش مباد ایچ کار ۴۸/۱
بیگ هفته بر پیش یزدان پاک
همی با نیایش به پیمود خاک ۳۷۵/۲
ورزش - کار و کوشش :

که چندین بورزید مرد جهود
چو روزی نبودش زورزش چه سود؟ ۲۱۲۹/۷
بشد رای و اندیشه کشت و ورز
که مردم زورزش همی گیرد ارز ۲۲۵۷/۷-۲
۳ - با این اسم مصدر ترکیبهایی بمعنی صفت فاعلی آمده است :

بدکنش :

ز کردار شاهان برترمنش
یزدانپرستان و از بدکنش ۱۴۰۹/۵
برمنش :

شده است از نوازش چنان برمنش^۴
که هزمان^۵ ببوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸-۶
برترمنش :

دگر گفت کی شاه^۸ برترمنش
همی عیب جوید کند سرزنش ۲۵۲۳/۸

۱ - شاهد دیگر ورزش - کار ۶/۱ .
۲ - شاهدهای دیگر از اینگونه کلمه : (چالش از چالیدن ، نمونش از نمودن ، کوبش از کوبیدن و تازش از تاختن) :
نظامی : زبس پیل کاسد بهچالش برون
شد از پای پیلان زمین نیلگون - شرفنامه ص ۱۱۰
گفت تا باشد از نمونش رای
گفتن از ما و ساختن ز خدای - هفت پیکر ص ۷۹
اسدی : چنان کوبش گرز و کویال بود
که دام و دداز بانگ بی هال بود - گرشاسنامه ص ۱۷۶
چو گشت آگه آشفته شد بر گوان
از این تازش آگه نبد پهلوان
سیاستنامه : کسی ما را شغلی نمیرماید و نگرشی نمیکند - ص ۲۱۲

همچنین شاهدهای (بشولش از عطار) ، پروازش (از شمس قیس) ، خرامش (از منوچهری) ،
خلش (از مولوی) ، سرایش (از امیر خسرو دهلوی) ، کنش (از محمد بن مخلد سگری) ، گوش
(از مقدمه شاهنامه ابو منصور) (نگرش از عطار) و یازش (از ابوالفرج رونی) - بنقل ام. جم.
۳ - عطف مفرد بجمع - رجوع شود به ص ۳۵ ۴ - نسخه « برمنش » است. لیکن اشتباه
بنظر میرسد بدلیل استعمال برترمنش و برمایه (ص ۱۳۳) همچنین رجوع شود بحاشیه ۷ همین صفحه .

۵ - مخفف هر زبان . ۶ - شاهدهای دیگر : ۲۵۵۰/۸ و ۲۷۷۴/۹

۷ - فخرالدین اسعد گرگانی : هرانکو برمنش باشد بکشی

۸ - در اینجا لفظ کی معنی اصلی (شاه و بزرگ) را از دست داده و کی شاه بمعنی شاه کیان
یا شاه کیانی استعمال شده است .
نباشد عیش او را هیچ خوشی - ویس ورامین ص ۹۸

خردك منش :

پیرسیدش از راد و خردك منش^۱ ز نیکی کمنش مردم و بد کمنش ۲۵۳۲/۸

سرزنش :

ولیکن هرآن کو گزیند منش بیاید شمیادش بسی سرزنش ۱۶۹/۱

نیکو کمنش :

جهاندار با داد نیکو کمنش فشاننده گنج بی سرزنش ۲۵۲۷/۸

نیکی دهش :

بیایند خرم بدین بارگاه بدل شاد و نیکی دهش نیکخواه ۱۳۷۴/۵

چو بشنید « بابک » زبان برگشاد زیزدان نیکی دهش کرد یاد ۲-۱۹۲۵/۷

والامنش :

بفرمود خسرو که بنهند خوان بزرگان والامنش را بخوان ۱۱۳۸/۴

تبصره : کلمه « منش » که در پهلوی از ریشه « من » بمعنی اندیشیدن

و اسم مصدر بوده است در فارسی کنونی بصورت اسم معنی و بمعنی خوی (یا اندیشه)

بکار میرود :

سرش سبز باد و تنش ارجمند منش^۲ برگزیده ز چرخ بلند ۱۱۱/۱ ش^۳

۱ - منوچهری : خردك نگرش نیست که خردك نگرشی

در کار بزرگان همه ذل است و هوان است - دیوان ص ۹

کیکاووس بن اسکندر : خرد نگرش بزرگ زبان مباحث - قابوسنامه - بنقل ام. حم ص ۴۸

» تا گشتم دور دورم از خواب و خورش

بسیار زیان باشد اندك نگرش - همچنین بنقل ام. حم ص ۴۸

۲ - در این بیت ممکن است اصل منشن و کمنشن با « ن » باشد که بدست کتاب نقطه « ن »

ساقط گردیده است و دلیل این مدعا ترکیب منش با خردك است که اصل پهلوی آن هم خردك منشن بوده و احتمال دارد عین ترکیب را فردوسی نقل کرده باشد.

۳ - مصراع دوم در ۱۳۷۵/۵ و ۲۴۴۴/۸ تکرار شده است.

۴ - شاهدهای دیگر نیکی دهش : ۵۵۲/۳ و ۱۹۳۱/۷.

سعدی : تو نیکو روش باش تا بدسگال بنقص تو گفتن نیاید مجال - گستان ص ۶۹

۵ - اگر « من » بمعنی اندیشه اسم و « ش » ضمیر باشد شاهدهی دیگر است بر این که حرف

پیش از ضمیر مکسور است بقرینه « سرش » و « تنش » در مصراع اول.

۶ - نظامی : چو آیین پیکار شد ساخته منشها شد از مهر پرداخته - شرفنامه ص ۱۱۱

ب - اسم مصدر با « شت » :^۱

بگفتار « گرسیوز » بد گشت بتوی درختی زکینه بگشت ۳/۶۴۸ ح^۲

ج - اسم مصدر مختوم به « ه » :

بریشه فعل (غالباً منطبق با دوم شخص امر حاضر) :

پذیره - استقبال ، پیشباز :

چو خسرو بر اینگونه آمد زراه چنین بازگشت از پذیره سپاه ۹ / ۱

کسی را که بد ز آمدنش آگهی پذیره برفتند با فرعی ۱/۲۱۶

منم ، گفتم ، « نستور » پور زریز پذیره نیاید مرانزه شیر ۶/۱۰۳۵-۳^۴

۱ - اسم مصدر با « شن » در نسخه های چاپی شاهنامه دیده نشد ولی در عصر فردوسی این

اسم مصدر معمول بوده است :

فرخی: عیدر اشادان گذار و ناطب کرده بیاب زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام - دیوان ص ۲۳۸

« شتاب، کارتر از باد وقت پاداشن درنگ پیشه تر از کوه وقت پادافراه - دیوان ص ۳۴۲

اسدی: بد و نیک را هر دو پاداشن است خنک آنکه جاننش از خرد روشن است - گرشاسنامه ص ۴

فخرالدین اسعد گرگانی: بدین رنج و بدین گفتار نیکو

تورا داشن دهد ایزد بمینو - ویس و رامین ص ۱۰۱

۲ - ناصر خسرو: چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت - دیوان ص ۵۰۰

محمد بن مخلد سکزی: معجز پیغمبر مکی تویی

بکنش و بمنش و بگوشت - بنقل اسم مصدر ص ۴۳

نظامی: بعقیدت جهود کینه سرشت بار نیرنگ و اژدهای گشت - هفت پیکر ص ۲۱۲

« زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بردیده انگشت - گنجینه گنجوی ص ۱۱۳

۳ - شاهدهای دیگر پذیره: ۱/۱۰ و ۱/۸۷ و ۱/۸۸ و ۱/۹۱ و ۲/۴۳۶ و جز اینها.

نظامی: گرچه طاقت نماند در پایش هم برفتن پذیره شد رایش - هفت پیکر ص ۲۳۸

ابوالفضل بیهقی: ... نامزد کرده آید تا پذیره او رود - تاریخ ص ۴۰۴

سیاستنامه: همه بزرگان دولت و لشکر پذیره او شدند ص ۲۲۰

۴ - چنان مینماید که « پذیره » و « گذاره » بمعنی وصفی هم بکار رفته اند مانند نبرده

و نژاده (رجوع شود ببخش صفت - صفت نسبی - ص ۱۲۱) چنانکه نظامی پذیرا و پذیره را

در این دو بیت نزدیک بیک معنی آورده است :

گروهی ز پاکي و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری - شرفنامه ص ۵۴

همه مصریان شهری و لشکری پذیره شدندش به نیک اختری - شرفنامه ص ۹۶

گذاره - عبور :

بیابان چگونه گذاره کنم ؟ ابا جنگجویان چه چاره کنم ؟ ۴۳۶/۲
بزد بریان درخت تهی گذاره شد آن تیر شاهنشاهی ۲۱۲/۱
گذاره شد از خسروی جوشنش بخون تر شد آن شهریاری تمش ۱۰۲۹/۶
مویه از سویدن - نالیدن و گریستن :

بهر جای کرده یکی انجمن همی مویه کردند برخویشتن ۹۲۵/۴
بزاری همی مویه آغاز کرد همی برکشید از جگر باد سرد ۵۱۵/۲
همی ریخت خون از دودیده بشرم همی مویه کردش باوای نرم ۱۷۱۶/۶ - ۳ - ۴

د - « تار » یا « دار » بر ریشه فعل ° :

ندیدم کسی کش سزاوار بود به گفتار این (شاهنامه) سرریار بود ۹/۱
ز خوبی و دیدار و گفتار اوی زهوش و دل و شرم و کردار اوی ۵۷۵/۳
اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۱۰۸۰/۴
بیامد هم اندر زمان « اردوان » بدیدار افکنده شیر ژبان ۱۹۲۸/۷

تبصره ۱ - دیدار ، کردار و گفتار بمعنی صفت فاعلی و مفعولی هم بکار رفته است که در بخش صفت درباره آنها گفتگو کردیم.^۷

تبصره ۲ - گاهی « دیدار » بمعنیهای دیگر هم بکار رفته است نزدیک باین مفهوما :

۱ - بمعنی چهره ، رخسار و روی :

چو بیننده دیدارش از دور دید (ماه‌را) هم اندر زمان او شود ناپدید ۶/۱

۱ - رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش . ۲ - شاهدهای دیگر مویه : ۱۳۰۸/۵ و ۱۷۲۱/۶ و ۲۹۳۱/۹ و جز اینها . ۳ - پویه از نظامی :

پویه میکرد و زور پایش نه راه میرفت و رهنمایش نه - هفت پیکر ص ۲۳۸

۴ - در ام . حم (ص ۶۳) رنجه را هم اسم مصدر دانسته است ولی بنظر میرسد ترکیب رنج + ه وصف باشد یعنی دارای رنج و شعر سعدی که برای شاهد آورده است مؤید تصور ماست : هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد - یعنی رنجیده کرد . وقتی از مصدری اسمی ساخته باشند غالباً چنین است .

۵ - برای توضیح رجوع شود به ام . حم ص ۷۱ بعد . ۶ - شاهد دیگر دیدار (اسم مصدر) : ۳/۱ اسدی : شنیدم هنرهاش و دیدم کنون بدیدار هست از شنودن فزون - گرشاسبنامه ص ۵۲

۷ - رجوع شود به بخش صفت ص ۹۳ .

بدیدار هرسه چو تابنده ماه نشایست کردن بدیشان نگاه ۱/۷۲^۱

۲ - بمعنی چشم (باصره و بینایی) :

بدیدند کشته بدیدار خویش سپهبد ، برادر ، جهاندار خویش ۵/۱۲۴۹^۲

۳ - بمعنی مطلق مرئی و منظر (دیدنی) آشکار و پیدا :

زدیدار چون خاور آمد پدید بهامون کشیده سراپرده دید ۱/۱۰۱

چو آمد بدیدار از انبوه نیو پیاده شد از اسپ گودرز و گیو ۴/۱۱۳۷

دو بالا ۲ بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه

یکی سوی ایران یکی سوی تور^۴ که دیدار بودی دولشکر زدور ۵/۱۲۳۴^{۳-۶}

۵ - اسم مصدر مختوم به « ی » :

۱ - برآخر مصدر مرخم (یا سوم شخص مفرد ماضی) :

خداوند هستی و هم راستی از اوی است بیشی و هم کاستی ۳/۷۱۵^۸

گرایدون که یابم ز تو راستی بشویی ز دل کژی و کاستی ۳/۷۱۵^{۸-۹}

۲ - برآخر ریشه فعل (یا دوم شخص مفرد امر حاضر) :

ابی آنکه بد هیچ بیماری نه از دردها هیچ آزاری ۱/۲۴۲^{۱۰}

۱ - شاهدهای دیگر : دیدار بمعنی روی ۴/۹۲۴ و ۶/۱۷۶۱

سعدی : دیدار مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی - غرلیات ص ۳۵۰

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

دو رخسارش بهار دلبری بود دو دیدارش هلاک صابری بود - ویس و رامین ص ۳۸

۳ - بالا بمعنی بلندی (تپه) . : - تور بمعنی توران (مناسبت حال و محل) .

۵ - شاهد دیگر دیدار بمعنی دیدنی : ۱/۶۸ .

۶ - کشف المحجوب : و نیست دیدار بیک ذره فساد اندر طبیعت - ص ۴۲

سیاستنامه : جایگاه هر گروه دیدار بودی - ص ۱۲۸ - او را مالشی باید داد تا کهران از مهتران دیدار باشند .. ص ۱۵۷ .

۷ - شاهدهای دیگر : جستار (بحث و تحقیق) : این جستار هاء لطیف نشاید مگر خداوندان

کمال را - کشف المحجوب ص ۹۶ . کتاب کشف المحجوب شامل هفت مقالت است و هر مقالت

هفت جستار (فصل) - عدد هفت نزد بعض اقوام و فرق محترم بوده است از جمله اسماعیلیان .

خفتار (از جامع حکمتین) بنقل ام . حم ص ۷۴ .

۸ - و نقل ام . حم ص ۷۸ . ۹ - طبق حاشیه ، متن بشویی بدانش دل از کاستی .

نظامی : چون بود آن صلح ز ناداشتی خشم خدا باد بر آن آشتی - مخزن الاسرار ص ۱۶۶

۱۰ - با نقل ام . حم از لغتنامه . در نسخه ش ۱/۲۴۹ بدین صورت و در قلاب آمده است :

بی آن کش بدی هیچ بیماری نه از دردها هیچ آزاری

۲ - حاصل بمصدر^۱ :

الف - با افزودن « ی » بر آخر اسم :

هنر مردمی باشد و راستی زکّوی بود کَمّی و کاستی ۹۸۲/۴
 سر مردمی بردباری بود^۲ چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

ب - با افزودن « ی » بر آخر صفت بسیط :

وز آن پس ز آرام سردی نمود (هوا) ز سردی همان باز تریّ فزود ۳/۱
 بگاہ جوانی و کنداوری یکی بیهده ساختم داوری ۱۴۶/۱
 یکی از فزونی دل آراسته ز کمّی دل دیگری کاسته ۲۰۴/۱
 هم ارتاج و تخت و بلندى دهد هم او تیرگی و نژندی دهد ۲۶۴/۲
 همه نیکویی باید و مردسی جوانمردی و خوبی و خرمی ۱۹۱۸/۷
 وز این گوهران گوهری استوار تن خُشنُدی دیدم از روزگار ۲۴۵۳/۸
 بشهر خراسان تن آسان بزی که آسانی و مهتری را سزی ۲۷۲۴/۹

ج - با افزودن « ی » بر آخر صفت مرکب :

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خودن آیین اوست ۶۳/۱
 برفتنده و خوالیگری ساختند خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱
 بیامد خروشان به خواهشگری^۴ بیاراست با نامور داوری ۲۷۲/۲
 کنون از من این یارمندی سخواه بجز آن که بنمایمت جایگاه ۱۰۷۲/۴
 پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت بیدادی و بیرهی ۱۶۴۶/۶

۱ - برای تعریف و تمیز آن از اسم مصدر رجوع شود به ام . حم ص ۱۱ و ۱۲ .

۲ - این مصراع در ۲۲۶۷/۸ تکرار شده است .

سیاستنامه : میخواد (مزدك) که خسروی از خانه تو ببرد - ص ۲۴۷ .

۳ - شاهد های دیگر : بلندی ۱۳۳۹/۵ ، خوبی ، راستی ، کاستی ۱۳۷۲/۵ ، سترگی

۱۹۴۶/۷ ، کاستی و راستی ۲۲۵۴/۸ .

۴ - شاهد های دیگر خواهشگری : ۶۴۷/۳ و ۱۶۷۶/۶ و ۲۰۹۳/۷ و ۲۱۱۹/۷ .

پرستندگان را شگفت آمد آن که بدکاری^۱ آید ز دخت ردان ۱/۱۰۴

تبصره: «بیدادی» بمعنی بیدادگری (معمول امروز) آمده است^۲:

زبیدادی نوذر تاجور که برخیره گم کرد راه پدر ۲/۲۴۵

زبیدادی پادشاه جهان همه نیکویها شود درنهان ۳/۳۰۶۸

د - با افزودن «ی» بر آخر صفت مشتق عربی:

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد ۱/۲۴

اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد ز آسودن و گاه سیر ۲/۳۱۷

از این باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن ۶/۱۴۹۵

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی همانا ز تو کم کند خرمی ۷/۲۱۵۳

لثیمی و کژی زیچارگی است بیدادگر بر بیاید گریست ۷/۲۱۰۸

چو لشکر از او ایمنی یافتند همه رخ سوی رومیان تافتند ۶/۱۷۹۳-۷

۱ - در نسخه ش ۱/۱۶۹ متن بیکاری و حاشیه بدکاری.

۲ - شاهد های دیگر: یارمندی ۵/۱۳۳۹، جوانمردی ۷/۱۹۱۸، نابخردی ۷/۱۹۴۶، سودمندی و بی آزاری ۸/۲۴۵۰، بیراهی ۸/۲۵۴۰، بدتری ۸/۲۵۷۶، مهتری ۹/۲۷۲۴

نظامی: بگذار که این اسیر بندی روزی دو کند نشاط مندی - لیلی مجنون ص ۱۲۶
سیاستنامه: از همه تورا برگزیدم و اعتماد کاری بر تو کردم - ص ۴۶ - بر غفلت و خوار کاری
و متم کاری حمل کنند - ص ۷۹ - بسیار نیکویی گفت و پذیرشکاری کرد - ص ۱۹۴.

۳ - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۳۹؛ - شاهد های دیگر: ۵/۱۳۷۲ و ۶/۱۶۴۶ -
فخرالدین اسعد گرگانی:

زدلها گشت بیدادی فراموش توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس و رامین - ص ۵۰۴
۵ - شاهد دیگر: کاهلی ۹/۲۷۸۵.

۶ - نظامی:

راحت مردم طلب آزار چیست؟ جز خجلی حاصل این کار چیست؟ - مخزن الاسرار ص ۸۰
در عشق تو چون موافقی نیست این سلطنت است عاشقی نیست - لیلی مجنون ص ۱۹۵
بمشغولی نغمه این سرود شوم فارغ از شغل دریا و رود - شرفنامه ص ۱۴۰

سنایی:

بمار ماهی مانی نه این تمام ونه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی - دیوان ص ۵۳۱
سیاستنامه: در بند و زندان گرفتارم و بیک درم قادری ندارم - ص ۲۵

و نیز منجمی، مخالفی، مختلفی و جز اینها در التفهیم بنقل آقای همایی و شاهد های دیگر در
ام. حم ص ۱۱۰ تا ۱۱۲.

تبصره - «ایمنی» همه جا با «ن» مفتوح آمده و با اهریمنی قافیه شده است (استعمال کلمه های عربی در فارسی گاهی هم از حیث شکل و هم از جهت معنی تفاوت دارد) از جمله :

شمارا خوشی جستم و ایمنی نهان کردن کیش آهرمنی ۱۹۸۹/۷-۱

ه - در کلمه های مختوم به الف و هاء هنگام الحاق این یاء گاهی هاء حذف شده و بر آخر کلمه مانند کلمه های مختوم بالف، یایی افزوده شده است :

بر اینگونه بر پادشایی گرفت بیالید و ناپارسایی گرفت ۱۶۶۷/۶

بهستی یزدان گوایی دهیم روان را بدین آشنایی دهیم ۲۱۱۷/۷-۲
تبصره - در این بیت «بینایی» بمعنی دیدار (مرئی و منظر) و چشم انداز آمده است^۴ :

بفرمای داری زدن بر درش بینایی لشکر و کشورش ۲۵۲۲/۸
و - بر آخر کلمه های مختوم به های مختلفی (با تبدیل هاء بگاف) مفرد یا مرکب :

جهان را چو باران بباستگی	روان را چو دانش بشایستگی ۴۰/۱
همه چیرگی با منوچهر بود	که زاو مغز گیتی پر از سهر بود ۱۱۰/۱
سرا بویۀ پور گم بوده خاست	بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱
ز بالا و دیدار و آهستگی	ز بایستگی هم ز شایستگی ۱۵۲/۱
بسای و بیالای برخستگیش ^۵	بینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱
بدو گفت شاهی و ما بنده ایم	بدلسوزگی با تو گوینده ایم ۳۲۴/۲-۳

۱ - شاهدهای دیگر ایمنی : ۲۰۰۷/۷ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۵۵۵/۸ و جز اینها.

۲ - چنانکه کلمه «کافر» در شعر فارسی بطور عموم و اطلاق بارای ماقبل مفتوح قافیه شده است.

۳ - شاهد دیگر : گوایی ۲۳۱۴/۸ . ۴ - رجوع شود به ص ۲۲۱ کلمه «دیدار».

۵ - خستگی در اینجا بمعنی اسمی است یعنی جای خسته شده و مجروح ، زخم.

۶ - دلسوز و دلسوزه نظیر جوان و جوانه و ستمکار و ستمکاره و مانند آنها (رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۶) شاهد استعمال دلسوزه این بیت است :

سدیگر (تخت) سراسر ز پیروزه بود براو هر که دیدیش دلسوزه بود ۲۸۸۱/۹

و این بیت از منوی مولانا :

هست هر جسمی چو کاسه و کوزه بی اندراو هم قوت و هم دلسوزی (زهر) - دفتر ه ص ۱۰۰۲

آقای دکتر معین در «اسم مصدر - حاصل مصدر» دلسوزگی را جزو شواهد «گی» حاصل

مصدر آورده بودند ولی در ام. حم - با آوردن شاهی از استعمال دلسوزه، دلسوزگی را جزو یای حاصل مصدر آوردند.

فدای تن شاه کشور شود ۶۴۷/۳	زنالندگی چون سبکتر شود
بدین فرّ و مانند گی با پدر ۷۶۸/۳	ندیدم من اندر جهان تاجور
بدید آن کیان زادگی ^۱ دستبرد ۱۵۳۶/۶	زباره نگون اندر افتاد و مرد
زنادانی و پیری و غرچگی ۱۶۶۷/۶	پذیرفت ساشش ز بی بچگی
نجوید کس از تاجور بندگی ^۲ ۱۸۱۳/۷	نیاید ز شاهان پرستندگی

ز - با افزودن یاء بر آخر ضمیر :

زیزدان بیچید و شد ناسپاس ۲۶/۱	منی کرد آن شاه یزدان شناس
شکست اندر آورد و برگشت کار ۲۷/۱	منی چون به پیوست با کردگار
وزآن خوبستن در منی افگنی ۷۵۵/۳	میان کیان دشمنی افگنی
که سالار ناباک کرد آن منی ۲۷۲۵/۹	شنیدند گردان آهر منی

ح - حرف (ی) از آخر حاصل مصدر در بسیاری موارد حذف شده و کلمه بصورت صفت درآمده است :

آگاه - آگاهی :

چو از مادر آگاه آمد به «گو»
به گزین - به گزینی :

نه از بهر دیبای چین آسدم ۲۴۳۶/۸
برنج از پی به گزین آسدم
بیگناه - بیگناهی :

کسی دیگر آید براین تاج و گاه ۶۲۲/۳
که بر بیگنه جان شیرین بداد (سیاوش) ۱۲۰۴/۵
شوم، زار، من (سیاوش) کشته بر بیگناه
نیامد بدان گه تو را داد یاد
پشیمان - پشیمانی :

ز کرده نباشد پشیمان تو را ۲۲۹۷/۸
که تا از گذشته پشیمان که راست؟ ۲۴۵۷/۸
ز کردار نیکی^۳ پشیمان که راست؟ ۴۲۵۳۶/۸
مرا باشد آن مرز و ایران تو را
پیرسید و گفتش که برگوی راست
بدو گفت گیتی تن آسان که راست؟

۱ - درباره این ترکیب رجوع شود به ص ۲۷ - و ممکن است که این یاء را یای نسبت دانست.

۲ - شاهد دیگر : از تفسیر قرآن مربوط بقرن چهارم :

و ایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند - برگزیده نثر ص ۴۸

۳ - اسم بجای صفت. - مصراع دوم در ۲۵۵۶/۸ تکرار شده است.

تنها - تنهایی :

برفتم به تنها بماندندان

شب تار و فرسنگهای گران ۱۶۶۹/۶

خواستار - خواستاری :

نهانی سخن کردشان خواستار

زنیک و بد گردش روزگار ۳۹/۱

بخواند آن زمان « زال » را شهریار

که زاوخواست کردن سخن خواستار ۲۰۸/۱

من او را کنم از پدر خواستار

که زبید بمشکوی ما آن نگار ۳۸۵/۲

پراندیشه شد زان سخن شهریار

سخن کرد هرگونه‌یی خواستار ۵۴۳/۳

شنیدم که زاین لشکر بیشمار

زترکان مرا کرده ای خواستار ۹۷۱/۴

همی گشت برگرد آن مرغزار

همی کرد یار اندراو خواستار ۱۰۹۲/۴

پذیره شدش تا کند خواستار

که بیژن کجا ماند و چون بود کار ۱۰۹۳/۴

داور - داوری :

تن آزاد و آباد گیتی بر اوی

برآسود از داور و گفتگوی ۲۴/۱

رها - رهایی :

چو خواهی که یابی زهرید رها

سراندر نیاری بدام بلا ۴/۱

بیامد بسان یکی اژدها

که زاو شیر گفتی نیابد رها ۷۵/۱

اگر تاج از آن تارک بی بها

شود دور و یابد جهان زاو رها ۸۱/۱

اگر شاه کاووس یابد رها

تو رستی زچنگ بد اژدها ۳۹۴/۲

سزد گرسن از چنگ این اژدها

بفر و بیخت تو یابم رها ۷۳۵/۳

خروشان بدیم از دم اژدها

کمان تو آورد ما را رها ۱۰۲۵/۴

اگر یابم از چنگ این اژدها

بدین روزگار جوانی رها ۱۱۲۶/۴

تبصره - گاهی چنانکه معمول است و بتیاس « رهایی » آورده است :

ز پیگار یابد رهایی سپاه

نریزند خون سر بی گناه ۱۲۲۳/۵

اگر تاج ساییم اگر خود و ترگ

رهاهی نباشد هم از چنگ مرگ ۲۵۴۲/۸

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵/۱ و ۵۰۳/۲ و ۱۰۹۷/۴ و ۲۴۵۰/۸ .

۲ - تقدیم صفت بر مضاف‌الیه - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۴۷ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۲۳۹/۲ و ۱۰۵۲/۴ و ۱۲۶۷/۵ و ۱۵۸۷/۶ و ۱۵۹۵/۶ .

سرافشان - سرافشانی :

سپیده دمان هست مهمان من
بجایی روم کو نیابد نشان
بخنجر ببیند سرافشان من ۱۳۰۱/۵
بزابلستان گو بکن سرفشان ۱۷۰۲/۶
شاد - شادی :

به نیک اختر و تندرستی شدن
مجلس آرای - مجلس آرابی :

به پیروزی و شاد باز آمدن ۵۵۹/۳
بدست چپ خویش برجای کرد (اسفندیار)
زرستم همی مجلس آرای کرد ۱۶۶۵/۶
مهمان - مهمانی :

که گر شاه ببیند بهمان من
تورا خود بهمان او جای نیست
همه شاد خوانم بهمان خویش
میگسار - میگساری :

همی بود در « گنگ دژ » شهریار
نشد پیش گشتاسپ اسفندیار
چنین داد پاسخ که اسفندیار
ناتوان - ناتوانی :

توانایی و ناتوان آفرید ۷۱۳/۳
توانایی و ناتوان آفرید ۱۸۰۳/۶
زمین و زمان و آسمان آفرید
که چرخ و زمین و زمان آفرید
ناکام - ناکامی :

بناکام لشکر نباید کشید
نه خواب آمد او را نه آرام یافت
چو ایران و نیران بهرام گشت
نیک اختر - نیک اخترى :

به نیک اختر و فال گیتی فروز ۴۹/۱
به نیک اختر و فال گیتی فروز ۲۰۷۸/۷
برون شد بشادی به « خرداد » روز
یکی کودک آمدش « هرمزد » روز

نیک خو - نیک خوبی :

چنین گفت کان کز پس آرزو
نرفت از کریمی و از نیک خو (بی) ۲۳۷۹/۸

ط - « گی مصدری » :

همه پیش آذر بکشتندشان
ره گبرگی^۲ بر نوشتندشان ۱۵۵۹/۶

که دین مسیحا ندارد درست
ره گبرگی^۲ ورزد و «زند» و «است» ۲۰۶۰/۷

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

حسودا تو مگر آگه نداری
که درباران بود امیدواری - ویس ورامین ص ۳۶۶

فرخی :

می ده مرا و مست مگردان که وقت خواب
باز رزبان بکارد برد رز

بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او
نظامی : روزی آزاده بی بزرگ نه خرد

« صبح گران حسب، سبک خیز شد
بروی از تیغ تو کتاز کنم »

« کله بستند گرد شهر و سرای
عطار : قصد کعبه کرد روز حج گزار »

« مرد راه چون تویی را ره زدم
« خسروی میشد بشهر خویش باز »

« صد هزاران عاشق سر تیز او
« خورد و خفتم دیدی و ایوان من »

مولوی : ور بدانی از قیاس و از گمان
حافظ :

گر فوت شد سحورچه نقصان صبح هست
از می کنند روزه گشا طالبان یار - دیوان ص ۱۶۷

سیاستنامه : مرا دوستی هست آزاد مرد و مهمان دوست و من بمهمان او میروم - ص ۹۸

و امروز در محاوره گویند چراغان کردند، گلریزان کردند.

۲ - کلمه گبر هم در شاهنامه بکار رفته است :

پپرید سیمرخ و بر شد بابر
همی حلقه زد بر سر مرد گبر (سام) ۱۴۳/۱

سیاستنامه : خواست (مزدك) که کیش گبرگی بر گبران بزیان آرد ... ص ۲۳۹ و ۲۴۶

عطار : (بایای نسبت) :

هم کلاه گبرگی انداخته
هم ز ترسایی دلش پرداخته

اسدی : ز گردش شود گردگی آشکار
نشان است پس کرده از کردگار - گر شاستنامه ص ۱۳۳

به تیمارگی^۱ باز گردد ز بد چنین گفتن از دانشی کی سزد؟ ۲۸۵۸/۹

۳ - ملاحظاتی چند درباره اسم مصدر :

۱ - گاهی ریشه فعل بجای اسم مصدر بکار رود :

آویز - آویزش^۲ - جنگ :

چهل روز با لشکر آویز بود
برانگیخت از جای شبدیز را
بیفشد ران رخس را تیز کرد
ارز - ارزش :

بداند کند زاین جهان مرز خویش
بیارای دل را بدانش که اوز
ابا او یک انگشتری بود و بس
آشام - آشامیدن :

بروشن گلاب اندر آشامشان^۱
همه زرو پیروزه بد جاشان
خور - خورش :

بود بی نمکشان خور و پرورش^۱
جو باشد حصار گران بردرش^۶
کوب - از کوبیدن :

ز سوراخ پیچان شود سوی چوب^۵
سیه مار چو سر برآرد به کوب
نواز و گداز - نوازش و گداختن :

بداندیش را داشتن در گداز^۸
ز کهتر پرستش ز مهتر نواز

۱ - در حاشیه (نسخه کلکته) به تیمارگی ؟ و اغلب نسخه پاریس درست تر است .

۲ - شاهدهای دیگر (یارگی - یارایی و یآوری ، خردگی - خردی و کوچکی) :

نظامی : خواجه کان دید جای صبر نبود یاری و یارگی نداشت چه سود؟ - هفت پیکر ص ۳۰۱

» که را یارگی کز سرگفتگوی؟ ز من جای آبا کند جستجوی - شرفنامه ص ۱۷۷

» ز یاری ده خود در آن دآوری گهی یارگی خواست گه یآوری - شرفنامه ص ۴۷۳

سیاستنامه : از خردگی باز عدل اندر طبع وی سرشته بود - ص ۴۱ .

۳ - رجوع شود به اسم مصدر شینی ص ۲۹۶ ۴ - این مصراع در ۴۲۳/۲ هم آمده است .

۵ - شاهد دیگر : مایه و ارز خویش ۱۴۸۵/۶ .

۶ - توجه شود بمقابل ضمیر و رجوع شود به بخش کنایات ص ۱۶۲

ورز - ورزش از ورزیدن یعنی کار کردن = کار :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند بورز آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱

تبصره - گاهی ریشه فعل با قلب و تبدیل حرفی بهمین معنی بکار رفته است :

گریغ - گریز :

کس از حکم یزدان ندارد گریغ اگرچه بپرد برآید بمیغ ۱۸۱/۱

۲ - همچنین گاهی مصدر مرخم (= سوم شخص مفرد ماضی مطلق) را بجای

اسم مصدر یا حاصل مصدر آورد :

پریچهر گفت سپهبد شنود ز سر شعر شبگون همی برگشود ۱۶۵/۱

هر آنکس که خواهد که باشد رواست در این کارنه افزایش آیدنه کاست ۱۲۶۸/۵

نیم دژ منش نیز درخواست او فزونی نجویم در کاست او ۲۹۲۰/۹

نداند که گردنده چرخ بلند نگرودد بپایست^۲ روز گزند ۱۲۹۷/۵

۳ - هرگاه ریشه فعل یا مصدر مرخم بصورت اسم معمول گردد همان کلمه بمعنی

اسم مصدر هم استعمال شود :

همی کند سوی و همی ریخت آب وزاودور شد خورد و آرام و خواب ۱۱۸۷/۵

۴ - در این بیت مصدر بجای اسم یا اسم مصدر بکار رفته است :

بسپیدان بازگشتن کنید^۴ مبادا که تاراج و کشتن کنید ۱۷۵۵/۶

۵ - کلمه «آزمون» غالباً بمعنی آزمایش (اسم مصدر) بکار میرود :

بدو گفت شاه این نشاید بدن مگر که آزمون را باید شدن ۲۵۰۰/۸

۶ - در بیت زیرین «رزم آزمود» بمعنی رزم آزمودگی (حاصل مصدر) یا رزم

آزمودن (مصدر مرکب مرخم) بکار رفته است (وجه دوم مرجح بنظر میرسد) :

که گردی چو سهراب دیگر نبود بزور و بمردی و رزم آزمود ۱۶۶۹/۶

۱ - همچنین آمیغ - آمیز - آمیزش در سخن اسدی :

بسی کرد آمیغ خویان مگرد که تن مست و جان کم کند روی زرد - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

۲ - بمعنی بایستگی.

۳ - نظامی : در آن وادی که جایی بود دلگیر

نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر - خسرو شیرین ص ۲۱۵

۴ - یعنی بسیج بازگشتن کنید.

- ۷ - گاهی اسم مصدر شینی بجای اسم منسوب بکار رفته است : پوشش = پوشیدنی :
فرستادش افگندن^۱ و خوردنی همان پوشش نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸^۱
- ۸ - کلمه « پوشن » که امروز در پاره‌یی از شهرستانها از جمله اصفهان بمعنی پوشیدنی بکار می‌رود گویا در اصل معنی اسم مصدر (پوشش - پوشن) داشته است :
همه هرچه از ما پراگندنی است گراز پوشنی‌گر ز افگندنی است ۲۹۸۸/۹ حاشیه
- ۹ - در دو بیت زیرین حرف پیش از « ش » مصدری، برخلاف معمول، مضموم آمده است (توان گفت که ساسمه در قافیه است)^۲ :
چو برانجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود ۲۳۸۵/۸
بباشید از این آمدن رامشی گزینید گفتار بر خامشی ۲۷۶۶/۹
- ۱۰ - در بیت زیر گویی « منش فش » بمعنی سرکش و مغرور بکار رفته است :
بدوگفت (راهب) خسرو تویی بی گمان ز تخت پدر گشته ناشادمان
زدست یکی بدکنش بنده‌یی (بهرام چوینه)
- پلید و منش فش پرستنده‌یی ۲۷۳۸/۹
- ۱۱ - در بیت زیرین « ببايست » بمعنی « ببايستگي » آمده است :
ز گردون نتابد ببايست ماه چو بيدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷
- ۱۲ - در بیت زیر گویی « دانشی » را بجای « دانشمندی » آورده است^۳ :
پس آگاهی آمد سوی « اردوان » ز فرهنگ و از دانشی آن جوان ۱۹۲۶/۷
- ۱۳ - در این بیت « داشت » بمعنی دارایی آمده است و مرادف داشتن و شاید تحریف شده‌اشن باشد :
چو برداشتی^۴ شد گشاده جهان از آهن چه داریم گیتی نهان؟ ۳۲۳/۲

- ۱ - نظامی هم گسترش را بمعنی گستردنی آورده است :
بارگاهی بدو نمود بلند گسترشهای بارگاه پرند - گنجینه گنجوی ص ۱۳۳ .
- ۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک - عیوب قافیه .
- ۳ - اگر دانشی باین معنی باشد کسرۀ اضافه بضرورت شعر حذف شده است (رجوع شود به ص ۱۴۷) هم ممکن است که « یاء » از اشباع کسرۀ اضافه حاصل شده باشد (همچنین رجوع شود به ص ۱۴۷) .
- ۴ - در نسخه‌ش ۸۲/۲ متن دانشی و حاشیه داشته دارد .
- ۵ - در این بیت نظامی « آفرین » بمعنی آفرینش آمده است :
برصورت من ز روی هستی آرایش آفرین تو بستی - لیلی بجنون ص ۷

بخش ششم : قید^۱

۱ - قید وصف ، حالت و کیفیت :

بانبوه - با انبوه ، مجتمع ، دسته جمعی :

بانبوه رزمی بسازیم سخت اگر یار باشد جهاندار و بخت ۸۸۱/۴
سپه را همی پیش باید شدن بانبوه زخمی نباید زدن ۱۱۷۰/۵

بیایست - بیایستگی ، بایسته :

زگردون نتابد بیایست ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷
به تنها^۲ - به تنهایی :

به تنها یکی کینه ور لشکرم (رستم) برخش دلاور زمین بسپرم ۳۴۱/۲
به تنها ، تن خویش ، جستم نبرد پیرخاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶
به تنها تن ، او خود یکی لشکراست جهانگیر و بیدار و کنداور است ۳۷۱۹/۹

بخوار^۲ - بخواری :

سرت را بریده بخوار اهرمن تنت را شده کام شیران کفن ۹۳/۱
بخیره^۲ -^۴ :

چو دانستیش چاره کن آن زمان بخیره مترس از بد بدگمان ۳۸/۱
نگه کرد بیژن بخیره بماند از آن چاه خورشید رخ را بخواند ۱۱۲۳/۴

۱ - از اقسام قید فقط آنچه نمونه هایش در خور ذکر است اینجا نقل میشود.

۲ - اینگونه ترکیب غالباً حاصل مصدری است که یاء از آخر آن حذف شده است (رجوع شود

به ص ۳۰۷). ۳ - شاهدهای دیگر : ۴۳۹/۲ و ۷۱۵/۳ و ۹۶۲/۴ و ۲۲۳۷/۷.

نظاسی : مخور می به تنها بر این طرف جوی حریفان پیشینه را بازجوی - شرفنامه ص ۷۵

۴ - در این ترکیب گویی باه زاید است - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۲۷ و مختصات سبک.

۵ - شاهدهای دیگر : ۷۱۵/۳ و ۱۱۰۶/۴.

بدرد - با درد ، دردناک :

هیونی برون آمد از تیره گرد
نشسته براو یرواری بدرد ۹۱/۱
یکی نامه سوی برادر بدرد
نبشست و سخنها همه یاد کرد ۲۹۶۵/۹
بدزدیده - دزدانه^۲ ، پنهانی ، زیرچشمی :

زدیدنش « رودابه » می نارسید
بدزدیده دروی همی بنگرید ۱۶۶/۱
بروی - ریایی ، بتظاهر :
همیشه نهان دل خویش جوی
مکن رادی و داد هرگز بروی ۲۵۲۹/۸
براز - پنهانی ، محرمانه :

چنین گفت ضحاک را « ارنواز »
که شاها چه بودت بگویی براز ۳۷/۱
چنین گفت پس با « پشوتن » براز
که آن شیر جنگ آورسرفراز ... ۱۶۵۷/۶
بزار^۳ بزاری ، بازاری :

براینگونه بگریست چندان بزار
همی تاگیا رستش اندر کنار ۹۳/۱
گرفتند مریکدگر را کنار
خروشی برآمد زهر دو بزار ۹۳۹/۴
چرا پیش ایشان نردم بزار ؟
چرا ماندم اندر جهان یادگار ؟ ۱۷۴۰/۶
بهم - باهم :

شب و روز بودند با او بهم
زدندی همی رای بریش و کم ۱۴۸/۱
برفتند با نیزه داران بهم
به پیش اندرون بیژن و گسته ۱۰۲۳/۴

۱ - شاهدهای دیگر : ۹۳/۱ و ۳۰۳/۲ و ۹۴۰/۴ و ۲۲۹۴/۸ و ۲۶۷۷/۹ .

۲ - حافظ : برشکن کاکل توکانه که در طالع توست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی - دیوان ص ۷۲
منوچهری : دوزانه و دوزانه بسر کلک نیایی

درانه و دوزانه تو را کلک و بنان است - دیوان ص ۹
۳ - نظامی : زآن پس چو بعقل ، پیش دیدند

دزدیده بروی خویش دیدند - لیلی مجنون ص ۶۲

در این بیت « خویش » بجای « هم یا یکدیگر » آمده است - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۷۰

۴ - نظامی : یکی مژده ده سوی بلبل براز
که مهد گل آمد بمیخانه باز - شرفنامه ص ۷۷

۵ - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .
۶ - این مثل امروز هم معروف و بصورتهای

مختلف معمول است .
۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶/۱ و ۱۸۴۵/۷ و ۲۶۲۱/۸ و ۲۹۸۲/۹ .

بنا کام^۱ بنا کامی :

بنا کام میرفت باید ز دهر چه زاو بهره ترپاک یابی چه زهر ۸۸۰/۳

برخیره - بخیره ، بخیرگی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ بدادند برخیره سرها بچنگ ۹۹۸/۴

برگمان :

چرا برگمان زهر باید چشید ؟ دم مار خیره نباید گزید ! ۶۱۱/۳

بی زمانه - بی اجل :

که کس بی زمانه بگیتی نمرد بمرد آن که نام بزرگی نبرد ۴۷۶/۲

پست - خوار و بی اهمیت ، با بی اعتنایی :

یکی دشنه بگرفت رستم بدست که از تن ببرد سر خویش ، پست ۵۰۷/۲

زلشکر هر آنکس که آمد بدست سرانشان بپرم بشمشیر ، پست ۹۲۰/۴

پست - خرده و ریزه :

چو بگرفت شاه اردشیر آن^۲ بدست زدستش بیفتاد و بشکست ، پست ۱۹۶۴/۷

تفت - تند و تیز (گرم و چابک) :

پراندیشه از تخت زرین برفت بسوی شبستان خرامید تفت ۳۵۴۳/۳

برایشان بگفت آن سخنها که رفت که برکین بپاید بسیچید تفت ۸۷۹/۴

تنگ - نزدیک ، چسبان :

چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان نبود آگه از رای تاریکشان ۸۷/۱

پدر زال را تنگ در بر گرفت خشگفتی خروشیدن اندر گرفت ۱۴۸/۱

تیز - تند ، زود و چابک :

ز کار آگهان آگهی یافتم بدین آگهی تیز بشتافتم ۶۷/۱

مگر همرهان جوان یافتی ؟ که از پیش من تیز بشتافتی ! ۴۲۸۰۰/۹

خوار - سبک ، بی اهمیت و بی اعتنا :

۱ - رجوع شود بحاشیه ۲ ص ۳۱۴ . ۲ - یعنی جام را . ۳ - شاهد های دیگر :

۳۲/۱ و ۲۲۰/۱ و ۳۲۷/۲ و ۵۴۳/۳ و ۱۱۰۳/۴ . ۴ - شاهد دیگر : تیز ۱۴۱۳/۵

سیاستنامه : چون جعفر بنشست سلیمان یکی تیز دروی نگرست - ص ۲۲۰ .

کمر بند « کاکوی » بگرفت خوار
چنان خوارش از پشت زین برگرفت
لگام از سر رخش برداشت خوار
خوار خوار :

ز زین برگرفت آن تن پیلوار ۱۳۱/۱
که شاه و سپه ماند از او در شگفت ۲۱۳/۱
چرا دید و بگذاشت در مرغزار ۹۱/۲ ش^۲
ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹

همی رفت بر خاک بر خوار خوار
خیره خیره :
تو تنها بجنگ آمدی خیره خیره
خیره را :

کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲

گاهی با افزودن « را » بر آخر صفت قید حالت ساخته میشود چنانکه خیره را
یعنی بخیره :

بر این خسته دل ، تیر پیکان زخم ۱۶۵/۱

که من خیره را دست بر جان زخم
روارو - در حال رفتن :

مه بانوان خواندندش بنام ۲۰۵/۱

روارو درآمد بدرگاه سام (سیندخت)
روارو - متوالی ، متصل :

ز لهراسپ آمد به « گشتاسپ » شاه ۲۷۴۵/۹

روارو چنین تا به « لهراسپ » شاه
روان - سریع ، زود ، فوری^۳ :

برون آمد از پیش سالار نو ۵۶/۱

چو شد بامدادان ، روان « کندرو »

۱ - با حذف ضمیر مفعولی « اورا » بقرینه . ۲ - سیاستنامه : کار پسران (ام) خوارتر است
(از دختران) که ایشان چون مرغ پرند باشند از اقلیم باقلیم توانند شدن - ص ۱۰۰ .

۳ - حافظ : با ابهامی لطیف این معنی را در این بیت آورده است :
چندان گریستیم که هر کس که برگذشت

در اشک ما ، چو دید ، روان ، گفت کاین چه جوست ؟ - دیوان ص ۴۲
همچنین حافظ : در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقة و سجاده ، روان ، در بازم - دیوان ص ۲۳۰
» » منکران راهم از این می دوسه ساغر بچشان

و گرایشان نستانند ، روانی ، بمن آر - دیوان ص ۲۴۸

و این بیت سعدی را برخی چنین خوانده اند :

.... شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان ، آن گوسفند از وی بنالید - از افادات استاد فروزانفر .

- چو بشیند مادر سخنهای «گو»
 که سوزد بآتش دلیری جوان
 روانش به پیش سراپرده برد
 سبک - چست و چالاک :
- فریدون سبک ساز رفتن گرفت
 سبک تیغ تیز از میان برکشید
 سبک - بی اهمیت و بی مقدار :
- اگر کوه فرمانش گیرد سبک
 سرسری - خوار و بی اهمیت :
- سخن گر گزفتی چنین سرسری
 شگفتی - درحالت شگفت ، متعجب :
- شگفتی فرو ماند «سرو» یمن
 شگفتی به «رودابه» اندر بماند
 گرازان - درحال گرازیدن^۲ :
- بشگیر گردان بمیدان شدند
 ناگهان - از ناگهان - زناگاه - زناگه^{۳-۴} :
- دریغ آمدش برز و بالای «گو»
 هنر نابسوده ، تنش را ، روان
 سروپای و دستش شکستند خرد
 سخن را ز هر کس نهفتن گرفت
 برپور بیدار دل بردرید
 دلش خیره خوانیم و مغزش تنک
 بدان گیتی افگندم این داوری
 همیدون دلیران آن انجمن
 همی آفرین را براو برخواند
 گرازان و با روی خندان شدند
 ناگهان - از ناگهان - زناگاه - زناگه^{۳-۴} :

۱ - شاهدهای دیگر : ۴۲/۱ و ۱۱۷۲/۵ و ۱۱۸۴/۵

میاستنامه : خادمان . . . سبک باز گشته و معلوم ملک کردند - ص ۵۱ - همچنین : خادم سبک در حجره شد - ص ۲۴۵ ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۶۹ .

۳ - غالباً این کلمه را جزو قیود زمان دانسته اند (دستان ص ۸۶ ، کاشف ص ۱۹۸ ، استادان ص ۶۶ ، قریب ص ۱۵۶ و دکتر خیامپور ص ۵۷)؛ و تصور کرده اند مرکب از نا + گاه است یعنی بیگاه (برهان قاطع ذیل ناگاج) مقابل بگاه - لیکن آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع ترکیب ناگاه را از «ن» نفی + آگاه دانسته باصل اوستایی و پهلوی آن اشاره کرده است که چون این نظر مرجح و با مفهوم کلمه سازگارتر است ما هم از او پیروی کردیم . نظامی نیز بگاه و بیگاه را در مقابل هم آورده است ولی ناگه را بهمین معنی مورد بحث :

خروسی که بیگه نوا برکشید سرش را بگه باز باید برید - شرفنامه ص ۱۷۹
 بسا قفل کورا نیابی کلید گشاینده بی ناگه آید پدید - » ص ۲۹۱

۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۲۱ همچنین بخش .

بجای ناگاه و ناگهان امروز، گاه «از ناگهان» و گاهی «ناگهان» و زمانی «زناگاه» و «زناگه» آورده است :

الف - از ناگهان - ناآگاه ، غیر منتظر ، غیر مترقب ، بی خبر :

بکار آگهان گفت که زناگهان
یکی بومهن خیزد از ناگهان
برآساید از ما زمانی جهان
ب - ناگهان :

برون کرد کار آگهان ناگهان
تورا پیش تختش برم ناگهان
چه بوده است باری که بس ناگهان؟
ج - زناگاه - زناگه :

چو پیری درآید زناگه بمرد
زناگاه دشمن بشمشیر تیز
زناگه دولشکر بهم باز خورد
وارونه - واژگون ، از پشت :

بزد چنگ وارونه دیو سیاه
واژونه - واژگون :

براو رای یزدان دگرگونه بود
چو «گسته» گیتی برآن گونه دید
یکایک : این ترکیب بدو معنی بکار رفته است :

-
- ۱ - شاهد دیگر : ۱۳۱۹/۵ .
۲ - بمعنی قیدی .
۳ - شاهد های دیگر : ۱۰۰۶/۴ و
۴ - اسدی :
۵/۱۱۹۰ و ۷/۲۰۴۹ و ۹/۲۸۲۳ .
بگرداب ژرف اندر از ناگهان
فخرالدین اسعد گرگانی :
مرا از ناگهان یاد آورد یار
چنان مردی که باشد خوار و درویش
۵ - شاهد دیگر : ۲۹/۱ .
۶ - همه گردش بخت واژونه بود ۳/۸۵۸
جهان در کف دیو ، واژونه دید ۴/۱۰۲۰

الف - بمعنی ناگهان ، غفلة^۵ ، زود :

یکایک ^۱ از او بخت برگشته شد	بدست یکی بنده برگشته شد ۹/۱
یکایک بیامد خجسته سروش	بسان پری پلنگینه پوش ۱۵/۱
که ای فرگیتی ، یکی لخت نیز	یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱
نگه کرد سام اندر آن ماهروی	یکایک شگفتی بماند اندراوی ۲۳۳/۱ ش
زگفتار او تیز شد مرد هوش	بجست و گرفتش یکایک دو گوش ۳۴۴/۲
« منیژه » خبر یافت از کاروان	یکایک ^۲ بشهر اندر آمد دوان ۱۱۲۰/۴
هم از شاه ایران دلش بود تنگ	بترسید کاید یکایک بچنگ ۱۲۱۵/۵
یکایک براو « گستهم » دست یافت	عنان را بیچید و اندر شتافت ۱۲۵۹/۵
یکایک دل مرد گوهر فروش	زگفتار دربان درآمد بجوش ۲۱۷۴/۷ ^۳

چنانکه یک بیک را نیز بهمین معنی آورده است :

چو قیصر بنزدیک ایران رسید سبک ، یک بیک ، تیغ کین برکشید ۲۰۴۰/۷

ب - بمعنی یکی یکی ، یکان ، یکان ، یک بیک ، سراسر :

یکایک بتخت مهی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱
شوشان یکایک بدام آورم	گر آیین شمشیر و نام آورم ۳۶۳/۲
چو پوینده بشنید گفتار اوی	بگردید و آمد سوی نامجوی
یکایک سخن نزد رستم بگفت	که بیهش ورا دیدم و دیوجفت ۳۹۵/۲
یکایک سخن کرد از او خواستار	که باتو چرا شد دژم روزگار ؟ ۱۱۲۱/۴
ز « گودرز » و ز مهتران سپاه	زهرکس یکایک پیرسید ^۴ شاه ۱۱۹۰/۵

تبصره - نوعی از قید کیفیت آن است که با افزودن یای نکره بر آخر مصدر ساخته

شود که در بخش فعل بحث آن رفت^۶.

۱ - در اینجا ممکن است یکایک معنی مرور دهد که مناسب با قسمت ب - این بحث است.

۲ - در اینجا یکایک بمعنی زود و فوری و شتابان است.

۳ - شاهد های دیگر : ۳۰/۱ و ۳۴/۱ و ۳۷/۱ و ۴۵/۱ و ۲۲۲/۱ و ۵۰۰/۲ و ۱۲۲۵/۵

۴ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷۴ . ۲۵۷۰/۸ و ۲۱۷۴/۷

۵ - شاهد های دیگر : ۳۳/۱ و ۹۳/۱ و ۱۲۰۹/۵

۶ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷۴ .

۲ - قید زمان :

آنگهی - آنگاه ، در آن زمان :

چورخش آن کمند سواران بدید
چو گویو آنگهی روی پیران بدید
چوشیر ژیان آنگهی بردسید ۴۳۵/۲
عنان را سوی جنگ او برکشید ۱۲۱۹/۵
بهنگام :

بهنگام کردن زدشمن گریز
به گیتی ندیدی کسی را دژم
به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵
زابر اندر آمد بهنگام نم ۲۳۲۵/۸
بی روزگار - بی تأمل ، بی تانی ، بی زمان ، بی درنگ ، بدون صرف وقت ، فوری :
وزاو مایه گوهر آمد چهار برآورده بی رنج و بی روزگار ۳/۱
بیگه - بیگه ، بی موقع ، بیرون از وقت :

که بیگه زدرگاه بیرون شوید
شگفت آیدم تا شما چون شوید ۱۶۸/۲ ش
پگاد^۲ :

پگاه آی و برجنگ چاره بساز
گذشت آن شب و بامداد پگاه
مکن زاین سپس کار برما دراز ۱۶۸۱/۶
بیامد نشست از برگاه ، شاه ۲۱۱۰/۷
پرندوش :

چنین داد پاسخ که برکوه و دشت
شبگیر - سحرگاه :

به شبگیر گردان بمیدان شدند
به شبگیر ، هنگام بانگ خروس
سواری پرندوش برمن گذشت ۶۷۷/۳
گرازان و تازان و خندان شدند ۶۰۰/۳
زدرگاه برخاست آوای کوس ۱۶۴۳/۶
هرگز :

این کلمه که امروز تنها در نفی بکار می‌رود ، در زبان شاهنامه (چون شیوه پیشینیان)
هم در اثبات و هم در نفی بکار رفته است :
الف - هرگز در اثبات = یک بار ، باری ، وقتی^۴ :

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۱۷۰۳/۶ .

۲ - رجوع شود بخش پیشوند و پسوند . ۳ - شاهدهای دیگر : ۱۷۵/۱ و ۶۰۰/۳ .

۴ - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع ذیل هرگز .

کدامین پدر هرگز این کار کرد؟ سزاوارم اکنون بگفتار سرد ۵۱۱/۲
 اگر هرگز نزد من دستگاه همی جست باید، کنون است گاه ۱۱۹۰/۵
 ب - هرگز در نفی (چنانکه معمول امروز است) :
 بدان زور هرگز نباشد هزبر دوپایش بخاک اندرون سر با بر ۳۰۶/۲
 هنوز :

این کلمه را گاه با قلب و ابدال و گاه با تخفیف نیز بکار برده است :
 الف - با قلب و ابدال - هنیز - هنوز :

کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده بیخشم چیز ۲۱۱۰/۷
 ب - بصورت مخفف - نوز = هنوز (مانند نون مخفف اکنون)^۲ :
 بدو گفت « بنذر » که ای سرفراز بفرهنگ نوزت نیامد نیاز ۲۰۸۱/۷
 هزمان - مخفف هر زمان :

دو هفته برآمد براین کارزار که هزمان همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶
 هم در زمان ، هم اندر زمان - در همان زمان - فی الحال :

میان کمی تاختن را بیست از آن شهر هم در زمان برنشست ۲۷۳۳/۹
 هم اندر زمان تیره گون^۳ شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا ۲۲۲/۱
 « زواره » بیامد سپیده دمان سپه راند رستم هم اندر زمان ۵۱۴/۲^۴

۳ - قید مکان :

ایدر - اینجا :

نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز ۵۲۰/۲
 تو ایدر بمان تا سپهدار، طوس بیند براین کار برپیل کوس ۵۷۸/۳
 کنون چاره کار ایدر یکی است اگرچه سلیح و سپاه اندکی است ۹۲۶/۴

۱ - هرگز بمعنی همیشه ، دایم ، از فخرالدین اسعد گرگانی :

دزی کان جای دیوان بود هرگز چرا بردند حورم را در آن دز ؟ - ویس ورامین ص ۲۶۹

۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۳ - از قبیل تأکید بادات - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۴ - سیاستنامه : نخواهم که تو هیچ تکلفی بکنی که در وقت باز خواهم گشت - ص ۱۰۲

هم ایدر نگرین و هم ایدر کلاه ۱۳۳۲/۵	هم ایدر مرا گنج و ایدر سپاه
که آنجا همه بر زدانش خوری ۱۸۰۷/۶	بیاموز دانش تو تا ایدری
	پس پشت - در عقب :
نبیره به پیش اندرون با سپاه ۱۷/۱	پس پشت لشکر کیومرث شاه
پس پشت او سرکشان و گوان	به پیش سپه رستم پهلوان
بیک دست آتش بیک دست باد ۲۲۹۹/۲	پس پشتشان زال با کیقباد
	تنگ - در حالت قیدی بمعنی نزدیک بهم :
رده برکشیدند و تنگ آمدند ۹۳۶/۴	که توران سپه سوی جنگ آمدند
	دوروی ، دورویه - دوطرف ، دوجانب :
همه نامداران پرخاشجوی ۲۷۸/۱	مبارز همی گشته شد بر دوروی
جهان شد پراز مردم جنگجوی ۶۹۵/۳	برآمد خروش سپاه از دوروی
بیاری نیاید کسی ، کینه خواه ۱۰۴۰/۴	به پیمان که از هر دورویه سپاه ^۴
بهم برکشیدند ^۵ هر دو گروه ۱۳۷۱/۵	دورویه سپاه ^۴ اندر آمد چوکوه
همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف ۱۵۶۱/۶	دورویه سپه ^۴ برکشیدند صف
	تبصره : « دورویه » گاهی بمعنی دوروی و متناقض بکار رفته است :
بکوشد برانگیزد از آب گرد ۲۳۹۵/۸	سه دیگر سخن چین و دورویه مرد
	دور دست - جای دور :
سواری سرافراز مهتر پرست ۲۵۸۸/۸	یکی کهتری باشدش دور دست

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۵/۴ و ۱۶۸۹/۶ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۵۵۳/۸ .
- نظامی : در تعجب که این چه نخجیر است ؟ و ایدر آوردنم چه تدبیر است ؟ - گنجینه ص ۱۳
- ۲ - کنایه از شمشیر و کمند .
- ۳ - شاهدهای دیگر : ۶۵۷/۳ و ۹۹۴/۴ و ۱۱۱۷/۴ و ۱۳۲۲/۵ و ۱۵۲۲/۶ .
- نظامی : سپاهی چو دریا پس پشت اوی حساب بیابان در انگشت اوی - شرفنامه ص ۴۲۴ .
- ۴ - ممکن است مضاف و مضاف الیه باشد که مضاف الیه را مقدم داشته است یعنی سپاه دورویه ،
- سپاه دوطرف . ۵ - باحذف مفعول (شمشیر) .
- ۶ - نظامی :
- زجای گوسفندان تا در کاخ دورویه سنگها زد شاخ در شاخ - خسروشیرین - ص ۲۲۰
- ۷ - نظامی :
- زهی آفتابی که از دوز دست بنور تو بینیم در هر چه هست - اقبالنامه ص ۳۴

نه دور - جایی که دور نیست (جای نزدیک) .

بدوگفت خاتون که زاید نه دور یکی مرغزار است زیبای سور ۲۸۰۸/۹

۴ - قید مقدار :

برسری^۱ اضافه برآن ، علاوه برآن :

زیاقوت رخشان دو انگشتی زخوشاب و زرافسری برتری ؟ ۱۰۱۶/۴
 ... دگر پانصد پاره^۲ دندان پیل چه دندان درازیش چون میل میل
 پلنگی که خوانی همی بربری از او چارصد پوست باد برتری ! ۱۸۶۷/۷
 بس مخفف بسی = فراوان :
 چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده باهر کس است ۷۱۶/۳
 زبس - از بسیاری ، از بسیار بودن ، از کثرت ، از فراوانی :

چو بشنید « دستان » دلش بردمید زبس مهر برجای خود نارمید^۳ ۱۰۵۷/۱
 بایران زن و مرد از او پر خروش زبس کشتن و غارت و جنگ و جوش ۷۷۴/۳
 چنان شد که کس روی کشور ندید زبس کشتگان شد زمین ناپدید ۸۵۱/۳
 زبس کشتن و غارت و سوختن خروش آمد و ناله مرد و زن ۲۳۳۳/۸

۱ - در نسخه « برتری » آمده است ولی کلمه برتری در اینجا مفهومی ندارد و با توجه بشواهد زیر با احتمال قوی برسری است : اسدی :
 سه چندان دهم من بفرمانبری دگر خلعت و هدیه ها برسری - گرشاسبنامه ص ۵۹
 فرخی :

این روز و شب گریستن زاروار چیست؟ نه چون منی غریب و غم عشق برسری - دیوان ۳۸۰
 نظامی : شه ز گنج وزیر بدگوهر گوهرش باز داد وزر بوسر - هفت پیکر ص ۳۳۶
 عطار : مال و دختر کرد و جان بوسر نثار ظلم نکند اینچنین کس ، شرم دار ! - منطق الطیر ص ۳۶
 ۲ - رجوع شود ببخش عدد - ص ۱۹۰ حاشیه ۵ .

۳ - توجیه دیگری که میتوان کرد این است که « بس » بمعنی فراوان و بسیار و صفت مقدم برای کلمه یا عبارت بعد از خود باشد چنانکه زبس مهر یعنی از مهر فراوان همچنین میتوان گفت در این شیوه استعمال فعل داشتن حذف شده است : زبس مهر یعنی از بس مهر داشت ... همین طور دیگر شواهد . اما این توجیه که از بس بمعنی از بسیاری (باضافه) باشد مرجح بنظر میآید .

۴ - شاهدهای دیگر : زبس درد ۱۱۷۲/۵ ، زبس کشته ۱۳۱۲/۵ ، زبس نیزه ۲۴۱۴/۸
 نظامی : از بسی رنجها که بروی برد مهربان گشته بود دختر کرد - هفت پیکر ص ۲۷۹

بسیارمر - فراوان - بشماره زیاد :

بود زندگانیش بسیارمر همش زور باشد هم آیین وفر ۲۱۸/۱ ش
اگر داردی طوس و گستههم فر سپاه است و گردان بسیارمر ۴۳/۲ ش
بر فزود - فراوان :

چو بنشست ، بهمن بدادش درود زشاه وزیرانیاں برفزود ۱۶۵۱/۶
تیر پرتاب - پرتاب تیر ، اندازه پرتاب تیر :

یکی تیر پرتاب بر ، خوان نهاد براو بره و مرغ بریان نهاد ۲۲۵۲/۷
رش خسروی :

رش خسروی بیست پهنای اوی سواری سرافرازا بالای اوی ۲۰۰/۱
چه مایه - مقدار نامعین (در تفخیم و بیان کثرت) :

گرانمایگان را ز لشکر بخواند چه مایه سخن پیش ایشان براند ۲۶/۱
از او من نیانت همی داشتم چه مایه بید روز بگذاشتم ۲۴۳/۱-۲
سربسر :

جهان سربسر چون فسانه است و بس نمازند بد و نیک با هیچ کس ۱۷/۱
شصت بر شصت (با حذف فرسنگ یا میل) :

همه دشت از ایشان سرودست بود تن کشتگان شصت بر شصت بود ۱۹۴۶/۷^۴
صد اندر صد (با حذف فرسنگ یا میل) :

صد اندر صد این دشت جای من است بلند آسمانش هوای من است ۳۴۱/۲^۴
فراوان :

فراوان به نیزه برآویختند همی خون ز جوشن فرو ریختند ۱۶۹۲/۶
که جای من از جای شاه جهان فراوان به است آشکار و نهان ۲۵۱۰/۸

۱ - با حذف مضاف (باندازه) . ۲ - شاهد دیگر : ۹۳/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۸۴ مبهمات .

۴ - نظامی :

هرکس بتکی است بیست در بیست هرکس بتکی است بیست در بیست
بگرد چشمه جولان زد زمانی بگرد چشمه جولان زد زمانی
چنان از عشق شیرین تلخ بگریست چنان از عشق شیرین تلخ بگریست
خاصه دروادی که از تف و تاب خاصه دروادی که از تف و تاب
و آگه نه کسی که مصلحت چیست - لیلی مجنون ص ۵۸
ده اندر ده ندید از کس نشانی - خسرو شیرین ص ۷۷
که شد آواز گریه اش بیست در بیست » ص ۲۲۳
صد در صد در او نیابی آب - هفت پیکر ص ۲۰۵

کوه تا کوه - سربسر :

با بر اندر آورده بالای اوی زمین کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱
زمین کوه تا کوه لشکر گرفت همه مرز مکران سپه برگرفت ۱۳۷۰/۵
سپاهی گران کوه تا کوه مرد که پیدا نبد روز روشن زگرد ۱۸۷/۱
ایختی - مقدار کم (در حالت قیدی) :

نشانه‌های مادر بیابم همی بدل نیز لختی بتابم همی ۴۹۷/۲
نهمار - بسیار ، بیشمار :
چو با بپس دانست کو (ضحاک) دل بداد بر افسانه اش گشت نهمار شاد ۲۲۸/۱
یکی - یک بار :

بین تو همی کودکان را یکی مگر شادمانه شوند اندکی ۵۳۴/۳

۵ - قید تشبیه :

ایدون - چنین ، اینگونه :

بدو داد پاسخ که ایدون کنم که کین از دل شاه بیرون کنم ۱۹۰/۱
چو در جام کیخسرو ایدون نمود سوی پهلوانم دوانید زود ۱۱۰۵/۴
چو رستم ز کیخسرو ایدون شنود زمین را ببوسید و برجست زود ۱۱۱۲/۴
من ایدون شنیدستم از موبدان زاختر شناسان و از بخردان ... ۱۷۱۶/۶
همیدون - همچنین :

۱ - شاهدهای دیگر : ۵۰۱/۲ و ۱۷۰۴/۶ و ۲۱۳۲/۷ . ۲ - منوچهری دامغانی :

گر تو بهر مدیحی چندین تپید خواهی نهمار ناصبوری نهمار بقراری - دیوان ص ۸۶

۳ - برای توضیح شواهد این قسمت رجوع شود به نهج‌الادب - ص ۵۵۲ .

۴ - این بیت در ۳۰۱۵/۹ با تغییر « شاه » به « خویش » و در ۲۲۰۴/۷ مصرع دوم آن تکرار شده است .

۵ - شاهدهای دیگر : ۴۸۹/۲ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۲۰۴/۷ و ۲۹۳۳/۹ و ۳۰۱۵/۹ و جز اینها .

نظامی : و ایدون که با کس نماند جهان تو نیز آشنا باش باهمرهان - اقبالنامه ص ۲۵۵

کشف‌المحجوب : اگر ایدون که طبیعت بیاطل شود - ص ۴۲ - همچنین : آن کسها که

ایدون گفتند که ... ص ۴۲ - همچنین : ایدون پندارد کی موالید از امهات و آباء پدید آیند - ص ۵۲ .

سیاستنامه : چون حال یوسف پیغمبر ایدون باشد بنگر تا کار دیگران چگونه باشد - ص ۱۷

همیدون بضحاك بنهاد روی (ابلیس) نبودش جز از آفرین گفتگوی ۳۱/۱
 نگاری نگارید بر خاك پیش همیدون بسان سر گاومیش ۴۹/۱
 فریدون بگیرد سر تخت تو (ضحاک) همیدون فرو پژمرد بخت تو ۵۵/۱
 شگفتی فرو ساند « سرو » یمن همیدون دلیران آن انجمن ۱۷۲/۱
 تبصره - گاهی « ایدون » یا « همیدون » زاید یا برای تأکید است یا بمنزله حرف ربط :

گر ایدون که آید زمانم فراز بلشکر ندارد جهاندار باز ۱۶۴۰/۶
 بسان (ب + سان پسوند شباهت) - بمانند ، چون :
 بدادش دُماڈم سه جام نیید رخش شد بسان گل شنبلید ۱۶۰۰/۶
 بکردار (باضافه) - شبیه از جهت کردار :
 گرفتم کمریند مرد دلیر ز زین برگستم بکردار شیر ۱۸۸/۱
 یکی کوه زیرش بکردار باد^۲ توگویی که از چرخ دارد نژاد ۱۰۲۹/۴
 برآسا (ترکیب بر + آسا پسوند شباهت) - بمانند :
 برآسای دستور بودی ورا (پرویز خسرو) همان نیز گنجور بودی ورا ۲۹۴۸/۹
 برسان (بر + سان پسوند شباهت) :

پراندیشه بنشست برسان مست بکش کرده دست و سرافکنده پست ۲۰۱/۱
 همه جاسه برسان بازارگان پیوشید و بگشاد بند از میان ۱۱۱۸/۴
 چونین - چون این ، چنین :
 نبرده نژادی که چونین بود نهران کردن از من چه آیین بود؟ ۴۴۳/۲
 که چونین جوانی ز گودرزبان همی بگسلاند ز آهن میان ۱۱۲۰/۴
 بگرییم چونین بخونین سرشک تو باشی بدین درد ما را پزشک ۱۶۱۳/۶^۴

۱ - سعدی: دو صاحب‌دل نگهدارند سویی
 ۲ - کنایه از اسب است. ۳ - شاه‌های دیگر: ۴۰/۱ و ۱۱۲۵/۴.
 منوچهری: بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن - دیوان ص ۵۷
 ۴ - « چنان » از فخرالدین اسعد گرکانی:
 چنان مردی که باشد خوار و درویش ز ناگاهان یکی گنج آیدش پیش - ویس و رامین ص ۹۷

چنانچون - بمانند :

پی ژنده پیلان بخون اندرون **چنانچون** زیبجاده بر پاستون ۱۰۹/۱
گاهی « چنانچون » طوری بکار رفته است که میتوان آن را بمعمول امروز چنانکه
و آنطور که معنی کرد :

بیار انجمن کن برتخت من **چنانچون** بود در خور بخت من ۵۶/۱
یکی غار پیش آیدت هولناک **چنانچون** شنیدم پراز ترس و باک ۳۵۱/۲
چنانچون ببايست بر ساختند **چنانچون** زهرسو طلايه برون تاختند ۲۸۳۲/۳
چنان همچو = چنانچون :

چنان همچو نخچیر کز نزه شیر **چنانچون** و شیر از پس اندر دلیر ۱۱۶۸/۵
چو، چون - چنانکه، آنطور که :

بدین (کار) نام خود داد خواهی بباد **چون** من زاده ام دخت هر گز که زاد؟ ۱۷۸/۱
ماننده (باضافه) - مانند :

ببالا چو سرو و برخ چون بهار **بهرچیز** **ماننده** شهریار ۴۶۵/۱
رخی دید تابان میان حریر **بدیدار** **ماننده** اردشیر ۱۷۶۱/۶
نبرده سواری « گرامیش » نام **بماننده** پور دستان سام ۱۵۲۵/۶
هماننده - هم مانند :

هماننده شهریار اردشیر **فزاینده** و فرخ **ودلپذیر** ۱۹۲۶/۷

۱ - منوچهری دامغانی :

فرو بارید بارانی ز گردون **چنانچون** برگ گل بارد بگلشن - دیوان ص ۵۸
فرخی سیستانی :

بزم تو از روی ترکان حصارى چون بهشت **چنانچون** روشن جام تو ازباده روشن
فخرالدین اسعد گرگانی :

نسوزد عشق را جز عشق خرمن **چنانچون** بشکند آهن باهن - بنقل د. خ. ص ۶۲
۲ - شاهدهای دیگر : ۱۸۷/۱ و ۱۱۰۳/۴ .

۳ - فرخی سیستانی :

همیشه تا بود آرزو امید درد دل خلق **چنانچون** آتش در سنگ و گوهر اندر کان - دیوان ص ۲۵۴
۴ - این بیت در ۲۹۰۶/۹ تکرار شده است .

۵ - شاهدهای دیگر : ۴۶۲/۲ و ۱۵۲۴/۶ و ۱۷۸۹/۶ و ۲۱۷۱/۷ و ۲۱۳۲/۷

نظامی : میریخت مرشک دیده تا روز **ماننده** شمع خویشتن سوز - لیلی مجنون ص ۱۳۱

مانا - ازمانیدن یا مانستن بمعنی شبیه بودن^۱ :

همی گفت مانا که دیو پلید بر پهلوان بودکان خواب دید ۷۱۷/۳
همانا (تأکید مانا) :

همانا که داری زگردان نژاد کنی^۲ پیش من گوهر خویش یاد ۴۹۸/۲
بدو گفت هومان دریغ ای جوان بسیری رسیدی همانا زجان ۵۰۰/۲
همانا که خسرو ز مادر نژاد وگرزاد دادش زمانه بیاد ۷۱۷/۳^۳

«همانا» گاهی چنان بکار برده شده است که گویی قید تأکید و تحقیق است :

همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج ولوا و سریر (علی) ۷/۱
همانا تو را من بس ام پایمرد بر آتش مگر برزمن آب سرد ۶۴۶/۳
همانا نسوده است اندر نیام ۱۰۸۸/۴
همانا شنیدستی آوای سام نبد در زمانه چنو نیکنام ۱۶۶۸/۶
چه مردی بدین برز و این فروچهره؟ که چون تو نبیند همانا سپهر ۲۹۹۵/۹

توضیح : ادوات تشبیه بیشتر به همراه عبارتی قید فعل شوند.

۶ - قید تجدید و تکرار :

از سر - از نو ، دوباره :

بگوید همان گه پشیمان شود بخوبی ز سر باز پیمان شود ۴۷۰/۲
ز سر با منوچهر ، نوکین نهاد همیدون ابا نوذر و کیقباد ۱۲۰۴/۵
باز :

ندارم هر آینه از شاه راز وگرچه نخواهد زمن گفت باز ۱۵۴۵/۶
طلایه بدیدند و گشتند باز نبد سود جز رنج راه دراز ۱۷۹۰/۶
بنوی - از نو :

ز کردار بد گر پشیمان شوید بنوی ز سر باز پیمان شوید ۳۱۱/۲

۱ - تاریخ بیهقی : راست بدان مانست که سوگندگران داشته است - ص ۹۶ .
۲ بمعنی فعل امر - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۹ . ۳ - شاهد های دیگر همانا :

۲۸۵/۱ دوبار و ۳۳۲/۲ و ۳۵۰/۲ و ۱۵۴۷/۶ و ۱۵۶۶/۶ و ۱۶۴۸/۶ .

همه داد جوید و فرمان کنید
وا - باز :

یکی «زند» و «است» آر با برسمت
بگو پاسخ از هرچه واپرسمت ۲۰۴۶/۷

۷ - قید حصر :

بس ۲ :

به نیکی گرای و میازار کس
هنر نزد ایرانیان است و بس
ابا او یک انگشتی بود و بس
دل و گرز و بازو مرا یار بس
بدو گفت اسفندیاری تو بس
ره رستگاری همین است و بس ۷۱۴/۳
ندارند شیر ژیان را بکس ۲۲۴۰/۷
که ارز نگینش ندانست کس ۲۲۹۶/۸
نخواهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۱
نمانی بگیتی جز او را بکس ۳۱۷۲۸/۶

در این بیت «بس» قید حصر را با «توگویی» قید تردید آورده است :

عناندار چون او ندیده است کس
توگویی که سام سوار است و بس ۴۵۶/۲

۱ - شاهد دیگر بنوی : ۱۷۲۱/۶ .

۲ - گاهی با وا عطف و گاه بدون آن و گاه یک بیت در نسخه‌یی با واو و در دیگری بدون واو آمده است از جمله ۱۷/۱ و ۱۹۷/۱ و ۹۳۳/۴ و ۲۴۴۹/۹ و جز اینها. ظاهراً همین است و بس یعنی همین است و جز این نیست - این است و دیگری نیست اما همین است بس یعنی همین بس و بسنده و کافی است یا اینکه در ضرورت شعرگاهی واو عطف حذف شده است.

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

تورا خواهم که بینم در جهان بس
که بر من نیست فرخ ترزتو کس - و بس و رامین ص ۲۱۱

نظامی :

مونس خسرو شده دستور و بس
کاردان اوست در زمانه و بس
نشد خاطر شاه محتاج کس
خسرو و دستور دگر هیچ کس - مخزن الاسرار ص ۸۱
نیست محتاج کاردانی کس - هفت پیکر ص ۱۳۲
خدا و خرد یاور شاه بس - اقبالنامه ص ۱۵۷

عطار :

تا مرا جان است دیرم جای بس
عاقبت گفتند (مرغان) حاکم نیست کس
قرعه باید زد طریق این است و بس « ص ۹۰

حافظ :

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید - دیوان ص ۱۶۵

هم :

گاهی لفظ هم بمعنی قید حصر آمده است :

چنان‌دان که وی یکسر از آهن است اگرچه دلیر است هم یک تن است ۴/۱۰۲۶

۸ - قید نفی :

هرگز :

این کلمه هم در نفی بکار رفته است هم در اثبات که در قید زمان از آن بحث شد.^۱

هیچ :

این ادات نیز، گاه چنانکه امروز هم معمول است در نفی بکار رفته است و گاهی

چنانکه شیوه پیشینیان است در اثبات :

الف - هیچ - در جمله منفی - برای تأکید و نفی افراد :

سیه مژه بر نرگسان دژم فرو خوابید و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴^۲

ب - هیچ در اثبات - اندکی، کمی :

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک وز بد گفتگوی آورند ... ۱/۱۳۹

وگر هیچ کژی گمانی برم بزیر پی پیلتان بسپرم ۱/۱۶۰

اگر هیچ سر خاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن ۲/۳۱۹

وگر هیچ خوی بد آید پدید بسان پدر سرش باید برید ۳/۶۷۵

بدوگفت از آن خواسته هیچ ماند دگر گازر آن را همه بر فشاند ۶/۱۷۶۴^{۳-۴}

۱ - رجوع شود به ص ۳۲۱ همین بخش.

۲ - حافظ :

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست - دیوان ص ۵۱

۳ - شاهدهای دیگر : ۷/۱۸۵۸ و ۷/۱۸۸۲ و ۷/۱۹۰۰ و جز اینها.

۴ - فخرالدین اسعد گرگانی :

تورا گر هیچ دانش یار بودی زبانت را نه این گفتار بودی - ویس و رامین ص ۵۱

سعود سعد سلمان :

ور در دل تو هیچ بگیرد سخن من در کار خلاصم چه خلاف و چه گمان است؟ - دیوان ص ۵۹

نظامی : گر آرد ملک هیچ بخشایشی رساند بدین کشور آسایشی - شرفنامه ص ۳۲۳

عطار : بام تو پر پاسبان و پر عسس سوی تو چون راه یابد هیچ کس؟ - منطق الطیر ص ۱۶

۹ - قید شرط :

« اگر » قید شرط گاهی بقرینه حذف شده است :

که خود رنج بردن بدانش سزاست ۴/۱	(اگر) برنج اندر آری تنت را رواست
بفرجاست آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵	(اگر) خرد کز پس آیدز پیش آمدی
بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸	بزن کوس و این کینه ها باز خواه

۱۰ - قید برابری و تساوی :

چه :

چه کاووس پیشم (رستم) چه یک مشت خاک

چرا دارم ^۱ از خشم او ترس و باک؟ ۴۷۰/۲	
بچنگش چه شیر و چه پیل و چه مرد ۴۸۳/۲	چو او (رستم) خشم گیرد بروز نبرد
چه یک سرد پیشش چه یک دشت مرد ۹۷۰/۴	از او (رستم) دیوسیر آید اندر نبرد
چه صدزنده پیل و چه یک دشت سرد ۱۶۸۷/۶	چومن (رستم) ببر پوشم بروز نبرد
چه با «اردوان» و چه با «اردشیر» ۱۹۴۳/۷	چنین است کردار این چرخ پیر

خواه - خواهی :

در این باره در بخش فعل بحث شده است.^۲

همان :

بحث درباره این کلمه هم در بخش کنایات آمده است.^۴

۱۱ - قید ترتیب و توالی (اتصال) :

در بدر - باب بیاب ، فصل بفصل ، سرتب :

چنانچون ز تو بشنوم در بدر	بشعر آورم داستان (شاهنامه را) سر بسر ۱۰۶۷/۴
پیامی فرستم بنزد پدر	بگویم بدو این سخن در بدر ۲۹۰۹/۹

۱ - امروز گوئیم داشته باشم - رجوع شود به بخش فعل ص ۲۲۲ ۲ - شاهد دیگر: ۴۶۷/۲ .

۳ - رجوع شود به بخش فعل ص ۲۹۱ ۴ - رجوع شود به بخش کنایات ص ۱۸۶

دُمادم - پشت هم ، متوالی :

وزایران بیامد دمامد سپاه ز راه بیابان سوی رزمگاه ۲۹۰/۱
بدادش دمامد سه جام نمید رخس شده بسان گل شنبلیله ۱۶۰۰/۶

روارو - متصل ، پیوسته و متوالی :

روارو چنین تا بچین وختن سپردند شاهی بدان انجمن ۲۸۱/۱
بدانگونه این لشکر نامدار بیامد روارو سوی تارزار ۲۸۳/۱
... ز کشمیر و زکابل و قندهار روارو سوی سند هم زاین شمار ۱۱۹۹/۵

تبصره - کلمه « برو » نیز نزدیک بهمین معنی استعمال شده است :

همیدون برو تا در « سغد » نیز نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۱۱۹۹/۵
سپر برسپر - سپر درسپر - پیوسته و متصل بودن سپرها :

یکی لشکری کوه تا کوه مرد سپر درسپر بافته سرخ و زرد ۲۲۷/۱
سپر برسپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ ۲۹۹/۱
روز روز - روز بروز ، متوالی ، هر روز :

چنین روز روزت فزون باد بخت بد اندیشگان^۳ را نگون باد بخت ۶۴/۱
یکایک - یکی یکی ، سربسر ، سرتاسر ، بترتیب :

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنها شاخان و گشت جهان ۸/۱
یکایک بتخت مهی بنگرید بگیتی جز از خویشان کس ندید ۲۶/۱

۱۲ - قید استثنا :

جز - در استثنای منقطع :

زگل بهره من جز از خار نیست بدین با جهاندار پیگار نیست ۱۴۷/۱
طلایه بدیدند و گشتند باز^۴ نهد سود جز رنج راه دراز ۱۷۹۰/۶

جز از - بجای بجز (استعمال اسروز) :

جز از دختر من پسندهش نبود زخویان کسی ارجمندش نبود ۵۴۱/۳

۲ - رجوع شود بخش فعل ص ۲۹۱

۱ - شاهد دیگر : دمامد ۱۲۵/۱

۳ - بجای بداندیشان رجوع شود بخش اسم ص ۲۷

۴ - « باز » قید اعاده و تکرار است.

- جزاز شاه با خوارمایه سپاه نبد ناسداری بدان رزمگاه ۱۹۴۵/۷
جزکه - بجز ، جزاز :
- بلخ اندرون جزکه لهراسپ شاه نمانده است از ایرانیان و سپاه ۱۵۵۲/۶
گذشته بمعنی بجز (اسم مفعول در محل قید استثنا) یا بمعنی « پس از... »^۱ :
- گذشته زمن (سلم) تاج و تخت و کلاه نزیید مگر برتو (تور) ای پادشاه ۷۹/۱
چنین گفت (کاووس) کاندرجهان شاه کی است ؟
- گذشته زمن درخورگاه کی است ؟ ۳۱۶/۲
- گذشته زرستم بایران سوار ندانم کهه با من کند کارزار ۷۲۶/۳
مگر (دراستدراك) :
- گنهکار باشد تن زیردست مگر مردم پاك و یزدانپرست ۲۰۶۶/۷

۱۳ - قید تمنی :

- کاش - کاج^۴ :
- سرا کاشکی^۴ این خرد نیستی گراندیشه نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹
که ای کاجکی^۴ دیده بودی مرا که یزدان رخ او نمودی مرا ۹۵/۱^۵

۱۴ - قید تصدیق و تأکید :

- بیگمان - بی شک ، مسلم :
- ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که گاو بچرم اندر است ۹۸۳/۴

۱ - اگر بمعنی « پس از » باشد جزو قیود ترتیب است .

۲ - نظامی :

سیاهی و سپیدی هرچه هستند گذشت از کردگار او را پرستند - خسرو شیرین ص ۲۱
سیاستنامه : گذشت از وزیر ... نباید که هیچ کس را در سلکت لقب دهند - ص ۲۰۰

۳ - نظامی :

نه ایم آمده از پی دلخوشی مگر کز پی رنج و سختی کشی - شرفنامه ص ۲۰۸

۴ - رجوع شود بخش فعل ص ۲۴۹ ۵ - شاهد های دیگر در بخش فعل ص ۲۴۹ و ۲۵۰

- جهان را نباید سپردن بید که بر بد کنش بیگمان بد رسد ۳۷۵/۲
 پاك - همه ، تمام و كامل :
- بزرگان بر او گوهر افشاندند جهان پاك تورانشهش خواندند ۷۸/۱
 همه گرزها برکشیدند ، پاك یکی ابربست از بر تیره خاك ۱۱۸۶/۵
 بترسم همی زان که گردان سپهر بخواهد گسستن زما پاك مهر ۱۲۱۱/۵
 همه پاك :
- زافسر سر پیلبان پرنگار همه پاك با طوق و با گوشوار ۹۲۸/۴
 بما برشده چیره ایرانیان بکینه همه پاك بسته میان ۱۲۱۱/۵
 درست - بدرستی ، بیگمان :
- تورا دانش و دین رهاند درست ره رستگاری ببايدت جست ۶/۱
 بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی ز روی زمین لاله رست ۱۰۹/۱
 دورویه - از دو طرف ، از دو جانب ، سراسر :
- بروبوم ایران دورویه سراسر ببايد شنیدن سخنهاي راست ۴۰۵/۲
 یک رویه - یکسره ، سراسر ، همه :
- بزرگان به پیش جهان آفرین نهادند یكرويه رخ بر زمین ۱۰۲۳/۴
 کنون بیگمان تشنه باشد ستور در این ده بود آب یكرويه شور ۱۹۷۵/۷
 تبصره : « دورویه » و « یک رویه » گاهی بمعنی وصفی بکار رود :
- به بیمان که از هردورویه سپاه بیاری نیاید کسی کینه خواه ۱۰۴۰/۴
 راستی را - بر راستی ، از روی راستی :

- ۱ - شاهد دیگر : بیگمان ۱۶۵۹/۶ . ۲ - فخرالدین اسعدگرگانی :
- بدینسان پشت بریزدان مکن پاك مگو بر کام اهریمن سخن پاك - ویس و رابین ص ۹۸
 نظامی : رهی کو بود دورزانديشه ، پاك به از راه نزدیک اندیشناك - اقبالنامه ص ۱۴۷
- ۳ - شاهدهای دیگر : همه پاك ۹۸۷/۴ و ۱۳۷۷/۵ و ۱۷۲۷/۶ و ۲۲۵۱/۷ .
- ۴ - شاهد دیگر : ۱۵۳۵/۶
- نظامی : بنگر اول که آمدی ز نخست ز آنچه داری چه داشتی ؟ بدرست - هفت پیکر ص ۴۹
- ۵ - نسخه دیگر : همه بر نهادند سر بر زمین . ۶ - نظامی :
- یک رویه شد آن گروه را رای که آهنگ سفر کنند از آنجای - لیلی سجنون ص ۷۰

که من دخت مهرباب را جفت خویش
بمازندان دارد اکنون امید
سربسر :

جهان سربسر چون فسانه است و بس
همه سربسر تن بکشتن دهیم
سخت - بشدت ، بکمال :

بترسید سخت از بی سرزنش
از او خویشان را نگهدار سخت
هرآینه :

... ندارم هرآینه از شاه راز
یکسری - یکسره ، یکسر :
گرم نزد سالار توران بری

کنم ، راستی را ، بآیین و کیش
چنین دادمش ، راستی را ، نوید

نماند بد و نیک بر هیچ کس
از آن به که کشور بدشمن دهیم

شد از راه دانش بدیگر منش
که مردی دلیر است و بیدار بخت

وگرچه نخواهد زمن گفت باز
بخوانم براو داستان یکسری

۱۵ - قید ظن و تردید :

برگمان :

چرا برگمان زهر باید چشید ؟
گویی^۴ - پنداری :

بچهر و ببالای او مرد نیست
کسی گویی او را هم آورد نیست

۱ - راست بمعنی درست ، براستی :

سیاستنامه : راست باسیران این زمانه ماند - ص ۲۸

۲ - التفهیم : ... سخت سودمند است - ص ۲ ... سخت دور نشود ص ۸۱ - بنقل استاد
همایی در مقدمه التفهیم ص سو .

سنوچهری :

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ؟
آن را که بکاخ اندر یک شیشه شراب است - دیوان ص ۶

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

هرآینه خرد داری ودانی
که تو امروز در شهر کسانی - ویس ورامین ص ۹۸

۴ - « گویی » و « گفتی » گاهی بهنگام تشبیه بکار میروند و قید شباهت تواند بود لیکن

بیشتر در مقام ظن و تردید آید - رجوع شود بدستور استادان ج ۲ ص ۶۷

کلاب است گویی بجویش روان
توگویی :

همی شهاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲^۱

سر و دل پراز کینه کرد و برفت
توگویی که از روی و از آهن است
گفتی^۲ :

توگویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱
نه مردم نژاد است که آهرمن است ۱۰۲۸/۴

چو «ویسه» چنین دید غمناک شد
توگفتی :

دلش گفتی از غم بدو چاک شد ۲۶۵/۱

توگفتی که برگنبد لاجورد
تو خورشید گفتی بنبد اندر است
مگر : شاید ، باشد :

بگسترد خورشید یاقوت زرد ۳۸/۱
ستاره بخم کمند اندر است ۳۴۴/۲-۳^۴

مگر خود درنگم نباشد بسی
بدین فرّ و بالا و گفتار و چهر
مگر بهره برگیرم از پند خویش

بباید سپردن بدیگر کسی ° ۹/۱
مگر تخت را پروریدت سپهر ۱۷۸۸/۶
براندیشم از مرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹

۱۶ - قید مرکب :

الف - از قید وصف :

که ای نامداران یزدانپرست ۴۷/۱

خروشان همی رفت نیزه بدست

۱ - فرخی سیستانی :

زمین از خرمی گویی گشاده آسمانستی
رجوع بحاشیه ۴ صفحه پیش .
و ۹۹۴/۴ و ۱۱۴۵/۵ و ۲۳۲۷/۸ .
گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی - دیوان ص ۴۰۳
۳ - شاهدهای دیگر توگفتی : ۱۶/۱ و ۱۰۹/۱
۴ - در استعمال گویی ، گفتی ، توگفتی ، توگویی
ضمیرها مورد توجه نیست . رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۲ .

۵ - با حذف مفعول صریح «نظم شاهنامه را» . ۶ - شاهد دیگر : ۱۰/۱
عطار : زاو مگر پرسید مردی بی خبر کز چه شد گلگونه رویت چو زرر؟ - منطق الطیر ص ۶۰
در سیاستنامه گاهی «مگر» زاید بنظر میرسد و چون تکیه کلامی است و مانند واو استینافی
در اول پاره‌یی از جمله‌ها آمده است :

مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود - ص ۳۲ - همچنین : مگر عقدی سروارید داشتم ...
در بها کردم - ص ۳۴

پس آنکه بخشم و بروی دژم
 چنین گفت که خام است پیگارتان
 زمن گر نبودی بگیتی نشان
 زمانی همی بود در چنگ تیغ
 همی بود یک هفته بامی بدست
 همی گفت رخساره کرده دژم
 پراندیشه شد جان افراسیاب
 پراندیشه دل، گیورا پیش خواند
 سه روز است تا ناچریده لبان
 همه داغدل، دست کرده بکش
 سرانجام از این لشکر بشمار
 که آمد سواری میان دوصف
 جهانجوی گشتاسپ پر آب چشم
 باستاد در پیش وی بنده فش
 به تنها تن خویش جویم نبرد
 برفتند با باژ و برسم بدست
 پرستنده آذر زردهشت
 جهان چون برآری، برآید همی
 سرای سپنج است هرچون^۲ که هست
 ب - از قید زمان :

بایرو زخشم اندر آورده خم ،
 شنیدن نیرزید^۱ گفتارتان ۱۵۵/۱
 برآورده گردن ز گردن کشان ... ۱۹۴/۱
 نبد جای پیگار و جای گریغ ۳۵۲/۲
 خوش و خرم آمدش جای نشست ۳۸۸/۲
 ز کار سیاوش دلش پر زغم ... ۵۸۷/۳
 چنین گفت با دیده کرده پرآب ... ۶۱۰/۳
 وز آن خواب چندی سخنها براند ۷۱۱/۳
 همی رزم سازم بروز و شبان ۸۶۱/۳
 برفتند پیشش پرستاروش ۸۷۱/۴
 سواری نماند ، از در کارزار ۱۰۱۹/۴
 خروشان و جوشان و تیغی بکف ۱۳۰۲/۵
 همی راند پیش اندرون پر زخشم ۱۴۴۸/۶
 سرافکنده و دست کرده بکش ۱۵۴۲/۶
 ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد ۱۶۸۹/۶
 نیایش کنان پیش آتش پرست ۲۲۰۵/۷
 همی رفت با باژ و برسم بمشت ۲۲۵۰/۷
 بد و نیک روزی سرآید همی ص ۳۶۵ م
 بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸^۲

چو بیننده دیدارش از دور دید
 که با تور و با سلم گردان سپهر

هم اندر زمان او (ماه) شود ناپدید ۶/۱^۴

نه بس دیر چین اندر آرد بچهر ۱۰/۱

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۲ و ۲۵۹.

۲ - سیاستنامه : تدبیر من آن است که هرچون که باشد رنج برخود نهم - ص ۵۵

نظامی : درون رفت شاید بهرسان که هست بیاز آمدن ره که آرد بدست ؟ - شرفنامه ص ۵۰۳

۳ - شاهدهای دیگر : بامی بدست ۲۱۹/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۴۸/۴ ، نیزه بدست ۴۹۴/۲

و ۱۱۷۲/۵ ، بکش کرده دست ۲۰۱/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۷۶/۳.

۴ - شاهدهای دیگر : هم اندر زمان ۲۲۲/۱ و ۵۱۴/۲ و ۱۹۳۴/۷ و ۲۷۳۳/۹.

برون شد بشادی بخرداد روز
همه چامه رزم خسرو زدند
کز این پس، کنون تانه بس روزگار^۲
به نیک اختر وفال گیتی فروز ۴۹/۱
زمان تا زمان هریکی نو زدند ۲۱۴۲/۷^۱
ز چیزی بپیچد دل شهریار ۱۹۳۲/۷

ج - از ... باز:

همانا ز هنگام هوشنگ باز
چوتو(شیرین) نیز نشست بر تخت ناز ۲۹۴۱/۹^۲
د - بجای با یکدیگر، گاه یک با دگر و گاه یک بدیگر آورده است:

نشینیم یک با دگر شاد کام
تویی جنگجوی و من ام جنگخواه
همه یک بدیگر بر آمیختند
همه یک بدیگر بر آمیختند
بیاد شهنشاه گیریم جام ۱۶۵۳/۶
بگردیم یک با دگر بی سپاه ۱۶۹۱/۶^۴
چو رود روان خون همی ریختند ۱۷۶۸/۶
بهر جای بیراه خون ریختند ۲۱۳۷/۷^۵

۱ - شاهدهای دیگر: زمان تا زمان ۱۵۵۱/۶ و ۱۹۳۲/۷ و ۲۴۷۳/۸ و ۲۵۳۱/۸.

۲ - سیاستنامه: نه بس روزگار حشمت پادشاه بشود - ص ۲۳۳

نظامی:

گر ملک این است نه بس روزگار ز این ده ویران دهمت صد هزار - مخزن الاسرار ص ۸۳

۳ - سیاستنامه: از خردگی باز عدل اندر طبع وی سرشته بود - ص ۴۱ - همچنین:

از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته اند - ص ۸۸ - همچنین: از دی باز ضعیف شده ام -

ص ۲۴۹. ۴ - شاهد دیگر یک با دگر: ۲۱۱۱/۷. ۵ - شاهد دیگر یک بدیگر: ۲۲۹۲/۸.

بخش هفتم : حرف اضافه

۱ - حرف «ب» :

۱ - بمعنی در : ظرف زمان یا مکان که بیشتر بعد از آن ، بر ، درون ، اندرون آورده است :

برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست ۱۲/۱	ببزم اندرون آسمان وفاست
بخشم اندرون شیر جنگی بود ۲۲۲/۱	بگاہ خرد سام سنگی بود
بباز آمدن برت سستی مباد ۷۸۵/۳	برفتن بجز تندرستی مباد
رخان ارغوانی و ^۱ نابوده مست ۱۱۱۲/۴	همه دل پر از شادی و می بدست
که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱۴۴۴/۵	بباده درون گوهر آید پدید
گر افزون بود خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷	بیگ ماه یک بار از آمیختن

۲ - بمعنی از :

بفندق گلان را بخون داد رنگ ۳۹۰/۲	بمشکین کمند اندر افگند چنگ
اگر زنده مانم بمردم مدار ۱۰۸۴/۴	بآوردگه گر یکی ز آن هزار
زنان کمر بسته دانندمان ۱۱۳۲/۴	بایران بمردان نخوانندمان

۳ - بمعنی با - برای استعانت :

بانگشت خشت افگند بر دو میل ۲۲۲/۱	ببالای سرو و بنیروی پیل
که بارش بود زهر و برگش کبست ۲۶۱۰/۳	چرا کشت باید درختی بدست ؟
بیاری بیاید بدین انجمن ۹۲۷/۴	ببنیروی یزدان گو پیلتن
بمی روی پزمرده گلگون کنم ۱۱۶۱/۵	بشوم جامه رزم بیرون کنم

۱ - واو عطف در اینجا معنی حالیه دارد - رجوع شود بحرف ربط .

۲ - « بروی » یعنی ظاهری و ریایی هم از اینگونه ترکیب است .

۳ - شاهد دیگر بدست مخفف با دست : ۲۱۶۲/۷ .

۴ - بمعنی برای :

برنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزاست ۴/۱
 سپهد بر آشفتم چون پیل مست بهاسخ بشمشیر یازید دست ۲۷۸/۲
 چنانکه « بدان » بمعنی برای آن زیاد بکار رفته است :

... بدان تا به نزدیک پیران شوی بگویی و گفتار او بشنوی ۱۱۴۹/۵
 ... بدان کو (پیران) بگاه سیاوخش رد نیفگند یک روز بنیاد بد ۱۱۵۰/۵
 ... بدان تا تو پیروز باشی و شاد سرت سبز بادا دلت پر زداد ۱۳۶۶/۵

۵ - « ب » = بسوی - بنزدیک^۳ :

به « مریم » فرستاد چندی گهر یکی نزه طاووس کرده بزر ۲۸۶۰/۹
 وز آن پس به « شیرین » فرستاد کس (شیرویه)
 که برخیز و پیش آی و گفتار بس ۲۹۳۸/۹

۶ - برای بیان علت و سبب :

شاهی براو آفرین خواندند زبرجد بتاجش بر افشانند ۹۶/۱
 هر آنچت بگویم تو بپذیر پند بگفتار شاه اندر آیی ببند ۱۶۷۸/۶

۷ - برای بیان اندازه و مقدار :

سرانجام هم جز ببالای خویش نیابد کسی بهره از جای خویش ۳۱۰/۲
 چنان برگرفتم ز زین خدنگ که گفتی ندارم بیک پشه سنگ ۳۰۶/۲
 بیک پرّ پشه ندارد خرد از ایرا کسی را بکس نشمرد ۲۶۳۵/۸^۶

۱ - شاهد دیگر بترکان برد - برای ترکان برد ۱۵۱۸/۶.

۲ - سیاستنامه : تو پنداری بدان که من خود را بشراب و شکار مشغول کرده ام از کار مملکت و حال رعیت غافل ام؟ - ص ۳۳. ۳ - این شیوه استعمال در محاوره مردم آذربایجان باقی مانده است. ۴ - واو عطف زاید بنظر میرسد مگر که فعل « کن » محذوف باشد : « بس کن » . ۵ - حافظ :

زمانه گر بزند آنشم بخرمن عمر بگو بسوز که از من بپرگ کاهی نیست - دیوان ص ۷۶
 نظامی : هر که هم رنگ آسمان گردد آفتابش بقصر نان گردد - هفت پیکر ص ۲۶۷
 سیاستنامه : چون آتش زور گرفت و ببالای کوهی شد سیاوش را گفتند . . . ص ۲۲۸
 ۶ - کلمه « بدست » که بمعنی وجب مصطلح شده است از اینگونه ترکیب است.

۸ - برای بیان لیاقت و شایستگی و لزوم :

بیلای من (رودابه) پور سام است ، زال

ابا بازوی شیرو با کتف و یال ۱۵۵/۱

مرآن گوهران را بها سی هزار درم بد ، کسی را که آمد بکار ۲۹۰۵/۹

۹ - برای تفسیر و توضیح بمعنی از جهت ، از لحاظ (بیان و تفسیر جهت و نسبت) :

اگر باره آهنینی بیای سپهرت بساید نمانی بجای ۳۹/۱

ز « بیژن » فزون بود « هومان » بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۱۸۲/۵

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل ۱۲۶۳/۵

بمردی و گفتار و رای و نژاد از این پاکتر در جهان کس نژاد ۲۱۱۲/۷

برخ چون بهار و ببالا بلند با برو کمان و بگیسو کمند ۲۱۶۱/۷

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند ۲۳۹۳/۸

۱۰ - برای افاده شباهت و اتصاف :

بچهر و بیلای او مرد نیست کسی گویی او را هم آورد نیست ۱۵۰/۱

بیلای تو در چمن سرو نیست چو زخسار تو تابش پرو نیست ۱۵۴/۱

بیلای او در جهان مرد نیست بگیتی کس او را هم آورد نیست ۱-۲

۱۱ - گاهی « ب » مخفف « با » است :

چنان بد که بودند روزی بهم سخن رفت هر گونه از بیش و کم ۳۵/۱

نشستند با شاه ایران بهم بزرگان لشکر همه بیش و کم ۴۵۹/۲

به پیش اندرون هدیه شهریار ده اسپ و ده استر بزین و بیار ۴۴۶/۲

ز اسپان تازی بزین ستام ز شمشیر هندی بزین نیام ۸۶۹/۳

۱ - بنقل نهج - ص ۴۱۶ . ۲ - در این بیت و نظایر آن میتوان حرف « ب » را برای

تفسیر و توضیح دانست چنانکه در قسمت ۹ - این مبحث ذکر شد . ۳ - عنصری بلخی :

ز چیزها بدو چیز است رنگ و بوی بهار یکی بیاد صبا و دگر باهر مطیر - دیوان ص ۲۱

همچنین رجوع شود به بیت ناصر خسرو حاشیه ۲ ص ۳۴۹

۴ - نظامی : شادمان زیستند هر دو بهم ز آنچه باید ، نبود چیزی کم - هفت پیکر ص ۲۸۴

۵ - از ترکیب « ب » با اسم غالباً صفت ساخته میشود چون بخرد ، بار ، نیرو - رجوع

شود ببخش صفت ص ۱۲۶ همچنین بخش پیشوند و پسوند .

۱۲ - برای سوگند (ذکر شاهدها بیشتر برای این است که نمونه‌ی چند از سوگند در شاهنامه ، آورده شود) :

یکی سخت سوگند شاهانه خورد	بروز سپید و شب لاجورد ۶۷۶/۳
بزند و بزدشت و دین بپی	بنوش آذر و آذر و فرهی ۱۶۳۸/۶
بجان و سر شاه سوگند خورد ^۲	بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
بخورشید و ماه و باستا و زند	که دل را بتایی ^۳ ز راه گزند ۱۷۰۹/۶
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه	باذرگشسب و بمهر و کلاه ۲۶۴۲/۸

۱۳ - در این بیت بجای « ب » کسره آمده است :

همه دست جام^۴ از می لعل فام غریونده چنگ و درخشنده جام ۱۱۰۸/۴

۱۴ - گاهی حرف « ب » زاید بنظر میرسد ، یا برای تأکید آمده است :

چو سیندخت و مهرباب و رودابه نیز بنومید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱

بدین مایه مردم بدینگونه چنگ چرا جست باید بچندین درنگ؟ ۹۲۹/۴

۲ - حرف « با » :

۱ - حرف « با » گاهی بجای « ب » آمده است :

همی داد هر سال با سام ساو	که با وی برزش نبود ایچ تاو ۱۴۹/۱
که را گردش روز با کام نیست	ورا مرگ با زندگانی یکی است ۱۲۱۶/۵
دگر بهره را (سپاه) با برادر سپرد	بزرگان ایران و مردان گرد ۱۵۳۷/۶
هرآنکس که اندیشه بد کند	بفرجام بد باتن خود کند ۲۳۱۱/۸

۱ - این بیت با تغییر کلمه‌ی از مصراع اول در ۱۷۰۹/۶ تکرار شده است.

۲ - این مصراع را نظامی بدینگونه تضمین کرده است :

زمین بوسه داد آن سراینده مرد بجان و سر شاه سوگند خورد - اقبالنامه ص ۴۳

۳ - نسخه دیگر برانی - امر بصورت التزامی ، رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۹ .

۴ - نسخه دیگر : همه دست لعل ... که در این صورت کسره نیست .

۵ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۶ - مرزبان نامه : مار زخمی جانگزای بر لب خر زد و برجای سرد کرد و با سوراخ شد - ص ۳۷

فخرالدین اسعدگرگانی :

مکن رامین جفای هجر با من مکن رامین سرا با کام دشمن - ویس و رامین ص ۳۱۱

بقیه در صفحه دیگر

۲ - و گاهی بمعنی همراهی و مصاحبت (چون وار عطف) :

جهان سربسر پادشاهی تورا ست ددو دام با سرغ و ماهی تورا ست ۳۰/۱
زنالیدن کوس با کزّای همی آسمان اندر آمد ز جای ۸۸۹/۴

۳ - حرف « تا » :

۱ - برای آغاز :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲

۲ - برای انجام :

ز شبگیر تا سایه افگند هور همی این بر آن آن بر این کرد زور ۲۵۵/۱

۴ - حرف « از » :

۱ - بمعنی سببی :

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سر و سهی از چمن ۱۰/۱

نیارست کردن کس آنجا گذر ز دیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

دوتا میشدندی بر تخت اوی از آن بر شده فرّه بخت اوی ۱۴/۱

از آن تا کنون کین او کس نخواست که پشت زمانه ندیدیم راست ۱۰۰/۱

۲ - بمعنی « ب » :

بقیه حاشیه صفحه پیش :

حافظ :

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد - دیوان ص ۱۱۷
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز - دیوان ص ۱۷۸
نظامی : آب در چشم شهریار آمد دل سرهنگ با قرار آمد - هفت پیکر ص ۱۱۲
عطار : گر تو از دریا نیایی با کنار غرقه گرداند تورا پایان کار - منطق الطیر ص ۶۱
» دید عیاری یکی دلخسته باز با وثاقش برد دست بسته باز » ص ۲۲

سیاستنامه : چون با جای خویش باز آمد... ص ۳۲

» اورا بنوازیم و با سر شغل بریم - ص ۳۳

یکی باره افکند از اینگونه^۱ پی زسنگ و زچوب و زخشت و زنی
برآورد از اینسان بافسون و رنج بیالود رنج و تهی کرد گنج ۱۰۲۲/۴
چو ز اینگونه دیدند از ایشان گریز برفتند با لشکر از جای ، تیز ۲۱۸۴۳/۷

۵ - « بر » :

۱ - بمعنی استعلایی که بیشتر پس از باء آمده است :

ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاک اندرون روشنایی فزود ۴/۱
بیامد بتخت پدر بر نشست بشاهی کمر بر میان بر بست ۲۰/۱
برآمد برآن تخت فرخ پدر برسم کیان بر سرش تاج زر ۲۳/۱

۲ - بمعنی « ب » برای اتصال و پیوند :

سهر بر سپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ ۲۹۹/۲
پدر بر پدر شاه و خود شهریار زسانه ندارد چنو یادگار ۲۹۷۳/۹

۳ - در حالت اضافه بمعنی نزد و نزدیک :

توانم مگر پایگه ساختن برشاخ آن سرو سایه فگن ۸/۱
یکی دایه بودش بکردار شیر بر پهلوان اندر آمد دلیر ۱۳۲/۱
چو نامه بر « سام نیرم » رسید زشادی رخس همچو گل بشکفید ۲۳۹/۱

۴ - گاهی « بر » بمعنی معمول را ، با اضافه آورده است :

بشادی بر^۴ تخت زرین نشست همی جور و بیداد را در بست ۱۲۶/۲ ش

۵ - بمعنی برای :

تو ایدر بمان تا سپهدار ، طوس ببندد بر این^۵ کار ، بر پیل کوس ۵۷۸/۳

- ۱ - اگر « از این » بمعنی این نوع باشد با آوردن « گونه » از قبیل تاکید ادات خواهد بود (رجوع شود بخش کنایات ص ۱۷۳) لیکن تعبیر نخستین یعنی آوردن « از » بمعنی « ب » مرجح بنظر میرسد.
- ۲ - شاهدهای دیگر: از اینگونه ۳۶/۱ و ۱۸۸/۱.
- ۳ - شاهدهای دیگر براو: ۲۳۲/۱ ، بر اردشیر: ۱۹۳۱/۷.
- ۴ - شاید در اصل « ابر » بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه رخ داده است.
- ۵ - نسخه دیگر: در این کار.

۶ - « در » :

۱ - بمعنی « ب » برای الصاق و اتصال یا بیان کثرت :

- یکی لشکری کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد ۲۲۷/۱
 ۲ - گاهی بجای در ، اندر (صورت قدیمتر کلمه) آمده است :
 چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان نبود آگه از رای تاریکشان ۸۷/۱

۷ - « را » :

۱ - را - در :

- اگر شب رسی روز را باز گرد بگویش که تنگ اندر آمد نبرد ۴۶۲/۲
 ۲ - را = از (در معنی مفعول منته عری) :
 یکی تازیانه بر آن تیزرو بزد ، خشم را ، نامبردار گو ۱۲۲۰/۵
 ۳ - گاهی بجای این که « برای » پیش از کلمه آید ، ادات « را » بمعنی تخصیص
 بر آخر کلمه آمده است (در معنی مفعول له عربی) :
 جهان را چنین است ساز و نهاد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ۲۱۱/۱
 بپوشید جوشن همه کینه را بسازید نو کین دیرینه را ۲۷۴/۱
 نخواهند جز تو کسی تخت را کله را و زیبایی بخت را ۲۱۰۴/۷
 اگر آزمون را کسی خورد زهر از آن خوردنش درد و مرگ است بهر ۲۷۳۱/۹

۱ - این بیت با تغییر کلمه « بگویش » به « مبادا » در ۴۶۴/۲ تکرار شده است .

۲ - شاهد های دیگر : جنگ را ۱۶/۱ و ۵۱/۱ و ۱۰۷۲/۴ ، آزمون را ۴۵۰/۲ و ۱۰۲۹/۴ ، تاختن را ۱۰۱۲/۴ و جز اینها .

فخرالدین اسعد گرگانی :

که دید آن ماهروی لشکری را؟ که یزدان آفریدش دلبری را ... ویس ورامین ص ۳۷۳

فرخی سیستانی :

بکار بردند از هر سویی تقرب را چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر - دیوان ص ۷۰

زمانه و غم سرا ای برخ ستیزه ماه خطی کشید بر آن عارض سپید ، سیاه - دیوان ص ۳۵۵

نظاسی :

که گر جنگ را بی برون کش سپاه که اینک رسیدم چو ابر سیاه - شرفنامه ص ۳۵۳

۸ - « زی » = بسوی ، نزد :

بگیتی چو ایشان نید شهریار سرانجام رفتند زی کردگار ۴۹۶/۲
 گر آیند زی ما بجنگ آن گروه تو هامون شمر کوه و هامون چوکوه ۱۰۱۷/۴
 بفرمود تا پیش او شد دبیر یکی نامه فرمود زی اردشیر ۱۹۲۹/۷

۹ - بهرای = برای :

جهان را ز بهر خورش ساختند ز بهرای بیشی نپرداختند ۲۰۱۷/۷ ح

۱۰ - پیش :

۱ - کلمه « پیش » گاهی چنان بکار رفته است که میتوان آن را « ب » ، « بر »
 یا « بسوی » معنی کرد :

نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ ۱۹/۱
 شنیدی که در هفت خان پیش من چه آمد ز شیران و آن اهرمن ۱۶۷۱/۶
 ۲ - و گاهی بمعنی « نزدیک » (بمعمول امروز) بکار برده شده است :

همی تاخت تا پیش کابل رسید درخت و گل و سبزه و آب دید ۱۴۴۸/۶

۱۱ نزدیک^۲ = نزدیک^۱ :

سپه بی سپهدار گشتند باز بنزدیکی شاه گردن فراز ۲۳۳/۱
 چو نزدیکی زابلستان رسید خروش طلایه بدستان رسید ۴۶۲/۲
 بیاراست او را چو خرم بهار فرستاد نزدیکی شهریار ۲۶۰۶/۳

۱ - دکتر خیابور (دستور ص ۷۳) کلمه هایی چون پیش و نزدیک را که هنگام اتصال
 باسم کسره گیرند حرف اضافه نمیداند ولی ما که در این تألیف از جهت تقسیم کلمه ها بیشتر
 پیروی دستور استادان را کردیم این مورد را نیز پیروی میکنیم - رجوع شود بدستور استادان ج ۲
 ص ۸۰ .

۲ - یاء در نزدیکی نظیر یاء در آنگهی - آنگاه - رجوع شود به قید زمان ص ۲۲۱

۳ - شاهدهای دیگر : ۴۳۴/۲ و ۱۱۱۷/۴ و ۲۰۵۰/۷ .

۱۲ - ابا - ابر - ابی :

کلمه های « با »، « بر » و « بی » گاهی بصورت « ابا »، « ابر » و « ابی » و مناسب با ریشه پهلوی آنها آمده است :

ابا :

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود ۹/۱
 ابا این هنرها یکی بنده ام جهان آفرین را پرستنده ام ۱۳۰/۱^۲

ابر :

چو آن نامه شاه دادم بدوی بمالید نامه ابر چشم و روی ۱۱۰۹/۴
 سر بانوان شد بنزدیک تخت ابر شهریار آفرین کرد سخت ۱۳۴۴/۵^۳

ابی :

سر تخت ایران ابی شهریار مرا باده خوردن نیاید بکار ۲۹۲/۱
 ابی تو مبادا جهان یک زمان نه^۴ اورنگ شاهی و تاج کیان ۲۹۴/۱^۵

۱۳ - حرفهای اضافه مرکب :

از بر = بالای :

نشست از بر تخت بر، پیلتن همه ناسداران شدند انجمن ۹۴۱/۴

از بهر = برای :

همه تلخی از بهر بیشی بود مبادا که با آز خویشی بود ۴۹۷/۲
 ز بهر بر و بوم و فرزند خویش زن و کودک خرد و پیوند خویش ... ۱۰۲۶/۴

از پی = از برای ، از بهر :

پس آنگاه سام از پی پور خویش هنرهای شاهان بیاورد پیش ۱۴۵/۱
 مرا آرزو از پی خویش نیست کس از کهتران تو درویش نیست ۱۰۸۷/۴

۱ - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع ذیل هریک از این کلمه ها .

۲ - شاهدهای دیگر : ۶۵/۱ و ۷۴/۱ و ۱۳۰/۱ و جز اینها .

۳ - شاهد دیگر : ابر ۷۴/۱ ۴ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۳ .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۲۶/۱ و ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۲۶۲/۱ و ۱۰۷۰/۴ و ۱۱۰۹/۴ .

همان از پی شاه فرزند را بکشتم ، دلیر و خردمند را ۱۶۶۹/۶^۱
 بسوی - برای :
 براو مهربانم نه بر روی و سوی بسوی هنر گشتمش مهرجوی ۱۰۵۰/۱^۲

۱۴ - کلمه « باز » :

لفظ « باز » گاهی چنان بکار رفته است که اگر حرف « ب » را محذوف بدانیم قید اعاده و تکرار میشود چنانکه باز جای آمد ممکن است باز بجای آمد ، یا بجای باز آمد معنی دهد (برای تفصیل رجوع کنید به سبک شناسی^۳) :
 باز جای آمدن :

چو آمد دل تاجور باز جای	بتخت کیان اندر آورد پای ۴۰/۱
دل آمد سپه را همه باز جای	سراسر سوی رزم کردند رای ۱۸۸/۱ ^۴
باز جای شدن :	
چو گفت این سخن شاه شد باز جای	خروشیدن آمد ز پرده سرای ۱۶۹۹/۶
چو من بگذرم زاین سپنجی سرای	تو لشکر بیارای و شو باز جای ۱۷۱۸/۶ ^۵
باز جای رفتن :	
خروشید کای سرد جنگ آزماي	هم آوردت آمد سرو باز جای ۹۴۸/۳
باز جای آوردن :	
وز آن پس بباشم به پیشش پبای	ز خشم وز کین آرامش باز جای ۱۶۴۷/۶
باز جای فرستادن :	
به «سندر» چنین گفت کای پاکرای	گسی کن هنر مند را باز جای ۲۰۸۳/۷
باز پیمان شدن :	
شما زاین گذشته پشیمان شوید	بنوی دگر باز پیمان شوید ۲۴۶/۱
بگوید همانگه پشیمان شود	بخوبی ز سر باز پیمان شود ۱۴۷۰/۲ ^۶

۱ - شاهد دیگر : ۳۶/۱ . ۲ - ناصر خسرو :

گیسوی من بسوی من بدور یحان است گر بچشم تو همی تافته بار آید - دیوان ص ۱۱۰

۳ - ج ۱ ص ۲۴۱ و ۳۸۸ . ۴ - شاهد دیگر : باز جای آمدن ۱۶۷۲/۶ .

۵ - شاهد دیگر : باز جای شدن ۱۶۵۰/۶ .

۶ - این بیت با مختصر تغییری در ۲۴۶/۱ و ۳۱۱/۲ نیز تکرار شده است .

ازایدر برهنه شود باز خاك	باز خاك شدن :
باز دست آوردن :	همه جای ترس است و تیمار و باك ۱۸۷۲/۷
منام کمترین بنده یزدانپرست	از آن پس که آوردت باز دست ۱۳۸/۱
باز جنگ آمدن :	گرازان ، بسان پلنگ آمدند ۱۱۸۲/۵
بدان خستگی باز جنگ آمدند	بنزدیک فرخ سروش آمدند ۱۷۲۲/۶
باز هوش آمدن :	
چو از بیوشی باز هوش آمدند	

- ۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
 اسدی : یل نیورا کرد بدرود ماه
 فخرالدین اسعد گرگانی :
 همی تا باز سرو آیی از این راه
 نبید خورده ناید باز جامت
 فرخی سیستانی :
 قصد کردم که باز خانه روم
 سنجهری دامغانی :
 باز شروان شو بدانجایی که دادند همی
 نظامی :
 تازه کنند این گل افکنده را
 لیک چون عصمتی بود در راه
 ملک را چو شد حال ایشان درست
 مولوی : باز پهنا بیروم از راه راست
 بلعی : چون قصه بدینجا رسید سلطان ملکشاه ابوالمعالی را باز خانه فرستاد .
 « با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد (سیامک) و او خسته باز خانه آمد - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۸۸ .
 عجایب البلدان : چون متاع را باز جای نهند یا بهای آن ، راه یابند و برون آیند - برگزیده نثر ص ۲۵ .
 سیاستنامه : چون ملک از داوری پرداختی باز تخت آمدی - ص ۴۰
 « کس را نکشتند الا آن کس که بایشان باز کوشد و در جنگ کشته شود - ص ۸۶
 « چند یک گز از این مقرمه بدرید و باز جای شد - ص ۱۰۶
 « بروجه وام برداشتندی و بدل باز جای نهادندی - ص ۲۲۹
 « از شام بمغرب شد و باز شام آمد و آنجا مقام کرد - ص ۲۷۵

و در این بیت معنی اعاده و تکرار آشکارتر است :

همه داد جویند و فرمان کنید بنوی از سر باز پیمان کنید ۲۰۵۱/۷

برعکس در چند بیت زیر فهم معنی اعاده و تکرار از کلمه باز مشکل است و بدین جهت باید « باز » را در این گونه جایها بمعنی « ب » یا باء (که خود گاهی بمعنی « ب » بکار رفته است) حرف اضافه و بمعنی پیوند و اتصال دانست :

من اکنون یکی باز لشکر شوم بشبگیر نزدیک مهتر شوم ۱۱۷۸/۵

خرامید تا باز آوردگاه بسه بهره کرد آن کیانی سپاه ۱۵۳۷/۶

چو شاه جهان باز شد باز جای بیور مهین داد فرخ « همای » ۱۵۴۰/۶

بآزم باز آرایش باز راه بر او تنگ داری ز بن دستگاه ۲۳۹۰/۸

نتیجه : چنین مینماید که کلمه « باز » در آغاز قید اعاده و تکرار بوده است سپس بصورت حرف اضافه درآمده و امروز جز در ترکیبها فراموش شده است.^۲

۱۵ - حذف حرف اضافه :

... که از تو نیاید بجانم گزند نه (بر) آنکس که بر من بودارجمند ۲۰۲/۱

بدین گونه مستیز و (به) تندی مکوش بداننده بگشای یکبارده گوش ۱۶۹۱/۶

۱ - اسدی :

همی تا دوصد میل در که خروش فتادی و باز آمدی باز گوش - گرشاسبنامه ص ۴۳
 ۲ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۱ ص ۳۴۱) نویسد : « عجب است که بعضی از فضیای معاصر معتقدند که لفظ باز در این موارد باید بکلمه بعد از خود اضافه شود و بکسر خوانده شود در صورتیکه باز در هر حال پیشاوند فعل همان جمله است و بین او و فعل اسمی فاصله شده و هیچوقت پیشاوند بفعل یا اسم اضافه نمیشود و هیچ دلیلی بر مفسور بودن آخر آن در دست نیست . »
 اما آقای دکتر معین بر آن است که « باز » از « کلمات لازم الاضافه » است و در کتاب اضافه ص ۲۱ برای کلمه باز در این بیت :

بمندر چنین گفت کای پاک رای ! گسی کن هنرمند را باز جای

کسر گذاشته است (رجوع شود به ص ۳۴۹ بیت ۲۰۸۳/۷) .

۱۶ - غالباً پس از حرف اضافه ، حرف اضافه دیگر

یا قید مناسبی برای تأکید آورده است :

ستاره بسر بر شگفتی نمود	بخاك اندرون روشنائی فزود ۴/۱
ز تخت اندر آمد بزین بر نشست	بدینسان میان ، بندگی را ، بست ۸۷/۱
بکین اندرون چون نهنگ بلاست	بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست ۱۵۳/۱
بدرگاه بر انجمن شد سپاه	در گنج و دینار بگشاد شاه ۵۵۸/۳
ببرده درون شد خور تابناک	زجوش سواران و از گرد و خاك ۸۸۸/۴
جهان شد بگرد اندرون ناپدید	کسی از یلان خویشان را ندید ۹۴۶/۴
بباده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱۴۴۴/۵

بخش هشتم : حرف ربط

۱ - واو عطف :

۱ - واو عطف برای بیان حال (واو حالیه) :

شب تیره و بیل جسته زبند	تویرون شوی، کی بود این پسند؟ ^۱ ۲۳۲/۱
سرو تن بشستند و دل شسته بود	که دشمن ببند گران بسته بود ۱۰۰۵/۴
چنین گفت گرگین و بیژن جوان	بجنبیدش آن گوهر پهلوان ۱۰۷۴/۴
چو خسرو چنین گفت و گرگین پیای	فرو مانده خیره همیدون بجای ۱۰۹۸/۴
پدر زنده و پور چویای گاه	از این خامتر نیزکاری مخواه ۱۵۰۰/۶
برفتند و لبها پر از آفرین	زدادار بر شاه ایرانزمین ۱۷۷۴/۶ ^۲

۲ - واو عطف بمعنی معیت (با) و مصاحبت :

من و رستم و اسپ شبدیز و تیغ	نیارد بما سایه گسترد میخ ۲۲۹/۱
و گرنه من و گرز و شمشیر تیز	برانگیزم اندر جهان رستخیز ۶۸۵/۳
من و اسپ شبدیز و شمشیر تیز	نگیرم فریب و ندارم گریز ۲۱۴۸/۷ ^۳

۳ - واو عطف بمعنی معیت در مقام تهدید :

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب^۴

۱ - در نسخه ش ۲۶۵/۱ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - سعدی : که مردار چه بر ساحل است ای رفیق

نیاساید و دوستانش غریق - بوستان - ص ۳۷ و بنقل نهج الادب ص ۶۱

یکی بر سر شاخ و بن میبرید خداوند بوستان نظر کرد و دید - بوستان ص ۴۱ ح
کشف المحجوب ... کی تدبیر ها داند این طبیعت و اورا علم و معرفت نیست؟ - ص ۵۴

۳ - حافظ :

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در میفروش - دیوان ص ۱۹۲

۴ - بنقل نهج الادب ص ۶۱ .

۴ - واو عطف برای مقابله و مقایسه :

همه لشکر طوس با این سپاه چو گاو سپید است و موی سیاه ۹۳۱/۴
 ز لشکر نگه کن براین رزمگاه که موی سپیدایم و گاو سیاه ۲۶۱۲/۸

۵ - واو عطف گاهی (بیشتر بضرورت شعر) متحرك (مفتوح) آمده است :

الف - در آغاز مصراع (که بیشتر آورده است) :

و دیگر^۲ که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱
 و دیگر^۲ دلاور ، سپهدار ، طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱
 بدادش بدان نامبردار شوی و یک چند گاهی برآمد بر اوی ۹۴/۱
 مگر دیدن او پسند آیدم و گفتار او^۳ سودمند آیدم ۲۰۴/۱
 بغرید چون رعد در کوهسار و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲
 تورا تا سپه داد لهراسپ شاه و گشتاسپ را داد گاه و کلاه ۱۵۳۳/۶
 خردمند بیشرم خواند مرا و خاقان بی آزرم داند مرا ۲۸۳۴/۹

ب - در میان مصراع (که کمتر آمده است) :

برآمد و راه بیابان گرفت سپه را رها کرد و خود جان گرفت ۳۰۳/۲
 سپه ساختن دانی و کیمیا سپهد بَدستت پدر و نیا ۲۶۰۷/۸

۶ - حذف واو عطف :

الف - در مواردی که امروز هم معمول است و بیشتر در شمارش و تعداد :

۱ - امروز واو عطف در مقام تبیین و تفسیر و ارتباط بین دو چیز بمعنی « از جهت » و « از لحاظ » هم بکار میرود مانند : ایران و سیاست جهانی ، نفت و اقتصاد . ما عنوان « شاهنامه و دستور » را باین معنی برگزیدیم . ۲ - درباره این کلمه رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۷ .

۳ - در نسخه ش ۲۱۴/۲ ح : که گفتار او .

۴ - در این مصراع واو زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است .

۵ - رودکی : سپید برف بیامد بکوهسار سیاه

و چنبری شد آن سرو بوستان آرای - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۹

» : کهن کند (جهان) بزمانی همان کجا نوبود

و نوکند بزمانی همان که خلقان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶

فخرالدین اسعد گرگانی :

منش بر آسمان دارد بکشی و با مردم نیامیزد بخوشی - ویس و رامین ص ۱۱۸

تو نیز اکنون زمن بیزارگشتی و با زنهار خواران یارگشتی « » ص ۱۵۳

هم از پهلوی - پارس - کوچ و بلوچ (سپاه)
دل بخردان داشت - مغز ردان

زگیلان جنگی و دشت سروج ۵۵۸/۳
نشست کیان فرّه موبدان ۱۸۱۶/۷

ب - در غیر موارد معمول :

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
فرود آمد از اسپ مهراب و زال
غمین شد ز ارژنگ و دیو سپید
چو تندر خروشان شده هردوان
نیشته یکی نامه یی برحریر
زیس گنج و زیبایی و فرهی
بدوی است امید از اوی است پاک
زگردنده خورشید تا تیره خاک
زنیزه - زپیکان هوا تیره گشت^۵
خجسته برو بوم زابل که شیر
زمانه بمردن - بکشتن یکی است^۶
چو «لهراسپ» بشنید کامد «زریر»
بیاراستند میمنه - میسر^۷

کجا زاوتبر - اژه و تیشه کرد ۱۸/۱
(و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱
که شد کشته (و) پولادغندی و بید ۳۵۹/۲
شه جادوان - رستم پهلوان ۳۷۲/۲
زمشک و می و عود عنبر - عبیر ۳۷۶/۲
پری - مردم و دیوگشتش رهی ۴۰۸/۲
خداوند آب - آتش و باد و خاک ۷۱۳/۳
همان با دوآب - آتش تابناک ۸۷۰/۳
همی آفتاب اندر آن خیره گشت ۹۴۷/۴
همی پروراند - گوان دلیر ۱۱۳۸/۴
وفا با سپهر روان اندکی است ۱۲۲۶/۵
(و) برادرش «گشتاسپ» آن تره شیر ۱۴۹۳/۶
زمین - کوه گشت آهنین یکسره ۲۷۷۳/۹

۷ - اگر در عطف دو کلمه ، نخستین مختموم بهای مختمفی باشد ، هنگام عطف گاهی « ه » را حذف کرده است (یا این است که حرکت حرف پیش از های مختمفی و « و » روی هم بصورت ضمه خوانده میشود - نظیر حالت اضافه اینگونه کلمه ها)^۱ :

۱ - صائب : بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را

دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن - بتقل نهج الادب ص ۶۸

۲ - نسخه دیگر : شه جادو و رستم پهلوان و این مرجع بنظر میرسد چه صورت متن در بادی نظر مشتبه با این معنی است که شه جادوان صفت رستم باشد .

۳ - نسخه دیگر : زمشک و می و عنبر و عود و قیر . در نسخه ش ۱۲۵/۲ متن : زمشک و زعنبر زعود و عبیر . ۴ - در نسخه ش ۱۵۰/۲ متن : پری و دد و دام .

۵ - نسخه دیگر : زتیر و زپیکان ... ۶ - نسخه دیگر : زمانه بمرگ و بکشتن ...

۷ - نسخه دیگر : بزرگان و گشتاسپ ... ۸ - نسخه دیگر : بیاراست با میمنه میسر .

۹ - رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم ص ۸۰ .

نُبیره (و) پسر داشت هفتاد و هشت
 زواره (و) فرامرز با او بهم
 نبیره (و) پسر داشتم (گودرز) لشکری
 اگر بشمری نیست انداز (ه) و مر
 زواره (و) فرامرز و دستان سام
 دگر گفت کوشش بانداز (ه) و بیش
 همی گشت گرد سپه یک تنه
 بزد کوس و آمد از ایوان بدشت ۷۵۲/۳
 ز هر گونه بی رای زد بیش و کم ۷۸۲/۳
 شده نامبردار هرکشوری ۹۲۳/۴
 همی از تیره شده گوش کر ۹۲۶/۴
 که هستند بینادل و شاد کام ۹۷۲/۴
 چه گویی که زان دوکدام است پیش؟ ۲۳۸۰/۸
 که دارد نگه میمنه (و) میسره ۲۷۷۳/۹^{۱-۲}

۸ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه :

برآمد دو هفته بر این روزگار
 تن و خواسته زیر فرمان توست
 چو پیران چنین دید جای نبرد
 فرستاد بهری ز گردان بیچاج
 پیاده بمانده زکار و سوار ۲۷۸/۱
 سر ارجمندان و جان آن توست ۴۳۶/۲
 به «لَهَاک» فرمود و «فرشیدورد» ۱۲۱۶/۵
 که جوید همی تخت ایران و تاج ۱۳۱۹/۵
 ۹ - آنجا که او عطف بمعنی «با» آید فعل یا خبر مفرد است :

برآویخت ارجاسپ و اسفندیار
 از اندازه بگذشتشان کارزار ۱۶۱۹/۶

۲ - « که » ربط :

۱ - که : تعلیلی و سببی (زیرا که) :

تو نیز آفرین کن که گوینده ای
 پیوشید تن را بچرم پلنگ
 بدو نام جاوید جوینده ای ۱۲/۱
 که جوشن نبود آنکه آیین جنگ ۱۵/۱
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است ۲۹۹۸/۴
 شما را زمن زندگانی بس است

۱ - شاهدهای دیگر : نبیره - پسر ۷۵۲/۳ و ۷۷۵/۳ و ۱۰۳۶/۴ ، زواره - فرامرز ۱۱۰۷/۴ و ۱۱۱۱/۴ و ۱۶۴۷/۶ و ۱۷۱۶/۶ که در کتاب گاهی با « و » و دیگر گاه بی « و » ضبط شده است .
 ۲ - مولوی :

نقض تو به (و) عهد آن اصحاب سبت
 هست هر جسمی چو کاسه (و) کوزه بی
 موجب مسخ آمد و اهلاك و مقت - دفتره ص ۹۶۳
 اندر او هم قوت وهم دلسوزی « ۱۰۰۲ »

۳ - ابو شکور بلخی :
 بدشمن برت مهربانی مباد
 که دشمن درختی است تلخ از نهاد - برگزیده شعر ص ۲۷

۲ - که : برای استدرارك (بلکه) :

توگویی که از روی و از آهن است نه مردم نژاد است که آهن من است ۱۰۲۸/۴

۳ - که : برای تفسیر :

برفتم بدان شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱

بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست ۹۳۴/۴

چنین است آیین و رسم جهان که کردار خویش از تو دارد نهان

۴ - که بمعنی تا :

زهرکشوری موبدی سالخورد بیاورد که این نامه را گرد کرد ۱۸/۱

۵ - بهنگام : دعا یا نفرین :

نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان بآتش بسوزد تنش ۷/۱

سر تاجداری فروشم بزر ؟ که سه تاج باد و سه تخت و سه فر ۲۱۰۱/۱

۶ - گاهی « که » با « تا » تاکید شده است :

پیاده مرا زان فرستاد « طوس » که تا اسپ بستانم از « اشکبوس » ۹۴۹/۴

۳ - « تا » :

تا = که (ربط یا موصول) :

بگو تا چه داری بیار از خرد که گوش نبوشنده زاو برخورد ۲/۱

بگو سر مرا تا که بودم پدر ؟ کی ام من بشخیم از کد امین گهر ؟ ۴۳/۱

پراز آب شد دیده ساوه شاه بدان تا چرا شد هزیمت سپاه ؟ ۳۲۶۱۶/۱

۴ - اگر = یا :

۱ - اگر :

اگر برنهم ساو و باژ گران و گر کس نمانم بمانندران ۳۲۳/۲

اگر باژ نزدیک شاه آورند و گر سر بدین بارگاه آورند ۷۸۳/۳

بدشمن هرآنکس که بنمود پشت شود زان سپس روزگارش درشت ←

۱ - نسخه دیگر : و این نامه را گرد کرد . ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۲

۳ - شاهدهای دیگر : ۴۷۳/۲ و ۱۰۸۴/۴ و ۱۶۴۳/۶ .

← اگر دخمه باشد بچنگال اوی
وگر بند ساید برویال اوی ۱۹۸۴/۷

۲ - گر مخفف اگر :

که گر زنده تان دار باید بسود
وگر بودنیها بیاید نمود ۳۹/۱
گر این راز بر ما بیاید گشاد
وگر سر بخواری بیاید نهاد ۳۹/۱
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
که از ابر بینم خروش هزبر ۱۶۳۱/۶
مرا کاشکی این خرد نیستی
گر اندیشه نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹

۳ - ار - مخفف اگر :

نگه کن که هوش تو بردست کی است؟
زمردم نژاد از زدیو و پری است ۳/۱
که چون بودتان کار با پورسام؟
بدیدن به است از باواز و نام؟ ۱۶۲/۱
وز آن پس که داند که پیروز کی است؟
نگونبخت ارگیتی افروز کی است؟ ۱۱۹۸/۵
همه خاک دارند بالین و خشت
ندانم بدوزخ دراند ار بهشت ۱۴۳۵/۵

۵ - کجا = که :

توراز این جهان شادمانی بس است
کجا رنج تو بهر دیگر کس است ۷۱۴/۳
ابوالقاسم آن شهریار دلیر
کجا گور بستازد از چنگک شیر ۱۲۷۳/۵
وفا چون درختی بود میوه دار
کجا هر زمانی نو آید بیار ۱۳۸۰/۵
نبرده برادرش فرخ «زریر»
کجا ژنده پیل آوریدی بزیر ۱۴۹۸/۶

۱ - شاهد دیگر : اگر - یا ۲۸۴۹/۹ .

۲ - نسخه دیگر : که ابر : ظاهراً استاد همایی این نسخه را درست دانسته که در مقدمه التفهیم (ص ف ح) باشاهدی از التفهیم در اثبات نظر خود آورده است لیکن چنان که دیده میشود «اگر» یا «گر» و «ار» مخفف آن بمعنی «یا» در سخن فردوسی زیاد است .

۳ - شاهدهای دیگر : ار - یا : ۴۳۳/۲ و ۲۳۶۳/۸

اسدی : ز شاهانی ار پیشه ورگوهری پدر ورزگر داری ار لشکری - گرشاستامه ص ۲۵

۴ - رجوع شود ببخش سوم کنایات ص ۱۷۴

۵ - شاهدهای دیگر : ۶۹/۱ و ۱۴۵۰/۶ و جز اینها .

رودکی سمرقندی : کهن کند (جهان) بزمانی همان کجا نو بود

و نو کند بزمانی همان که خلقتان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶

عنصری : همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است

چنان کجا صفت روشنی نصیب بهار . . . دیوان ص ۵۱

۶ - نیز و بنیز :

الف - نیز :

۱ - کلمه نیز ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاه بمعنی « هم » برای اشتراك دویا چند محمول در یک حکم بکار رفته است :

نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه (است) ۱/۱
چوسیندخت و مهرباب و رودابه نیز بنومید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱
بسا شارسان گشت بیمارسان بسا گلستان نیز شد خارسان ۵۶۷/۳

۲ - و گاهی کلمه نیز بمعنی دیگر (قید اعاده و تکرار) آمده است :

فدا کرده ای جان و فرزند و چیز زسالار شاهان چه خواهند نیز؟ ۱۲۲۷/۵
همی گفت « هیشوی » کان سرفراز چنان شد که نیزش نبینیم باز ۱۴۶۵/۶
پدر زنده و پور جوای گاه از این خاستر نیز کاری مخواه ۱۵۵۰/۶

۳ - و گاه بمعنی هرگز :

که اندر جهان چون سیاوخش نیز نبندد کمر یک جهان بخش نیز ۷۹۸/۳
نگر تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی زمانه نمرده است نیز ۱۵۳۱/۶
زمانی بیاید که مردم بچیز شود شاد و سیری نیابدش نیز ۱۸۲۱/۷
چنین داد پاسخ که کاووس کی بهامون دگر نسپرد نیز پی ۱۴۰/۲

ب - بنیز :

۱ - تأکید نیز و بمعنی هم ، همچنین :

اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد نزدیک خسرو بنیز ۱۲۰۶/۵

۱ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۶۱۸/۶ و ۱۷۳۲/۶ و ۱۸۵۰/۷ و ۲۹۶۷/۹

فخرالدین اسعد گرگانی :

همین مهری که ورزیدم مرا بس نوزم نیز هرگز مهر با کس - ویس و رامین ص ۳۶۰
تاریخ سیستان : غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۶۱
ابوالفضل بیهقی : اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند -
تاریخ ص ۴۴ : فرخی :

ای پسر نیز مرا سنگدل و تند سخوان تندی و سنگدلی پیشه توست ای دل و جان - دیوان ص ۳۲۱

سیاستنامه : او را معزول کنند و نیز عمل نفرمایند - ص ۳۰

۲ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۸۲۷/۷

پس آزادگان این سخن را بنیز نبرداشتند ایچ گونه بچیز ۱۵۳۸/۶
ندارد بزرگی کسی را^۲ بچیز نه خواری بناچیز دارد بنیز ۲۵۴۰/۸^۲
۲ - تأکید نیز بمعنی دیگر :

که شیرین تر از جان و فرزند و چیز همانا که چیزی نباشد بنیز ۶۶/۱
کسی را بنیز از کسی بیم نه بگیتی کسی بی زر و سیم نه ۱۵۴۴/۶
نباشد کسی را پس از من بنیز بدینگونه اندر جهان چار چیز ۱۸۲۵/۷
۳ - تأکید نیز بمعنی هرگز :

چنین غم بدین دوده نامد بنیز غم از بهر فرزند بدتر چه چیز؟ ۱۱۱۲/۴
بکوشند و هرگونه ورزند چیز نه مردم نه آن چیز ماند بنیز ۲۰۰۱/۷
کند چون بخواهد زناچیز چیز که آموزگارش نباید بنیز ۲۹۸۴/۹^۴
ج - در بیت زیرین « نیز » معنی همیشه میدهد چنان که « هرگز » هم بهمین معنی آمده است^۵ :

نکردم زمانی برو بوم یاد تو را خواستم نیز پیروز و شاد ۱۹۶/۱

۷ - هم = باز هم ، نیز ، معهدا :

که فرزند بد گر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر ۳۰/۱
هژیر جهانسوز و نر اژدها زدام قضا هم نیابد رها ۹۷/۱
همی همچو رویاه بند آوری چه سوداست؟ هم سر به بند آوری ۱۰۴۰/۴

۸ - ولیکن^۶ - ولی ، لکن :

تو دانی که نگریم از کارزار ولیکن سبک داردم شهریار ۴۷۱/۲
ولیکن همی خوب گفتار من پس از من بگویند در انجمن ۱۶۷۹/۶^۷

- ۱ - حذف کسره از کلمه مختوم بیا در اضافه - رجوع شود به ص ۶۱
- ۲ - نسخه دیگر: کسی را بزرگی. ۳ - شاهدهای دیگر: ۸۱۴/۳ و ۲۲۱۳/۷ و ۲۷۷۰/۹.
- ۴ - شاهدهای دیگر: ۲۵۲۸/۷ و ۲۸۱۸/۹/۹ و نیز رجوع شود بسبک شناسی ج ۲ ص ۶۱
- ۵ - رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۱ ۶ - از لکن عربی گرفته شده و با اماله در فارسی آمده است - برای تفصیل رجوع شود به نهج الادب ص ۵۴۵ .
- ۷ - شاهدهای دیگر: ۴۵۴/۲ و ۲۱۴۳/۷ و جز اینها .

۹ - حذف « که » ربط :

بدین اندرون بود شاه و سپاه	(که) یکی گرد تیره برآمد ز راه ۹۱/۱
چه نیکو سخن گفت آن رایزن!	(که) زمردان مکن یاد در پیش زن ۱۰۴/۱
چنان تنگ شد روزگار نبرد	(که) گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد ۲۹۷۷/۹

۱۰ - حرف ربط مرکب :

۱ - ازایرا - زیرا که :

ازایرا تو با هرکه پیمان کنی	وفارا بفرجام گریان کنی ۱۲۰۷/۵
گنهکارتر در زمانه من ام	ازایرا گرفتار آهر من ام ۲۹۶۵/۹

۲ - از ایراک :

از ایراک پرورده پادشا نباید که باشد مگر پارسا ۷۰/۱

۳ - اگرچند = هرچند ، اگرچه :

اگرچند بی مایه و بی تن است	برآورده بارگاه من است ص ۶۱۴ م
همه یکسره در پناه من آید	اگرچند بدخواه گاه من آید ۱۲۶۸/۵
جوان بی هنر سخت ناخوش بود	وگرچند فرزند آرش بود ۲۳۲۴/۸

۱ - نسخه دیگر : از ایراک با هرکه ...

۲ - « آرش » تیرانداز افسانه‌بی ایران باستان که آرش گمانگیرش هم خوانده اند :

اگر خوانند آرش را گمانگیر

که از ساری بمر و انداخت یک تیر

تو اندازی بجان من ز گوراب

همی هر ساعتی صد تیر پرتاب - ویس و رامین ص ۳۶۶

بخش نهم : اصوات و اسم صوت

گفتار نخستین : اصوات

احسنت ، احسن :

قضا گفت گیر و قدر گفت ده
جز احسنت^۱ از ایشان نبد بهره ام
الا :

الا ! ای دلارای چرخ بلند
الا ! ای دلارای سرو بلند

انوشه :

انوشه ! که کردید گوهر پدید
درود از شما خود بدینسان سزید
ای شگفت :

چو این گفته شد ساز دیگر گرفت
نشست از بر اسپ و بالا گرفت
بد روزگار^۴ :

بدو گفت پیران که : بد روزگار
چنین گفت خسرو که : بد روزگار
اگر رستم آید بر این کارزار^۴ ۹۴۳/۴
که دشمن بدینگونه شد خواستار^۹ ۲۷۱۷/۹

۱ - نسخه دیگر : فلک گفت احسنت و مه گفت زه ، که از لحاظ ترکیب عربی صحیح است لیکن باید توجه داشت که فارسی زبانان غالباً رعایت قاعده های عربی را در لغت های مستعار از عربی ضروری ندانسته اند و شاهد های آن فراوان است .
۲ - منظور استعمال این کلمه بصورت اصوات است و گرنه در این بیت کلمه بحالت اصوات نیست .
۳ - احسنت جمله عربی است که در فارسی بصورت اصوات استعمال شده است .
۴ - در اصوات عموماً معنی فعل مقدر است چنان که بدروزگار یعنی بد است روزگار و ای شگفت یعنی چه شگفت آور است و بس یعنی بس کن بهمین جهت برخی کسان اینها را اسم فعل هم خوانده اند (استاد همایی - نامه فرهنگستان) و بعض دیگر شبهه - جمله (دکتر خیامپور - دستور) .

بخ بخ :

نشستم چنین شاد و روشن روان ۹۲۱/۴

بدو گفت بخ بخ ! که با پهلوان

بس :

که ننگ است از این یاد کردن بکس ۷۲۷/۳

بر آشفت «پیران» بدو گفت : بس !

تفو :

تفو ! برجنان بی وفا شهریار ۲۶۶۱/۸

بدو دوك و پنبه فرستد نثار

تفو ! باد بر چرخ گردان تفوی ۲۹۷۲/۹ ح

... که تخت عجم را کند آرزوی (عرب)

خنک :

بماند اگر بنده گر شهریار ۱۲۸/۱

خنک ! آن که زاو نیگویی یادگار

پرستند و بیدار بخت تو را ۱۶۵۸/۶

خنک ! شهر ایران که تخت تو را

دریغ :

دریغ ! آن بلند اختر و دست و گرز ۲۲۶۱/۷

دریغ ! آن کیمی قر و آن چهر و برز

دریغا دریغ :

که شد ماه تابنده در زیر میغ ۴۵۷/۲

بدل گفت از آن پس دریغا دریغ !

زه :

سزاوار تاجی تو ای روزبه ۲۱۴۱/۷

چو بشنید شاه این سخن گفت : زه !

زهازه :

شهنشاه گیتی زهازه گرفت ۲۲۱۱/۱

بشادی همه انجمن بر شگفت

نگر :

نگردانی ایران آباد پست ۱۱۴۸/۵

نگر ! تا نیازی به بیداد دست

یکی بهره دانش ز پیغمبری ۲۳۶۷/۸

نگر ! خواب را بیهده شمیری

۱ - شاهد دیگر : ۹۵۰/۴ .

۲ - سیاستنامه : نوشیروان گفت زهازه ! خزانه دار در وقت دو هزار درم دیگر بداد - ص ۱۶۷

۳ - شاهدهای دیگر : ۳۶/۱ دوبار ، ۲۰۱۱/۷ و ۲۰۱۲/۷ و ۲۰۱۳/۷ .

فرخی : همی ندانی کاین دولتی چگونه قوی است

تو این حدیث که گویم نگر ! نداری خوار - دیوان ص ۱۰۴

اسدی : ز سوگند و پیمان نگر ! نگذری گه داوری راه گز نسپری - گرشاسنامه ص ۳۳۵

هلا :

هلا ! تیغ و گوپالها برکشید
هلا ! زود بشتاب کامد سپاه

هین :

چنین گفت «پیران» بلشکرکه هین !
کجا باشد آن «بیدرفش» گزین ؟

ویک :

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
تو با بیخ تندی میاغاز ویک ! ۲/۳۱۶-۱

گفتار دوم : ذیل بخش نهم - اسم صوت^۲

تراک - صدای ترکیدن :

همانگه بفرمان یزدان پاک
از آن باره دژ برآمد تراک ۳/۷۶-۴

ترنگ :

رزخم تبرزین و از بس ترنگ
همی موج خون خاست از دشت جنگ ۲/۷۷-۴

۱ - نسخه ریک ، نسخه دیگر لیک، در نسخه ش ۷۶/۲ متن ویک و حاشیه نیک. ویک ، وی ، ویحک (عربی) . در برهان قاطع (حاشیه) همین بیت با تغییری شاهد کلمه ویک آمده است. اسدی: پشیمان نگردد کس از کار نیک نکوتر زنیکی چه چیز است - ویک! - گرشاسبنامه ص ۲۳۶

۲ - فری - زهی - خه - هان :

منطقی رازی :

فری ! روی تابانت چون روی دولت
نظامی : خه ! ای وارث بزم کیخسروی

خاقانی :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان !
ایوان مداین را آیینه عبرت دان - دیوان ص ۳۶۲

۳ - اصولاً محل این بحث در بخش اسم است لیکن بمناسبت اصوات در اینجا آورده شد ، برخی دستور نویسان نیز چنین کرده اند مانند دستور نوین . ۴ - ۵ - فرخی :

تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش
چو از سنان تو آید بگوش خصم ترنگ - دیوان ص ۲۱۲

عسجدی :

از دل و پشت مبارز می برآید صد تراک
کزه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ - لغت فرس ص ۲۸۱

ترنگا ترنگ :

بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ هوا پر کند ناله بور و خنگ ۱۵۱۵/۶

چرنگیدن :

چرنگیدن گرزه گاوجهر تو گفتی همی سنگ بارد سپهر ۹۹۱/۴

چرنگیدن گرزهای گران ۱۷۹۱/۶^۱

چاك ، چرنگ :

زچاك تبرزين ، چرنگ كمان زمين گشت جنبان تر از آسمان ۱۷۵۲/۶

چا كچاك :

از آن چا كچاك عمود گران شد آهن بکردار چاچي كمان ۸۸۵/۴

زبس چا كچاك تبرزين و خود روانها همی داد تن را درود ۱۳۲۲/۵^۲

چكاچاك :

چكاچاك گرز آمد و تیغ و تیر زخون يلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲

برآمد چكاچاك زخم تیر (و) خروش سواران پرخاشخحر ۱۵۵۸/۶^۳

خروش ، ناله :

خروش آمد و ناله گاودم جرس برکشیدند و رویینه خم ۱۰۴۵/۴

خروش ، بانگ :

خروش سواران و اسپان زدشت ز بانگ تپیره همی برگذشت ۱۳۱۲/۵

غرنگ :

۱ - مصراع دوم دره ۱۳۱۲/۵ هم آمده است.

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۲/۵ و ۲۰۵۰/۷.

۳ - شاهدهای دیگر : چا كچاك ۱۹۷/۱ و ۳۸۳/۲ و ۲۴۸۸/۸.

۴ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۱/۵ و ۱۴۸۴/۶ و ۱۹۴۲/۷ و ۲۰۵۰/۷ و ۲۷۷۶/۹.

نظامی : زبیم چكاچك كه آمد ز تیر
 ترنگ تیر و چا كچاك شمشیر
 كفن گشت در زیر جوشن ، حریر - شرفنامه ص ۱۲۹
 دریده مغز پیل و زهره شیر - خسرو شیرین ص ۱۶۱

- بدان جایگه باشد ارژنگ دیو
غریدن :
- بغرید چون رعد در کوهسار
بغرید « شنگل » به پیش سپاه
غریو :
- ز هر دو غریوی برآمد که کوه
تهمتن چو بشنید گفتار دیو
های های :
- چنان آفریند که آیدش رای
بزد دست و ببرید روسی قباى
های و هوی :
- سپه داغدل ، شاه با های و هوی
ز بس های و هوی جرنگ درای
هوی :
- همی کرد هوی و همی کند موی
هرا ، آوا :
- ز هرای اسپان و آوای کوس
نه آوای مرغ و نه هرای دد
- که هزمان برآرد غرنگ و غریو ۱/۲ ۳۴۹
- ویا شیر جنگی گه کارزار ۲/۲ ۴۲۸
منم گفت گرد افکن رزمخواه ۴/۴ ۹۹۲
- بدرید و گشتند ترسان گروه ۱/۱ ۱۲۰
برآورد چون شیر جنگی غریو^۲
- که ماندیم و مانیم با های های ۱/۱ ۲۰۳
برآمد خروشیدن های های ۵/۵ ۱۱۸۸
- سوی باع ایرج نهادند روی ۱/۱ ۹۲
بکردار طهمورثی کز نای ۴/۴ ۱۱۱۸
- همی ریخت اشک و همی خست روی ۱/۱ ۹۲
- همی آسمان بر زمین دادبوس ۴/۴ ۸۸۸
زمانه زبان بسته از نیک و بد ۴/۴ ۱۰۶۵^۳

۱ - منجیک ترمیدی :

بگلو اندرش بمانده غرنگ - بنقل از حاشیه برهان قاطع

۳ - نظامی :

۲ - بنقل از لغت فرس ص ۱۵۴ :

ز هرین حمله ز هرای تیغ شده آب خون در دل تند سیغ - شرفنامه ص ۱۰۴

بخش دهم : پیشوند و پسوند

گفتار نخست : پیشوند

۱ - « الف » نفی برسر اسم :

آهو^۱ :

سراسر سپید است مویش بسر
از آهو همین است و این است فر ۱/۱۶۲
دوگوش و دوپای من آهو گرفت
تهی دستی و سال نیرو گرفت ۶/۱۷۲۹^۲
امرداد^۳ :

تن چارپایانت امرداد باد
همیشه تن و بخت تو شاد باد ۴/۱۱۱۰
انوشه^۴ :

انوشه بزی توکه امروز جنگ
به تنگ اندر آورد پورپشنگ ۱/۲۵۷
چنین گفت مر شاه را زال زر
انوشه بزی ، شاه پیروزگر ۲/۳۲۲^۵

۱ - اوستایی اهو (ناپاك) و پهلوی آهوك (عيب) - حاشیه برهان قاطع .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱/۱۳۲ و ۶/۱۵۷۰ و ۶/۱۷۲۹ و ۷/۱۹۴۷

فخرالدین اسعدگرگانی :

که زن خواهد از آنجا کش بود شو
ز پاکی شوی وزن هردو بی آهو - ویس ورامین ص ۵۰
نظامی :

آن کس که نه آدمی است گرگ است
آهو کشی آهو ی بزرگ است - لیلی مجنون ص ۱۲۳

۳ - از اوستایی : « ا » نفی + مرتا (سردنی) - بیمرگ - حاشیه برهان قاطع .

۴ - از « ا » نفی + ن (وقایه) + هوش (سرگ) + های وصف - بیمرگ ، جاویدان .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱/۸۳ و ۳/۵۸۷ و ۳/۵۹۹ و ۳/۶۶۸ و ۴/۹۲۱ و ۴/۹۳۳

فخرالدین اسعدگرگانی :

همی گفت ای انوشین دایه زینهار
مکن جان سرا یکباره آوار - ویس ورامین ص ۱۲۰

که نوشته^۱ بزی شاه تا جاودان بهر کشوری دسترس بر بدان ۱۰۶۸/۴
بدو گفت شاپور: نوشته بدی جهان را بدیدار توشه بدی ۱۹۷۹/۷

۲ - «ب» مخفف «با» برسر اسم:

الف - برای ساختن اسمی دیگر (بمفهوم امروز کلمه):

بدست^۲:

همی گشت برگرد آن شارسان بدستی ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵

ب - برای ساختن صفت از اسم («ب» مخفف «با»):

بدو گفت کای خسرو بافرین ز توشادسان تخت و تاج و نگین ۸۷۳/۳
بدو داد پس نامه شهریار ابا هدیه واسپ و استر بیار ۴۴۷/۲
خرامان بر شهریار آمدند که با نودرختی بیار آمدند ۵۲۹/۳
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب پذیره نیارد شدن آفتاب ۱۵۴۶/۶
دلیری زهشیار بودن بود دلاور بجای ستودن بود ۲۲۲۵/۸
بفرمود تا موبدان و ردان بایوان خرامند با بخردان ۲۳۸۸/۸
سیاوش پیده درآمد بدرد تنش لرز لرزان و رخساره زرد ۶۴۹/۳
زرزینه و تاجهای بزر ز سیمینه و گوشوار و کمر... ۱۷۵۲/۶
«شغاد» آن بنفرین شوریده بخت بکند از بن آن خسروانی درخت ۱۷۴۰/۶
چنین گفت که اینک سر آن بناز که تاج نیاکان بدو گشت باز ۹۱/۱

۱ - باحذف الف نظیر سرداد و اسرداد، نیران و انیران، ناهید و اناهیت.

۲ - از «ب» حرف اضافه (برای بیان مقدار) + دست، یعنی بقدر دستی = باندازه دست، وجب، باز.

۳ - بلعمی:

و این پاپک چون از شکم مادر میآمد موی بود بر سر او دراز یک بدست - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹
بیهقی: کس را زهره نباشد که بدستی زمین حمایت گیرد - تاریخ ص ۱۷۹
سوزنی سمرقندی: نبود از تصرف تو برون یک بدست از زمین و ملک و ملک - بنقل حاشیه برهان قاطع.
عنصری: عالم است این زمین مجلس او هر بدستی از او یکی کشور - دیوان ص ۳۷

منوچهری:

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت بر بدستی جای بر، جولان کند چون بایزن - دیوان ص ۶۷
نظاسی: گرزگور خودش خبر بودی یک بدست از سه گز نیفزودی - هفت پیکر ص ۶۳

اگر دیر ماند بنیرو شود وزاو باغ شاهی پرآهو شود ۸/۲۳۹۰-۱

۱ - شاهدهای دیگر: بافرین ۲۲/۱ و ۴۵۳/۲ و ۷۲۱/۳ و ۱۰۰۹/۴ و ۱۱۰۵/۴ و ۱۵۰۳/۶ و ۲۰۷۸/۷ و ۲۲۹۴/۸ و ۲۸۱۷/۹ ، بنفرین ۴/۱۰۹۰ و ۵/۱۳۸۰ ، بیار ۲/۴۴۷ و ۳/۷۸۸ ، بدرد ۱/۹۱ و ۳/۸۶۸ ، بپر ۳/۷۴۵ ، بجا ۲/۴۶۷ و ۷/۲۰۰۴ ، بنیرو ۵/۱۳۱۳ و ۶/۱۵۷۰ و ۱۹۴۱/۷ و ۱۹۴۷/۷ .
۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

یکی یاقوت رسانی بشکوه
چنان بایسته کرد آن بافرین را
بدوگفت ای بد اندیش و بنفرین

بزرگ و گرد و ناهموار چون کوه - ویس و رامین ص ۱۳
که در فردوس رضوان حورعین را « « ص ۴۲
سه تو بادی و سه ویس و سه رامین « « ص ۱۳۸

فرخی سیستانی :

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید
این همی گوید گشتم بغلام و بستور
کی نشینیم نگارا من و تو هر دو بهم؟
ایزد آن بار خدای بسغا را بدهاد
این خانه مبارک و بافرین

باغ فیروزی پر لاله و گل‌های بیار - دیوان ص ۹۱
و آن همی گوید گشتم بضیاع و بعقار « ص ۱۰۰
کی نهم روی بدان روی و بدان زلف بغم؟ « ص ۲۴۲
گنج قارون و بزرگی و توانایی جم « ص ۲۴۶
فرخنده باد و فرخ بر خسرو زمین « ص ۳۳۸

منوچهری دامغانی :

صلصل باغی بی‌باغ اندر همی گرید بدرد
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شده است
زنده تر از آنید و بنیرو تر از آنید

بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار - دیوان ص ۲۷
باران چو شیرو لاله ستان کودکی بشیر « ص ۳۳
والا تر از آنید و نکو خوتر از آنید « ص ۱۲۳

ناصر خسرو قبادیانی :

ای بخورد با جهان مکن ستم و داد
نظامی : گر ملکی عزم ره آغاز کن
« : گر گز ز روباه بدندان تراست
« : گر چه همه کوکی بتاب است
« : چو عاجز گشت از آن ناز بخروار
« : کرد را بود دختری بجمال

کو بستاند ز تو کلند بسوزن - دیوان ص ۳۳۴
زاین بنوا تر سفری ساز کن - مخزن الاسرار ص ۱۱۹
روبه از آن رست که بهدان تراست « ص ۱۷۹
افروختگی در آفتاب است - لیلی مجنون ص ۴۸
نهاد اندیشه را بر چاره کار - خسرو شیرین ص ۲۷۳
لعبتی ترک چشم و هندو خال - هفت پیکر ص ۲۷۴

همچنین از نظامی : زمین بجوش ص ۲۰۴ و جوان بهوش ص ۲۸۳ - هفت پیکر .

عطار نیشابوری :

ای خرد در راه تو طفل بشیر
مولوی بلخی :

گم شده در جستجوی عقل پیر - منطق الطیر ص ۲۱

گفت نااهلان نکردند بساز
حافظ شیرازی :

پر فرود از حد و ناخن شد دراز - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۱۷

معاشری خوش ورودی بساز می‌خواهم
از همجو تو دل‌داری دل بر نکنم، آری

که درد خویش بگویم بناله بم وزیر - دیوان ص ۱۷۳
چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی « ص ۳۲۸

سیاستنامه : نیکان و پارسایان را و مردمان بسامان را بر کارها باید گماشت ص ۳۰۳

۳ - « با » برسر اسم - برای ساختن صفت :

اینگونه ترکیب هم در شاهنامه ، مانند امروز ، فراوان بکار رفته است :

چنین گفت سهراب با آفرین
 دو مرد اند ، شاها ، بدین شهر ما
 که چون اسپم آمد بدست اینچنین ۴۴۵/۲
 یکی بانوا دیگری بینوا ۲۱۲۲/۷
 وفادار و پاکیزه و تازه روی ۲۳۹۸/۸

۴ - « پ » برسر اسم :

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه^۱
 بهشتم (روز) تهمتن بیامد پگاه
 بیامد بسان یکی نیکخواه ۲۸/۱
 یکی رای شایسته زد با سپا ۲۴۱۸/۲
 سوی زابلستان خرامید تفت ۱۰۴۸/۴
 سروکار ما باد با بخردان ۲۹۲۶/۹

۵ - « پد » برسر اسم :

الف - پد = ب ° :

دل من بگفتار او رام شد
 دلش کرد پدram و برداشتش (سیمرغ)
 روانم بدین شاد و پدram^۲ شد ۱۱/۱
 گرازان با براندرافراشتش (زال را) ۱۳۹/۱
 که پدram بادات روز و شبان ۷/۱۹۴۵

ب - « پد » و « پت » بمعنی ضدو مخالف^۳ :

مهست^۴ آن سرافراز پدram شهر
 مبادا که گستاخ باشی بدهر
 ده باداد او زهر شد پادزهر ۷/۲۲۲۴
 که از پایزهرش فزون است زهر ۲۸۹۱/۹

۱ - پگاه - بگاه ، بهنگام ، بموقع ، با ممدادن .

نظامی : واجب آن شد که بامداد پگاه برسر تخت خود نشیند شاه - هفت پیکر ص ۲۲۹

سیاستنامه : دیگر روز پگاه حاجب بزرگ را پیش خواند - ص ۴۸

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۶۸۱/۶ و ۲۱۱۰/۷ . ۳ - از «پ» + درود = سالم - رجوع شود

ببرهان قاطع - حاشیه . ۴ - شاهدهای دیگر : ۱۰۶۱/۴ و ۲۹۲۶/۹ و ۲۹۲۸/۹ .

۵ - از پئیتی اوستایی . ۶ - پدram یعنی به آرامش - آرام و خوش .

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۷/۴ و ۱۱۰۷/۴ و ۲۸۲۴/۹ و ۲۸۶۱/۹ و ۲۸۶۴/۹ .

نظامی : ز چشم و لب در این بستان پدram گهی شکر گشایی گاه با دام - خسرو شیرین ص ۲۲۹

۸ - از پئیتی اوستایی . ۹ - برای توضیح این کلمه رجوع شود به ص ۱۱۲ .

توانیم کردن مگر چاره بی
چنین داد پاسخ که آزون نیاز
چودانی که از مرگ خود چاره نیست
که بی چاره بی نیست پتیاره بی ۳۸/۱
دودیواند پتیاره دیر ساز ۱۸۷۳/۷
زپیری بتر نیز پتیاره نیست ۱۸۷۴/۷
۶ - «بی» بر سر اسم :

استعمال این ترکیب متنوع تر از امروز است :

بی آهو - بی عیب :

بسه چیز هر کار نیکو شود
بی بر - بی اندام و سست :
هر اسپه که با باد همبر شدی
بی تن - خسته :

چو بی نام و بی کام و بی تن شدند
اگر چند بیمایه و بی تن است
گریزان بکوه «هماون» شدند ۹۲۱/۴
برآورده بارگاه من است ۲۹۸۱/۹

بیداد - بیدادگر (معنی وصفی نه اسمی) :

برفتند باز آن دو بیداد شوم
بشهری که بیداد شد پادشا
بیراه - گمراه :

شود جان کاووس بیره کند
دل شاه از آن دیو بیراه شد
بیراه - بیدین :

همه بیرهان را بدین آورم
سر جادوان بر زمین آورم ۱۵۷۱/۶

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :

زغم خوردن بتر پتیاره بی نیست زخرسندی به او چاره بی نیست - ویس و رامین ص ۱۲۴

۲ - نسخه دیگر : بی پر . ۳ - شاهد دیگر : ۲۸۹۴/۹ .

۴ - شاهد های دیگر : ۹۳/۱ و ۹۷۷/۴ . ۵ - شاهد های دیگر : ۱۲۸۰/۵ و ۱۲۸۱/۵

سیاستنامه : پادشاه را از راه ببرد و قرمطی کرد و مردمان را بیراه کرد - ص ۲۶۹

۶ - این کلمه گاهی بمعنی بیراهه (راه خطا) بکار رفته است - رجوع شود ببخش اسم ص ۸۴ .

بیکار - بیفایده ، عاطل :

بهانه تو بودی مرا در جهان
به بیماری اندر بمرد اردشیر
بچندین زمان تخت بیکار بود
بیکام - ناکام :

دو داننده بیکام برخاستند
بی گزیر - ناگزیر ، لازم :
کنون آفرین تو شد بی گزیر^۲
بیهوده - صفت انسان :

بگوی آن دوناپاک بیهوده را
دو بیهوده (سلم و تور) را دل براین کارگرم

۷ - «ن» بر سر اسم :

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ
برآن سو که شاپور نستوه بود
بدین بخششت کرد باید بسند
اگر چند سیمرغ ناهار^۶ بود
بی آزاری و خامشی برگزین

که بیکار بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳
همی بود بیکار تاج و سریر ۱۷۵۸/۶
سر مهتران پر ز تیمار بود ۲۰۲۸/۷

پر از آب مژگان بیاراستند ۲۹۱۰/۹
بما هرکه هستیم برنا و پیر ۲۲۴۹/۸

دو آهرمن مغز پالوده را ۸۳/۱
که دیاده بشویند هردو بشرم ۸۸/۱

جهان کرد از این دیو نستوه تنگ ۱۷/۱
پراگنده شد هرچه انبوه بود ۲۶۰/۱^۴
مکن جانت نسیاس و دل را نژند ۱۳۲/۱^۵
تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/۶
که گوید که نفرین^۷ به از آفرین ؟ ۱۰۴۵/۴

- ۱ - شاهد دیگر بیکار = عاطل : ۲۶۵۸/۸ . ۲ - حاشیه (نسخه کلکته) ناگزیر .
۳ - شاهدهای دیگر : بی ارز یعنی بی ارزش ۱۸۷۰/۷ ، بی زبان ۴۶/۱ ، بی منش ۲۶۴۴/۸
و ۲۶۷۱/۸ و ۲۹۱۴/۹ . ۴ - نستوه (نام یکی از دلیران) : ۲۵۳۷/۸ و ۲۷۹۰/۹ .
۵ - فرخی : کافر نعمت شد و نسیاس گشت کافر نعمت را شدت جزاست - دیوان ص ۱۹
منوچهری : رو چنین شکری کن و بسیار نسیاسی مکن
تات بخشد بخت نیکو سایه خسرو معین - دیوان ص ۷۱
۶ - از «ن» (نفی) + آهار - بی خورش - حاشیه برهان قاطع و آهار هم در این بیت آمده است :
درخشیدن تیغ الماس گون سنانهای آهار داده بخون ۲۵۶/۱
۷ - از «ن» (نفی) + فرین - ضد آفرین - حاشیه برهان قاطع . شاهد دیگر ۱۳۰/۱ .

تورا پاك يزدان براو برگماشت بداو ز ايران و نيران^۱ بگاشت ۲۷.۰۴/۹
بايران و نيران^۱ تو داناتری همان بر زبان تو تواناتری ۲۸۱۶/۹

۸ - « نا » بر سر اسم و صفت^۲:

بباید براین بود همداستان که سن ناشکیم بدین داستان ۴۵/۱
دلش تنگتر گشت و ناباك شد گشاده زبان پیش ضحاک شد ۵۶/۱ ش
منام بنده‌یی شاه را ناسزا^۳ چنین برتن خویش ناپارسا ۸۲/۱
دلاور شد آن مردم نادلیز گوزن اندر آمد ببالین شیر ۱۱۴۳/۵
... بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶
دو (خم) از آب روشن سراسر بدی سیانه یکی خشک و فاطر بدی ۱۸۲۲/۷
زکار وی ارخون خروشی رواست که ناپارسایی براو پادشاست ۲۵۵۷/۸
ندارد زن و زاده و کشت و ورز بچیزی نداند ز نازز ارز ۲۵۹۴/۸
چو آواز بشنید ناباك زن بخفتان رومی ببوشید تن ۲۸۴۶/۹
ز ناخوب کاری که او رانده است بدنام او در جهان مانده است ۲۹.۰۹/۹
کند چون بخواهد ز ناچیز چیز که آموزگارش نباید بنیز ۲۹۸۴/۹^۴

۱ - نيران : از «ن» (نفی و سلب) + ايران = غير ايران .

۲ - شاهدهای دیگر ایران و نيران : ۲۶۱۲/۸ و ۲۶۹۳/۸ و ۲۸۶۲/۹ و ۲۸۹۷/۹ و

۳ - امروز « نا » بیشتر بر سر صفت آید و « بی » بر سر اسم . ۲۹۰۰/۹ و ۲۹۱۲/۹ و ۲۹۹۷/۹ .

۴ - ناسزا صفت انسان آمده است . ۵ - شاهدهای دیگر : نازز ۲۹۲۳/۹ ، ناباك ، ۱۱۹/۱ و ۲۸۴۷/۹ ، نابخرد ۴۰۹/۲ ، ناچیز ۳/۱ ، ناخوب ۱۶۹۶/۶ .

۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

اسدی : همان کزنچیز آفریده است چیز

فرخی : ای دل ناشکیم مژده بیار

خاقانی: تا که حسامت قوام ملک عجم شد

مولوی : هرچه روزی داد و ناداد آیدم

حافظ : حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان مارابس - دیوان ص ۱۸۲

گفتار دوم : پسوند

الف - پسوندهایی که تنها بیک معنی بکار میروند :

۱ - پسوندهای کارورزی (فاعلی) و مبالغه :

گر :

استعمال این پسوند در شاهنامه بیشتر از امروز است (هم با اسم ذات هم با اسم

معنی) :

خورشگر - طباخ ، آشپز :

همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱

خورشگر بدو گفت کای پادشا

بد اندیش را باد از این زهر بهر ۲۴۰۵/۸

خورشگر بر آمیخت با شیر زهر

خوالیگر^۲ - خورشگر :

یکی نامور پاك ، خوالیگر ۳۱/۱

بدو گفت گر شاه را درخورم

که چیزی ز خسرو نشاید نهفت ۲۹۳۰/۹

بخوالیگران شاه « شیروی » گفت

درگر - درساز ، درودگر ، نجار :

سزاوار چوب گران آورند ۱۰۹۲/۶

بفرمود تا درگران آورند

بیاراست آن درگر پاك مغز ۱۰۹۲/۶

بسر بریکی کرد صندوق نغز

دروگر :

همانش نبیره همانش نیا ۲۲۳/۱

دروگر زمان است و ما چون گیا

دیوارگر - بنا :

نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ۱۰۷۳/۶

نه سیم است با من نه زروگر

هر آن کس که استاد بود اندر آن ۱۸۹۳/۷

ز دیوارگر هم ز آهنگران

کشتی گر - کشتی ساز :

زهرجای کشتی گران را بخواند ۱۳۷۲/۵

جهاندار سالی به « مکران » بماند

۱ - شاهدها بیشتر از کلمه‌هایی که تا اندازه‌ی کهنه‌تر است یا خصوصیتی دارد برگزیده شد.

۲ - شاهد دیگر : خورشگر ۳۵/۹ . ۳ - خوال با قلب راه به لام همان خواراست.

۴ - شاهدهای دیگر : ۲۵۲۰/۸ و ۲۵۷۱/۸ و ۲۹۳۰/۹ .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۵۹۲/۶ ، دوبار ، ۱۷۴۲/۶ .

کفشگر - کفش دوز، کفاش :

بزد کفشگر زان می هفت هشت
همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷
یکی کفشگر بود موزه فروش
بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۵۴۶/۸
خواهشگر - خواستار :

بنوچهر را با سپاهی گران
فرستد بنزدیک خواهشگران ۹۸/۱
نیایشگر :

سقف^۱ گفت ما بندگان توایم
نیایشگر پاک جان توایم ۲۳۰۰۷/۹-۲
۲ - پسوندهای دارندگی و اتصاف :

الف - ور :

آزور - حریص :

زمانه بدینسان همی بگذرد
نفس مردم آزور نشمرد ۲۰۲۳/۷
چو داننده مردم بود آزور
همی دانش او نیاید ببر ۲۲۸۸/۸
افسرور، تاجور - تاجدار :

سه افسرور از پیش سه تاجور^۴
رخانشان پراز خون ز شرم پدر ... ۷۲/۱
برگستوانور :

سپاهش فزون شد ز سیصد هزار
زره دار و برگستوانور سوار ... ۱۰۲۴/۴
بفرمود با « گیو » تا ده هزار
برفتند برگستوانور سوار ۱۱۵۷/۵

۱ - مخفف اسقف. ۲ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفت‌های فاعلی.

نظامی : چون چنان هفت گنبد گهری
کرد گنبد گری چنان هنری - هفت پیکر ص ۱۴۴
» مردم در آمیز اگر مردمی
که با آدبی خوگر است آدبی - شرفنامه ص ۳۳
» بهرجا که هستی کمر بسته‌ام
به خدمتگری با تو پیوسته ام « ص ۲۲۴

حافظ :

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸

۳ - در این بیت عنصری « اخترگر » بمعنی اخترشناس آمده است :

نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر
نه فالگیر بکار آیدش نه فال گزار - دیوان ص ۴۸

۴ - دختران سرو شاه یمن و پسران فریدون. ۵ - این مصراع در ۲/۰۲؛ هم آمده است.

۶ - شاهد‌های دیگر : ۲/۰۲؛ ۴/۱۰۲۰ و ۵/۱۲۱۹

جوشنور:

همه نامداران جوشنوران برفتند با گرزهای گران ۱۰۶/۱

زمین کوه تا کوه جوشنوران برفتند با گرزهای گران ۲۶۰/۱

دستور - صاحب دست ، صاحب قدرت^۱ :

چو شد دستور جان ایشان ببرد در کینه را خوار نتوان شمرد ۲۹۹۹/۹

دینور - ستدین ، زاهد ، دیندار :

هرآن دینور کوه نه بردین بود زیزدان و از سنش نفرین بود ۱۳۰/۱

یکی دینور بود یزدانپرست که هرگز نبردی به بیداد دست ۲۹۹۷/۹

زوبین ور^۲ :

برفتند آنگاه ژوپینوران ابا جوشن و خشتهای گران ۱۸۶/۱

سپرور :

سپرور پیاده ده و دو هزار گزین کرد شاه از در کارزار ۵۵۸/۳

کدیور - خانه خدا ، صاحبخانه ، دهقان :

کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پرآواز شاهی شدند ۲۴۴/۱

کدیور بدو گفت از این در مرنج که در خان ما کس نیابد سپنج ۳۱۸۰/۷

کمین ور - کمین کننده :

طلایه به پیش اندرون چون «قباد» کمین ور چو گرد «تلیمان» نژاد ۱۰۶/۱

کینه ور صفت کارزار :

کنون من بدستوری شهریار بسیجم یکی کینه ور^۳ کارزار ۲۲۷۸/۸گوشور - دارای گوش بزرگ^۴ :

۱ - دست کنایه از توانایی و قدرت از قبیل ذکر سبب بجای مسبب است نظیر پای کنایه از ایستادگی ، مقاومت و پایداری .

۲ - زوبین و ژوپین و چوبین یعنی ساخته شده از چوب - رجوع شود به ص ۱۲۲

۳ - شاهد دیگر : ۲۳۱۶/۸ . ۴ - نسخه دیگر : کینه و کارزار .

۵ - چنانکه گوید :

تنش زیر موی اندرون همچو نیل دو گوشش به پهنای دو گوش پیل ۱۹۰۶/۷

«سکندر» بدان گوشور گفت رو
بیاور کسی تا چه بینیم نو ۱۹۰۷/۷^۱
مایه‌ور :

پراندیشه شد مایه‌ور جان شاه
از آن ایزدی کار و آن دستگاه ۱۴۰۵/۵
یکی مایه‌ور جایگه ساختش ۱۸۵۵/۷^۲

نامور - مشهور و معروف :

این کلمه هم در وصف جاندار و هم در وصف غیر جاندار بکار رفته است :
نامه نامور (شاهنامه) :

چو بشنید ز ایشان سپهبد سخن
یکی نامور نامه افگند بن^۴ ۸/۱
کز این نامور نامه باستان
بمانم بگیتی یکی داستان ۶۸۰/۳^۵

بیشه نامور :

ز آمل گذر سوی «تیش» کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد ۶۴/۱
بارۀ نامور - رخس :

همی رخس رستم نمازد نهان
چنان بارۀ نامور در جهان ۴۳۷/۲
گاه (تخت) نامور :

دوبار این سر نامور گاه خویش
سپردی به تیزی بدخواه خویش ۶۵۶/۳
نیزه‌ور - نیزه‌دار :

بدانست کومرد «کاموس» نیست
چنان نیزه‌ور مرد، جز طوس نیست ۹۳۸/۴
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران^۶
همان تخت شاهی و تاج سران ۷۸/۱

۱ - عطار :

گر تو هستی راه بین و دیده‌ور
سوی در سوی اینچنین اندر نگر - منطق الطیر ص ۲۱۵

۲ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی. ۳ - شاهد دیگر : مایه‌ور ۲۵۱۸/۸ .

۴ - شاهنامه منثور که مأخذ شاهنامه فردوسی شده است.

۵ - نظامی هم این صفت را به «شرفنامه» داده است :

بدین نامه نامور دیر باز
بمانم براو نام او را دراز - شرفنامه ص ۵۶

۶ - شاهدهای دیگر : نامور کاخ ۱۴۹۹/۶ ، کشور نامور ۱۵۴۰/۶ ، کلبۀ نامور ۱۶۱۳/۶ ،

نامور خود ۱۷۲۰/۶ . ۷ - درباره این کلمه رجوع شود به ص ۱۵۵ حاشیه ۱ .

یارور - یار ، یاور :

تو او را بهر کار شو یارور چنان کن که از تو نماید هنر ۱/۱۲۶
تبصره ۱ - پاره بی از این کلمه ها مانند امروز بجای اینکه با او مفتوح آید با او
ما قبل مضموم نیز آمده است :

زدستور و گنجور بستد کلید همه کاخ و میدان درم گسترد ۳/۶۸۹
زدستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاه را گاه وفر ۴/۱۰۸۹

تبصره ۲ - توضیحی درباره چند کلمه دیگر از ترکیب اسم با پسوند «ور» :
خاور را هم بمعنی مغرب و هم بمعنی مشرق آورده است .
خاور - خوربر (خوربران) مغرب - موافق با اصل کلمه :

چوازمشرق او (خورشید) سوی خاور کشد زمشرق شب تیره سر برکشد ۵/۱
بفرمود تا لشکری برکشید (سلم) گرازان سوی خاور اندر کشید ۱/۷۸
نخستین به «سلم» اندرون بنگرید همه روم و خاور مر او را گزید ۱/۷۸
خاور بمعنی مشرق (که امروز بیشتر باین معنی بکار میبرند) :

بخفت و چو خورشید از خاوران ۲ برآمد بسان رخ دلبران . . . ۱/۲۳۲
خاور متخفف خاورور - تیغ زار ، خارخیز ، خاردار :

همه گرد برگرد ما لشکر است خور بارکشان همه خاور است ۴/۹۱۷
یکی جانور خود ز لشکر نماند بدان بوم و بر خار و خاور نماند ۸/۲۳۴۴

۱ - فرخی :

حقوق بحق رسید و جهان بارزو رسید و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر - دیوان ص ۱۹۰
نظامی :

تختبر آن سرکه براو پای توست بختور آن دل که دراو جای توست - مخزن الاسرار ص ۳۵
چون ز بهرام گور تاج و سریر سازور گشت و شد شکوه پذیر - هفت پیکر ص ۱۰۱
یکی گفت بر پایه دسترس زبانور تر از تازیان نیست کس - شرفنامه ص ۴۰۲

عطار :

هر دو گر بردند حق از حقوران منع ، واجب آمدی بر دیگران - منطق الطیر ص ۳۵
۲ - خاور + «ان» نسبت - رجوع شود به ص ۳۸۶ همین گفتار .

خرور - خربر ، برنده خر ، خر بنده :

سواری تو و ما همه برخایم هم از خروران در هنر کمتر ایم ۱۳۱۹۱/۷
ب - مند :

پندمند - شامل پند :

چنین گفت کاین نامه پندمند بنزد دو خورشید گشته بلند ۸۶/۱
مگر کو گشاید یکی پندمند سخن ، بردل شهریار بلند ۳۱۹/۲

فره مند - دارای فره ۲ :

بسی خواندند آن زمان آفرین بدان فره مند آفتاب زمین ۱۴۶۷/۶
چو داراب را فره مند آمدش سپه را سراسر پسند آمدش ۱۷۶۵/۶

کشتمند - کشتزار ، جای کشت :

هم از چارپای و هم از کشتمند از ایشان بما برچه مایه گزند ۱۰۲۹/۴
هم اندر دژش کشتمند و گیا درخت برومند هم آسیا ۱۵۸۸/۶
بشهری کجا برگذشتی سپاه نیازاردی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸

یارمند - یار (یاری مند) :

گرایدون که یزدان بود یارمند بگردد ببايست چرخ بلند ۱۰۲۹/۵
اگر یارمند است چرخ بلند بیاید براین مرز « پولادوند » ۱۰۳۲/۴
گرایدون که باشی سرا یارمند که از خویشان باز دارم گزند... ۱۷۹۹/۶

ج - اومند :

برومند - بارور و باردار :

از آن ماهش امید فرزند بود که خورشید چهره برومند بود ۱۳۲/۱
نبوده است جز پاك فرزند اوی گرانمایه شاخ برومند اوی ۱۷۷۱/۶

- ۱ - و نیز رجوع شود به پسوند وار ص ۳۸۸ ۲ - شاهدهای دیگر : نامه پندمند :
۳۵۸/۲ و ۱۸۸۲/۷ و ۲۲۱۰/۸ و ۲۹۷۳/۹ ۳ - بمعنی شکوه و جلال - خوره - برهان قاطع ،
قس فره ایزدی. در متن گاهی « فره مند » و گاه « فرمند » و دیگر گاه « فره مند » (باتشدید) آمده است .
۴ - شاهدهای دیگر : ۱۷۷۱/۶ و ۱۷۸۵/۶ و ۲۱۱۲/۷ و ۲۳۲۲/۸ .
۵ - شاهدهای دیگر : ۲۱۳۹/۷ و ۲۱۴۰/۷ و ۲۱۴۶/۷ و ۲۱۸۱/۷ و ۲۳۴۱/۸ و
۲۴۴۵/۸ و ۲۵۸۰/۸ و ۲۹۹۷/۹ .
۶ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۰/۴ و ۱۷۹۴/۶ و ۲۰۰۸/۷ و ۲۹۸۳/۹ .

زمین برومند و جای نشست تنومند :	پرستنده و مردم زیر دست ۱۹۸۷/۷ ^۱
تنومند کورا خرد یار نیست تنومند بی مغزی و جان نزار دانشومند :	بگیتی کس او را خریدار نیست ۲۳۹۶/۸ همی دود از آتش کمنی خواستار ۲۹۹۷/۹ ^۲
پریشان بود دانشومند و خوار گرایدون که زاینسان بود پادشا د - گن (گین) :	درخت خردشان نیاید بیار ۱۸۲۱/۷ به از دانشومند ناپارسا ۲۷۹۹/۹ ^۳
هرآنجا که ویران بد آباد کرد بکوشید تا رنجها کم کنید	دل غمگنان از غم آزاد کرد ۷۶۶/۳ دل غمگنان شاد و بیغم کنید ۲۲۰۷/۷ ^۴

۱ - شاهدهای دیگر : زمین برومند ۹۹۵/۴ ، جای ناسودمند ۲۱۶۷/۷ .

۲ - شاهد دیگر : تنومند ۳۰۰۵/۹ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۸۲۱/۷ و ۲۲۹۳/۸ .

۴ - شاهدهای دیگر از ترکیب پسوند « مند » و « اومند » از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

ز پیری مغزت آهومند گشته است
اسدی طوسی :

کفش سوختی گریدی آهمند (آهومند)
فرخی سیستانی :

خواستنه گرچه عزیز است و خطرمند بود
منوچهری دامغانی :

من نیازومند تو گشتم و هر کوشد چنین
نظامی : در حلقه رسته گره مند
» : گفت ای فلک شکوه مندی

» : ز گوهر سفتن استادان هراسند
سیاستنامه : اگر کسی از رعیت درماند و بگاو و تخم حاجتمند گردد ... ص ۲۹

» دانشومند اشتر را از قبل خویش با رسول سلطان بفرستاد - ص ۱۲۲

۵ - شاهدهای دیگر : غمگنان : ۱۲۲۹/۵ و ۲۲۰۶/۷

نظامی : بسیاهی بصر جهان بیند
مقدمه شاهنامه ابومنصوری : راشن جهان و اندهگسار اندهگنان است - برگزیده نثر ص ۱۱
سیاستنامه : خری را دیدند پیر ولاغر و گرگن که ... ص ۵۰

۵ - آگین - آغشته ، ترصیع شده :

نخست آن که تابوت زرین کنید کفن بر تنم عنبر آگین کنید ۱۹۱۲/۷
 رکابش دوزرین دو سیمین بدی همان هریکی گوهر آگین بدی ۲۰۸۵/۷

و - ناک - استعمال این پسوند هم عامتر از امروز است :

بدادار دارنده سوگند خورد که هرگز تنم بی سلیح نبرد ...
 نباشد ، نه رخ را بشویم ز خاک سزد گر بباشیم از این سوگانک ۶۸۲/۳
 پبرده درون شد خور تابناک ز جوش سواران و از گرد خاک ۸۸۸/۴
 یکی باد برخاست بس هولناک دل جنگیان شد از آن پر زبک ۱۹۴۲/۷

۳ - پسوند مکان :

الف - بار و باره :

بکوشید باید بدان تا مگر از آن کوهباره برآرند سر ۱۱۶۳/۵
 سپه بود سر تا سر رودبار بیاورد کشتی فزون از هزار ۱۲۸۶/۵

ب - ستان : وسعت دامنه استعمال این پسوند بیش امروز است :

بیرم پی از خاک جادوستان شوم با پسر سوی هندوستان ۴۲/۱
 یخنجر زمین را میستان کنیم به نیزه هوا را نیستان کنیم ۶۸/۱
 سپاهی بد از روم و بربرستان یکی پیشرو نام : « کشورستان » ۱۲۸۱/۵

۱ - نظامی :

من چو لب لاله شده خنده ناک جامه بصد جای چو گل کرده چاک - مخزن الاسرار ص ۵۴
 به که بجوید دل پرهیزناک روشنی آب در این تیره خاک » ص ۱۳۵
 آن کوه بلند که ابرناک است جمع آمده ریزه های خاک است - لیلی مجنون ص ۸۷
 آدمی کو فریناک بود هم ز دیوان آن مغاک بود - هفت پیکر ص ۲۵۲

عطار :

عشق آن دلبر بماندش صعبناک هرچه دیگر بود یکسر رفت پاک - منطق الطیر ص ۷۹

سولوی :

عام میخوانند مردم نام پاک این عمل نکند چو نبود عشقناک - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۲۵۹

۲ - شاهدهای دیگر : نیستان و میستان ۸۸۰/۳ ، گورستان ۲۶۵۱/۸

نظامی : دوش دیدن شکفته بستانی دیدن امروز محنتستانی - هفت پیکر ص ۲۶۴
 مولوی : یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۱۱۱

بهرگوشه‌یی چشمه و گلستان زمین سنبل و شاخ بلبستان ۱۳۷۶/۵
 سزدگر براین بوم زابلستان نهد دانشی نام : غلغلستان ۱۶۸۲/۶
 تبصره: این پسوند بیشتر مخفف شده و کاتبان آن را بصورت « سان » نوشته‌اند:

بدو گفت گودرز بیمارسان تو را جای زیباتر از شارسان^۲ ۴۱۳/۲
 بدین دشت من گورسانی^۳ کنم برویند را شورسانی^۳ کنم ۹۹۵/۴
 بسا شارسان^۲ گشت بیمارسان^۲ بسا گلستان نیز شد خارسان^۴ ۵۶۷/۳
 دریغ است رنج اندر این شارسان^۲ که داننده خواندش پیگارسان^۴ ۱۰۲۱/۴
 به پنجم که دیدی یکی شارسان^۲ بدو اندرون ساخته کارسان^۴ ۱۸۲۱/۷
 فرستاد هم در زمان رهنمون سوی سورسان^۶ سرکشی برهیون ۲۰۸۲/۷
 در بیت زیر گویی شورستان بمعنی صحرا یا عربستان بکار رفته است :
 ره شورسان^۶ تا در تیسفون زمین خیره شد زیر نعل اندرون ۲۱۰۰/۷

ج - کده :

این لفظ گاهی بصورت پسوند و گاهی بصورت اسم بکار رفته است :

۱ - بصورت پسوند :

همه شهر گویی مگر بتکده است^۸ ز دیبای چین بر گل آذین بست^۹ ۱۰۳۲۷/۲

۲ - بصورت اسم - کده = خانه :

بدین بی‌نشان راغ و کوه بلند کده ساختند از نهیب گزند ۲۹۸۵/۹

۱ - حذف حرف سوم یا چهارم ساکن - رجوع شود بیخس مختصات سبک.

۲ - شارسان - شارستان ، شهرستان ، داخل حصار شهر ، چنانکه آورده‌اند :

ابوالفضل بیهقی : خانه بکوی سیمگران داشت در شارستان بلخ - تاریخ ص ۱۴۷

ابوالموید بلخی : پس کیخسرو این باریک نیمه آن شارستان سیستان بکرد - برگزیده نثر ص ۲۳.

۳ - نسخه دیگر : گورستان و شورستان . ۴ - نسخه دیگر : بیمارستان ، خارستان ، کارستان .

۵ - شاهدهای دیگر : شارسان و کارسان ۱۴۵۳/۶ ، شارسانها ۱۸۲۳/۷ ، خارسانها ۲۶۹۴/۹ .

۶ - ظاهراً سوریان ، سورسان و سورستان همان سوریه امروز است . شاهد دیگر : ۲۰۸۲/۷

۷ - ممکن است سورستان باشد . ۸ - این هم دلیلی برای مفتوح بودن همزه است -

رجوع شود به ص ۲۵۵ ۹ - بست بمعنی بسته شد رجوع شود به ص ۲۱۰ .

۱۰ - نظامی : پیشم آمد هزار دیو کده در یکی صد هزار دیو و دده - هفت پیکر ص ۲۵۰

۱۱ - و نیز رجوع شود به « کد یور » ص ۳۷۶

نظامی : چو آمد کنون ناتوانی پدید بدیگر کده رخت باید کشید - گنجینه گنجوی ص ۱۲۲

د - گاه :

برای برخی از شاهدهای این پسوند مکان رجوع شود بیخش اسم ص ۴۵
 ۴ - پسوند نگاهداری و نگاهبانی (محافظت^۱) و سروری :

الف - بد :

سیاوش همی بود ترسان زید ۵۳۵/۳	چو برداشت پرده زدر هیرید
سپهبد که تیزی کند بد بود ۸۲۵/۳	که تیزی نه کار سپهبد بود
ردان و بزرگان و اسپهبدان ۱۰۱۳/۶	دگر روز گشتاسپ با موبدان
همش کاربرد بد همش بارید ۲۸۸۲/۹	چو رفتی بنزدیک او بارید

ب - بان :

فرستاد زی رودبانان درود ۲۵۱/۱	چو آمد بنزدیک «اروند» رود
بفرمود تا برگرفتند راه ۴۴۸/۳	همه روزبانان درگاه شاه
زبان را بنام جهانبان براند ۷۱۸/۳	چو بشنید «گیو» این سخن خیره ماند
پدر باژبان بود و من باژدار ۷۴۳/۳	چنین داد پاسخ که ای شهریار
ره ساربانان قیصر گرفت ۱۴۵۴/۵	وز آنجا یکی تیزی پی ^۲ برگرفت

ج - وان^۳ :

شتر خواه از دشت یک کاروان ۲۳۴/۱	بر آرای تن چون تن ساروان
هیون آرد از دشت صد کاروان ۵۵۰/۳	بدستور فرمود تا ساروان

ه - پسوند شباهت :

اوش :

چو «شیریوی» شیر اوژن رهنمای ۱۰۰/۱	بیک دست «شیدوش» جنگی بپای
دگر سوی «شیدوش» و «خراد» گرد ۹۰۴/۴	ز یک سوی لشکر به بیژن سپرد

۱ - دستور استادان ج ۲ ص ۱۳۶ .

۲ - شاهدهای دیگر : موبد ، هیرید ، سپهبد ۵۹۵/۳ و ۲۵۱۷/۸ .

نظامی : اگر راهبم بیند از راه دور برد سجده چون هیرید پیشی نور - شرفنامه ص ۴۹۰

۳ - شاهد دیگر : رودبان ۷۴۳/۳ . ۴ - شاهدهای دیگر روزبان : ۵۳/۱ و ۱۰۰۳/۴

و ۱۱۷۱/۵ دوبار . ۵ - صفت جانشین موصوف - تیزی بی معنی اسب .

۶ - وان - بان - با تبدیل باء به واو .

وش :

زفر سیاوش فرو ماندند بروبر بسی آفرین خواندند ۵۳۰/۳
بکاخ اندرون شد پرستاروش برشاه بر ، دست کرده بکش ۱۰۸۷/۴

ووش :

بخیره بکشتی سیاوش را بزهر اندر آمیختی نوش را ۱۰۸۸/۴

فش :

نشست از بر باره دستکش بیامد برشاه خورشید فش ۶۷۴/۳^۱

وخش :

روان سیاوخش را زان چه سود ؟ که از بوم توران برآری تو دود ۱۲۳۱/۵

تبصره - گاهی « فش » پسوند شباهت نیست و پسوند اتصاف است :

برزمی که کردی چنین کش مشو هنرمند بودی منی فش مشو ۲۷۰۴/۹

گون - برخلاف قیاس گاهی برسر صفت هم آمده است :

دو چشم از برسر چو دو چشمه خون زدود دهانش جهان تیره گون ۱۹/۱

همیدون نداد ایچ کس پاسخش بید خیره و زرد گون شد رخس ۱۰۲۸/۶^۲

تبصره ۱ - لفظ « گون » را پیشینیان بمعنی اسمی (نوع و قسم) هم بکار میبرده‌اند

که این استعمال امروز فراموش شده است :

بخوالیگران گفت هر گون خورش که او را بیاید بیاور برش ۱۱۲۲/۴^۳

تبصره ۲ - در این بیت زهر آبگون بمعنی زهر آب گین (زهرآب دار) آمده است :

سبک تیغ زهرآگون برکشید بتندی دل ازدها را درید ۲۲۲۶/۸^۴

ب - پسوندهایی که بچند معنی بکار می‌رود :

۱ - پسوند « ان » :

الف - بر آخر اسم خاص :

گاهی معنی فرزندی و وابستگی دهد :

۱ - شاهدهای دیگر : ازدهافش ۳۵/۱ ، شاه فش ۴۳/۱ ، شیرفش ۵۲۸/۳ .

۲ - شاهدهای دیگر : شب تیره گون ۱۰۳۹/۶ و ۲۱۶۹/۷ .

۳ - رجوع شود بخش صفت صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۳۸ و حاشیه‌ها .

۴ - شاهد دیگر زهرآگون - زهرآگین ۲۷۴/۱ .

شهنوردان طوس لشکر شکن
 مراورا کنون مردم تیز ویر
 سرویسگان^۱ است «هومان» بنام
 سپهدار چون «قارن» کاوگان^۲
 سوی راست جای «فریرز» بود
 و گاه تنها معنی نسبت:

زدیبای پرمایه و پرنیان
 کیا را دهم من کنونت نشان
 ب - بر آخر اسم عام - تنها معنی نسبت دهد :

چنین گوید از گفته پهلوان^۳
 گرآن (اکوان دیو) پهلوانی^۴ بود زورمند
 گوان^۵ خوان و اکوان دیوش مخوان
 ز پرمایگان دایگانی^۶ گزین
 چنان بچه شیر بودی درست
 که پرسید موبد ز نوشیروان^۷ ۲۵۳۰/۸
 بیازو ستر و بیالا بلند
 ابر پهلوانی بگردان زبان^۸ ۱۰۵۸/۴
 که باشد ز کشور براو آفرین^۹ ۲۰۷۹/۷
 که از خون دل دایگانیش^{۱۰} بشست ۲۲۴۶/۷

ج - بر آخر صفت - معنی قید وصف و حالت دهد :

که ما می گساریم و مستان شویم سوی خانه بت پرستان شویم ۱۰۱۰۱/۱-۱۱

۱ - ویسگان منسوب به ویسه - با تبدیل «ه» به «گ» . ۲ - کاوگان منسوب
 به کاوه با تبدیل «ه» به «گ» . ۳ - در این ترکیب پسوند «ان» بر ریشه اوستایی کلمه
 «کاو» - کاوه «افزوده شده است - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع - کاویانی درفش .
 ۴ - خون سیاوشان - خون سیاوشان یا پر سیاوشان .

۵ - پهلوی + «ان» نسبت - پهلوی . ۶ - پهلوی + «ان» نسبت + «ی» وحدت - پهلوی .
 ۷ - گو - دلیر + «ان» نسبت . ۸ - دایگان منسوب به دایه با تبدیل «ه» به «گ» .

۹ - و نیز رجوع شود به صفت نسبی ص ۱۱۶

۱۰ - شاهدهای دیگر: مستان شدند ۴۶۴/۲ و ۱۱۱۳/۴ و ۲۸۰۹/۹ ، مستان شوید
 ۱۱ - و تنها در کلمه مست دیده شده است . ۲۱۵۲/۷ و ۱۶۱۵/۶

تاریخ بیهقی - داودسیمندی مستان افتاد ص ۶۵۸ ، مستان باز گشتند - ص ۳۴۴ و ۴۹۷
 و ۵۲۴ و ۵۴۱ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

گهی مستان غنودی دربر یار
 منوچهری دامغانی :

سوی رز باید رفتن بصبح
 خویشتن کردن مستان و خراب - دیوان ص ۱۷۳

- بمی دست بردند و مستان شدند
 د - پسوند مکان :
- ز رستم سوی یاد دستان شدند ۲۲۹/۱
 دماذم بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱
 همه نیکوی زاو بایران^۲ رسد ۱۷۴/۱
 ورا کرد سالار ترکان^۳ و چین ۷۸/۱
 برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱
 گه رزم با بخت همراه بود ۱۲۷۹/۵
 بچین و بترکان^۳ سواری نماند ۱۶۲۴/۶
- به دیمه بسان بهاران بدی
 بهاران و جیحون و آب روان
 جو باد سپیده دمان بردمد
 سپیده دمان گاه بانگ خروس
- پرستشگه سوگواران بدی ۶۷۹/۳
 سه اسپ و سه جوشن، سه برگستوان ۷۷۴۲/۳
 سپه جمله باید که اندر چمد ۹۳/۴
 بستند بر کوه پیل کوس ۱۱۱۷/۴

۱ - شاهدهای دیگر: گیلان ۱۲۸۷/۵ و ۲۱۹۶/۷ و ۲۳۳۲/۸ دوبار .

۲ - توران سرزمین تور و ایران سرزمین آریا .

۳ - ترکان در اینجا بمعنی سرزمین ترك است چنانکه در این بیتها :

بدان ای شهنشاه ترکان و چین گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱

ز کشته زمین کرد مانند کوه شده زان دلیران ترکان ستوه ۳۰۰/۲

ز ترکان و از چین هزاران هزار کمر بستگان از در کارزار ۱۱۴۳/۵

۴ - شاهدهای دیگر: خوزیان ۲۰۰۰/۷ و ۲۰۰۷/۷ و ۲۰۶۱/۷ و ۲۰۹۸/۸ و سوریان

۱۲۷۹/۵ . ۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :

مه خوزان باد و ارون جای و بومت مه این گفتار و این دیدار شومت - ویس و رامین ص ۱۳۸

۶ - منوچهری داسغانی :

وقت سحر گه کلنگ تعبیه بی ساخته است از لب دریای هند تا خوزان تاخته است - دیوان ص ۱۴۷

۷ - شاهدهای دیگر: بهاران ۹۸۰/۴ و ۱۸۹۲/۷ و ۲۱۶۵/۷ و ۲۰۷۹/۸ و ۲۸۸۳/۹ .

منوچهری :

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید نه هیچ بیارآمد و نه هیچ بیاید . . . دیوان ص ۱۲۱

سعدی :

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار - قصاید ص ۲۵

۸ - شاهد دیگر سپیده دمان ۵۱۴/۲ .

سه ماه خریفان^۱ بدی باصفهان هوای خوش و جایگاه سیان ۲۵۷۹/۸
 ۲ - پسوند «گان» برای نسبت^۲ :

الف - برآخر پاره‌یی از اسمهای علم کسان معنی فرزندی و وابستگی دهد :

بزرگان چو گودرز گشوادگان چو گیو و چو «رهم» آزادگان ۲۹۲۱/۴
 «گرازه» سر تخمه گیوگان «زواره» نگهبان تخت کیان ۱۱۵۷/۵^۴

ب - برآخر برخی از اسمهای خاص (جز اسم کسان) تنها معنی نسبت دهد :

پرستیدن مهرگان^۵ دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۳/۱
 بکرد اندران کشور آتشکده براو تازه شد مهرگان و سده ۱۹۶۱/۷

ج - برآخر اسم عام تنها برای نسبت :

سخن هرچه گویدش فرمان کند بفرمان او دل گروگان کند ۳۱/۱
 که آمد یکی مرد بازارگان^۶ درمگان فروشد به دینارگان^۷ ۱۶۱۰/۶
 نداد آن سر پر بها رایگان^۸ همی تاخت تا آذرآبادگان ۲۶۶۷/۸
 بزرگان و بادانش آزادگان نبشتند(شاهنامه را) یکسر همه رایگان ۳۰۱۶/۹^۹

د - برآخر عدد :

خریدی همی مرد بازارگان ده آهو و گوری بها چارگان ۲۱۷۸/۷
 ... بخشیش گریستگانی^{۱۰} بود همه بهر او زرگانی بود ۲۸۰۲/۹

۱ - ممکن است در اینجا خریفان جمع باشد - خریف بمعنی پاییز .

۲ - «وندهای پارسی» این پسوند را «گان» میداند ص ۱۳ بخش ۴ .

۳ - شاهدهای دیگر : گودرز گشوادگان ۱۶/۲ و ۷۳۲/۳ و ۱۱۶۸/۵ .

۴ - شاهد دیگر : تخمه گیوگان ۷۸۷/۲ . ۵ - جشن روز مهر درماه مهر چون

بهمنگان وتیرگان - شاهد دیگر مهرگان ۱۴۴۳/۵ . ۶ - شاهدهای دیگر : بازارگان ۱۹۵۸/۷

۷ - شاهد دیگر : درمگان و دینارگان ۲۷۳۵/۹ .

۸ - رایگان منسوب براه . ۹ - شاهدهای دیگر : رایگان ۱۰۸۱/۴ و ۲۳۵۹/۷ .

سیاستنامه درمگانه آن ارتفاع که خواهد رسیدن از ضرورت به نیم درم بفروشد - ص ۲۹

کشف‌المحجوب : پس چون هر تنی گروگان است بدانچ کسب کرد - ص ۹۱ (ترجمه: کل

نفس بما کسبت رهینه - سوره المدثر آیه ۴۱)

۱۰ - سیاستنامه : از خزانه براین گونه هر سه ماه یکبار همی دادندی و این را بیستگانی

خواندندی - ص ۱۲۷ .

۵ - پسوند مکان :

بشد تیز تا گلشن شادگان^۱ که بد جای گوینده آزادگان ۲۹۳۸/۹
وزان جایگه لشکر اندر کشید سوی آذرآبادگان برکشید ۲۱۹۷/۷

۳ - پسوند « وار » :

این پسوند بچند صورت بکار رفته است :

الف - وار - پسوند شباهت :

پدروارش از مادر اندر پذیر وزاین گاو نغزش پیروز بشیر ۴۱/۱
تہمتن یکی جامه ترک وار بیوشید و آمد نھان تا حصار ۴۷۴/۲
نوشتم یکی نامه بی دوستوار که هم دوست بودست و هم نیک یار ۱۰۰۴/۶
« فرامرز » را زنده بردار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد ۱۷۵۴/۶^۴
ب - وار پسوند لیاقت :

یکی تاج پرگوهر شاهوار ابا یاره و طوق و با گوشوار ۲۰۰/۱
زن و کودک و سرد با دستوار نمی یافت از تیغ او زینهار ۳۲۶/۲^۳
چو اسپ پدردید بر پای پیش چو باد اندر آمد به رهوار^۶ خویش ۱۱۷۷/۶

ج - وار پسوند اتصاف و دارندگی - ور = بر :

نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار... ۱۶/۱
مرا اندر این سوگ یاری کنید همه تن بتن سوگواری کنید ۱۳۰۸/۵
« یلان سینه » را گفت با صد سوار بتاز از پی این دوناهوشوار^۷ ۲۶۵۰/۸
که بسیار دان بود و چیره زبان هشیوار^۷ و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳^۵

۱ - برخلاف قیاس « گان » بر آخر صفت آمده است - امروز هم در بختیاری محلی است بنام شادگان .
۲ - شاهدهای دیگر : ۲۷۲۶/۹ و ۲۹۴۰/۹ . ۳ - شاهدهای دیگر : آذرآبادگان
۴ - شاهدهای دیگر : تن پیلوار ۱۲۱/۱ و ۱۶۵۸/۶ ، پدروار ۱۷۵۴/۶ ، بیچاره وار ۱۵۳۸/۶ ،
بنده وار ۱۶۴۶/۶ و ۱۶۸۸/۶ ، پسروار ۱۹۲۸/۷
فخرالدین اسعد گرگانی :

مکن با من چنین گستاخواری که تو با خشم من طاقت نداری - ویس ورامین ص ۲۱۸
۵ - شاهدهای دیگر : گوشوار ۳۲۶/۲ ، دستوار ۲۹۷۶/۹ . ۶ - اسب شایسته راه .
۷ - بجای هوشوار و هشیوار امروز هوشیار گوئیم . ۸ - شاهد دیگر : هشیوار ۲۸۸/۱ .

گاهی سوگواران کنایه از ترسایان (راهبان) است :

از آن سوگواران پرهیزگار بیامد یکی تالب جویبار ۳۰۰۴/۹
د - وار - پسوند نسبت - برای بیان مقدار :

از آن بیشه برتریکی تیروار^۲ یکی کوه بینی سیه تر زقار^۳ ۲۸۰۸/۹
تبصره - ۱ - در پسوند وارگاهی « ۵ » افزوده شود :

چو کودک لب از شیر مادر بشت به گهواره محمود گوید نخست ۱۲/۱
تبصره ۲ - در این بیت گاواره مخفف گاوواره یا گاوباره بمعنی گله گاو است °
که خر شد که خواهد ز گاوان سرو بگاواره گم کرد گوش از دوسو ۲۷۰۳/۹
۵ - وار - بار - مانند شتروار ، خروار :

زمصری وچینی وازپارسی (کالا) شی رفت با او شتروار سی ۶۲۵/۳
۴ - پسوند « سار » :

این پسوند گاهی بصورت پسوند مکان بکار رفته است :

بغرید چون رعد در کوهسار ویا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲
بدان تا در آن بیشه ساران چوشیر کمینگه کند با یلان دلیر ۱۱۵۹/۵
به سکسار^۶ مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام ۲۴۴/۱
سپاهی که سکسار^۸ خواندندشان پلنگان جنگی گماندشان ۱۸۷/۱

۱ - شاهد دیگر سوگواران - ترسایان ۲۸۶۴/۹ .

فرخی سیستانی :

جز بد و سازوار نیست مدیح جز بدو آبدار نیست ثنا - دیوان ص ۴
۲ - اندازه پرتاب تیر . ۲ - قار عربی است که در فارسی قیر شده است .

۴ - نظامی :

کرد قبا جبۀ خورشید و ماه زاین دو کله وار سپید و سیاه - مخزن الاسرار ص ۵
از چرم ددان بدستواری برناف کشیده چون ازاری - لیلی مجنون ص ۱۵۱
۵ - و شاید چراگاه گاوان - در برهان قاطع گاباره و گاواره بمعنی گله گوسفند آمده است .

۶ - شاهدهای دیگر : شتروار ۲۱۳۲/۷ و ۲۷۷۱/۹ .

نظامی : در این بیت اصل کلمه « شتربار » را آورده است :

نورد ملوکانه بیش از شمار شتربار زرینه بیش از هزار - شرفنامه ص ۲۲۵

۷ - سکسار - سکستان - جای سکها . ۸ - در این بیت سکسار بمعنی مردم سکستان

است یعنی سکها .

یکی لشکری راند از گرگسار که دریای سبز اندر او گشت خوار ۲۴۴/۱
 پس از گرگساران^۱ و جنگ آوران و زآن نزه دیوان مازندران ۱۸۷/۱
 و گاهی بمعنی سر :

بادسار = بادسر - سبکسر یا مغرور (دارای سر پر باد) :

که او بادسار است (افراسیاب) و دیونژند بدو داده افسون و نیرنگ و بند ۱۱۱۶/۴
 یکی بادسار است (افراسیاب) ناپاک رای نه شرم از بزرگان نه ترس از خدای ۱۲۶۷/۵
 گاوسار = گاوسر - دارای سر چون سر گاو :

بچنگ اندرون گرزّه گاوسار بسان هیونی گسسته مهار ۱۱۳۵/۴
 سبکسار = سبکسر - کم مغز ، مغرور :

جهانجوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکسار و ناپاک بود ۲۸/۱
 سبکسار مردم نه والا بود اگرچه گوی سرو بالا بود ۶۴۰/۳
 سبکسار تندی نماید نخست بفرجام کار آند آرد درست ۱۱۶۴/۵
 همان چون سبکسار شد شهریار بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸
 چاهسار - سر چاه (در این مورد) :

بخندید خندیدنی شاهوار چنان کامد آوازش از چاهسار (چاه بیژن) ۱۱۲۳/۴
 چنانکه در بیتهای زیر هم چاهسر بهمین معنی آمده است :

از آن چاهسر با دلی پر ز درد دویدم (منیژه) بنزد تو ای رادمرد (رستم) ۱۱۲۱/۴
 منیژه بیامد بدان چاهسر دوان ، خوردنیها گرفته بیر ۱۱۲۳/۴
 بعکس در بیتهای زیرین چنان سینماید که کوهسر بجای کوهسار آمده است :

۱ - در این بیت نیز گرگساران اسم مردم محل است .

نظامی : خاصه در این بادیه دیوسار دوزخ محرور کش تشنه خوار - مخزن الاسرار ص ۱۴۲
 ۲ - اسدی طوسی :

چنین گفت کز رای مرد خرد ره بادساری نه اندر خورد - گرشاسبنامه ص ۲۸۷
 فخرالدین اسعد گرگانی :

اگر زایند از آن تخمه هزاران همه دیوان بوند و بادساران - ویس و رامین ص ۱۳۸
 ۳ - منوچهری دامغانی :

چون زند بر مهره شیران دیوس شصت من چو زند بر گردن گردان عمود گاوسار - دیوان ص ۲۸

۴ - سیاستنامه : شتابزدگی از سبکساری بود - ص ۱۷۰ .

زره دامنش را بزد برکمر پیاده بیامد برآن **کوهسر** ۸۹۳/۳
 کدام است جنگی و گردان که اند؟ نشسته براین **کوهسر** برچه اند؟ ۹۲۱/۴
 بود آن شب و خورد و گفت و شنید سپیده چو از **کوهسر** بردمید ... ۲۰۴۶/۷

زاغ سر و زاغ سار - صفت تازیان :

از این **زاغساران** بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ ۲۹۸۶/۹
 بدست یکی **زاغسر** کشته شد بمابر، چنین روز برگشته شد ۲۹۹۰/۹
 میش سار - پوشیده (دارای سرپوش) از چرم میش - یا دارای سرمیش :
 یکی تخت پیروزه **میش سار** یکی خسروی تاج گوهر نگار ۳۷۶/۲
 کهین تخت را نام **بد میش سار** سر میش بودی براو برنگار ۲۸۸۰/۹
 چنانکه در این بیت بجای « میش سار » لفظ « میش سر » آورده است :
 هرآن را که دهقان بد و زبردست ورا **میش سر** (کرسی) بود جای نشست ۲۸۸۱/۹
 در بیت زیر شاید « سار » بمعنی سر باشد و ممکن است از زار (قلب « ز » به « س »):

یکی بنده ای، من یکی شهریار بر بنده من کی شوم؟ **خوارسار** ۲۶۳۱/۸

۳ - چند پسوند دیگر :

۱ - « او » و « اوی » ظاهراً پسوند نسبت و اتصاف هم هست^۲ :

سپه را بنزدیک دریا بماند به « **شیروی** » شیراوژن و خود براند ۱۱۷/۱
 بیامد پس آزاده **شیرو** چو گرد دلش گشت پر خون و رخسار زرد ۱۵۲۴/۶
 جهانجوی را نام **شاهوی** بود یکی شوخ و باساز و بدخوی بود ۱۹۵۲/۷
 کلیله بیاورد **گنجور** رای همی بود **برزوی** با رهنمای ۲۵۰۴/۸
 ز **ماهوی** سوری دلش گشت شاد براو بر بسی^۳ پندها کرد یاد ۴-۲۹۹۰/۹

۱ - در این بیت مولوی نیز سار بمعنی سرآمده و به « ان » جمع بسته شده است :

گفت من در تو چنان فانی شدم که پریم از تو ز ساران تا قدم - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۲۹
 ۲ - رجوع شود به بخش اسم - تصغیر - ص ۷۵ ۳ - شاهدهای دیگر : **شیروی**
 ۹۶/۱ و ۲۳۴۰/۸ ، شاهوی ۱۹۶۰/۷ ، جوانوی ۲۱۰۲/۷ و ۲۴۷۱/۸ ، برزوی ۲۲۳۱/۷ و ۲۵۰۰/۸ و ۲۵۰۳/۸ ، بندوی ۲۷۳۰/۹ ، گردوی و زنگوی ۲۷۸۰/۹ ، مشکوی ۲۸۷۲/۹
 چند بار ، ماهوی ۲۹۹۰/۹ چند بار . ۴ - ابومنصور المعمری : ... آنکه **برزوی** طیب

از هندوی بپهلوی گردانیده بود - مقدمه شاهنامه ابومنصوری - بتقل برگزیده نثر ص ۷

فخرالدین اسعد گرگانی :

چو از شاه این سخن بشنید شهر و بناز او را جوابی داد نیکو - ویس و رامین ص ۳۳

۲ - «یه» ظاهراً پسوند نسبت و شاید برای تأنیث باشد :

گردیه - از گرد :

خردسند را گردیه نام بود پرپرخ دلارام^۱ بهرام بود ۲۶۵۵/۸
 ورا گردیه هیچ پاسخ نداد نه از رای آن مهتران بود شاد ۲۶۵۸/۸

۳ - «جی» پسوند اتصاف و نسبت :

میانجی (میان + جی) - واسطه :

میانشان همی داوری شد دراز میانجی بیامد یکی سرفراز ۵۲۶/۳
 اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار ۲۲۵۴/۸-۲

گوانجی (گو + ان (جمع) + جی)^۴ - دلیر و پهلوان :

میان سخنها میانجی بوید مخواید چیزی گوانجی بوید ۲۲۵۶/۷
 بدرگاه شاهت میانجی منام که در شهر ایران گوانجی منام ۲۶۲۹/۸
 چو شاپور مهتر گوانجی بود که اندر سخنها میانجی بود ۲۷۶۴/۸^۵

۴ - «آور» پسوند اتصاف :

برفتند از آن روی کنداوران بزهر آب داده پرندهآوران ۹۹۳/۴
 دلیری گرفتند کنداوران کشیدند یکسر پرندهآوران ۱۱۸۷/۵^۶
 تناور شد آن کرم و نیرو گرفت سر و پشت او رنگ نیکو گرفت ۱۹۴۹/۷

۵ - «انه» بر آخر ریشه فعل منطبق با دوم شخص فعل امر حاضر برای ساختن

نام افزار (اسم آلت) :

یکی تازیانه^۷ ز من گم شده است چو گیرند بی مایه ترکان بدست ... ۸۵۷/۳

۱ - دلارام بمعنی معشوقه . ۲ - شاهدهای دیگر میانجی : ۴/۱ و ۲۲۰۲/۷ و ۲۵۴۰/۸

فخرالدین اسعد گرگانی :

میانجی گر نه شب بودی در آن جنگ برستی جان شاهنشاه از آن ننگ - ویس و رامین ص ۶۵
 نفاسی : تو دهی بی میانجی آن را گنج که نداند ستاره هفت از پنج - هفت پیکر ص ۴
 کتاب رگ ابن سینا : این چهار روحها میانجیها اند ، دیگر قوتها بمیانجی روح بهمه اندامها
 رسد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۴ . ۳ - گویی پسوند کاروزی و نسبت « جی » را که امروز
 دروازه هایی چون کتابچی ، لباسچی و پنبهچی بکار میبرند با پسوند « جی » مناسبتی است .

۴ - رجوع شود به صفت نسبی - یای نسبت بر آخر مفرد و جمع ص ۱۱۶ .

۵ - شاهد دیگر : گوانجی ۷۳۰/۳ . ۶ - شاهدهای دیگر : پرندهآور ۹۵۸/۴ و ۱۴۷۴/۶ .

۷ - درباره افزوده شدن یاء - رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی مختوم به « ان » .

شوم زود تازانه باز آورم اگرچند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳
 یکی بنده تازانه شاه را ببرد و بیاراست درگاه را
 سپه را زسالار گردنکشان جز آن تازانه نبودی نشان ۲۱۶۵/۷-۱
 ۶ - «ال» بر آخر اسم یا ریشه فعل برای معنی نسبت یا ساختن اسم آلت^۲ :
 فتادی به چنگال شیر ژیان کجا بردخواهی توجان زاین میان؟ ۱۰۸۱/۴
 از او باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال^۴ و شمشیر و خود ۱۷۰/۱
 تبصره - گاهی از ترکیب اسم با ریشه فعل اسم آلت ساخته شده است (صفت
 جانشین اسم) :

به پیمان که چیزی نخواهی ز من ندارم بمرگ آبچین^۶ و کفن ۲۱۲۶/۷
 ۷ - «ند» و «نده» در کلمه های «بسند» و «بسنده» :
 گمان می رود که کلمه های بسند و بسنده ترکیب بس با «ند» یا «نده» باشند (؟)
 یا از مصدر فراموش شده بسیدن (؟) (بمعنی کافی بودن) باقی مانده باشند^۷ :
 که از پادشاهی بناسی بسند چرا کردی ای شهریار بلند؟ ۲۲۹۰/۷
 بسنده کنم زاین جهان گوشه یی بکوشش فراز آورم توشه یی ۹۰/۱^۸

-
- ۱ - بهرام گور را فرمان چین بود که بهرجای اقامت میکرد تازانه اش را برادر سرای بیاویرزند و این نشان اقامت بهرام در آن جای بود، گرد آمدن سپاهیانش را.
 - ۲ - شاهدهای دیگر: تازانه ۲۱۶۵/۷ و ۲۱۷۴/۷ و ۲۹۵۴/۹، تازانه ۲۱۶۵/۷.
 - ۳ - استادان ج ۲ ص ۱۴۰. ۴ - کوپال: با تبدیل «ب» به «پ» از کوبیدن.
 - ۵ - شاهدهای دیگر: چنگال ۱۰۷۱/۴، کوپال ۱۹۵۲/۷ و جز اینها.
 - ۶ - آبچین - هوله و خشک کن. ۷ - استاد همایی این نظر را تأیید کردند.
 - ۸ - شاهدهای دیگر: بسنده ۵۷۵/۳ و ۹۹۴/۴
- نظامی: چو دیدم تورا زیرک و هوشمند بیک ساله دخل از تو کردم بسند - شرفنامه ص ۳۹۵

بخش یازدهم :

پاره‌بی از مختصات (ویژگیها ، اختصاصها) سبک شاهنامه

۱ - تأکید بادات : گاه با اتحاد لفظ و گاه با اتحاد معنی :

از بهر ... را :

من از بهر این نامه شاه را	بفرمان بسر بسپرم راه را ۱۱۰۷/۴
همین مایه از بهر فرزند را	بباید جوان خردمند را ۲۱۶۹/۷
ز بهر زن و زاده و دوده را	نپیچد روان مرد فرسوده را ۲۵۹۴/۸
از این پس برویوم و سرز تورا	نیازارم از بهر ارز تورا ۲۶۶۳/۸
ز بهر ورا از در بستن است	همان نیز بیمار و آبستن است ۲۸۲۴/۹
ولیکن من از بهر بد کاما را	که برخواند این پهلوی نامه را... ۲۹۲۰/۹

۱ - التفهیم: و ز بهر آن را که اندر شمار کسر افتاد ص ۷۴، و تا نماز دیگر از بهر خویشان
را بستاند ص ۲۵۶ - بنقل استاد همایی در مقدمه .

سیاستنامه : اگر روز جنگ بودی هر جنس از بهر نام و ننگ را بکوشیدی - ص ۱۲۸

فرخی :

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی

تامن از بهر تورا کردمی ازدیده درم - دیوان ص ۲۴۲

منوچهری :

رسم ناخفتن بروز است و من از بهر تورا

بی وسن باشم همه شب، روز باشم باوسن - دیوان ص ۶۵

مسعود سعد سلمان :

آن دل که زمن بقهر بر بودی

از بهر خدای را کجا کردی - دیوان ص ۵۲۳

عطار: از قضا را بود عالی منظری

بر سر منظر نشسته دختری - منطلق الطیر نسخه استاد فروزانفر

حافظ : محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را - دیوان ص ۷

از پی ... را :

- بماند از پی پاسخ نامه را
رها کردشان از پی نام را
ببربر :
- بدو دادست روزگاری دراز
بخورشید بر :
- فریدون بخورشید بر برد سر
بتخت بر ، بر میان بر :
- بیامد بتخت پدر بر نشست
بدرگاه بر :
- بدرگاه بر انجمن شد سپاه
برخاک بر ، به ضحاک بر :
- نهاد آن سرش ، پست برخاک بر
بر آتبین بر :
- فریدون که بودش پدر آتبین
بر زمین بر :
- زدش بر زمین بر بکردار شیر
بر اوبر :
- گرفتند و بردند بسته چو یوز
پپوشید جوشن بر او^۲ بر نشست
بر جفت اوبر :
- خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چنان بدرسید ... ۴۱/۱
- بگشت آتش مرد خود کامه را ۱۶۲۵/۶
همان از پی شادی و کام را ۲۱۹۲/۷
همی پروریدت ببر بر بناز ۱/۴۴'
بکین پدر تنگ بستش کمر ۱/۴۹
بشاهی کمر بر میان بر بیست ۱/۲۰
در گنج دینار بگشاد شاه ۳/۵۵۸
همی خواند نفرین به ضحاک بر ۱/۶۳
شده تنگ بر آتبین بر زمین ۱/۴۱
بدانست کوهم نماند بزیر ۲/۵۰۳
بر او بر سر آورد «ضحاک» روز ۱/۴۱
بمیدان خرامید و^۳ نیزه بدست ۶/۱۵۳۳
که بر جفت او بر چنان بدرسید ... ۴۱/۱

۱ - شاهد دیگر : ببربر ۷/۲۰۸۱ .

۲ - توجه شود به ضمیر « او » برای غیر انسان و رجوع شود به ص ۱۶۵ .

۳ - « و » حالیه - رجوع شود به ص ۳۵۲ .

	برخویشتن بر :	هم از راه تا خان رستم بران
۱۶۴۵/۶ مکن کار ، برخویشتن برگران	براندازه بر :	پدر دست بگرفت و بنواختشان
۷۶/۱ ساختشان بر پایه	بر باب بر :	بوسید روی زمین زال زر
۱۹۳/۱ بسی آفرین خواند بر باب بر	ابر هردو بر :	کسی کو برد آب و آتش بهم
۱۱۴۴/۵ ابر هردو بر کرده باشد ستم	ببزم اندرون ، بزم اندرون :	ببزم اندرون آسمان و فاست
۱۲/۱ بزم اندرون تیزچنگ اژدهاست	به پیش اندرون :	به پیش اندرون هدیه شهریار
۴۴۶/۲ ده اسپ و ده استر بزین و ببار	ببرده اندر :	از این راز جان تو آگاه نیست
۴۳۳/۲ بدین پرده اندر تورا راه نیست	برخش اندر :	بیامد برخش اندر آورد پای
۱۱۰۸/۴ کمر بست و پوشید رومی قباى	بزین اندر :	بزین اندر افگند گرز نیا
۱۱۰۸/۴ پر از جنگ سر ، دل پر از کیمیا	بدژدر :	بدژدر یکی تن نبد زان گروه
۲۳۶/۱ چه کشته چه از رزم گشته ستوه	بدو در :	بیالا چو سرو و بیدار ماه
۵۲۵/۳ نشایست کردن بدودر نگاه	پیش او در :	نه استاد کس پیش او در بجنگ
۳۵۲/۲ نجستند با او یکی نام و ننگ		

پیش چشم اندر :

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت ۵.۳/۲

چو بشنید رستم سرش خیره گشت

در اندر :

یکی بوستان بود بس دلگشای ۲۹/۱

مرآن پادشا را در اندر سرای

همه خاك عنبر همه زرخشت ۱.۰۲/۱

بهاری است خرم در اندر بهشت^۱

بیالای او سرو دهقان نکشت ۲۹۹۶/۹

بهاری است گویی در اندر بهشت

در جهان در :

بمیرد همه لشکر پیر گرگ (جاماسب) ۱۵۳۲/۶

شود نامتان در جهان در بزرگ

سر کوهسر^۲ :

برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

یکی دیده بان بر سر کوهسر^۲نگونسار سر^۲ :

شد آن شیردل پیر سالار فر ۲۵۵/۱

ز اسپ اندر آمد نگونسار سر

نگونسار گشته سر تاج و تخت ۳۳۱/۲

کنون چشم تیره شد و خیره بخت

سرنگونسار^۱ :

سر بخت دشمن نگونسار باد ۹۴۲/۴

جهاندار پیروزگر یار باد

دو پایش زبر، سر نگونسار کن ۲۰۲۲/۸-۲

ستمگاره را زنده بردار کن

گویی مگر :

زدیبای چین بر گل آذین بست ۳۲۷/۲

همه شهر گویی مگر بتکده است

تو گویی مگر :

تو گویی همی خواب گوید مگر ۳۵۰/۲

خرد از سرش رفته و هوش وفر

۱ - نسخه ش ۱۱۶/۱ : در اردی بهشت .

۲ - رجوع شود بترکیب اسم بخش اسم ص ۴۸ . ۳ - نسخه دیگر : کوه بر .

۴ - شاهد های دیگر : سرنگونسار : ۲۳۰۷/۸ و ۲۹۳۲/۹ و ۳۰۱۰/۹ .

۵ - سیاستنامه : بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سر نگونسار^۱ ز کنگره درگاه بیاویختند - ص ۱۰۸

عطار : گفت برخیزید و بردارش کشید پای بسته سر نگونسارش کشید - منطق الطیر ص ۲۲۰

» : سر نگونسارش ز دار آونگ کرد خاك از خونس گل گل رنگ کرد « ص ۲۳۵

۶ - نسخه ش ۸۵/۲ آذین زده است .

توگویی مگر بیگمان^۱ :

توگویی مگر بیگمان رستم است
توگفتی مگر :

بآورد که رفت چون پیل مست
که تا :

که تا بنگرد او چه مرد است خود
پیاده مرا زان فرستاد «طوس»
که تا از بی تاج بیجان شود
چو خورشید گون :

بدادش بسی پند و بشنید شاه
شاهانه وار :

درباغ بگشاد سالار بار
گر - اگر :

بآورد که گر یکی زان هزار

و یا گردی از تخمه نیرم است ۴۵۵/۲

توگفتی مگر طوس اسپهبد است ۱۵۲۳/۶

ابا او زبهر چه کرده است بد ۳۴۵/۲
که تا اسپ بستانم از «اشکبوس» ۹۴۹/۴
جهانی براو زار و پیچان شود ۱۷۲۴/۶

چو خورشید گون گشت و بر شد بگاه ۱۵۲۱/۶

نشستنگی ساخت شاهانه وار ۱۱۱۱/۴

اگر زنده مانم بمردم مدار ۱۰۸۴/۴^۲

۱ - آوردن قید یقین با قید تردید برخلاف قیاس است.

۲ - تأکید ادات از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

نیرم از تو امید ای نگارین
نظامی :

چو بردن توانی ز آهن تو زنگ
انوری :

اگر چنانکه درستی و راستی نکند

خدای باد بمحشر میان ماداور - بنقل استاد همایی در مقدمه مصباح الهدایه

مولوی :

جز مگر مستی که از حق پر بود
عطار :

گرچه بدهی گنجها او حر بود - تعلیقات مثنوی ص ۲۴۸
همچو خورشید سبک روفرد باش
حافظ :

صبر کن مردانه وار و مرد باش - منطق الطیر ص ۸۱
دل بمی بریند تا مردانه وار
سیاستنامه : هرچگونه که هست بروم - ص ۶۶

کردن سالوس و تقوا بشکنی - دیوان ص ۳۳۹

سیاستنامه : هرچگونه که هست بروم - ص ۶۶

هر ماهیانه ، همان نیز :

همان نیز هر ماهیانه دوبار
درم شصت ، گنجی براو برشمار ۲۱۵۳/۷
نیز و هم :

جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز و هم راستان ۸/۱
تکرار رای مفعولی بطور زاید :

از این پس برو بوم و مرز تو را
نیازم از بهر ارز تو را ۲۶۶۳/۸
همی یزدگرد شهنشاه را
بتر خواهی از ترک بدخواه را ۳۰۰۰/۹
که تا من بگیتی بوم زنده را
زترکان اگر شاه اگر بنده را
هرآنکس که یابم سرش را زتن
ببرم از این مرز و این انجمن ۶۹۳/۳
ز بهر یکی باز گم بوده را
برانداختم میهن و دوده را ۱۰۸۳/۴
ببوسید پای ورکیب و را
همی خیره گشت از نهیب و را ۲۷۶۸/۹
رای زاید :

بزرگان و آزادگان را بشهر
زار (پسوندهای مکان) با «ان» (پسوندهای مکان):
۲۵۶۲/۸ ز نیک تو باید که یابند بهر

سوی گرگساران و مازندران
همی راند خواهم سپاهی گران ۱۴۶/۱
یکی مرغزار است از ایدر نه دور
بیک سو ز راه سواران تور
تو بردار زین ولگام سیاه
برو سوی آن مرغزاران ، پگاه ۷۲۱/۳
پسوندهای مکان بر سر اسم مکان :

کنون ای خردمند ارج خرد
بدین جایگه گفتن اندر خورد ۲/۱

۱ - اسدی :

دو گویا عقیق گهر پوش را
که بنده بدش چشمه نوش را - گرشاسبنامه ص ۲۵

۲ - شاهدهای دیگر از آوردن پسوندهای مکان بر آخر اسم زمان و مکان :

ابوریحان بیرونی : وقت چاشمگاه - التفهیم ص ۸۱ - بنقل استاد همایی در مقدمه .

منوچهری :

دهقان بسهرگاهان کز خانه بیاید
نه هیچ بیارآمد و نه هیچ نیاید... دیوان ص ۱۲۱

فخرالدین اسعد گرگانی :

زمین ماه یکسر باد ویران
شده مأواکه گرگان و شیران - ویس و رامین ص ۵۴

نظامی :

ندیدم کسی را که زان شوره دشت
به مأواکه خویشتن بازگشت - اقبالنامه ص ۵۳

آوردن پسوند مکان بر «چین»^۱ :

سنگی که) فگنده است برپیشه چینستان بیاور زیژن بدان کین ستان ۱۰۹۰/۴^۲
تاکید بضمیر :

بسی لشکر خود نباید مرا

(و نباید مرا) جز از خویش و پیوند و چندی سرا ۱۶۴۳/۶^۳

سراسر، یکایک، همه :

زن و مرد و کودک سراسر مه اند یکایک همه کدخدای ده اند ۲۱۳۷/۷
ناباکدار - ناباک ، بیباک :

چنین داد پاسخ و را گرگسار که ای نامور مرد ناباکدار ۱۰۸۸/۶^۴

۲ - ساکن آوردن پاره‌یی از حرفهای متحرك بضرورت شعر :

چو گسته‌م و بندوی باذر گشسپ بر افگند مردی سبک با دواسپ ۲۶۷۶/۹
همه دست برداشته باسمان همی خواندندی به نیکمی گمان ... ۶۴/۱
سیاوش نه آن است کش دید شاه همی باسمان برفرازد کلاه ۶۳۹/۳
همه بارزو خواستی رسم و راه نکردی بفرمان یزدان نگاه ۸۱/۱
نه من بارزو جستم این پیشگاه نبود اندر این کارکس را گناه ۱۰۸۳/۴
چنین داد پاسخ بمادر که شیر نگردد مگر بازمودن دلیر ۴۴/۱
همی باستین خون مژگان برفت براو آفرین کرد و پرسید و گفت ۱۱۲۰/۴
فرستم یکی نامه نزدیک شاه مگر باشتی باز خواند سپاه ۵۷۲/۳
همان‌گه خبر بافریدون رسید که لشکر بر این سوی جیحون رسید ۱۰۴/۱
جهاندار طهمورث بافرین^۶ بیامد کمر بسته رزم و کین ۲۲/۱

۱ - نظیر کابل و کابلستان - زابل و زابلستان - ارمن و ارمنستان و جز اینها.

۲ - مسعود سعد سلمان :

گرچون تو به چینستان ای ترک نگارستی پیوسته به چینستان ای ماه بهارستی - دیوان ص ۵۲۴.

۳ - رجوع شود ببخش کنایات ، ضمیر - ص ۱۶۰.

۴ - در ترکیب گاهی توجه باجزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷.

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :

ز درد من همه همسایگانم فغان برداشتند، از بس فغانم - ویس و رامین ص ۳۷۱

۶ - ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از «ب + آفرین» یا «با + فرین».

نیایش همی بافرین برفزود ۱۳۹/۱
 روان بسته دارد به پیمان ما ۲۸۵۵/۹
 بدان تا نخوانند باوازشان ۶۵/۱
 چنانچون پدر داشت پایین وفر ۲۵۶۷/۸
 کنون چون که رفتی به که سپردیم^۱ ۱۵۳۳/۶
 برآن سرز شاهان و جای مهان ۷۴۴/۳
 کجا گوش دارید باندرز من ۱۹۸۹/۷
 غم و رنج و سختی براو تازه باد ۲۱۳۸/۷
 که آن ازدها را نشینم کجاست ۱۴۶۵/۶
 به «رهام» بنمود بانگشت کوه ۸۹۲/۴
 که هم جای جنگ است و جای درنگ ۱۳۱۸/۵
 بجایی نبودش فراوان درنگ ۱۳۱۸/۵
 همین است از این پادشاهی نشان ۱۱۹۹/۵
 کز آن سو برآید همی آفتاب ۱۹۰۶/۷^۴
 همه زیر فرمان یزدان روند ۲۳۵۶/۸^۵

فرو برد سر پیش سیمرخ زود
 مگر باگهی و بفرمان ما
 پدر نام ناکرده ازنازشان
 جهان را بداریم درزیر پر
 بدان رنج و سختی بپروردیم
 بدو گفت ازاید برو باصفهان
 همه هرکه اید اندر این سرزمن
 که یزدان ورا یار باندازه باد
 به «گشتاسپ» بنمود بانگشت راست
 بیامد یکی مرد دانش پژوه
 باشد بآرام بهشت گنگ^۲
 برفتند از آنسو بهشت گنگ^۳
 دگر از در بلخ تا بدخشان
 برسید که آن چیست بمیان آب؟
 اگر چند بمیان سندان روند

۱ - به که اسپردیم . ۲ - نسخه دیگر : باشد بآرام در پشت گنگ .

۳ - نسخه دیگر : برفتند از آن جایکه سوی گنگ .

۴ - شاهدهای دیگر : باسمان : ۱۷۱۹/۶ و ۲۵۳۰/۸ و ۲۶۴۴/۸ ، بارزو : ۱۵۳۳/۶ و ۲۳۹۴/۸ و جز اینها .

۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

اسدی : ستاک سمن بود زانسان بپر
 « شمر یافه تر زندگانی تو آن
 فرخی : همه کتب عرب و کتب عجم
 عنصری : گفتم او را درست که شناسد
 ابوطاهر خسروانی :

تا باز کردم از دل، زنگار حرص و طمع
 فخرالدین اسعد گرگانی :

بنالم تا زیشم بترکه سنگ
 چنان بشتاب لشکر را همی راند
 که یک مرد بستم گرفتی بپر - گرشاسبنامه ص ۱۵۵
 که نکنی نکویی و داری توان « ص ۴۲۳
 بر تو برخواند چون آب زهر - دیوان ص ۱۳۹
 گفت شناسدش طعان و ضراب - دیوان ص ۵
 زی هردری که روی نهم در فراز نیست - برگزیده شعر ص ۲۸
 بگیریم تا شود برف ارغوان رنگ - ویس ورامین ص ۲۵۸
 که باد اندر هوا زاو باز پس ماند « ص ۶۶
 بقیه در حاشیه صفحه بعد

۳ - تخفیف در بعضی کلمه ها و ترکیبها (بقیاس سایر قسمتهای شاهنامه

و استعمالهای امروز) :

ار-اگر- یا (همچنین اگر شرطی) :

ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند گویمش ار بی هنر ۴۳۳/۲
ار- آره :

چو خستو نیاید میانش به ار ببرند و این است آیین و فر ۵۴۸/۳
نه من بیش دارم ز جمشید فر که ببرید دشمن میانش به ار ۱۷۳۸/۶
است- اوستا :

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجای خرامید بازند و است ۱۳۵۷/۵
یکی بانگ برزدبراو (بزرگمهر) مرد است که تودفترخویش کردی درست؟ ۲۳۶۹/۸
استا- اوستا :

اگر نیستی اندر استا و زند فرستاده را زینهار از گزند . . . ۱۵۰۸/۶
آستی^۲ - آستین :

بیامد بجستش بر و آستی همی دید از او کژی و کاستی ۱۷۷/۱
تو گفتی که از تیزی و راستی ستاره بر آرد همی ز آستی ۲۳۵۰/۸
ارمیدن - آرمیدن :

شما را بداد جهان آفرین دل ارمیده^۳ بادا بآیین و دین ۳۸/۲ ش

بقیه از حاشیه صفحه پیش :

عطار نیشابوری :

گر که توخوانی کس خویشم دمی هیچکس در گرد من فرسد همی - منطق الطیر ص ۲۳
هندویی جان بر میان دارم ز تو داغ همچون حبشیان دارم ز تو « « ۲۴
یک دمش با خویشتن نکنده رها بکشدش و آنگاه خواهد خونبها - منطق الطیر ص ۹۹
بکشمش و آنگه بخونش در کشم گرد عالم سرنگونش در کشم « « ص ۱۴۴
گر در این ره طمع هستی با شدت کافری و بت پرستی باشدت « « ص ۱۶۲

۱ - این کلمه در نثر هم بصورت مخفف آمده است :

سیاستنامه : ... که خلق معنی زند و استا فراموش کرده اند - ص ۲۴۰

۲ - خود این کلمه هم در نثر استعمال شده است .

۳ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی - ص ۸۹

پس - پسر :

بیامد نخست آن سوار هژیر پس شهریار جهان اردشیر ۱۵۲۳/۶
 بیامد پس از سروان سپاه پس تهم ، جاماسپ ، دستور شاه ۱۵۲۴/۶
 بیامد پس او گزیده سوار پس شهریار جوان نیوزار ۱۵۲۶/۶
 پس آگاه کردند از آن کارزار پس شاه را ، فرخ اسفندیار ۱۵۳۶/۶

باب ۲ - بابا :

همی گفت (بیژن) کای باب کار آزمای چرای بدین خیره بودن بیای؟ ۱۱۶۰/۵
 بدو گفت بیژن که ای نیویاب (گیو) دلم را زکین سیاوش متاب ۱۱۷۷/۵

بال - بالا یا بالین :

چو خواهی که بینی (بیژن را) میاسای دیر که از بال^۲ سنگ است و آهن بزیر ۱۱۲۲/۴
 پرو^۲ - پروین :

بیالای تو در چمن سرو نیست چو رخسار تو تابش پرو نیست ۱۵۴/۱
 تش - آتش :

ز رستم دل نامور گشت خوش نزد نیز بردل ز تیمار تش ۱۷۲۶/۶
 چو ایمن شوی دل زغم بازکش مزن بردلت بر ز تیمار تش ۲۳۶۶/۸

تهم^۲ - دلیر، که در ترکیب تهمتن نیز بکار رفته است :

شوم ، گفت ، آگه کنم شاه را که پیمود رخس تهم راه را ۱۱۰۹/۴
 جز اسفندیار تهم را نماند کس او را جز از شاه ایران نخواند ۱۶۱۷/۶^۴

چدن - چیدن :

همی گل چدند از لب رودبار رخان چون گلستان و گل در کنار ۱۵۶/۱
 چو از کوه خورشید سر برزدی منیژه زهردر همی نان چدی^۵ ۱۰۹۱/۴

۱ - هر چهار بیت از دقیقی است.

۲ - چون هر دو کلمه بکار رفته است نمیتوان گفت یکی مخفف دیگری است یا آن دیگر مزیدالیه این یک. ۳ - نسخه دیگر : که بر سرش.

۴ - و نیز رجوع شود به بیت ۱۵۲۴/۶ ، در بالای صفحه.

۵ - در اینجا چیدن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده است.

- بنوك سرنیزه شان برچند تبهشان کند پاک و پیراگند ۱۵۱۹/۶^۱
 چنو - چون او :
- بایران و توران چنو سرد نیست زگردان کس او را هم آورد نیست ۴۵۵/۲
 سپاهی که بینند شاهی چنوی بدان بخشش و رای و تابنده روی ... ۶۳۹/۳^۲
 خان - خانه :
- چنان دان که زابلستان خان توست جهان سرسبز زیر فرمان توست ۱۴۶/۱
 نشستند چون باد هردو براسپ دوان تا در خان آذر گشسپ ۱۳۸۶/۵^۳
 خوابید - خوابانید :
- سیه مژه برنگسان دژم فرو خوابید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱-۴^۴
 در - دره :
- بسازیم و یکباره جنگ آوریم برایشان در و کوه تنگ آوریم ۹۲۹/۴
 دیبه - دیبا^۶ :
- سراپرده از دیبه رنگ رنگ بدو اندرون خیمه های پلنگ^۷ ۴۷۸/۳
 همه دیبه خسروانی بیاغ بگسترد و شد بوستان چون چراغ ۱۱۱۱/۴^۸
-
- ۱ - شاهدهای دیگر : چندن ۱۵۶/۱ ، چنیم ۱۶۱/۱ ، چدی ۱۱۷۰/۵ ، چنی ۳۰۷/۲
 عنصری :
- گفتم زیوستان تو یک مشت گل چنم گفتا گل مرا نتوان چد زیوستان - دیوان ص ۱۱۵
 اسدی : برش گونه گون دانش بی شمار که چنشد چنی کم نگردد زبار - گرشاسبنامه ص ۲۱۴
 کشف المحجوب - در مرغزار هاه بهشت می چرند و از درختان آن همی چنند - ص ۲
- ۲ - شاهدهای دیگر : چنو ۱۱/۱ و ۲۱۳/۱ و ۲۴۲۸/۸ .
- ۳ - شاهدهای دیگر : ۱۳۴۳/۵ و ۱۶۴۵/۶ و ۱۶۵۸/۶ و ۱۶۶۰/۶ و ۱۶۷۸/۶ و ۱۷۰۹/۶
- ۴ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۰۱
- ۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :
 یلان را مرگ بر گل خوابیده چو سرو بوستان از بن بریده - ویس و راسین ص ۶۴
 نظامی : بر مهد عروس خوابیده خوابش بر بود و بست دیبه - لیلی معجون - ص ۲۶۶
- ۶ - از تخفیف کلمه به «دیبه» برمیآید که اصل آن «دیبا» باهای ملفوظ است که الف بفتح تخفیف یافته است نظیر شاه و ماه و راه به شه و مه و ره و دیبا مخفف دیگری از این کلمه است با حذف هاء .
- ۷ - خیمه پلنگ بجای خیمه پلنگینه ، اسم بجای صفت .
- ۸ - شاهد دیگر ۲۹۵۴/۹ .

رد - راد^۱ :

بپرده سرای رد افراسیاب کسی را سراندر نیامد بخواب ۲۵۹/۱
 بپوشید درع سیاوخش رد زره را گره برکمر بند زد ۱۱۷۷/۵
 رم - مخفف رسمه :

زانبوه پیلان و شیران رم^۲ گذرهای جیحون پراز بادودم ۱۲۸۶/۵
 ریغ - آریغ (کینه و دشمنی^۳) :

جهان ویژه کردم بپرند تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ؟ ۱۵۴۷/۶
 زاد ، آزاد - آزاده. گوا - گواه. پذیرفت - پذیرفت :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت
 نبشتش بر آن زاد سرو سهی که پذیرفت گشتاسپ دین بهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را چنین گستراند خرد داد را ۱۴۹۹/۶^۴
 زسی^۵ زمین :

بخشم اندرون شد از آن زن غمی بخواری کشیدش بروی زسی ۱۷۸/۱
 ز چیزی مرا نیست شاها کمی درم هست و دینار و باع و زسی ۲۱۶۳/۷^۶
 ستخر - استخر :

ز «چهرم» بیامد بشهر ستخر که آزادگان را بدان بود فخر ۱۷۹۳/۶

۱ - این کلمه بیشتر درباره افراسیاب و سیاوش بکار رفته است.

۲ - نسخه دیگر دم که مخرب قافیه است ، مگر اینکه دم مخفف دمان و دمنده باشد.

نظامی : پذیرفت هزار گنج شاهی وز رم گله بیش از آن که خواهی - لیلی مجنون ص ۱۰۱
 ۳ - رجوع شود به برهان قاطع .

۴ - شاهدهای دیگر زاد : ۹۷/۱ و ۱۰۳/۱ و ۱۶۴/۱ و ۱۳۴۵/۵ .

اسدی : دریغ آید این زاد سرو سهی شده ، مانده باغ از نهالش تهی - گرشاسبنامه ص ۲۰۹
 نظامی : قدش چو کشیده زاد سروی رویش چو بسرو بر تدرزی - لیلی مجنون ص ۹۲

۵ - زسی هم فراوان بکار رفته است - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه ۴۰۳ .

۶ - شاهد دیگر ۱۱۵۱/۵ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

چو این سایه نبودی رستنی را نبودی جانور روی زسی را - ویس ورامین ص ۳
 نظامی :

او که چو گندم سرو پایی نداشت بی زسی و سنگ نوایی نداشت - مخزن الامرار ص ۷۳

- بُنه سوی شهر **ستخر** آورید
سُقف - استقف :
- که پیش از تو بودند چندین سران ۱۴۵۹/۶
شهریر - شهریرور^۱ :
- نکهبان تو باد و بهرام و تیر
بنام بزرگی و فرّ و هنر و ۱۱۱۰/۴^۲
- هم از زیج رومی بچسبند راه ۲۰۷۸/۷
ز ریز بلا دست برسر گرفت ۲۹۶۵/۹
- فرخ زاد (بدون تشدیده راء) (رستم فرخ زاد) :
- فرخ زاد گوید که با انجمن
کاف - شکاف :
- بیامد « قلون » تا بنزدیک در
کافتن و کافیدن - شکافتن :
- نباشد مر او را ز درد آگهی ۲۲۳/۱
بتایید مر بچه را سر ز راه ۲۲۴/۱
- که او در سخن موی **کافد** همی
بتاریکی اندر بیافد همی ۲۰۷۴/۷
- کاله - کالا ، شاید مانند دیبه و دیباه باشد :
- چو آن تخت و آن کاله ساوه شاه
بدست آمدت برنهادی کلاه ۲۷۰۴/۹
- کبوتر - کبوتر :
- چو سرما بود سخت لاغر شوند
باواز برسان کبتر شوند ۱۸۹۳/۷

۱ - ششمین ماه سال و چهارمین روز ماه و نام یکی از امشاسپندان - رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکتر معین .

۲ - لیبی : چو در روز شهریر آمد بشهر

زشادی همه شهر را داد بهر - بنقل حاشیه برهان قاطع از انجمن آرا .

۳ - یکی از شاهدهای استعمال فعل شکافتن در ۲۱۶۳/۷ . ۴ - استعمال عامیانه امروز .

گردون - گردونه ، چرخ ، ارابه :

به گردون برافگند (گرازاها را) هریک چوکوه

شده گاوشش از کشیدن ستوه ۱۰۷۲/۴

یکی نغز گردون چوپین بساخت بگردش درون تیغها برنشاخت ۱۰۹۲/۶^۱
گسی - گسیل :

گسی کردمش بادلی شادمان که زاو دور بادا بد باد گمان ۲۱۴/۱

بدو داد دینار و درهم بسی خراسان بدو داد و کردش گسی ۱۰۴۳/۶^۲
مارگز - ظاهراً مار گزنده :

بدو گفت کای کمتر از مارگز بمیدان که پوشد زره زیر خز ۲۷۳۰/۹

مان - تنها و جدا از خان - خانه - ریشه ماندن :

همه پادشاهید برمان^۳ خویش نگهبان مرز و نگهدار کیش ۲۱۱۸/۷^۴
ماورالنهر - ماوراءالنهر :

زخرگاه (محلّی است) تا ماورالنهر بر که جیحون میان استش اندر گذر ۳۱۰/۲

یکی بهتر از ماورالنهر در که بگذارد از چرخ گردنده سر ۹۱۸/۴^۵
مرده ری - مرده ریک^۶ :

پرهیز از این گنج آراسته وزاین مرده ری تاج و این خواسته ۲۹۹۹/۹
ناردان - ناردانه ، دانۀ انار :

صد و شصت یاقوت چون ناردان پسندیده مردم کاردان ۲۸۶۷/۹

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۲۸۲/۵ و ۱۳۷۳/۵ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۹۷/۱ و ۵۴۹/۳ و ۲۲۵۴/۷ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

مدار او را بیوم ماه آباد سوی مروش کسی کن با دل شاد - ویس ورامین ص ۴۸
نظامی :

زدرگاه خود شاه نیک اخترش کسی کرد با خلعتی درخورش - گنجینه گنجوی ص ۱۳۳

۳ - نسخه دیگر : چیز خویش

۴ - رجوع شود به خان ومان و مدین ومان در قسمت ۱۰ این بخش .

۵ - نظامی : چوشه کشور ماورالنهر دید جهانی نگویم که یک شهردید - شرفنامه ص ۴۱۸

و نیز رجوع شود به قسمت ۱۲ همین بخش .

۶ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۴۵

نندر خورد - نه اندر خورد . در خور نباشد :

اگر گویم آری و دل زان تهی دروغ ایچ نندر خورد باشهی^۱ ۶۸/۱
نر - نه از :

هر آن چیز کان نزره ایزدی است همه راه اهریمن است و بدی است ۱۲۳/۱
نوز - هنوز :

سپهری که پشت مرا کرد گوز^۲ نشد پست گردان بجای است نوز ۸۳/۱
مکن درخورش خویشتن چارسو چنان خور که نوزت بود آرزو ۲۳۹۷/۸
نون - کنون ، اکنون :

گران خوابها نون گزارش کنی شکم گرسنه چون گوارش کنی ۲۳۶۹/۸
نهال - نهالی ، تشک ، بستر :

من ام رستم زابلی پور زال نه هنگام خواب است و گاه نهال ۱۱۳۰/۴
بروز جوانی بدین مایه سال چرا خاک را برگزیدی نهال؟ ۱۹۱۵/۷

تبصره - این کلمه باپسوندهای « ی » و « ین » نسبت هم بکار رفته است از جمله
در این بیتها :

نهالی همه خاک دارند و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۱۹۸۹/۷
اگر شاه باشیم اگر زرد هشت نهالین ز خاک است و بالین زخشت ۱۳۹۹/۵

هار مخفف مهار ، آهخته مخفف آهیخته :

بکردار شیران بروز شکار بر آن بادپایان آهخته هار ۱۲۱۹/۵

۱ - راجع بقافیه رجوع شود به عیوب قافیه در همین بخش .

۲ - چنین است در اتصال پاره‌بی دیگر از واژه‌ها با کلمه‌هایی که با همزه آغاز میشوند مانند : کز (که از) ، کش (که اش) ، کاکنون (که اکنون) و جز اینها .

۳ - گوژ - با تبدیل «ژ» به «ز» .

۴ - شاهد های دیگر : ۶۵/۱ و ۶۷/۱ و ۲۰۸۱/۷ .

سنوچهری :

نوزتان مادرشش روز نباشد که بزاد نوزتان ناف نبریده و از زه نکشاد - دیوان ص ۱۲۶

۵ - فرخی :

مردمان را راه دشوار است نون اندر آن دشت از فراوان استخوان - دیوان ص ۲۶۲

۶ - شاهد دیگر نهالی : ۶۹۴/۳ .

هزمان - هر زمان :

دو هفته برآمد براین روزگار که هزمان همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶
شده است از نوازش چنان برمنش که هزمان بیوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸

۴ - حرفهای زاید در تقطیع :

چون دو یا سه حرف ساکن در آخر کلمه باشد، گاهی حرف دوم یا سوم در تقطیع
شعر حذف شود^۲ - شاهدهای آن بسیار است از جمله :

جهان پاك دید از بد بدگمان ۳۱۸۹/۱	می ومجلس آراسه (ت) وشده شادمان
بیاویختند از بر عاج تاج ۲۹۷/۱	بهشتم بیاراسته (د) تخت عاج
بفتراك بست آن کیانی کمند ۱۵۳۳/۶	بیاراسه (ت) و برگستوان برفگند
بر آورد پاکیزه وسودمند ۲۰۰۷/۷	بپار (س) اندرون شارسان بلند
زپوسه (ت) ددان خاک پیدا ندید ۱۸۹۷/۷	زمینش ز گرمی همی بردسید
براندام زهرش پراکنده شد ۱۸۸۰/۷	چوازهوسه (ت) وازگوشه (ت) آکنده شد
چکاچاك برخاسه (ت) وباران تیر ۱۹۴۲/۷	بیامد ز قلب سپاه اردشیر
همان زخم شمشیر وگرز گران ۲۷۷۶/۹	چکاچاك برخاسه (ت) و بانگ سران
دو کتف یلان وهش مویدان ۱۴۹/۱	دل بخردان داش (ت) ومغزردان
چوبایست، لشکر بیاراسه (ت) شاه ۱۰۹/۱	چپ وراسه (ت) و قلب و جناح سپاه
که در زیر او زور باره نماند ۱۲۴۳/۵	اباخواسه (ت) یزدانش چاره نماند
چنین بود تا بود چرخ کهن ۲۷۸۱/۹	جز از خواسه (ت) یزدان نباشد سخن
همه بخردان خواسته (د) زینهار ۱۹۴۲/۷	بروزی کجا سخت شد کارزار
ورا خواندند (د) شهریار زمین ۱۸۰۴/۶	گرفتند یکسر بر او آفرین
فزونی نجویم در کاسه (ت) اوی ۲۹۲۰/۹	نیم دژمنش نیز در خواسه (ت) اوی
به پیش آمد وگوشه (ت) کنون کار سخت ۳۹۲/۲	بگفتند هر کس که شوریده بخت
که فر پدر داش (ت) و بخت پدر ۱۴۹۶/۶	چو گشتاسه (پ) بر شده بخت پدر

زگشتاسه (پ) وارجاسه (پ) بیتی هزار

بگفتم سرآمد مرا روزگار ۱۴۹۵/۶^۴

۱ - شاهدهای دیگر هزمان : ۱۰۶۱/۴ و ۱۴۵۰/۶ . ۲ - و در اتصال بهمزه ادغام شود .
۳ - شاهد دیگر آراسته ۰۲۲۱/۱ . ۴ - شاهدهای دیگر : گشتاسپ ولهراسپ ۱۴۹۶/۶ .

بمردی تورا تاج برسر نهم سپاسی به گشتاس (ف) از آن برنهم ۱۶۷۶/۶
 تو گرچه دلیری و گر سرکشی نه ساسی نه گرشاس (پ) گردن کشی ۱۰۳۸/۴
 خروشیدن پهلوانان بدرد کنان گوش (ت) بازو برآن زادمرد ۹۲/۱
 هم او را تن از آهن و روی نیست
 جز از خون و از گوش (ت) و از سوی نیست ۹۷۰/۴
 چو جویند گاه پرستش خورش ز گوش (ت) ددانشان بود پرورش ۱۸۹۷/۷
 چه روم و چه هند و چه ایرانزمین نویسنه (د) همه نام او برنگین ۱۷۴/۱

ه - استعمال ابا ، ابر ، اهی ، بجای با ، بر (حرف اضافه) و بی (حرف نفی و سلب) :

در این باره پیش از این در بخش هفتم (حرف اضافه) بحث کرده ایم.^۲
 ۶ - قلب و تبدیل حرفها (بنا به استعمالات امروز و موردهای دیگر شاهنامه) :
 افراختن - افراشتن ، بلند کردن :

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
 رودکی : و ربیلور اندرش ببینی گویی
 گوهر سرخس (ت) بکف موسی عمران - بنقل از تعلیقات خلاصه مثنوی ص ۸۱
 اسدی : نشست از بر گوش (ک) دیده براه
 بدیدار گرشاس (پ) و زاول سپاه - گرشاسنامه ص ۲۳۱
 منوچهری : جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب
 جرعه برخاک همی ریزد (د) مردان ادیب - بنقل برگزیده شعر ص ۱۴
 بر راس (ت) و چپش گرفته آرام - لیلی مجنون ص ۳۱
 وز سعادت به شتری منسوب - هفت پیکر ص ۲۶۷
 نیس (ت) و بسیار هست چیز مرا - هفت پیکر ص ۲۸۴

عطار :
 ذره ذره در دو گیتی فهم توست هر چه دانی نه خداسه (ت) آن وهم توست - منطق الطیر ص ۱۷
 با تو گفتم کار تو یکبارگی سر بریدن خواه (ی) یا آوارگی « ص ۱۰۸
 برتر از عام است و بیرون از عیانس (ت) زانکه در قدوسی نمود بی نشانس (ت) « ص ۱۷
 مولوی :
 بعد از آن برخاسه (ت) و عزم شاه کرد شاه را زان شمه بی آگاه کرد - بنقل از خلاصه مثنوی ص ۸
 دو دهان داریم گویا همچونی یک دهان پنهان (ست) در لبهای وی - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۱۰۰

۲ - رجوع شود بخش هفتم ص ۳۴۸ . و اینکه چند شاهد دیگر : ابا : ۲۰۰/۱ و ۱۱۰۴/۵
 ابر : ۴۳۰/۲ و ۷۲۴/۳

- ... که او را به نیزه برافراختی چو بر بابزن مرغ بر ساختی ۱۱۷۲/۵
 ورا خلعت خسروی ساختند سرش را بابر اندر افراختند ۲۱۴۱/۷^۱
 اورند - اورنگ ، تخت ، فرو شکوه^۲ :
 شود شاه پرمایه پیوند تو درخشان شود فرّ و اورند تو ۶۰۸/۳
 ز تو یافتم فرّ اورند و بخت بزرگی و گردی و دیهیم و تخت ۱۳۹۸/۵^۳
 ایچ - هیچ ، بسیج - بسیج :
 یارای کار و میاسای هیچ که من رزم را کرد خواهم بسیج ۳۶۰/۲
 بگفت ستاره شمر مگرو ایچ خرد گیر و کار سیاوش بسیج ۶۱۱/۳^۴
 برخ - بهر ، بهره :
 براین نیز چندی بگردید چرخ سیاوخش را بد زهر کار برخ ۶۰۷/۳
 که چون گوشت از گفتمن یافت برخ شگفت اندر او مانی از کار چرخ ۱۰۶۶/۴
 تاو - تاب :
 چو با جنگ رستم نداری تو تاو بده زود بر کام ما باژ و ساو ۳۵۸/۲
 تو را با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست ۳۶۳/۲^۵
 دز - دژ :
 چو ببرد رستم بن شاخ گز بیامد زد دریا بایوان و دژ^۶ ۱۷۰۶/۶
 ساویدن - ساییدن :
 چنین سست گشتم ز نیروی شست^۷ بهرهیز و با او مساو^۸ ایچ دست ۲۳۱۰/۸
 سترخ - سترخ ، استخر (اصطخر) :
 چو در کام او دید گردنده چرخ ببخشید دارا بگرد و سترخ (صطرخ) ۲۷۹۸/۹

۱ - شاهد دیگر : ۱۱۲/۱

شاهد قلب « ز » به « س » از عطار :

گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس (ایاز) - منطق الطیر ص ۱۷۳

۲ - شاهد هایی که گرد آمده است در معنی فرو شکوه است و برای معنی دیهیم و تخت که در فرهنگها دیده میشود شاهدهی در شاهنامه بنظر نرسید .

۳ - شاهد های دیگر : ۱۶۶۲/۶

۴ - همچنین ایچ در بیت ۲۳۱۰/۸ همین صفحه و ۲۳۹۷/۸ .

۵ - شاهد های دیگر : ۱۴۹/۱ و ۱۷۷۹/۶ و ۱۹۸۸/۷ .

۶ - راجع به عیب تافیه (توجیه) رجوع شود به قسمت ۱۵ همین بخش .

۷ - با حذف معدود یعنی شصت سال .

۸ - نسخه دیگر مساز .

فرزنگ - فرسنگ :

بدو چند راه است و فرزنگ چند ؟ کدام است بروی ره بی گزند ؟ ۱۵۸۷/۶

گفت - کتف :

سرانجام ببرید (ضحاک) هردو (مار را) ز کتف

سزد گر بمانی از این در شگفت ۳۲/۱

که هرکش ببیند بماند شگفت ۱۴۵۸/۶

برخ چون گلستان و بایال و کتف

گریغ - گریز :

اگرچه پیژد برآید بمیغ ۱۷۱/۱

سپه را نیامد همی جان دریغ ۱۵۶۱/۶

کس از حکم یزدان نیارد گریغ

ستاره همی جست راه گریغ

گوز، کوز - گوژ :

نشد پست گردان بجای است نوز ۸۳/۱

نباشیم از اندیشه امروز کوز ۲۲۵۶/۷

سپهری که پشت مرا کرد گوز

چو دوی رفت و فردا نیامد هنوز

ماج - ماه :

فروغ از تو گیرد همه مهر و ماج ۱۴۰۷/۵

چو توشاه ننشست بر تخت عاج

نیرم - نریمان :

خداوند کوپال و شمشیر و خود ۱۷۰/۱

یکی باد سرد از جگر برکشید ۲۴۴۴/۱

از او باد برسام نیرم درود

چو نامه برسام نیرم رسید

وا - باز :

بکس وانشد این در آز باز ۴۳۳/۲

همه تا در آز رفته فراز

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۲/۱ و ۲۲۲۸/۷ .

۲ - نظامی :

لنگ شده پای و میان گشته گوز سوخته روغن خویشی هنوز - مخزن الاسرار ص ۱۱۸

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۶۴/۶ و شاهد استعمال نریمان زیاد است از جمله :

بخون نریمان کمر را ببند برو تازیان تا بکوه سپند ۲۳۳/۱

روان نریمان بر افروختی همه دشمنان ورا سوختی ۲۳۸/۱

۴ - نسخه ش ۱۶۹/۲ : بکس بر نشد این در راز باز.

نظامی :

از من و تو هر که بدان در گذشت هیچکسی بیغرضی و انگشت - مخزن الاسرار ص ۱۰۷

زهر شیوه سخن کان دلنواز است بگفتند آنچه واگفتن دواز است - مخزن الاسرار ص ۲۴۸

کشف المحجوب : ایزد ما را و شمارا نگاه دارد از غلها و پاوند هاه جهل و نادانی - ص ۳

ورزگر^۱ - برزگر :

سواران جهان را همی داشتند و^۲ ورزیگران^۳ ورز میکاشتند^۴ ۱۰۴۴/۶

وینید - بینید :

چه وینید ، گفت ، اندر این گفتگوی بجوید همی « فیلفوس » آبروی؟ ۱۷۷۸/۶

هنیز - هنوز :

که ای فر گیتی یکی لخت نیز یکایک نبايست آمد هنیز ۱۶۷/۱
کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده ببخشیم چیز ۲۱۱۰/۷

یافه - یاوه ، بیهوده :

سوی کاردانانش نامه نوشت که ما را خداوند یافه نهشت ۱۰۴۱/۶
که نزدیک او فیلسوفان بودند بدان کوش تا یافه‌یی نشوند ۲۸۴۲/۹

۷ - پاره‌یی از لغتها که امروز مخفف آن بکار میرود

(گاهی باین صورت آمده است) :

آزاردن ، آزدن :

بشهری کجا برگذشتی سپاه نیازاردی^۵ کشتمندی^۶ براه ۲۴۴۰/۸

آشناه ، شناه - شنا :

بدستش همی کرد و پای آشناه بیامد بجایی که بد پایگاه ۱۳۹۳/۵
بزرگان بر آتش نیابند راه بدریا گذر نیست بی آشناه ۱۶۰۴/۶
بدست چپ و پای کردی شناه بدریگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۰۰/۴

۱ - موافق با اصل کلمه : ورزیدن ، ورزش ، بورز .

۲ - واو متحرك رجوع شود به حرف عطف ص ۳۰۴

۳ - یای زاید مانند کاریگران ، خوالیگران - رجوع شود بخش صفت ص ۹۱ و ص ۹۷ و رجوع

شود بخش فعل ص ۲۷۲

۴ - اسدی : زشاهانی ارپیشه ورگوهری پدر ورزگر داری ارلشکری - گرشاسبنامه ص ۲۰

۵ - فرخی : هگرز - هرگز

الم از دلها برگیرد و تا بوده هگرز بردل کس ننهاده است بیک سوی الم - دیوان ص ۲۴۳

۶ - نظامی : لیلی ز گزاف یافه گویان در خانه غم نشست سویان - لیلی مجنون ص ۸۲

و نیز رجوع شود به بیت اسدی - حاشیه ۵ ص ۴۰۱

۷ - و نیز رجوع شود بخش فعل ص ۲۸۰

آفریدون - فریدون :

کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود ۳۹/۱
بیفتاد از اسپ آفریدون بخاک سپه سرپسر جامه کردند چاک ۱۹۱/۱
اسپر - سپر :

همی تیر بارید همچون تگرگ بر آن اسپر کِزگ و آن خود و ترگ ۱۲۴۰/۵
اسپری - سپری ، اسپردن - سپردن (پایان یافتن - معنی لازم فعل) :

چو تیر اسپری شد سوی نیزه گشت چو دریای خون شده همه کوه و دشت ۸۶۳/۳
چو این پاسخ نامه^۲ گشت اسپری فرستاده آمد بسان پری ۱۲۰۸/۵
اشتاب - شتاب :

که این باره را نیست پایاب اوی دزنگی شود شیر ز اشتاب اوی ۴۵۶/۲
نشستند بر نرم ریگ کبود به اشتاب خوردند آنچه^۳ که بود ۲۷۱۶/۹
افراز - فراز :

همی تافت چون سه میان گروه و یا مهر تابان بر افراز کوه ۱۰۶/۱
بنیروی یزدان جان آفرین سواری نمانم بر افراز زین ۷۲۹/۳
پول - پل :

یکی پول دیگر ببايد زدن شدن را یکی راه و باز آمدن ۲۰۳۰/۷
دوتاه - دوتا ، خم :

چو او را ببینید بر تخت و گاه کنید آن زمان خویشان را دوتاه ۱۵۰۶/۶
کفک - کف (کف دهان و جز آن) :

زنخ نرم و کفک افکن و دستکش سرین گرد و بینا دل^۶ و گام خوش ۲۸۹/۱

۱ - شاهد دیگر: ۹۷/۱ . ۲ - رجوع شود بمعرفه و نکره - بخش اسم ص ۲

۳ - نسخه دیگر: چیزی که بود و بفرض صحت متن شاهی از تلفظ های غیرملفوظ است.

۴ - شاهد های دیگر: ۵۱/۱ و ۱۳۸/۱ و ۱۷۰۳/۶ .

۵ - سیاستنامه: بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و پولها کردن - ص ۱۴

» : در سواد بغداد پولی ویران شده بود - ص ۱۸

۶ - توجه شود که بینا دل در وصف اسب آمده است (رخش).

هیونان کفک افکن تیز رو بایران فرستاد سالار نو ۱۶۲۵/۶^۱
گمانی - گمان :

گمانی برم من که او رستم است که چون او نبرده بگیتی کم است ۴۹۷/۲
گمانی نبردم که رستم ز راه بایوان کشد گبر و ببر و کلاه ۱۷۰۸/۶^۲
لفج و کفج - لب و کف :

خروشان ز کابل همی رفت زال فروهشته لفعج و بر آورده کفج
فروهشته لفعج و بر آورده کفج بکردار قیر و شبه کفج و لفعج ۱۸۸۵/۷
ماهار - مهار ، افسار . اشتر - شتر :

برفتند صندوقها را بیشت کشیدند و ماها را شتر بمشت ۱۶۱۱/۶
هامال - همال ، مانند :

از او بستدی نیز هر سال باژ چرا داد باید به هامال باژ ۱۴۹۷/۶۹
هامراه - همراه :

سگ و گرگ همسایه و هامراه بدزدی شب و روز پویان براه ۲۲۶۰/۷

۸ - برخی از فعلهای کهنه که امروز کمتر بکار میروند (یا از جهتی در خور توجه است) :

آراستن - آماده شدن ، ساختن و مهیا کردن (هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی) :
« گرانمایه » شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی ۲۹/۱
جوانی بر آراست از خویشتن سخنگوی و بینا دل و پاک تن ۳۱/۱
فریدون چو بشنید ناسود دیر کمندی بیاراست از چرم شیر ۵۹/۱
برفتند و هر سه بیاراستند ابا خویشتن مویدان خواستند ۷۱/۱^۳
مگرد ایچگونه بگرد بدی به نیکی بیارای اگر بخردی ۲۳۹۷/۸

۱ - شاهد دیگر : ۲۲۰۴/۷ .

رودکی : باز بکردار اشتری که بود مست

کفک برآرد زخشم و راند سلطان ... بنقل از برگزیده شعر ص ۱۲
عطار : گرچه در بحر خطر افتاده ای همچو کفکی بر زبر افتاده ای - منطق الطیر ص ۱۹۹
۲ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود به ص ۷۲ و حاشیه .

۳ - شاهدهای دیگر آراستن : ۷۳/۱ و ۱۴۹/۱ و ۱۵۶/۱ و ۲۳۷/۱ و ۶۵/۲ و ۶۱۳/۳
نظامی : سپهدار چین ، شهریار ختن رسولی بیاراست از خویشتن - شرفنامه ص ۲۹۰

آژدن - آجیده کردن :

زبان را نگهدار باید بدن نباید روان را بزهر آژدن ۲۰۷۰/۷
 بنزدیک آن گرگ باید شدن همه چرم او را بتیر آژدن ۲۲۳۲/۷
 کنون برکشیدم سپه را رده هوا شد چو دیبا بزر آژده ۲۴۸۳/۸
 آشوفتن ، آشفتن - آشفته شدن :

برآشففت از آن پور اسفندیار سواری بداسپ افکن و نامدار ۱۶۹۳/۶
 چو شیران جنگی برآشوفتند همی تیغ بر یکدگر کوفتند ۱۶۹۴/۶
 آغالدین - شورانیدن ، تحریک و اغراء کردن :

تو لشکر برآغال برلشکرش زانبوه ما خیره گردد سرش ۱۰۳۴/۴
 آوردن بجای داشتن :

کنون این سخنها نیارد بها که باشد سراندر دم اژدها ۲۷۴۷/۹
 آهیختن ، برآهیختن - کشیدن ، برکشیدن ، برآوردن :

بپاهیخت زاو دست و برپای خاست غمی شد بیازید با بند راست ۱۰۶۹/۲
 ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت و زایشان برآهیخت پوست ۱۹/۱
 برآهیخت شمشیر کین پیلتن زدیوان پرداخت آن انجمن ۳۴۹/۲
 چوتنگ اندر آورد با سن زمین برآهختم آن گاوسرگزکین ۱۹۶/۱
 افگندن - ریختن :

چرا آب در جام می افگنی؟ که تیزی نبید کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶
 یکی جام دارم که پر می کنی وگر آب سرد اندراو افگنی... ۱۸۲۶/۷
 انداختن - طرح کردن و مطالعه کردن :

از اندیشه . من دل پرداختم سخن هر چه دانستم انداختم ۳۲۴/۲
 فراوان بگفتند و انداختند سرآن کار را چاره نشناختند ۷۰۳/۳

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۳۸۲/۵ و ۲۳۸۹/۸ و در برخی از شاهدها بجای « آژدن » « آژدن » آمده است .
 ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۶۹۲/۶ و ۱۹۰۱/۷
 ۳ - شاهدهای دیگر : ۳۷۲/۲ و ۹۴۸/۴ و ۱۰۷۳/۶ و ۱۷۱۳/۶ و ۱۷۴۱/۶ و ۱۸۲۷/۷

وزان پس بیامد بپردہ سرای زهرگونه انداخت باشاه رای ۱۵۸۲/۶
اندازه گرفتن - سنجیدن ، عبرت گرفتن :

چو شاهان بکینه کشی خیر خیر! از این دو ستمگاره اندازه گیر ۹۰/۱
اندر نهادن - زدن ، حمله کردن :

« زواره » بفرمود که اندر نهید سران را ز خون تاج برسر نهید ۱۶۹۳/۶

برآهیخت شمشیر و اندر نهاد گیا را ز خون برسر افسر نهاد ۱۹۴۶/۷
او باریدن - بلعیدن :

اگر سرگ کس را نیوباردی ز پیر و جوان خاک بسپاردی ۴۳۳/۲
اوژنیدن : افکندن :

دوشیر اوژن از جنگ سیر آمدند تبه گشته و خسته دیر آمدند ۴۹۰/۲
او فتادن - روی دادن ، پیش آمدن :

بجایی که کاری چنین افتاد خرد باید و دانش و دین و داد ۵۵۵/۳
ایستادن - قیام و اقدام کردن :

گسی کردش و خود براه ایستاد سپاه و سپهبد از آن کار شاد ۲۷۵/۱

درآمد برابر بجنگ ایستاد بر آن دشمنان چشم را برگشاد ۳۹۸/۲

هم آن گاه اندر گریز ایستاد بشد ، رویش اندر بیابان نهاد ۱۵۳۸/۶

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۴۷۶/۸ و ۲۸۱۲/۹ و ۲۹۸۷/۹

نظامی : نخفت آن شب از عزم کین ساختن زهرگونه با خود بر انداختن - شرفنامه ص ۴۴
اسروزد در محاوره گویند : فلان ، کار را بر انداز کرد یعنی مطالعه و بررسی کرد .

۲ - شاهدهای دیگر : ۸۶۳/۳ و ۹۸۰/۴ و ۱۲۸/۱ ش و نیز رجوع شود بفعل « در نهادن » .

۳ - نظامی : چو بهمن ، جوانی بر آن دارد که تند ازدهایی بیوباردت - شرفنامه ص ۱۹۴

۴ - سعدی : وقتی افتاد فتنه بی درشام هر کس از گوشه بی فرا رفتند - گلستان ص ۱۵۵

سعدی : صیاد نه هر روز شکاری ببرد افتد که یکی روز بیلنگش بخورد - گلستان ص ۱۱۳

حافظ : برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ؟

سرا فتاده دل از ره تو را چه افتاده است - دیوان ص ۲۵

سیاستنامه : این کاری است که سرا افتاده است نه تورا - ص ۹۸

کشف المحجوب : متعلم را استادی افتد بپراه و گم شده - ص ۹۰

۵ - کشف المحجوب : و هر که بر عداوت بایستاد ... ص ۷۴

منوچهری : بادشمال چون ز زمستان چنین بدید اندر تکد ایستاد چو جاسوس بپترار - دیوان ص ۲۹

و رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۸ - قس : قامت الصلاة ای شرع فیها (المنجد) .

ایستادن - اتفاق کردن ، موافق شدن :

پادین ایستادند گردان چین دو تن نیز کردند از ایشان گزین ۱۵۰۲/۶
بر این ایستادند و گشتند باز فرستاده و شاه گردنفر از ۱۵۴۸/۶-
باز آسند - باز ساندن :

بر آن بیست از ما چهاران بس ایم و گر باز آیم از این ناکس ایم ۲۷۸۲/۹
بچیزی داشتن - چیزی دانستن ، بچیزی شمردن ، اهمیت دادن :

تودانی نه من جان و فرزند خویش بر و بوم آباد و پیوند خویش
بجای سر تو ندارم بچیز گر این چیزها ارجمند است نیز ۲۸۴۵/۹
بکس داشتن - کسی دانستن ، برای کسی اهمیتی قایل شدن :

از این پس ندارم کسی را بکس پرستش کنم پیش فریاد رس ۱۳۷۴/۵
هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژبان را بکس ۲۲۴۰/۷
بکس شمردن - کس دانستن :

بدل گفت سالی برای بگذرد سیاوش کسی را بکس نشمرد ۶۳۱/۳
بی رخس رستم زمین بسپرد ز توران کسی را بکس نشمرد ۶۵۳/۳
بمرد داشتن - مرد دانستن :

از آن انجمن کس ندارم بمرد کجا جست یارند با من نبرد؟ ۱۰۵/۱
کسی را ندارم ز سردان بمرد برزم و بزم و بهر کارکرد ۲۱۰۹/۷

۱ - سیاستنامه : باید که من و شما در این ایستیم تا همه خصمان را خشنود کنیم - ص ۵۰

۲ - ایستادن بمعنی شدن ، گردیدن :

سیاستنامه : همه مملکت او راست بایستاد - ص ۵۰ ، دست بشراب بردند و دوری چند بگشت

و خوش بایستادند - ص ۲۲۰

سنوچهری : باز جهان خرم و خوب ایستاد مرد زیستان و بهاران بزاد - دیوان ص ۱۳۸

ابوالفضل بیهقی : بونصر آنچه گفتنی بود بگفت تا راست ایستاد (کار)... تاریخ ص ۵۲۵

۳ - سیاستنامه : در او ننگریست و او را بهیچ نداشت - ص ۴۴

۴ - ابوالفضل بیهقی : شما هیچ کس داشتن را نشاید - تاریخ ص ۳۲۲

۵ - نظامی : تا بعدی که خواری از حد برد هیچکس را بهیچ کس نشمرد - هفت پیکر ص ۳۲۳

۶ - شاهدهای دیگر : بمرد داشتن ۱۳۰۰/۵ و ۱۴۴۷/۶ ، بمردم داشتن ۱۸۲۳/۷ ، بکس نداشتن

۲۴۰۳/۸

فخرالدین اسعد گرگانی : تو را نر شهیاران بی شمارند

گروهی خود بمردت می ندارند - ویس و رایس ص ۵۴

بمرد خواندن - مرد خواندن ، مرد دانستن :

بایران **بمردان نخوانندمان** زنان کمریسته دانندمان ۱۱۳۲/۴
برآورده - ساخته ، مصنوع ، بالا آمده :

یکی کوه بودش سراندر سحاب برآورده ایزد از قعرآب ۳۸۹/۲
یکی دژ برآورده در کوهسار توگفتی سپهرستش اندر کنار ۳۸۹/۲
برآورده - تربیت شده ، بالا آمده ، شهرت یافته :

تو این بنده مرغ پرورده را بخواری و زاری برآورده را ۱۴۳/۱
همی هرکسی داستانها زند برآورده نام تو را بشکنند ۱۶۸۶/۶
برخاستن - بزرگ شدن ، رشد کردن ، شدن :

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفربری
چو با زور وبا چنگ برخیزد اوی پیروردگار اندر آویزد اوی ۵۸۸/۳
برداشتن - پسندیدن ، قبول کردن :

چو بیداد او دادگر برداشت یکی دادگر را براوبرگماشت ۱۲۳۵/۵
نبرداشتند (نیاکان) از کسی سرکشی بلندى و تندى و بیداننى ۲۸۴۷/۹
برداشتن - تحمل کردن :

هنرها بیاموختش سر بسر بسی رنج برداشت کاسد بپر ۵۲۸/۳
بدین آمدن رنج برداشتی چنین راه دشوار بگذاشتی ۱۱۰۶/۴
برداشتن - سوار شدن ، ساز راه کردن ، عزیمت کردن :

چو نخچیر از آنجا که برداشتی دو روزه بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴
یکی گفت از ایشان که راهت کجاست؟ چو برداری آراسگاهت کجاست؟ ۱۴۴۸/۶

۱ - شاهدهای دیگر : برآورده ۳/۱ ۶۱۸/۳ ، ایوان برآورده ۸۱/۱ ، برآورده شاه ۱۳۲۶/۵ .
بر آورده او ۲۱۴۰/۷ ، برآورده بی ۲۲۲۳/۷ و ۲۳۴۳/۸

۲ - سیاستنامه : برکشیده خویش را نخواهم بینگنم - ص ۹۲ ، اورا برکشیده بود وبه سپاهسالاری
رسانیده - ص ۲۶۰

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۱۲۶/۴ و ۲۷۶۵/۹

نظامی : آسوده که رنج بردارد از رنجوران خبر ندارد - لیلی مجنون ص ۷۶

۴ - شاهد دیگر : ۱۳۴۹/۵

نظامی : راه برداشت ، میدوید چو دود سهمزد زان هوای زهر آلود - هفت پیکر ص ۲۴۵

سیاستنامه : از آسوی برداشت و بشهر مرو آمد - ص ۲۵

بردن - مالیدن ، آلودن ، نزدیک کردن :

بفرمود تا رویش از خاک خشک سردند و بروی بپرند مشک ۲۰۶/۱

برکاستن - کاهیدن ، کم کردن :

بدان ساز و آن لشکر آراستن دل از رنج و تیمار برکاستن ۱۱۵۸/۵
برکردن - برانگیختن :

بگفت این و از جای برکرد رخس بزخمی سواری همی کرد پخش ۲۹۶/۱

بگفت این و برکرد کوه گران (اسب) بچنگ اندرون نیزه جانستان ۱۹۹۲/۴

برکردن - متوجه بالا کردن :

یکی چشم برکرد و زد باد سرد^۲ رخس سوی مام و پرستنده کرد ۸۲۳/۳

بریدن - معین کردن ، قطعی کردن :

مرا ده یکی کاروان شتر چو رای آیدت مزد ما هم ببر^۴ ۱۴۵۴/۶

بستن - پوشیدن ، پوشیده و پنهان داشتن ، اختفا (مناسب با فروبست^۵) :

یکی راز گفت آن زن پارسا^۶ بدان تا بگویم بدین پادشا

ز بهرورا از در بستن است همان نیز بیمار آبتن است ۴۸۲۴/۹

بسودن یا پسودن - آرسودن ، دست مالیدن ، استعمال کردن :

هنوز اندر آورد نبسودمش بگرز دلیران نه پیمودمش ۱۱۹/۱

فریدون بفرمود تا بر نشست بیوسید و ببسود دستش بدست ۱۲۶/۱

بیامد ابر تخت شاهی نشست یکی جامه نابسوده بدست ۱۴۱۳/۵^{۷-۸}

۱ - شاهدهای دیگر: برکرد رخس ۴۳۴/۲ ، برکرد اسپ ۲۹۰۱/۹

۲ - « فرود » بهنگام مرگ .

۳ - اسدی: نیدرفت و یک هفته آنجا بود سرهفته زان شهر برکرد زود - گرشاسبنامه ص ۲۳۴

نظامی: خرد را تو روشن بصر کرده ای چراغ هدایت تو بر کرده ای - شرفنامه ص ۲

حافظ: درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی برکنده خلوت نشینی - دیوان ص ۳۴۲

۴ - اصطلاح « مزد بریدن » امروز هم در « قهفرخ » معمول است .

۵ - رجوع شود به ص ۱۴۳ و رجوع شود به « گشادن » در همین بخش و همین قسمت .

۶ - زن بهرام چوپینه . ۷ - شاهدهای دیگر: ۱۰۴۵/۴ و ۱۷۵۲/۶ و ۲۳۹۵/۸

۸ - بشولیدن - از اسدی طوسی و عطار نیشابوری:

نریمان بشد شاد و گفتا ممول همه کارهای دگر بر بشول - گرشاسبنامه ص ۳۳۱

بوی جمعیت نیایی یک نفس می بشولد وقت تو از یک مکس - منطق الطیر ص ۱۰۱

بکار بردن - صرف کردن ، هزینه کردن :

هر آن گه که دینار بردی بکار گرانی مکن هیچ برشهریار ۲۰۹۱/۷
بودن - شدن :

کنون بودننی هرچه بایست بود ندارد غم ورنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳
همه درد دل پیش نستان بخواند غم پور گم بوده با او براند ۱۱۰۴/۴
همه بنده کردی تواین دوده را ز تو یاقتم پور گم بوده را ۱۱۳۷/۴
بودن - انجام شدن ، درست شدن :

اگر دست یابی یراو کار بود جهاندار و نیک اخترت یار بود ۱۲۱۸/۵
بوییدن - بوی دادن ، معنی لازم (نه متعدی) (تنها دراین بیت دیده شد) :
جهان خرم و آب چون انگبین همی مشک بویید خاک زمین ۱۸۷۶/۷
پست کردن - بر زمین افکندن ، نابود کردن :

بیامد پراز کینه چون پیل مست مر آن گاو پرمایه را کرد پست ۹۱/۱

پرداختن - خالی کردن ، مهیا کردن ، فارغ کردن :

سرافراز « فغفور » بنواختش یکی خرم ایوان پرداختش ۱۳۲۷/۵
سرچاه را زان سپس سخت کن زگفتار ، لب نیز پردخت کن ۱۷۳۳/۶
پرستیدن - خدمت کردن :

یکی خوب چهره پرستاده دید کجا نام او بود « ساه آفرید » ۹۳/۱
هر آن گه که زاین لشکر در پرست بنالد بر ما یکی زیر دست ... ۲۲۲۷/۸

پرستیدن - ستایش و نیایش کردن :

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۲/۱

پرسیدن - احوالپرسی (بمعنی اخص) :

پرسید و بسته از او نامه ، سام فرستاده گفت آنچه بودش پیام ۱۷۲/۱
پسهدار چون نزد مهران رسید پرسید داننده را چون سزید ۳۱۸۱۶/۷

۱ - و نیز رجوع شود بیخش فعل ص ۲۸۲ ۲ - شاهدهای دیگر : در پرست ۲۴۷۱/۸ و ۲۳۱۷/۸

۳ - شاهدهای دیگر : ۸۷/۱ و ۶۲۷/۳

سیاستنامه : فاطمه و علی رضی الله عنهما پیش آمدند تا رسول (ص) را پرسند - ص ۲۰۷
نظامی : پرسیدش اول باواز نرم بشیرین زبانی دلش کرد گرم - شرفنامه ص ۲۷۴

پساویدن - پسودن ، بسودن ، آرسودن :

بی آهو کسی نیست اندر جهان تن و جان چو پساود اندر نهان ۲۳۹۵/۸
پیدا بودن - تفاوت داشتن :

پسرزاد از آن شاه یک شب یکی که پیدا نبودش ز ماه اندکی ۲۴۷۱/۸
پسر بد مراورا گرامی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی ۲۵۷۹/۸
پیراستن - پیرایه زدن ، آراستن :

همی گفت رودش بیاراستند (فرنگیس را) سر مشک بر گل پیراستند ۶۱۳/۳
پیمودن سخن و خراب ، گذاردن ، گذرانیدن ، طی کردن :

به آره میانم بدو نیمه کن ز کابل میمای با من سخن ۱۹۳/۱
براین گفته یک شب پیمود خواب چنین تا بر آمد زکوه ، آفتاب ۲۴۳۵/۸
پیوستن - بنظم آوردن :

زگفتار دهقان یکی داستان پیوندم از گفته باستان ۴۳۴/۲
پیوستم این نامه باستان پسندیده ، از دفتر راستان ۱۲۷۳/۵
تاختن - بردن ، رسانیدن :

چواز مادر مهربان شد جدا سبک ساختندش سوی پادشا ۹۴/۱
بکاووس کی تاختند آگهی که تخت مهی شد ز رستم تهی ۲۵۰۴/۲
تفسیدن - تافته شدن ، بیتاب و بیقرار شدن :

زدار وزکشتن نترسم همی زگردان ایران بتفسم همی ۱۰۸۴/۴
چو خورشید تابان زگنبد بگشت بکردار آهن بتفسید دشت ۱۲۴۱/۵
زبان برگشادند بر یکدگر که اکنون زگرمی بتفسد جگر ۱۲۴۲/۵
توختن - توزیدن ، پرداختن ، ادا کردن :

بتوزیم وام کسی کش درم نباشد ، دل خویش دارد بغم ۲۱۹۳/۷

۱ - رجوع شود به فعل « بسودن » در همین قسمت ص ۴۲۰ .

۲ - شاهدهای دیگر : پیوستم ۱۲۷۴/۵ ، پیوندم ۱۲۷۶/۵ و ۲۵۵۳/۸ ، پیوست ۲۵۰۷/۸

۳ - شاهدهای دیگر : آگهی تاختند ۱۰۶/۱ ، تاختندش بریلتن ۱۷۳۴/۶

نظامی : بخلوتگه خسروش تاختند ز نظارگان پرده پرداختند - شرفنامه ص ۲۵۳

۴ - نسخه دیگر : بسوزد جگر .

نظامی : تا تفسید از آفتاب سرش نه ز خود بود و نز جهان خیرش - هفت پیکر ص ۲۴۵

چو گویی که وام خرد توختم همه هر چه بایستم آموختم ... ۲۴۰۲/۸
 نباید که یابد تهی دست رنج که گنجور و امش بتوزد ز گنج ۲۴۴۸/۸
 توفیدن - توفانی شدن ، برآشفتن ، طغیان کردن :

ز آواز گردان بتوفید کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه ۲۵۸/۱
 بتوفید شهر و برآمد خروش توگفتی همی کرشد از نعره گوش ۱۱۳۲/۴
 بتوفید از آواز گردان زمین ز ترگ و سنان آسمان آهین ۳۱۱۵۶/۵
 چخیدن - جنگیدن ، کوشیدن :

ز کابل که با سام یارد چخید؟ که خواهد همی زخم گرزش چشید؟^۴ ۱۹۸/۱
 یکی لشکراست این چو سور و ملخ تو با پیل و با پیلبنان مچخ ۹۹۹/۴
 چریدن - سطلق خوریدن :

بدین سان همی رفت روز و شبان پراز غم دل و ناچریده لبان ۸۹۷/۴
 چسبیدن - میل کردن ، متمایل شدن :

شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بچسبد همی ۱۶۳۰/۶
 خوردن - موافق بودن ، در خور بودن ، سزاوار و شایسته بودن :

کنون گر خورد^۶ با خرد یاد دار سخنهای ایرانیان باد دار ۲۷۴۶/۹
 در خوردن ، اندر خوردن - در خور بودن :

فرستاد باید یکی پر خرد بنزدیک رستم چو اندر خورد ۳۹۲/۲
 سخن کان نه اندر خورد با خرد بکوشد که با پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

۱ - شاهدهای دیگر : بتوزید ۲۲۰۸/۷ ، توختم ۱۷۲۵/۶ و ۲۵۳۳/۸ ، بتوزی ۲۵۴۷/۸

۲ - این بیت با تغییر فعل شد به آمد در ۳۹۹/۲ تکرار شده است و در نسخه ش ۱۴۳/۲ بجای آواز ، آوای آمده است .

۳ - شاهدهای دیگر : بتوفید ۱۱۳۵/۴ و ۱۵۸۱/۶ و ۱۹۴۲/۷

۴ - نظیر اذاقه عربی - ذاق العذاب : قاساه (المنجد) ، واذا اذقنا الناس رحمة . . . قرآن کریم ، سوره یونس آیه ۲۲ .

۵ - فرخی : هیچ شهی با تو نیارد چخید گرچه که بالشرکی منتهاست - دیوان ص ۲۰

۶ - نسخه دیگر : گر این در خورد . . .

۷ - کشف المحجوب : و درنخورد ذره‌ی از کردن کارها مگر غلبت کردن . . . ص ۷۱

خرجیدن :

چو «گودرز» آن سوگ شهزاده دید دژم شد چو آن سرو آزاده دید
بخرجید و گفتش که ای شاهزاد شنو پند و از نو سکن سوگ یاد ۵۳۱/۳

خلیدن - خسته و مجروح شدن :

بکوه و بصرها نهادند روی همی شد خلیده دل و راهجوی ۱۱۰۳/۴
چنین داد پاسخ که ای پهلوان ز گشتاسپم من خلیده روان ۱۰۷۲/۶
خنیدن - پسندیده بودن :

ز شیران توران خنیده توای جهانجوی و هم رزم دیده توای ۴۲۵/۲
خنیده بگیتی بمر و وفا ز آهرمنی دور و دور از جفا ۵۹۵/۳
خنیدن - خوانده شدن ، شهرت یافتن ، آوازه داشتن :

همه دشت از آواشان می خنید همی رفت تا شهر پیران رسید ۱۱۱۸/۴
همانا شنیدند گردنکشان خنیده شد اندر جهان این نشان ۲۹۸۵/۹
خوشاندن - خشک کردن :

پراز خون مکن دیده و تاج و تخت **مخوشان** زین خسروانی درخت ۳۰۸۴/۳
داستان راندن - داستان گفتن (نظیر سخن راندن) :
فرستاد کس بخردان را بخواند بسی داستان پیش ایشان براند ۱۳۴۳/۵
داستان زدن - داستان گفتن :

پژوهنده نامه باستان که از پهلوانان زند داستان ۱۴/۱
یکی داستان زد سوار دلیر که روبه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۴
داشتن - نگاهداری و حفاظت کردن :

۱ - شاهدهای دیگر : ۳۰۵/۲ و ۴۹۵/۲ و ۱۲۲۲/۵ و ۲۲۸۶/۸

۲ - فرخی : جهان و مال جهان سر بسر خنیده توست

شهرباری و پیروزی از خنیده بجز - دیوان ص ۷۴

نظامی : در پرده عاشقان خنیده

» از این آشنا روی تر داستان

۳ - سعدی : بخوشید سرچشمه های قدیم

نظامی : به که آبله را ز طفل پوشند

زخم دف مطربان چشیده - لیلی سجنون ص ۱۰۲

خنیده نیامد برراستان - شرفنامه ص ۴۹

نماند آب جز آب چشم یتیم - بوستان ص ۲۷

تا خون بجوش را **نخوشند** - گنجینه گنجوی ص ۵۶

- همی داشتم چون یکی تازه سبب که از باد ناید بمن بر نهیب ۱/۱
 که گیتی بداد و دهش داشتند^۲ به بیداد بر چشم نگماشتند ۲۴۷/۱
 سرا بی پدر داشت بهرام گرد دو ده سال زان گه که با بم بمرد ۲۸۳۴/۹
 داشتن - دانستن ، پنداشتن :
- چنین گفت زن کای نبرده سوار تواین خانه چون خانه خویش دار ۲۱۵۴/۷
 پای داشتن - پایداری داشتن ، مقاومت کردن :
- که او را فگندی کنون پایدار که « الوای » را من نخوانم سوار ۱۶۹۴/۶
 گوش داشتن - نگاهداری ، حفاظت و مراقبت کردن :
- بشد بائنه « اشکش » تیزهوش که دارد سپه را بهرجای گوش ۱۱۲۹/۴
 بفرسود تا گوش دارد بنه کند میسره راست با میمنه ۲۵۹۲/۸
 درخواستن - درخواست کردن ، خواستن ، تقاضا کردن :
- یکی آتش خوب درخواست کرد همان چوب گز را برآن راست کرد ۱۷۰۷/۶
 بگویم تورا آنچه درخواستی بگفتار پیدا کنم راستی ۲۰۴۱/۷
 در نهادن - زدن ، حمله کردن :
- بیارانش فرسود که اندر نهید به تیرو بژوپین و خنجر دهید^۷ ۸۶۳/۳

۱ - این بیت با مختصر تغییری در ۱۷۳۲/۶ و ۲۰۸۴/۷ تکرار شده است.

۲ - این مصراع با تغییری در ۸/۱ نیز آمده است.

۳ - شاهد های دیگر : ۱۲۷۳/۵ و ۱۲۹۱/۵ و ۱۴۵۶/۶

عطار : نیم پشه بر سر دشمن گماشت درس آن چار صد سالش بداشت - منطق الطیر ص ۱۳
 سیاستنامه : ایشان را هم برآن محل و مرتبت بداشتم و از منزلت ... هیچ کم نکردم - ص ۴۳ ،
 زبردستان خویش را هر یک باندازه خویش بدارد - ص ۱۴ .

۴ - کشف المحجوب : واجب آمد کی پیغمبر پسین بر است دارد پیغمبر پیشین را - ص ۷۳ ،
 و چون رسول پسین ، پیشین را بر است دارد ... ص ۷۴ .

۵ - حافظ :

دل ز ناولك چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمانداریت میبرد به پیشانی - دیوان ص ۳۳۵

۶ - شاهد دیگر : درخواستی ۱۷۲۶/۶ . ۷ - رجوع شود بصفحه بعد .

۸ - سیاستنامه : بیرون تازید و شمشیر در نهید - ص ۱۴۴ .

» بیرون تاخت و شمشیر در نهاد - ص ۱۴۴ .

و نیز رجوع شود به ص ۱۷۴ فعل « اندر نهادن » .

درفشان (شاید از مصدر دهیدن یا دادن) : کشید و کشیدن :

شما یکسره چشم برمن نهید
همه دل بخون ریختن بر نهید
درفشیدن - درخشیدن :

چو بخروشم اندر نهید و دهید ۹۸۰/۴
سپر برسر آرید و خنجر دهید ۲۶۱۵/۸

درفشان زهرگونه گونه درفش
کنون آدمم جنگ را ساخته
دانستن - شناختن :

جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۲۵/۱
درفش درفشان برافراخته ۲۴۰۵/۲

بشهری که ما را ندانند کس
دیدن - اندیشیدن ، مصلحت دیدن ، موافق بودن :

بیاشیم دلشاد و بادسترس ۱۷۶۱/۶

گرایدون که بیند سر بی گناه
برفتند پوزش کنان پیش شاه
چه بینید بینندگان اندر این ؟

بیخشد ، سزاوار باشد ز شاه ۱۳۷۲/۵
که گر شاه بیند بیخشد گناه ۱۶۰۳/۶
چو گویم با شاه ایرانزمین ؟ ۲۲۶۴۵/۸

راست کردن - آراستن ، مرتب و مهیا کردن :

سپهبد بشد لشکرش راست کرد
رای زدن - شور کردن ، نظیر داستان زدن و سخن راندن :

همه رزم سالار چین خواست کرد ۱۵۲۱/۶

بفرمود تا موبد رایزن بشد
همی رای با مرد دانا زنید

بشد با یکی نامدار انجمن ۲۲۱۷/۷
دل مردمان جوان بشکنید ۲۲۱۹/۷

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۷/۱ و ۸۸۸/۴ و ۹۹۵/۴ و ۱۱۸۶/۵ و ۲۸۳۶/۹ .

آمدی :

پس از خشم فرمود و گفتا دهید همه دست و خنجر بخون بر نهید - گرشاسبنامه ص ۳۰۳
تاریخ بهتر... فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید... پس مستی رند را سیم دادند که
سنگ رند ص - ۱۹۷ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۱۶/۱ و ۱۶۹/۱ و ۱۱۱۵/۴ و ۱۷۴۹/۶ و ۲۹۸۰/۹ .

۴ - تاریخ بهی : اگر بیند (خواجه) وی را نیز عفوکند ، اکنون خداوند چه دیده است در این باب
ص ۱۹۹ .

۵ - شاهنامه : اگر رای خداوندان بیند نامه‌یی که ... به بنده اوزانی دارند - ص ۱۹۵ .

۶ - سیاهنامه : بهمه شهرها و ولایتها راست کرده آن شب خروج کردند - ص ۲۹۲ .

رفتن کار - انجام شدن کار ، شدن کار :

چو آن ایزدی رفتن کاراوی (فریدون) بدیدند و آن بخت بیدار اوی ۱/۵۰

ریزنده باد - بجای ریخته باد یا بریزاد :

ورا پاسخ این بدکه ریزنده باد زبان و لب و دست و پای قباد ۹/۳۹۲۵

زبان دادن - قول دادن (مناسبت سبب و مسبب) :

زبان داد سیندخت را نامجوی (مهراب) که رودابه را بد نیارد بروی ۱/۱۸۳

زمن خواست پیمان و دادم زبان که هرگز نباشم بند و بدگمان ۱/۲۱۷

بزهار دادن زبان داد شاه که زان بد از ایشان نبیند گناه ۳/۵۶۶

زدن - زدو خورد کردن ، جنگ کردن :

بترسم که با او بیاید زدن ندانم که زاین پس چه شاید بدن ؟ ۶/۱۶۸۹

ژکیدن - لندیدن ، غرولند کردن :

هشیوار و از تخمه گیوگان که درد و سختی نباشد ژکان ۲/۴۸۲

برفتند از ایران ، ژکان و دژم دهان پر زباد و روان پر زغم ۸/۲۴۷۸

از آن شاه ایران فراوان ژکید بر آشفت و از « روزبه » لب گزید ۷/۲۱۹۴

همه ره زدانا همی لب مکید فرود آمد از اسپ و چندی ژکید ۷/۲۵۰۹

ساختن - آراستن ، پنداشتن :

چنین گفت کای مهمتر سرفراز زمن کودکی شیرخواره مساز ۷/۲۰۷۱

۱ - برای معنیهای دیگر رفتن رجوع شود به ص ۲۸۰ بخش فعل .

۲ - شاهدهای دیگر : زبان دادن : ۱/۲۷۴ و ۷/۱۸۳۸

فرخی :

چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت امید کردو زبان داد و کرد کارآسان - دیوان ص ۲۸۵

نظامی : دادیم زبان بمهر و پیوند و اسروز همی کنی زبان بند - لیلی سجنون ص ۱۰۸

تاریخ بیهقی : بونصر آنچه گفتی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان

داده شد تا . . . ص ۵۲۵ .

۳ - سیاستنامه : تا آن گاه که مقاومت میکنند میزنیم - ص ۱۴۴ .

۴ - شاهد دیگر : ژکان ۹/۲۸۹۳ .

۵ - تاریخ بیهقی : بهروقتی می ژکید که این چه بود که همگان باخویش کردیم ؟ - بتتل

از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹

سپوختن - بیرون کردن ، دور کردن ، باز پس انداختن :

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت ۳۲۴/۲
خورش دادشان اندکی جانسپوز بدان تا گذارند روزی بروز ۳۳۰/۲
کسی گو بدانش زبانش فروخت بچاره بد از تن تواند سپوخت ۱۷۹۷/۶
ستیهیدن ، ستیهیدن - ستیزه کردن ، لجاج کردن :

همان طوس نوذر در آن بستهد کجا پیش ، اسپ من اینجا رسید ۵۲۵/۳
بهفتم که بستهد اندر دروغ به بیشرسی اندر بجوید فروغ ۲۳۸۵/۸
چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه ستیهیدن مردم بی گناه ۲۴۶۰/۸
ستوهیدن - سرزنش کردن :
که این را منش بود و آن را نبود یکی را ستوهید و دیگر ستود ۲۱۴۹/۷
سختیدن - سنجیدن و ارزیدن :

یکی نره گوری بزد بردرخت که درچنگ او پر مرغی نسخت ۴۳۵/۲
دو بُرد یمانی همان زربفت بستهد هر یک بمن بود هفت ۲۶۳۸/۸
سنجیدن - ارزیدن :

چه سجد بد اندیش با بخت تو؟ به پیش پرستنده تخت تو ۱۸۹/۱
یکی داستان زد سوار دلیر که روبه چه سجد به چنگال شیر؟ ۴-۳۱۳۳/۴
شاییدن یا شایستن (صرف میشده است) - شایسته بودن ، مانند باییدن (بایستن):

چو دیدم چنین زان سپس شایدم کجا خاک بالا ، بپیمایدم ۹۳/۱
سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمر بند و کوبال را ۱۹۷/۱

۱ - سیاستنامه : (علی نوشتگین) بستوهی و ستهدگی کرد و گفت البته بروم - ص ۵۷

۲ - سیاستنامه : ترازو برداشتم و صد دینار برستم و پیش پیر نهادم - ص ۶۷ .

۳ - شاهدهای دیگر : سنجیدن ۶۸۹/۳ و ۲۳۵۷/۸ .

۴ - عطار :

گر نیاری طاقت این راه تو گر همه کوهی نسجی کاه تو - منطق الطیر ص ۱۹۹

حافظ : گریه حافظ چه سجد پیش استغای عشق؟

که اندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی - دیوان ص ۳۲۲

- نمانی مگر بر فلک ماه را نشایی مگر خسروی گاه را ۲۱۶۳/۷^۱
 شخودن - خراشیدن ، ستردن :
- خروشید «سیندخت» و بشخود روی بکنند آن سیه گیسوی مشک بوی ۲۲۲/۱
 بمالید دستش ابر چشم و روی بر و یال بمسود و بشخود سوی ۷۲۲/۳
 مسیحی بشهر اندرون هر که بود نماند ایچ ترسا برخ ناشخود ۲۲۳۶۵/۸^۲
 شکستن - شکست دادن (عرف امروز) :
- نخست اسپ را گفت باید شکست چو خداهم خود آید سوارم بادست ۳۳۶/۲
 شکوهیدن - ترسیدن ، بیم داشتن :
- نباید شکوهید از ایشان بچنگ نشاید کشیدن زیگار چنگ ۱۲۲۶/۵
 شکوه آمد اندر دلش ز آن سپاه بچشمش جهان گشت یکسر سپاه ۱۰۷۸/۶^۳
 شمردن - بیان کردنه :
- سخن کان نه اندر خورد باخرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸
 فراز آمدن - فرود آمدن ، وارد شدن ، از فراز آمدن :
- که اندیشه بی در دلم ایزدی فراز آمده است از ره بخردی ۴۲/۱
 فرمان کردن - فرمان بردن ، اطاعت کردن ، یا کردن بمعنی انجام دادن :
- سخن هر چه گویدش فرمان کند بفرمان او دل گروگان کند ۳۱/۱

۱ - منوچهری :

آنکس که نباید ، بر ما زودتر آید تو دیرتر آبی بیرماکه بیایی - دیوان ص ۸۱

نظامی :

سر تو زبیبی که سروری همه را سرشبان هم تو شایی این رمه را - هفت پیکر ص ۹۱
 سیاستنامه : رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را شایند - ص ۱۵۴ .

» : پس از این نه شما لشکر سرا شایید و نه من پادشاهی شما را شایم - ص ۲۷۳

۲ - شاهدهای دیگر : ۲۷۳/۱ و ۸۷۳/۳ و ۱۳۷۳/۵ و ۱۴۳۵/۵

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو نشکوهید او را دل زجیحون چرا بشکوهید از حال دگرگون؟ - ویس و رامین ص ۱۰

نظامی : شکوهید دارا ز نزلی چنان حسد را بر او تیزتر شد عنان - شرفنامه ص ۱۳۹

سیاستنامه : همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند - ص ۱۹ ، بزرگان از سخن و تهدید

نوشیروان می شکوهیدند - ص ۲۴۳

فرمودن - دستور دادن ، امر کردن (نه بمعنی گفتن) :

یکی نامه فرمایم اکنون بشاه فرستم بدست تو ای نیکخواه ۱۹۳/۱
 مرا شاه کاووس فرمود و گفت که در زابلستان نبایدت خفت ۴۶۴/۲
 بفرمودشان ، گفت بخرد بویید بایوان او با هم اندر شوید ۱۵۰۶/۶
 کار بستن : بکار بردن ، عمل کردن :

اگر کاربندید فرمان من بماند بدین کالبد جان من ۱۵۳۲/۶
 اگر کاربندید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا ۲۲۷۷/۸
 اگر پند ما را شوی کاربند همیشه بماند کلاهد بلند ۲۵۶۲/۸
 کافیدن - شکافتن (شکافیدن) :

بکافید بی رنج پهلوی ساه بتابید سربچه را سر ز راه ۲۲۴/۱
 وزان پس بکافید سوبد برش سیان تهیگاه و مغز سرش ۲۰۹۶/۷
 کاویدن - ستیزه کردن ، آزدن :

چو نامه بخوانی بیارای سار مرنجان تن خویش و با بد مکاو ۱۹۰۰/۷
 کسی کوندارد همی تخم و گاو تو با او به تنای و زفنی مکاو ۲۲۵۸/۷
 کردن - ساختن (بنا کردن - بوجود آوردن) :

تو گفتی که از آهشش کرده‌اند بسنگ و برویش بر آورده‌اند ۳۰۶/۲
 تورا کردگاری است پروردگار توای بنده و کرده کردگار ۷۱۴/۳
 ز سرو دلارای چنبر کند (پیری) سمنبرگ را رنگ عنبر کند ۲۳۱۰/۸
 من از گل بدینگونه مردم کنم میادا که نام پدر گم کنم ۲۴۷۶/۸

۱ - چنانکه امروز بکار میرود . ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۷۲/۱ و ۱۷۱۲/۶ .
 سیاستنامه : نامهی فرمود نبشتن بابوعلی ... ص ۲۷۷ .
 اسدی :

پس از خشم فرمود و گفتا دهید همه دست و خنجر بخون برنهیید - گرشاسپنامه ص ۳۰۳
 ۳ - امروز همین عبارت در قزوین استعمال میشود .
 ۴ - رجوع شود به «بر آورده» - ص ۱۹ ؛ همین قسمت .
 ۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۱۴۹۸/۶ و ۱۴۹۹/۶ و ۲۱۴۷/۷ .
 نظامی : کوشکی دید کرده چون گردون آفتابش درون و ماه برون - هنت پیکر ص ۶۴ .
 سیاستنامه : بکار خیر و درویش نواختن و پول و رباط کردن مشغول گشت - ص ۱۸۶ .
 عطار : چون دبی در گل دمد آدم کند و زکف و دودی همه عالم کند - منطق الطیر ص ۱۴

کرده - عمل :

سوی آسمان سر برآورد راست (سام) وزآن کرده خویش زینهار خواست ۱۳۳/۱
تو زاین کرده فرجام کیفر بزی ز تخمی کجا کشته ای برخوری ۵۶۵/۳
کرده - مصنوع ، زیور :

ز کرده برخ برنگارش نبود جز آرایش کرد گارش نبود ۲۴۳۶/۸
کردن - آراستن ، پرداختن ، مهیا کردن :

سپه کرد و نزدیک او راه جست همی تخت و دیهیم کی شاه ا جست ۱۵/۱
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد ۱۹/۱
فرستاده کرده است از خویشتن (اسکندر) دلیر آمده است او در این انجمن ۱۸۵۶/۷
کردن - گفتن :

دل پارسی باوفا کی بود ؟ چو آری کند در دلش نی بود ۲۲۴۹/۷
کردن - دادن :

ز کار جهان یکسر آگه کنید (سرا) دلم را سوی روشنی ره کنید ۱۳۸/۱
ز چیز کسان دست کوتاه کنیم روان را سوی روشنی ره کنیم ۱۷۹۵/۶
کشیدن و اندر کشیدن - حرکت کردن و حرکت دادن (لازم و متعدی) - رفتن ، گذشتن ، طی شدن :

فریدون کمر بست و اندر کشید نکرد آن سخن را بدیشان پدید ۵۱/۱
وز آنجا سوی پارس اندر کشید که در پارس بد گنجها را کلید ۳۱۳/۲
وزآن پس چو هردو سپه آرسید شب تیره یک بهره اندر کشید ۸۵۷/۳
از آن کوه رستم بهامون کشید چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید ۱۱۳۳/۴

۱ - اشاره به کیورث پادشاه پیشدادی است و از اینجا معلوم میشود که
کیان نیست چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است : کی نخستین
که آیین مردی آورد - برگزیده نثر ص ۹ و رجوع شود به حاشیه برهان قاطع
۲ - این بیت در ۲۲۵۹/۷ تکرار شده است .

۳ - مصراع دوم در ۱۶۸۹/۶ با تغییر خرد به روان هم آمده است .
فخرالدین اسعد گرگانی :

که من دارم تو را با جان برابر کنم در دست تو شاهی سراسر ۳۲
حافظ :

در کوی نیکنایی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قسا را ۵

- ز توران سوی شهر ایران کشید
کمتر آمدن - کمتر بودن :
- بنزدیک شاه دلیران کشید ۱۴۰۴/۵
- اگر پیشم آید جهان را بسام
گراییدن - توجه کردن :
- اگر کمتر آیم از او ناکسام ۲۷۸۲/۹
- کنون پادشاه جهان را ستای
بر گراییدن - آزمودن و سنجیدن :
- ببزم و برزم و بدانش گرای ۱۹۲۰/۷
- چو این باره آید سوی ما بچنگ
که من چون رسولی شوم پیش او
- ورا بر گرایم بینمش سنگ ۱۱۹/۱
- همی بر گرایم کم و بیش او
- همان گنج و تخت و کلاه تورا ۱۷۸۷/۶
- همی بر گراید سپاه تورا
- بر گراییدن - برانگیختن ، بلند کردن ، متوجه بالا کردن ، برداشتن :
- یکی بر گرایید رستم عنان
عنان بر گرایید و برگاشت روی
- بگردن بر آورد رخشان سنان ۳۶۸/۲
- نبد جنگ رستم و آرزوی ۳۶۸/۲
- سر گرای - گراینده بسوی سر :
- برانگیخت رخس دلاور^۲ ز جای
گرفتن - پنداشتن ، تصور کردن :
- ۳۶۸/۲ بچنگ اندرون نیزه سر گرای
- اگر دم زند شهریار اندر این
از ایران همه فرهی رفته گیر
- نراند سپاه و نسازد کمین
جهان از سرتیغش آشفته گیر ۴۵۵/۲
- گرفتن - شروع کردن ، مشغول شدن^۴ :
- گرفت آفرین زال بر کردگار
ستودن گرفت آنگهی زال را
- بدان بخشش و شادمان روزگار ۱۷۵/۱
- خداوند شمشیر و کوپال را ۲۲۶/۱
- پرستش گرفت آفریننده را
- جهاندار بیدار بیننده را ۲۱۱۶/۷

۱ - سنجهری :

- جان را و جام را و سیم را و شک را
نظامی : بخدا گر در این سپاه کسی
- بر نواز و برچشان و برفشان و بر گرای - دیوان ص ۱۰۳
- از زمین بر گرایدش نفسی - هفت پیکر ص ۱۱۶
- ۲ - توجه شود که دلاور صفت اسب آمده است .
- ۳ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۲ ۴ - تمس : اخذ فی کذا - بدأ (المنجد) .
- ۵ - ابوالموید بلخی : افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد - سبکشناسی ج ۲ ص ۲۱ .
- سیاستنامه : بیکدیگر پیغام فرستادن گرفتند که تدبیر آن کار چیست؟ - ص ۲۷۰ .
- نظامی : گرفتند بر شهریار آفرین
که یار تو بادا سپهر برین - شرفنامه ص ۲۲۷ .

- برگرفتن - شروع کردن :
 که شاه جهان پیشتر برگرفت سخن را بروی دگر برگرفت ۱۸۹/۱
 برگرفتن - عزیمت کردن (بنه برگرفتن) :
 بی‌آزار از آن جایگه برگرفت برآن همنشان راه خاور گرفت ۱۸۷۴/۷
 پیرویش گرفتن - پرسیدن :
 سخن کرد از آن موبدان خواستار پیرویش گرفت آنچه آمد بکار ۲۳۸۸/۸
 سازرفتن گرفت - آماده رفتن شد :
 فریدون سبک سازرفتن گرفت سخن را ز هرکس نهفتن گرفت ۴۹/۱
 سبک گرفتن - سبک داشتن ، سبک پنداشتن :
 اگر کوه فرمانش گیرد سبک دلش خیره خوانیم ومغزش تنک ۲۳۷۷/۸
 یاد گرفتن - یاد کردن ، بیاد آوردن :
 بسر شد کنون قصه کیقباد زکاووس باید که گیریم یاد ۳۱۵/۲
 سزد گر مراین را نخوانیم داد وزاین داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
 گزارنده‌یی پیش بنشانند همه‌نامه (کليله ودمنه) بررود کی خوانندند ۲۵۰۶/۸
 گشادن - آشکار کردن ، ابراز و اظهار کردن :
 بدانست رستم که بیژن سخن گشاده است^۱ برگلرخ سروین ۱۱۲۵/۴
 مالیدن - نوشتن ، طی کردن :
 یکی چاره باید سگالیدنا وگرنه ره ترك^۲ مالیدنا ۱۵۲۷/۶
 مردن آتش - خاموش شدن :
 زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ۱۵۶۰/۶
 زخونشان در آن خانه آتش بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ۱۵۶۶/۶
 مولیدن - درنگ کردن :
 بمولیم تا آن سپاه گران بیایند ، گردان و جنگ آوران ۸۹۸/۴
 (باید) گریزان زباد اندر آمد باب به آید ز مولیدن اندر شتاب ۸۹۸/۴

۱ - رجوع شود به «بستن» بمعنی پنهان داشتن - ص ۴۲۰

۲ - ترك بمعنی ترکستان - از قبیل مناسبت حال و محل - رجوع شود به ص ۱۲۱.

بمولم بگیرم سرراه را بینم شما را رسماه را^۲ ۱۶۲۸/۶

نگاه کردن - اندیشیدن ، در نظر گرفتن (چنانکه دیدن بمعنی اندیشیدن^۳):

نگه کرد در قلبگه جای خویش سپهبد بد ولشکر آرای خویش ۱۲۸۷/۵

تو نخچیرگاهی نگه کن براه بکن چاه چندی بنخچیرگاه ۱۷۳۳/۶

سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی که درسورسان بود با آبروی ۲۰۸۲/۷

دیبری نگه کرد پرهیزگار بد انسان که دانست کردن شمار ۲۱۸۲/۷^۴

نهادن - معین کردن ، قرار دادن ، قرار گذاشتن ، توافق کردن :

هرآن شهر کز سرز ایران نهی بگو تا کنیمش زترکان تهی ۱۱۹۸/۵

براین برنهادند و برخاستند همه شهریاری دگر خواستند ۲۰۹۸/۷^۵

نهادن - ساختن :

پراگند گرد جهان موبدان نهاد از بر آذران گنبدان ۱۴۹۸/۶

نخست آذر مهربرزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد ۱۴۹۹/۶

نهادن - اندیشیدن ، تصور کردن :

برآن نه که هستی تو سیصد سوار برزم اندرون شیرگیری شکار ... ۲۸۰۳/۹^۶

۱ - تأکید با دات - رجوع شود به ص ۳۹۴ و بعد .

۲ - اسدی :

نریمان بشد شاد و گفتا مولم همه کارهای دگر بر بشول - گرشاسبنامه ص ۳۳۱

۳ - رجوع شود به ص ۴۲۶ ۴ - شاهدهای دیگر : ۱۵۶/۱ و ۱۸۰/۱ و ۴۷/۳

و ۱۷۰۶/۶ و ۲۱۷۹/۷ و ۲۴۶۵/۸ و ۲۷۴۵/۹ و ۲۸۰۵/۹ و ۲۸۲۲/۹ دوبار .

کشف المحجوب : نگاه کردیم تا کدام حرکت مشکلی بود حرکت حیوانات را - ص ۶۶

۵ - مصراع اول در ۲۸۳۶/۹ تکرار شده است .

۶ - سیاستنامه : هریک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهی - ص ۱۴

» : برآن نهادند که خلیفه در شهر نباشد و بصحرا رود - ص ۲۱

» : برآن بنهادیم که فردا جمله باتشکده آیم - ص ۲۴۱

۷ - نظامی :

چون که مرا زاین همه دشمن نهند تهمت این واقعه بر من نهند - مخزن الاسرار ص ۱۶۰

۸ - نهادن بمعنی پایه گذاری و تنظیم کتاب :

سبب نهادن این کتاب آن بود که ... سیاستنامه ص ۳

و نیز رجوع شود به « درنهادن » در صفحه ۲۵

نَوشتن - پیچیدن :

نوشته بدستارچیزی که برد(منیژه) چنان هم نوشته به بیژن سپرد ۱۱۲۳/۴
 جوانان زپاکئی و از راستی نوشتند بر پشت دست آستی^۱ ۲۴۰۵/۸
 یکی شدن - یکسان و برابر شدن :
 از آن باره دژ نمائد اندکی همه شارسان با زمین شد یکی ۲۳۴۶/۸

۹ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها :

آهوی نا گرفته بخشیدن - ناداشته بخشیدن :

فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهوی نا گرفته بخش ۱۰۰۱/۴
 از بالا پهنا کردن - دونیم کردن :

زمین را ز خون رنگ دیبا کنیم ز بالای بدخواه پهنا کنیم ۱۲۹۵/۵
 از دست کسی یا چیزی بودن - از آن نوع و مانند آن کس یا آن چیز بودن ،
 دست = نوع^۲ :

بتوقیع گفت آنچه هستند خرد زدست اسیران نباید شمرد ۲۵۱۸/۸
 از هنگام ... باز ، از گاه ... باز - از زمان ... تاکنون :

ز هنگام رزم منوچهر باز نبد دست ایران بتوران دراز ۱۱۴۳/۵
 همان گنجها ک - زگه تور باز پدر بر پسر بر همی داشت راز^۳ ۱۱۴۴/۵
 اسب خواستن ، باره خواستن ، بالای خواستن - اعلام منصب یا اعلام حرکت
 برای سوار شدن اعم از مأموریت و جز آن^۴ :

۱ - برای اعلام منصب :

چو این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان پهلوان خواستند ۱۴۵/۱

۱ - رجوع شود به ص ۲۷۱

۲ - حافظ این معنی را با ایهایی لطیف چنانکه شیوه اوست آورد :

ساقی از باده از این دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد - دیوان ص ۱۰۲

۳ - راز بمعنی پنهان و مخفی بطور اطلاق (رجوع شود ب قسمت ۱۰ همین بخش) .

۴ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ۸۳) شواهدی برای اسب خواستن بمعنی اعلام

منصب آورده است ولی اسب خواستن برای سوار شدن و اعلام حرکت را متعرض نشده است -

و این رسم چنان بوده است که امروز در میهمانیها و مراسم بهنگام بازگشت میهمانان ، اتوسیلها را بنام یا شماره صدا میکنند .

- تنش را بخلعت بیاراست شاه
 تنش را بخلعت بیاراستند
 چو بشنید بهرام بالای خواست
 ورا ناسزا خلعت آراستند
 ۲ - برای اعلام حرکت :
 خروشی برآمد ز درگاه شاه
 بگفت این واسپ گوان خواستند
 که اسپ سرجنگجویان بیار
 باز کردن - کنایه از جدا کردن^۲ :
- همان گه سرش را ز تن بازکن
 همی گشت برگرد دشت نبرد
 باندام کردن - مرتب و مهیا کردن ، بجا و مناسب کردن ، آراستن :
- همه کار او را باندام کرد
 همان ماده (شیر) آهنگک بهرام کرد
 بس کردن - بسته کردن ، اکتفا کردن ، گذشت کردن :
- سرم گشت سیر و دلم کرد بس
 بزور و بازارنگذشت کس (از هفت خان)
 جز از پاک یزدان نترسم ز کس
 مگر کز تن خویشتن کرد بس
-
- ۱ - شاهدهای دیگر اسپ خواستن : ۲۶۲۴/۸ و ۲۷۹۷/۹ ، بالای خواست : ۲۸۰۴/۹ .
 ۲ - تاریخ بیهقی : اسبش هم بکنیت خواستند ص ۳۷۴ - امیر احمد را آن روز امیر خراسان خواند
 و اسپ امیر خراسان خواستند - بنقل سبک شناسی - ج ۲ ص ۸۳ .
 ۳ - بدو داد و کردش سپهدار نو ... بخواهید گفت : اسپ سالار نو - گرشاسبنامه ص ۴۵
 - رجوع شود به « گستن سر از تن » ص ۴۴۱ و شعر منوچهری در حاشیه ه همین صفحه .
 ۴ - شاهد دیگر : ۲۱۹۰/۷ .
 ۵ - باندام نظیر بخرد ، بهوش ، بنیرو و جز اینها - رجوع شود به ص ۳۶۸
 منوچهری : مادرش (آبی) بجسته سرش از تن بگسته
 نیکو و باندام جراحش بسته - دیوان ص ۱۲۰
 حافظ : هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست - دیوان ص ۵۰

- بچیزی یا برجیزی بودن - معتقد بآن چیز بودن ، مصمم بودن :
- بدان بد که گردان دژ را همه بگیرد ببندد بسان رمه ۴۵۶/۲
- برآنم که او چون بایوان شود زایوان روانش بکیوان شود ۱۷۰۱/۶
- برآنم که از پاك دادار خویش بیایی تو پاداش گفتار خویش ۱۸۰۱/۶
- برآنی که از من شدی بی گزند دلت را بزَنار افسون مبند ۲۴۸۹/۸
- وگاهی این معنی را بشیوهی که امروز بیشتر معمول است آورد :
- براین است رایم که دادم پیام اگر بشنود مهتر خویش کام ۲۴۹۰/۸
- برکاست بودن - رو بکاهش بودن ، ناقص و ناتمام بودن :
- بدو گفت پیژن همه راست است زمن کار تو پاك برکاست است ۱۱۲۴/۴
- پای گرد کردن - نشستن ، فراغت یافتن :
- جهان از بدیها بشویم برای پس آنچه کنم در کهی گرد پای ۲۰/۱
- پس کاری رفتن - دنبال کاری رفتن ، تعقیب کاری کردن :
- بیا تا شویم از پس کار اوی نگر تا نترسی ز پیگار اوی ۱۵۰۱/۶
- بایران شویم از پس کار اوی نترسیم از آزار و پیگار اوی ۱۵۰۲/۶
- پشت کردن - تکیه کردن ، اتکا داشتن :
- همه پشت را سوی یزدان کنیم بنیرو براو رزم چندان کنیم ۹۷۰/۴
- پهن گوش گشادن - بدقت گوش کردن :
- فریدون بدو پهن بگشاد گوش چو بشنید مغزش برآمد بجوش ۸۲/۱
- توای گرد ، پیران بسیار هوش بدین گفته ها پهن بگشای گوش ۶۲۲/۳
- بدو گفت «گرگین» که باز آرهوش سخن بشنو و پهن بگشای گوش ۱۰۹۴/۴

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۲۱۴/۵ و ۱۲۲۶/۵ و ۱۳۲۹/۵ و ۱۸۶۶/۷

نظامی : برآنم من ای همت صبح خیز
 سعدی : برآن باش تا هرچه نیت کنی
 حافظ : برسرآنم که گر زدست برآید
 که موج سخن را کنم ریز ریز - شرفنامه ص ۳۰۸
 نظر در صلاح رعیت کنی - بوستان ص ۱۵ باب اول
 دست بکاری زخم که غصه سرآید - دیوان ص ۱۵۷

۲ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۴

۳ - شاهد دیگر : ۲۵۴۶/۸

حافظ : دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود

گل ، گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ... دیوان ص ۱۹۷

دست پیش کردن - پیش دستی کردن :

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش که من جنگ را کرد می دست پیش ۱۰۰/۱
کنون کینه را کوس بر پیل بست همی جنگ ما را کند پیش دست ۱۱۵۵/۵
جامه خون پوشیدن - کنایه از کشته شدن :

بگوی آنچه دانی و جان را بکوش و یا جامه خون بتن بر بپوش ۱۹۹/۱
چیحون بمشک انباشتن - کنایه از کارناشدنی کردن :

تو چیحون مینبار هرگز بمشک که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶
چادر آزمندی پوشیدن - کنایه از آزمند بودن :

ایا دانشی مرد بسیار هوش همه چادر آزمندی مپوش ۲۷۲/۲
چون دست پاک کردن - چون کف دست صاف کردن (اطلاق کل در جزء) :
همه راه را پاک کرده چو دست درودشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵
داد چیزی دادن - حق آن را ادا کردن :

که هر کس که اندر سخن داد داد زمن (فردوسی) جز به نمکی نگیرد بیاد ۶۸۰/۳
چنان گشت بهرام خسرو نژاد که اندر هنر داد مردی بداد ۲۰۸۲/۷
درازا پهنا شدن - دونیم شدن :

ز خون گر در و کوه دریا شود درازتی ما همچو پهنا شود ۱۲۸۵/۵
درست بودن - معلوم و مسلم بودن :

مرا این درست است و گفتم بشاه ز گردنده خورشید ورخشنده ماه ۴۴۸۹/۸
مرا این درست است کز پند من تو دوری و دوری ز پیوند من ۲۴۹۰/۸
دست چیزی بردن - دست بآن چیز بردن (کسره بجای باء) :

چو دست خورش برد از آن داوری بدید آن نهان کرده انگشتری ۱۱۲۳/۴
بیا تا همه دست نیکی بریم جهان جهان را بید نسپریم ۳۲۰۰۱/۷
بدانست هر مز که او دست خون بیازد همی زنده با رهنمون ۲۵۷۸/۸

۱ - نظیر : ... فاذا قها الله لباس الجوع والخوف ... قرآن کریم - سورة نحل آیه ۱۱۲ .

۲ - شاهد دیگر : ۲۸۸۷/۹ .

عطار : زاو بپرسیدند کای استاد کار چون دهیم آخر در این ره داد کار - منطلق الطیر ص ۶۹

۳ - مصراع دوم با تغییر ضمیر در ۲۲۸۹/۸ تکرار شده است .

- ... برند آنکھی دست چیز کسان اگر من نباشم بهر کس رسان ۱۳۷۰/۵^۱
- دست برسر گرفتن - دست برسر زدن ، یا دست برسر زدن گرفتن :
- مر او را سبک شاه دربر گرفت ز هیتال و چین دست برسر گرفت ۲۲۸۶/۷
- زدیوانگان بندها برگرفت همه شهر ز او دست برسر گرفت ۲۳۵۴/۸^۲
- دست نمودن - دست نشان دادن ، دست بلند کردن (برای سؤال یا اعتراض)^۳ :
- بمان تا بگویم همه هرچه هست یکی گر دروغ است بنمای دست ۱۶۷۱/۶
- سه دیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست ۲۹۴۰/۹
- دست نمودن - با دست جایی را نشان دادن ، با دست اشاره بجایی کردن :
- چو تنگ اندر آمد بجای نشست بهر مهتری شاه بنمود دست ۲۵۵۱/۸
- رود ساختن - رود نواختن (از زبان بارید گوید) :
- اگر دست من زاین سپس نیز رود بسازد ، مبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹^۴
- روی بودن - صلاح بودن ، صواب و موجه بودن :
- بمادر چنین گفت پس جنگجوی (اسفندیار)
- که نابردن کودکان نیست روی ۱۶۴۲/۶
- بسی کرد خواهش که ایدر بایست چنین تیز رفتن تو را روی نیست ۱۶۴۹/۶
- بدو گفت بهرام با او بگوی کز ایدر گذشتن مرا نیست روی ۲۱۲۶/۷^۵
-
- ۱ - شاهدهای دیگر : دست نیکی بریم ۶۱/۱ ، دست پاکی بریم ۲۲۱۹/۷ ، دست خوردن بریم ۲۴۰۵/۸
- اسدی : چو بشنید از اینسان سپهدار گرد فرستاده را دست دشنام برد - گرشاسبنامه ص ۲۸۷
- » بفرمود تا دست سملی کنند بسیلی قفا گهش نیلی کنند » ص ۲۹۴
- فرخی :
- گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان - دیوان ص ۳۲۱
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۷۳۶/۶ و ۲۹۶۵/۹ . ۳ - چنانکه امروز هم مرسوم است .
- ۴ - حافظ : ارغنون ساز فلک رهن اهل هنر است
- چون از این غصه ننالم و چرا نغروشم ؟ - دیوان ص ۲۶۰
- ۵ - فرخی : تا این گل دوروی همی روی نماید
- زاین باغ برون رفتن ما را نبود روی - دیوان ص ۳۶۵
- یهقی : و جز خاموشی روی نیست - تاریخ ص ۵۸۹ .

روی داشتن - صلاح بودن :

چنین گفت گودرز که امروز روی ندارد ، شدن جنگ را پیش اوی ۱۱۷۱/۵

روی دیدن - موجه دانستن ، صلاح و صواب دیدن :

... چو پاداش او باشد آویختن نبینیم جز روی بگریختن ۴۶۹/۲

چنان روی دیدند یکسر سپاه که آیند با هدیه نزدیک شاه ۲۴۴۳/۸

روی کردن - نمودن ، ارائه کردن :

سلیح و سر واسپ آن نامجوی بیاورد سوی پدر کرد روی ۸۲۹/۳

روی بروی اندر آوردن - روبرو شدن ، مواجهه شدن :

تورا بامن اکنون براین گفتگوی بیاید بروی اندر آورد روی ۸۰/۱

روی ... شدن - مقابل و آماده ... شدن :

پسر گشت با ازدها روی جنگ نبیند خرد یافته مرد هنگ ۷۵/۱

توگفتی که سنگ است سرزیر ترگ سپه شد ز زخم یلان روی مرگ ۸۸۵/۴

سر آب سوی بالا کردن - چیزی ناشدنی خواستن ، کاری بیهوده کردن :

بدوگفت چندین چه پرسى سخن ؟ سرآب را سوی بالا مکن ۹۶۸/۴

سر خاریدن - تانی کردن ، تردید داشتن :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین! معخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳

عجب ماندن - متعجب ماندن ، بشگفت شدن (مصدر بجای اسم فاعل) :

زگیو ار بگویم به خسرو خبر هر آنچ از وی آمد همه سر بسر

عجب ماند و نیست جای شگفت^۲ کز آن برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۸/۳

فرو ماندن - درمانده شدن ، بشگفت درآمدن ، متحیر و متعجب ماندن :

سکندر فرو ماند از آن جایگاه از آن فرّ و اورند و آن دستگاه ۱۸۵۷/۷

کلاه کاغذ بر سر نهادن - نوعی خوار کردن و تخفیف و تحقیر^۳ :

(فراری) نبیند مگر بند یادار و چاه نهاده بر سر بر ز کاغذ کلاه ۹۹۸/۴

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۴۴۲ هزیمت شدن .

۲ - نسخه دیگر : شگفت آیدش هست جای شگفت .

۳ - تا چهل سال پیش هم مکتبخانه‌ها چنین مجازاتی برای نو آموزان داشتند !

کم بودن - نبودن :

اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم بگیتی کم است ۱۰۷۹/۳

کم کردن - نابود کردن ، نیست کردن ، از میان بردن :

نبشتی همی نام من (پرویز) بر درم ز گیتی مرا خواستی کرد کم ۲۶۹۹/۹

کم گرفتن چیزی - بی‌اعتنایی بان چیز :

چو دیوان بدی راه و آیین گرفت ز یزدان برید و کم دین گرفت ۱۴۰۱/۵

گاو بچرم بودن - معلوم نبودن پایان و انجام کار^۳ :

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که گاو بچرم اندراست ۹۸۳/۴

کنون گاو ، ما را بچرم اندراست که پاداش و پادافره دیگر است ۱۴۲۴/۵

بچرم اندراست گاو اسفندیار ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/۶

سپهدار توران از آن بدتر است کنون گاو بیشه بچرم اندراست ۶۴۳/۳

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش بچرم اندراست این زمان گاو میش ۸۳۱/۳

گرد دل گشتن - چاره اندیشی کردن ، مطالعه کردن :

بگشتیم گرد دل^۴ ایدر بسی^۵ ندیدیم درمان این از کسی ۱۰۲۵/۴

گسستن سر از تن - جدا کردن و بریدن سر^۶ :

پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم ز تنشان گسست ۵۷۷/۳

گل از سرنشستن : کنایه از شتاب کردن در انجام کاری^۷ :

که گر گل بسررداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۳۱۹/۲

که یک تن سر از گل^۸ مشوید پاک مدارید باز از بلندی مغاک ۱۵۶/۶

۱ - نظامی :

بسا کس که از روی عالم کم است همانا که عالم همان عالم است - شرفنامه ص ۲۶۴

۲ - گمان می‌رود قرائت آن با اضافه کم بدین است - این معنی لطیف تراست از معنی کم دین گرفت ، بدون اضافه ، بمعنی کمتر بدین پرداخت .

۳ - گاو را تا سرنبرند و پوست برنگیرند مقدار گوشت معین نشود .

۴ - نسخه دیگر بجای دل ، دژ . ۵ - گرد دل گشتن شباهتی با اصطلاحات صوفیه دارد .

۶ - رجوع شود به باز کردن سر از تن - ص ۴۲۶ ۷ - چنانکه امروز بهنگام شتاب

گوییم اگر آب در دست داری مخور و چنان کن . ۸ - در گذشته سر را با گل مخصوصی

شستشوی میدادند که به « گل سرشوی » معروف است .

لب بخاك آلودن - کنایه از پوزش خواستن^۱ :

زال از اعتراض بسطنت لهراسب عذر خواهی و اظهار پشیمانی میکند و میگوید :

چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید و انگشت برزد بخاك

بیالود لب را بخاك سیاه^۲ باواز لهراسب را خواند شاه... ۱۴۳۳/۵

هرباد را جنیدن - هر باد را میان بستن ، بهره چیز کوچکی از جای درآمدن :

که ما همگان آن نبینیم رای که هر باد را تو بجنبی ز جای ۶۸/۱

که هر باد را بست باید میان تهی کردن آن جایگاه کیان ۶۴۱/۳

هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرار اختیار کردن (مصدر عربی بجای اسم فاعل^۳) :

هزیمت شد از وی سپاه « قلون » بیکبارگی بخت گشته نگون ۲۹۷/۱^۴

هزیمت گرفتن - منهزم شدن ، فرار کردن (مصدر عربی بجای اسم فاعل^۳) :

چنان لشکر گشن و دو پهلوان هزیمت گرفتند پیر و جوان ۷۴۸/۳

هزیمت گرفتند ایرانیان بسی نامور کشته شد در میان ۲۹۷۸/۹

۱۰ - پاره‌یی از واژه‌ها و ترکیبها که از جهتی شایان توجه است :

آب - رونق ، بها ، روشنی :

چو آمد بیرج حمل آفتاب جهان گشت با فرّ و آیین و آب ۱۴/۱

آباد - صفت تخت :

مگر همچنان گفتم آباد تخت سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱

آباد - وصف تن :

همیشه تن آباد^۵ و با تاج و تخت ز درد و غم آزاد و پیروز بخت ۱۳/۱

آبخور و آبخخور^۶ - هردورا بکار برده و بیشتر آبخخور آورده است :

همان از دل پاک و پاکیزه کیش به آبخخور آری همی گرگ و میش ۱۹۴/۱

۱ - چنانکه برای اظهار پشیمانی از سخنی گویند : خاکم بدهان که فلان سخن گفتم .

۲ - گویی برای ابراز پشیمانی و پوزش از گفتن سخنی ، انگشت را خاک آلوده بر لب می‌زده‌اند .

۳ - رجوع شود به عجب ماندن - ص ۴۴۰ همین قسمت .

۴ - عنصری : چو روی شاه دید از هیبت او هزیمت شد ، گرفته دامن غار - دیوان ص ۲۶

۵ - نسخه دیگر : آزاد . ۶ - گویا « ش » زاید است .

- یخفتند بردشت خرد و بزرگ
وزان آبخور شد بجای نبرد
همی داشت بر آبخور پای خویش
آذین - آیین ، آرایش :
- ز دروازه تا پیش درگاه شاه
آرام - آرامگاه ، آرامش :
- جهانجوی در پیش آن کوه بود
آزاد ، آزاد مرد ، آزاده - ایرانی ، مقابل ترك و تازی :
- از آزادگان این نباشد شگفت^۴
بییوست با شهر ایران سپهر
بگیتی تو را نیست کس همبرد
ز مادر همه مرگ را زاده ایم
آزاد بوم - ایران :
- برفتند از آن بوم تا مرز روم
آزادی - سپاس و شکر :
- همه دل ز کردار ما خوش کنید
هم آزادی تو بیزدان کنیم
آسیمه ، سر آسیمه ، آسیمه سر :
- نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
یکی بانگ برزد براو مادرش
که پرورده بت پرستان بدند
- به آزادی آهنگ آتش کنید
همان پیش آزاد مردان کنیم
نیایش کنان رفت و بردش نماز
که آسیمه تر گشت جنگی سرش
سرآسیمه برسان مستان بدند

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۲/۱ و ۸۴/۱ و ۵۸۶/۳ . ۲ - شاهد دیگر ۲۰۰۹/۷

نظامی : آبخورد هم آورده است :

هر چار (خلیفه) زیك نورد بودند

۳ - رجوع شود به ص ۱۲۸ - ۴ - یعنی دلیری سهراب . ۵ - رجوع شود به ص ۱۱۹

۶ - شاهدهای دیگر : آزادگان ۱۶۱۱/۶ و ۱۷۹۳/۶ ، آزاده ۱۹۸۵/۷ ، آزاد مردان ۲۲۴۹/۷ .

۷ - شاهد دیگر : ۲۷۶۵/۹ .

سیاستنامه : یکی را میستایند و آزادی میکنند و یکی را نکوهند ... ص ۱۷۳

۸ - شاهدهای دیگر : ۵۸۵/۳ و ۸۴۱/۳

آفرین - ستایش و نیایش :

یکی آفرین کرد سام دلیر که تهما، هژبرا، بزی شاد، دیر ۲۲۸/۱
کنون آفرین تو شد بی‌گزیر بما هرکه هستیم برنا و پیر ۲۲۴۹/۸
دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین ز یکشنبدی روزه و آفرین ۲۸۶۶/۹
آواز - مطلق صدا، آوازه، سروصدا :

که فغفور چین باوی انباز گشت همه کشور چین پر آواز گشت ۱۳۴۹/۵
فرستاده شاه چون بازگشت همه شهر مکران پر آواز گشت ۱۳۷۰/۵
از آواز اسپان و جوش سپاه همی ماه بر چرخ گم کرد راه ۱۳۷۰/۵
آورد و ناورد هر دو بمعنی جنگ - نبرد (آ + ورد - نا + ورد) :

به آورد رفتند پیچان عنان ابا نیزه آبداده سنان ۲۲۱۳/۲
برون آمد و رای ناورد کرد بر آورد بر چهره ماه گرد ۴۸۶/۲
آویخته - گرفتار، مسؤل، مجرم :

هرآن خون که آید بکین ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته ۱۲۰۱/۵
براین رزم خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته ۱۵۷۳/۶
آهار - آغشتگی :

درخشیدن تیغ الماس گون سنانهای آهار داده بخون ۴۵۶/۱
چو او سست گردد پیاده شوم بخون و خوی آهار داده شوم ۹۹۹/۴
ازاین - از برای این، برای این :

وزان پس نهادیم مهری براوی بشیرین سپردیم از این گفتگوی ۲۹۱۷/۹
از اینگونه - اینگونه (ظاهراً از زاید یا برای تأکید است) :
چو افکنده شد شاه از اینگونه خوار سپه روی برگاشت از کارزار ۱۸۸/۱

- ۱- نظامی: داغ تو برتر از جبین من است شکر تو بیش از آفرین من است - هفت پیکر ص ۲۸۱
۲ - شاهدهای دیگر : ۳۹۷/۲ و ۲۶۲۱/۸ .
نظامی : فلک تا نشد بر سرش مشکسای نیامد ز آوردگه باز جای - شرفنامه ص ۴۵۲
۳ - این بیت در ۲۴۸۲/۸ بعین و در ۲۶۹۹/۹ با تغییر مختصری تکرار شده است .
۴ - این بیت در ۶۹۰/۳ تکرار شده است .
۵ - شاهد دیگر: ۱۰۱۸/۴ .
۶ - و نیز رجوع شود به ص ۱۷۳
۷- نظامی: هزار آفرین بر چنان دایه‌یی که پرورد از انسان گرانمایه‌یی - شرفنامه ص ۴۱۴

از پی - برای :

بجای سرش زان سر بی بها خورش ساختند از پی اژدها (ضحاک) ۳۶/۱

اژدر - درخور و لایق :

بگیتی ندانم کم از «طوسی» کس که او اژدر بند و چاه است و بس ۸۷۲/۴
سرانجام از این لشکر بشمار سواری نماند اژدر کارزار ۱۹۰۱/۷^۱ -^۲

انبوه - زیادی ، جمعیت (معنی اسمی نه وصفی) :

چو نزد یک شد سر سوی کوه کرد پراز خنده رخ سوی انبوه کرد ۹۳۷/۴
یکی دژ همان بر سر کوه بود که از برتری دور از انبوه بود ۱۶۷۲/۶
از انبوه اسپان و گرد سپاه به پیشه درون شیرگم کرد راه ۱۷۴۳/۶^۳

انجمن شدن - گرد هم آمدن ، جمع شدن^۴ :

چو ضحاک شد برجها شهریار براو سالیان انجمن شد ، هزار ۳۴/۱
دو هفته برآمد ز چین و ختن ز اطراف ترکان شدند انجمن ۱۱۴۳/۵
چو در پیش شاه انجمن شد سپاه ز نام آوران و ز گردان شاه ۱۶۳۵/۶^۵

انجمن - گروه و جمعیت^۴ :

سراپرده پرداخت از انجمن خود و «تور» بنشست با رایزن ۸۸/۱
به نیروی یزدان و شمشیر تیز برآرم از آن انجمن رستخیز ۱۲۰۹/۵
سپهدار ترکان از آن انجمن گزین کرد کار آزموده ، دوتن ۱۳۵۱/۵^۶

انگشتی - همه جا با یاء آمده است :

تو داری جهان زیر انگشتی دد و مردم و مرغ و دیو و پری ۳۸/۱
یکی طوق روشن تر از مشتري ز یاقوت رخشان دو انگشتی ۱۴۲۷/۵
چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتی ۲۹۹۷/۹^۷

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۱۳۴ ۲ - ابوحنیفه اسکافی :

نه برگزاف سکندر بیادگار نبشت که اسپ و تیغ وزن آمدسه گانه اژدر دار - بیهقی ص ۲۷۹

۳ - نظامی : فرستاد خلقی بانبوه را گذر داد بر بستن آن کوه را - شرفنامه ص ۲۳۳

۴ - استعمال انجمن بمعنی مجمع و مجلس با مناسبت حال و محل که امروز معمول است

در شاهنامه دیده نشد . ۵ - شاهدهای دیگر : ۶۸۶/۳ و ۱۰۱۹/۴ و ۱۰۲۴/۴ و ۱۰۶۰/۶ .

۶ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱۲/۴ و ۱۲۰۷/۵ و ۲۰۸۵/۷ .

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱/۱ و ۱۱۲۲/۴ و ۲۰۳۳/۷ .

بایزن - سیخ کباب :

چو آتش پراگنده شد ، پیلتن درختی بجست از در بایزن ۲/۴۳۴^۱
باد - کنایه از آه ، باد سرد - آه سرد :

گرانمایه (سرداس) هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار (خدا) با باد سرد ۱/۲۸
باد خنده - خنده بیهوده و نابهنگام :

یکی باد خنده^۲ بخندید شاه : نیابم همی اندر آن هیچ راه ۶/۱۰۴۷-۳^۴
باره - گروگان :

اگر باره خواهی روانم تورا ست گروگان کنم جان بدان کت هواست ۱/۴۱
باره - حصار :

سبهد چو از باره آوا شنید نگه کرد و خورشید رخ را بدید ۱/۱۶۴^۵
باره - مورد ، جهت ، بابت :

چنین گفت : کز مرگ ، خود چاره نیست مرا بردل اندیشه زاین باره نیست ۷/۱۹۱۰
تو از من بهر باره یی برتری روان را بدانش همی پروری ۷/۱۹۱۹
باره - اسب^۶ :

نشست از بر باره تیزرو چو از کوه سر برزند ماه نو ۱/۲۱۸
... و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی ۶/۱۶۹۱
بارگی^۷ - اسب :

غمی گشت (رستم) چون بارگی (رخش) را نیافت

سراسیمه سوی «سمنگان» شتافت ۲/۴۳۵

- ۱ - نظامی : نکردی یکی مرغ بر بایزن که ارسطو نبودی بر آن رایزن - شرفنامه ص ۸۸
- ۲ - نسخه دیگر باد واری - یعنی مانند باد . ۳ - و نیز رجوع شود بیاد سار در پسوند سرو سار ص ۳۸۹ ۴ - نظیر باد دستی بمعنی اسراف :
- از آن کش روان با خرد بود جفت کسی باد دستی ز رادی نگفت - گرشاسب نامه ص ۲۶۵
- سیاستنامه : گویند باد دست است و مال تلف میکند - ص ۳۰۵
- ۵ - شاهد های دیگر : ۱/۲۴۱ و ۵/۱۳۷۶ و ۷/۱۹۳۱
- ۶ - چنین بنظر میرسد که باره ترکیبی است از بار + ه (نسبت) - رجوع شود به ص ۱۲۲
- ۷ - با اینکه «ه» در «باره» علامت نسبت بنظر میرسد باز هم یای نسبت بر آن افزوده شده است .

همان بارگی و خش زیر اندرش ز پیکان نبود ایچ پیدا برش ۱۷۰۸/۶^۱
بازار - کنایه از حال ، وضع :

جو « ضحاک » بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی ۳۲/۱
فرستاده شاه ایران رسید بگوید ز بازار ما هرچه دید ۲۵۴۳/۸
پس از ما هرا نکس که گفتار ما بخوانند دانند بازار ما ۲۹۲۰/۹^۲
بازار - شلوقی و ازدحام (مناسبت حال و محل) :

سر « بابک » از خواب بیدار شد روان و دلش پر ز بازار شد ۱۹۲۴/۷
بازار - ظاهراً بمعنی یاد و خاطره :

ز دیدارشان (دختران) چشم او (بهرام گور) خیره گشت
ز بازار طغرا^۳ دلش تیره گشت ۲۱۶۱/۷
بازارگاه - بازار یا مردم بازار (مناسبت حال و محل) :

جو « کاوه » برون آمد از پیش شاه براو انجمن گشت بازارگاه ۴۷/۱^۴
باژ - زمزمه ، دعای آهسته خواندن زردشتیان :

یکی دین دهقان آتش پرست که بی باژ ، برسم^۵ نگیرد بدست ۱۸۲۰/۷
به باژ اندر آمد با تشکده دلش بود یکسر بدرد آژده ۲۷۶۸/۹^۶
با سنگ - سنگین ، موقر :

یکی مرد با سنگ شیرین سخن گزین کرد از آن چینیان کهن ۱۹۰۳/۷
بالا - تپه و بلندی (جای بلند - صفت جانشین موصوف) :

بیامد یکی تند بالا گزید بجایی که ایران سپه را بدید ۴۷۷/۲
دو بالا بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه ۱۲۳۴/۵^۷
بالای (یا پالای) - اسب :

فروید آمد از کوه و بالای خواست یکی جامه خسرو آرای خواست ۱۴۰/۱^۸

۱ - شاهد دیگر: ۱۴۶۶/۶ . ۲ - شاهد دیگر: ۲۵۴۷/۸ .

۳ - نسخه دیگر: ز باز و ز طغرل . ۴ - بازار بمعنی معمول امروز در ۴۷/۱ .

۵ - رجوع شود به ص ۴۹ . ۶ - شاهد های دیگر : ۲۹۹۰/۹ دوبار .

۷ - شاهد دیگر: ۱۵۷۸/۶

عطار: شد بصحرا بی عدد فیل و سپاه بود بالایی ، بر آنجا رفت شاه - منطق الطیر ص ۲۰۵

۸ - مصراع دوم با تغییر جامه به مغفر در ۲۷۷۹/۹ تکرار شده است .

بجنید گودرز از جای خویش بیاورد پوینده بالای خویش ۹۳۰/۴
 بالین - بالای سر (مقابل پایین) :

یکی تاج بر سر به بالین تو بدو گشته روشن جهانین تو ۸۱/۱
 پر از در خوشاب بالین اوی عقیق و زبرجد بیاین اوی ۲۱۶۷۱/۶-۲
 بالین - بالش (مناسبت حال و محل) :

ز بالین دیبا سرش برگرفت چو بیدار شد، تنگ در برگرفت ۱۹۳۱/۷
 بام - بامداد° :

چو آگه شد از کاردستان سام (مهراب) ز کابل بیامد بهنگام بام ۱۴۹/۱
 یکی مرغ دارد برایشان کتام نشیمش بشام آن بود این به بام ۲۰۸/۱
 بجای^۶ - درحق :

بجای شما آن کنم در جهان که با کهران کس نکرد از مهان ۱۶۹/۱
 همه هرچه گفתי سزای من است ز تو نیکویها بجای من است ۴۶۷/۲
 بجای نکوکار نیکی کنم دل مرد درویش را نشکنم ۲۹۱۰/۹
 بجای^۶ - در برابر، بجانشینی (برای مقایسه) :

بشاهی خردمند باشد سزا بجای خرد زر بود بی بها ۲۰۰۴/۷
 بچه - استعمال این کلمه عامتر از امروز است :

جهان شد بر آن دیو بچه سیاه ز بخت سیامک هم از بخت شاه ۱۵/۱ -

۱ - شاهدهای دیگر ۲۱۱/۱ و ۱۶۴۵/۶ و ۲۷۷۹/۹ و ۲۸۷۰/۹ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۹۳۴/۷ و ۲۵۰۸/۸ دوبار . ۳ - نظیر « سرین » در سخن نظامی

رجوع شود به ص ۱۲۲ ح ۱۰ . ۴ - شاهدهای دیگر : ۲۱۲۷/۷ و ۲۱۵۰/۷

۵ - بام در اصل اوستایی بمعنی رخشان است و بلخ باسی بهمین مناسبت گفته اند چه در مشرق واقع گردیده است .

نظامی : سپهدار ایران هم از صبح بام بر آراست لشکر بسازی تمام - شرفنامه ص ۲۰۰

۶ - با اضافه یاء . ۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶۴۴/۶ و ۲۰۲۵/۷ و ۲۸۴۵/۹ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

نکرد آن بد بجای تو زمانه که جویی گریه را چندین بهانه - ویس و رامین ص ۹۵

نظامی : دهر نکوهی مکن ای نیکمرد دهر بجای من و تو بد نکرد - مخزن الاسرار ص ۱۵۷

سیاستنامه : هر بدی که بجای او کند دون حق او باشد - ص ۴۸ .

- فکند آن تن شاه بچه بخاک
چو بازارگان بچه گردد دبیر
- براسپان نشستن - بجای براسب نشستن (عرف امروز) :
براسپان نشستند یکسر مهان
همان خواهران را به اسپان نشاند
- برسم - شاخه هایی از رستنیها که در آیین زردشتی در پاره‌یی آداب در دست گیرند:^۲
شهنشاه چون زمزم^۳ آراسنی
به برسم همی باژ^۴ خواهد گرفت
- برز - بلندی (در ترکیب البرز هم بکار رفته است) :
همی ریختند اندر آورد گرز
چه مردی بدین برز و این فروچهره؟
- برز - بلند :
پیامی گزارم ز هردو رهی
برش (سهراب) چون بر شیر و بالاش برز
- برگ - توانایی ، وسیله :
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ
اباپشه و مور در چنگ مرگ
بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ
- بروی - ظاهری و ریایی :
همیشه نهان دل خویش جوی
میامیز با مردم کز گوی
- ۱- شاهدهای دیگر: شاه بچه ۱۵/۱ و ۲۳۹۰/۸ ، بچه شهریار ۱۶۵۲/۶ ، بچه پادشاه ۱۹۷۹/۷ .
۲ - رجوع شود به برهان قاطع و حاشیه آن . ۳ - رجوع شود به ص ۶۵ .
۴ - رجوع شود به ص ۴۴۸ . ۵ - شاهدهای دیگر : ۱۸۲۰/۷ و ۲۷۶۸/۹ و ۲۹۹۵/۹ .
۶ - با این بیت اسدی سنجیده شود :
بدان ترگها برهمی کوفت گرز
چو سنگ گران آید از کوه برز - گر شاسبنامه ص ۹۰
۷ - شاهدهای دیگر : سرو برز ۴۰/۱ ، فریدون برز ۱۱۴/۱ ، برز بالا ۲۰۷/۱ ، برز درگاه
۸ - شاهدهای دیگر : ۲۳۲۰/۸ و ۲۵۶۸/۸ . ۲۳۳۲/۸ ، برز کوه ۲۰۴۹/۷ .

ببند ، ببسنده - اکتفا :

بدین بخشش کرد باید ببند
ببسنده کنم زاین جهان گوشه‌یی
بنام :

در بیت زیرین « بنام » بمعنی بخاطر ، دیده ، شنیده ، شناخته و مانند آنها آمده است :

ببورد آن زمان خسرو از می ، سه جام
ببند - پیمان ، عقد :

ببستی بزرگان نبندند ببند
ببستند بندی بر آیین خویش
ببند - سد :

بببند و بببگج باید از ژرف آب
همانا که زاین گونه سازیم ببند :
ببند - قفل :

« سیاوخش » را سر بباید برید
ببند - چاره و حیلہ :

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن
بببکشتی همی ببند و افسون کنی
بببگماز - شرابخواری :

به ببگماز کوتاه کردند شب
یکی بزم « سام » آنگهی ساز کرد

۱ - شاهدهای دیگر : ببسنده ۵۷۵/۳ و ۹۷۹/۴ و ۱۱۸۳/۵ و ۱۲۰۸/۵ و ۱۹۵۶/۷ و ۲۲۹۰/۸ ، بببند ۲۲۹۰/۸ . ۲ - این بیت در ۲۱۷۳/۷ تکرار شده است .

۳ - برای توضیح رجوع شود بقسمت ۲۷ همین بخش .

۴ - معروفی بلخی : جادوکی ببند کرد و حیلت بر ما

ببندش بر ما برفت و حیلہ روا شد - برگزیده شعر ص ۲۹

۵ - شاهد دیگر : ۱۶۴۹/۶ .

بهاگیر - بهادار، پرارزش :

چنان هدیه‌ها در یمن برگزید بهاگیر^۱ و زیبا چنانچون سزید ۱۹۰۵/۷

بیکار - چیزی که بکار نیاید ، بیفایده و بی‌مصرف :

بهستیش باید که خستوشوی ز گفتار بیکار یکسو شوی ۱/۱

گیاهان کوهی فراوان درود بیفکنند از او هرچه بیکار بود ۱۸۳۴/۷^۲

پادافره و پادافراه - پاداش و کیفر و بازخواست (این لغت با باء هم آمده است) :

به پادافره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶

چه پادافره است این برآورده را؟ چه سازیم درمان ، خود کرده را؟ ۱۹۶۴/۷

هر آنکس که از داد بگریزد اوی به پادافره ما در آویزد اوی ۲۱۲۲/۷^۳

پادشاه - بطور مطلق بمعنی فرمانروا ، حاکم و مسلط :

گراز من همی راه جوید رواست که هر جانور بر زمین پادشاست ۱۳۶۸/۵

دیران چو پیوند جان من اند همه پادشا بر روان من اند ۱۹۸۲/۷

که اوی است (خدا) بر پادشا، پادشا جهاندار و پیروز و فرمانروا ۲۳۱۳/۸^۴

پادشاهی - کشور ، قلمرو ، حکومت :

مرا پادشاهی آباد هست همان گنج و مردی و نیروی دست ۶۷/۱

که زاین پادشاهی بدان نیست دور بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲

سپهبدش را گفت فردا ، پگاه بخوان از همه پادشاهی سپاه ۱۰۱۱/۶^۵

پای ، پاد (در ترکیب) - ضد و مخالف :

زدانایی او را فزون بود بهر همی زهر بشناخت از پای زهر ۱۸۳۴/۷

۱ - رجوع شود بخش صفت ص ۹۹

۲ - رجوع شود به ص ۳۷۲ ۳ - شاهد های دیگر : ۲۶۷۳/۸ و ۲۶۷۵/۸ و ۲۹۱۰/۹

نظامی :

در اندیشه و بود اندیشه را جای که پادافراه را چون دارد او پای - خسرو شیرین ص ۲۶۳

سیاستنامه : من از پادافراه یزدان همی ترسم - ص ۴۳

۴ - شاهد دیگر : ۲۲۱۶/۷ ۵ - شاهد های دیگر : ۲۴۴/۱ و ۱۷۸۹/۶

۶ - اسدی :

جهان چون یکی پادشاهی است راست بر این پادشاهی مراو (خدا) پادشاست - گرشاسنامه ص ۳۶۵

- م هست^۱ آن سرافراز پدram شهر که با داد او زهر شد پادزهر ۲۲۴/۷
 پای - پایداری ، مقاومت (چنانکه دست کنایه از نیرو و سلطه^۲) :
 جز از آشتی جستنت رای نیست که با او سپاه تو را پای نیست ۳۰۷/۲
 چو دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای ۴۸۴/۲
 پایاب - پایداری ، تحمل و مقاومت :
 مرا نیز پایاب او چون بود؟ مگر دیده همواره پر خون بود ۵۴۹/۳
 اگر خود ندارند پایاب جنگ برایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴
 پایمرد - واسطه ، شفیع ، آشنا :
 بدو گفت « نستار » از این در برگرد تو ایدر غریبی و بی پایمرد ۱۴۵۴/۶^۳
 پدر بر پدر - اسلاف :
 پدر بر پدر شاه ایران توای گزین دلیران و شیران توای ۱۳۱/۱
 پدر بر پدر بر نیای من اند بدین و خرد رهنمای من اند ۲۱۰۸/۸^۴
 پسر بر پسر - سلسلهٔ اخلاف :
 پسر بر پسر همچین شاد باد جهاندار و پیروز و فرخ نهاد ۶۲۷/۳
 پسر بر پسر بگذرد همچین نه راه بزرگی نه آیین و دین ۱۳۳۶/۵
 پدر بر پدر تا پسر بر پسر مبادا که این گوهر آید بسر ۱۰۲۴/۴^۵
-
- ۱ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۱۲ ۲ - رجوع شود به ص ۵۹
 ۳ - شاهدهای دیگر : ۴۴/۱ و ۷۹/۱ و ۱۹۳۹/۷
 ۴ - شاهدهای دیگر : ۶۹۱/۳ و ۲۰۴۹/۷ و ۲۰۵۶/۷
 حافظ : بشتاقی و مهجوری ، دور از تو ، چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی - دیوان ص ۳۵۲
 ۵ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶
 ۶ - اسدی :
 بنزدیک او پایمردم تو باش بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲
 نظامی :
 کسی را که قهر تو در سر فکند به پامردی کس نگردد بلند - شرفنامه ص ۵
 ابوالفضل بیهقی : تا خواجه پامردی کند و سوی ... بنویسد ... تاریخ ص ۴۷۰
 ۷ - شاهدهای دیگر : ۴۳/۱ و ۱۰۲۴/۳ و ۲۰۴۰/۷ و ۲۱۰۷/۷ و ۲۹۷۳/۹
 ۸ - این بیت در ۲۸۶۲/۹ تکرار شده است . ۹ - شاهد دیگر : ۱۹۲۰/۷

پرستنده - خدمتگزار :

یکی خوب چهره پرستنده دید
گرامی کن این خانه ما بسور
کجا نام او بود «ماه آفرید» ۹۳/۱
مباش از پرستنده خویش دور ۱۶۵۴/۶
پروز - نژاد و نسب :

بدوگفت من خویش «گرسیوز» ام
سه (دختر) اندر شبستان «گرسیوز» اند
بشاه آفریدون کشد پروزم ۵۲۵/۳
که از مام وز باب با پروزاند ۶۰۶/۳
پروز - گسترده :

نیایم سپهدار «گرسیوز» است
پوده - پوسیده :

چو فرزند (مسیح) رفت سوی پدر (خدا)
نباید که دارد بدو کس امید
توانده آن چوب پوده (دار مسیح) بخور ۲۸۶۶/۹
که او پوده تر باشد از پوده بید ۲۹۳۰/۹
پیرسر ، پیره سر ، پیران سر ، پیرانه سر - رجوع شود ببخش صفت^۲.

پروز و پیروزگر - صفت خدا :

جهاندار پیروز یار من است
خداوند پیروز یار تو باد
سر اختر اندر کنار من است ۷۲۹/۳
دل زیر دستان شکار تو باد ۲۰۱۱/۷
گنهار شد رسته با بی گناه ۱۲۳/۱
تازه - هویدا و آشکار - یا خرم و شاداب ، تازه نیست = آشکار نیست ، خرم
نیست ، پژمرده است :

درفش و سنان را خود اندازه نیست
تپانچه ، سیلی ، لطمه :

ز گفتار هردو پشیمان شدند
تخمه - نژاد :

که از تخمه توروز کیقباد
یکی شاه خیزد ز هردو نژاد ۶۷۱/۳

۱ - شاهد های دیگر : ۳۷/۱ و ۴۱/۱ و ۸۶/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۷۸/۴ و ۱۱۴۱/۵

۲ - صفت های ترکیبی ص ۱۳۲

- چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار چه سود آید از رنج واز کارزار؟ ۲۹۷۰/۹
 ترگ (با گاف) - کلاه خود، مغفر :
- براو تاختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترگ ۹/۱
 که تاکی بود درجهان مرگ او؟ کجا تیره گردد سر و ترگ او؟ ۲۰۹۴/۷
 تشویر، شور، نگرانی، تشویش، بیم :
- دل نامداران ز تشویر شاه همی بود پیچان ز بهر گناه ۲۲۰۴/۷
 تنبل - جادوگری (جادوی) :
- نداند جز از تنبل و جادوی فریب و بداندیشی و بدخوی ۱۲۹۷/۵
 تگ (با گاف) - دو، تاخت، پویه :
- فرو ماند اسپان تازی ز تگ تو گفتی در اسپان نجنبید رگ ۱۲۴۱/۵
 همی بود همراهشان چار سگ سگانی که نخچیر گیرد به تگ ۱۶۰۸/۶
 تنک - کم مایه :
- همانا بمردی سبک داریم برای و بدانش تنک داریم ۱۶۶۴/۶
 توش - توان، توشه - خوراک :
- همی بی‌تن و تاب و بی‌توش گشت بیفتاد از پای و بیهوش گشت ۵۰۳/۲
 بدو گفت شاهان انوشه بدی خرد را باندیشه توشه بدی ۹۴۴/۴
 جلیل - مصغر جُل (عربی)، پرده و پوشاک و پالان :
- زیاقوت تاج و ز پیروزه گاه گهر بافته بر جلیل سیاه ۴۰۲/۲
 ز پرده فروهشته زیبا جلیل غلام ایستاده برش خیل خیل ۴۸۱/۲
 چاره‌گر - حیل‌گر، محتال :
- سخن چین و بی‌دانش و چاره‌گر نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷
 چرمه^۴ - اسپ :

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۹۶۶/۹ و ۲۹۶۸/۹ .

سیاستنامه : رسم تخمه‌ ساسانیان چنان بوده است که ... ص ۱۶۷ .

۲ - نظامی : هردو تشویر کار او خوردند باز تدبیر کار او کردند - هفت‌پیکر ص ۳۰۶

۳ - نظامی : آن پریزاده را به تنبل و رنگ آوردند با نوازش چنگ » ص ۳۰۳

۴ - چنین است در نسخه ش ۱۲۹/۱ - در متن گاهی با «ج» و گاهی با «چ» .

پراز خشم و پرکینه سالار نو نشست از بر چرمه تیز رو ۱۲۱/۱
شوم چرمه گامزن زین کنم سپیده دمان جستن کین کنم ۱۱۶۳/۵
چشمه : در این بیت از روی مسامحه بجای رود بکار رفته است^۲ :

چنین با بزرگان روشن روان همی راند تا چشمه «نهران» ۲۶۸۴/۹
چفته - خم ، متمایل :

دلت چفته بینم همی سوی «گو» برآنی که او را کنی پیشرو ۲۴۷۶/۸
چک (با «چ» مفتوح) برات ، حواله ، دستور ، سند :

چو باشد مناره به پیش ترک بزرگان به پیش من آرند چک ۲۲۷۰/۸
بگویش که تا پیش رود ترک شما را فرستاد بهرام چک ۲۲۷۱/۸
بقیصر سپارم همه یک بیک از این پس نوشته فرستیم و چک ۲۷۵۳/۹
خان و مان (با عطف) - این هردو کلمه بیک معنی است :

تورا خان و مان باید آبادتر دل دوستداران بتو شادتر ۱۴۶/۱
بدادم به بیژن دل و خان و مان کنون گشت بر من چنین بدگمان ۱۱۲۴/۴
خانه سوگواران - کنایه از دیرترسایان :

بدین خانه سوگواران برنج فرود آمدستم ابا یار ، پنج ۲۷۱۸/۹
خاور - مشرق :

بخفت و چو خورشید از خاوران^۳ برآمد بسان رخ دلبران . . . ۶۳۲/۱
خاور - مغرب :

چو از مشرق او (خورشید) سوی خاور کشد

ز مشرق شب تیره سر برکشد ۵/۱

۱ - شاهد دیگر ۲۰۱۴/۸ . ۲ - در مورد های دیگر از جمله در بیت زیر درست بکار رفته است :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۰۸/۴

۳ - نظامی : ز سوزندگی راه بختش گرفت بدان آهن چفته سختش گرفت - گنجینه ص ۴۰

۴ - شاهدهای دیگر خان و مان : ۱۱۲۸/۴ و ۱۴۰۳/۵ .

۵ - خاور + آن نسبت - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۶ - این بیت در نسخه ش ۲۶۶/۱ جزو ملحقات است .

خداوند - خدا (در سخن فردوسی هم این کلمه با پسوند برای خدا بکار رفته است)^۱:

بدین سان نهادش (ساه را) خداوند داد

بود تا بود هم بدین یک نهاد ۶/۱

خداوند سهری به سیمرغ داد نکرد او بخوردن از آن بچه یاد ۱۳۴/۱

خراسان بجای خراسانی (حذف یای نسبت^۲) :

خراسان بگفت این ولب را بیست بیامد بجایی که بودش نشست ۲۷۲۳/۹

خراسان سخن پرمنش وار گفت نگویم که این با خرد بود جفت ۲۷۲۴/۹

خرام - بمیهمانی بردن^۳:

رستم باسفنندیار گوید :

خرامی نیرزید سهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو ۱۶۶۴/۶

اسفنندیار پاسخ دهد :

شدی تنگدل چون نیامد خرام بجستم همی زاین سخن کام و نام ۱۶۶۵/۶^۴

خربنده - کسی که خر بکرایه دهد ، مکاری ، خرکچی (باصطلاح امروز) :

برآورد خربنده هرگونه رنگ پرستنده بنشست با می بچنگ ۱۹۵۹/۷

چو خربنده گان جامه های گلیم پیوشید و بارش همه زر و سیم ۱۹۵۸/۷

خرسند - راضی و قانع :

توانگر شود هر که خرسند گشت گل نوبهارش برومند گشت ° ۱۹۹۰/۷

۱ - مانند بزرگوار بجای بزرگ در شعر نظامی :

تحفه های بزرگوارش داد بر یکی در عوض هزارش داد - هفت پیکر ص ۱۲۰

۲ - این حذف در سخن استادان دیگر هم آمده است از جمله :

عطار : بوسعید مهنه درحمام بود قائمش افتاده سردی خام بود - منطق الطیر ص ۲۴۹

» : وقت مردن بوعلی رودبار گفت جانم بر لب آمد ز انتظار - منطق الطیر ص ۱۷۱

و نیز رجوع شود به ص ۶۹ ح ۳ و ص ۱۲۰

۳ - پیشینیان بهنگام میهمانی نخست کسی را دعوت میکردند که این دعوت را نوید میگفتند

و سپس موقع رفتن کسی را باوردن میهمان میفرستادند که این عمل را خرام مینامیدند .

۴ - شاهد های دیگر : ۱۶۸۱/۶ و ۱۹۰۳/۷ .

۵ - ماضی بجای مضارع - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۱۹

چو خورسند باشی تن آسان شوی چو آز آوری زاو هراسان شوی ۲۳۸۴/۸
خستو - مقر و معترف :

به پیروزی شاه **خستو** شدند پلنگان جنگی چو آهو شدند ۱۲۶۸/۵
ز آز فزونی بیک سو شویم بنادانی خویش **خستو** شویم ۱۴۴۵/۵
خشک - کنایه از سفت و محکم :

سرتنگ تابوت کردند **خشک** بدبِق و بقیر و بموم و بمشک ۱۷۵۹/۶
خلیده - خسته و مجروح - اسم مفعول از خلیدن :

بکوه و بصحرا نهادند روی همی شد **خلیده** دل و راهجوی ۱۱۰۳/۴
چنین داد پاسخ که ای پهلوان ز گشتاسپم من **خلیده** روان ۱۵۷۲/۶-۳
خنک - اسب و مادیان سفید موی :

یکی مادیان تیز بگذشت ، **خنک** برش چون بر شیر و کوتاه لنگ ۲۸۷/۱
خنیده - رجوع شود به ص ۴۲۴ همین بخش .

خو - علف مرزه و خودروی :

سخنهای چون در گلستان خواست تو را هوش بردست کیخسرو است ۱۳۹۰/۵
کنون رزم « ارجاسپ » را نوکنیم بطبع روان باغ بی **خو** کنیم ۱۵۵۶/۶
خوید (باوا و معدوله) کشت یا کشتزار نارس :

لگام از سر اسپ برداشت خوار رها کرد بر **خوید** و بر کشتزار ۳۴۴/۲
چرا اسپ در **خوید** بگذاشتی؟ بر رنج نابرده برداشتی ۳۴۴/۲

۱ - شاهد دیگر : ۲۳۷۵/۸ .

کشف المحجوب : بهر سوم آنان اندکی خرسندی نکردند بشناختن نامها و صفتها و امثال و طلب کردند معنیها و حقیقتها - ص ۲۸ .

۲ - شاهد های دیگر : ۱/۱ و ۵۴۸/۳ و ۲۴۵۱/۸ و ۲۴۶۹/۸ و ۲۵۱۲/۸ .

۳ - مصراع دوم در ۹۳۰/۴ و ۱۹۵۸/۷ و ۲۷۶۸/۹ تکرار شده است .

۴ - شاهد های دیگر : ۳۰۵/۲ و ۴۹۵/۲ و ۱۲۲۲/۵ و ۲۲۸۶/۸ .

۵ - شاهد های دیگر : ۱۶۳۱/۶ و ۲۳۹۰/۸ .

همه باغ و آب و همه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلید ۲۱۴۰/۷
 دارند - صفت خدا (گویا ترجمه مالک است) :
 بیزدان دارنده کو داد فر بتاج و بتخت و نژاد و گهر ۲۲۱۹/۷
 داستان را - برای داستان ، مثلاً ، فی‌المثل :
 بفرمانش آریم اگرچه گواست و گر داستان را همه خسرو است ۲۷۲۲/۹
 در - باب ، بابت ، جهت :
 بسی روز را داده بودم نوید بسی کرده بودم زهر در اسید ۵۰۵/۲
 ز پیمان نگردند ایرانیان از این دو کنون نیست بیم زیان ۱۲۵۰/۵
 که اوی است برتر زهر برتری توانا و داننده از هر دری ۲۷۴۳/۹
 در - نوع و جنس :
 از این دو سخن چند رانم همی؟ همانا کرانش ندانم همی ۷/۱
 از این دو سخن هرچه تان هست یاد سراسر بمن بر بیاید گشاد ۶۸/۱
 بایران خرامید و با خویشتن بیارید از این دو یکی انجمن ۱۴۱۰/۵
 در - فصل و باب ، بخشی از کتاب :
 کلیله بیاورد گنجور « رای » همی بود « برزوی » با رهنمای
 هرآن دو که از نامه برخواندی همه روزه بر دل همی راندی ۲۵۰۴/۷
 نخستین دو از من کند یادگار بفرمان پیروزگر شهریار . . .
 نویسنده از کلک چون خامه کرد ز « برزوی » یک دو سر نامه کرد ۲۵۰۶/۷

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵۰/۱ و ۳۴۴/۲ سه بار و ۱۳۷۲/۵ ، این چند شاهد در نسخه دیگر با او متحرک آمده است - اما سه شاهد مذکور در متن را اختلافی در نسخه‌ها نیست .
- ۲ - کسای مروزی : بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید
 تابان بسان گوهر اندر میان خوید - بنقل حاشیه برهان قاطع از استاد نفیسی
- ۳ - شاهد دیگر : ۴۶۸/۲ .
- نظامی : ارسطوی بیدار دل را بخواند وز این دو بسی قصه با او براند - شرفنامه ص ۹۶
- ۴ - گویی « اذر » ترکیبی از این کلمه است - رجوع شود به ص ۱۳۴
- ۵ - حافظ : دلم جز مهر سهرویان طریقی بر تمیگیرد
 ز هر دو میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد - دیوان ص ۱۰۱
- ۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : کنون ده در بخوام گفت نامه
 بگفتاری که خون بارد زخامه - ویس و رامین ص ۳۵۱
- نظامی : سه دو ساختم هر دری کان گنج جدا گانه بر هر دری برده رنج
 بدان هر سه در یا بدان هر سه در کنم دامن عالم از گنج پر - شرفنامه ص ۵۵

در - راه ، طریقه ، وسیله :

پزشکی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند ۲۵/۱
بدان بیشه اندر یکی شیر دید در چاره شیر شمشیر دید ۲۱۳۰/۷
در نام جستن دلیری بود زمانه ز بددل بسیری بود ۲۳۸۳/۸
در پدر - فصل بفصل ، قسمت بقسمت :

بگفتش برآز این سخن دودر که دشمن چه سازد همی با پسر ۱۵/۱
بگفت این سخن پهلوان با پسر که برخوان به «پیران» همه دودر ۱۱۵۲/۵
پیامی فرستم بنزد پدر بگویم بدو این سخن دودر ۲۹۰۹/۹
درخت - دار مجازات (چنانکه دارهم بمعنی درخت است) :

کننده همی کند جای درخت پدید آمد از دور «پیران»، زیخت ۱۰۸۶/۴
درست - یقین و مسلم و ثابت :

مرا این درست است کز باد سخت بدرد زمین و ببرد درخت ۱۶۰۰/۶
دست - بهره و فایده و نعمت^۳ ، حق و خدمت :

شما را بدین روزگار سترگ یکی دست باشد برما بزرگ ۲۹۸۹/۹
مرا دستها بود نزدیک شاه همان نزد گردان ایران سپاه ۲۲۹۳/۸
دست - توانایی ، دسترس ، قدرت^۴ :

جز از بند^۵ دیگر تو را دست هست بمن بر ، توشاهی و یزدانپرست ۱۷۱۰/۶
دست - کنایه از سمت و طرف :

بدو داد یک دست آن لشکرش که شیری دلش بود و پیلی برش
دگر دست لشکرش را همچین سپاهی بیاراست خوب و گزین ۱۵۲۱/۶

۱ - افراسیاب دستور داده بود که داری برپا کنند و بیژن را بدار آویزند ، پیران برسید و او را شفاعت کرد .

سیاستنامه : بفرمود تا برادر سرای داری بلند بزدند و سی درخت دیگر در پیش آن بزدند -

ص ۳۸ .

۲ - سیاستنامه : مرا درست شد که این مذهب حق است - ص ۲۵۴ .

کشف المحجوب : پس درست شد کی بیک پیغمبر حجت ایزد برپای نشود - ص ۷۹ .

۳ - برهان قاطع . ۴ - چنانکه پای یعنی پایداری - رجوع شود به ص ۴۵۲

۵ - بند کردن اسفندیار رستم را . ۶ - شاهدهای دیگر : ۱۵۱۲/۶ و ۲۳۵۷/۸ .

دشت نیزه وران - عربستان - رجوع شود به ص ۳۷۷ حاشیه ۷.

دشخوار - دشوار:

از این روی دشخوار یابی گذر مگر ایزدی باشد آیین و فر ۵۹۰/۳
بدو داد پس نامه شهریار سخن رفت هرگونه دشخوار و خوار ۲۲۹۲/۸

دل آرام - صفت هم برای مرد و هم برای زن:

از او بستد آن جام، بهمن، سبک دلارام میخواره بی بد تنک ۱۶۵۲/۶
به بهرام داد آن دلارام (کنیزک) جام بدو گفت میخواره را چیست نام؟ ۲۱۷۱/۷

دلاور - صفت اسب هم آمده است:

برانگیخت رخس دلاور ز جای بچنگ اندرون نیزه سرگرای ۳۶۸/۲

دل گسل - دلربا (از بیم یا زیبایی):

بیابم ز یزدان همی نام دل مرا گر دهد چهره دل گسل ۱۵۹۶/۶
و گر هیچ تاب اندر آرد بدل بشمشیر باشم ورا دل گسل ۱۷۸۳/۶

دهقان - دهگان (منسوب به ده، ده + گان پسوند نسبت، بزرگ زاده، نجیب زاده،

ایرانی، زردشتی):

ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید ۶۵/۱
ندانی که دهقان ز دین کهن نیچد، چرا خام گویی سخن؟ ۲۷۹۵/۹
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود! سخنها بکردار بازی بود! ۲۹۶۹/۹
از ایشان هر آنکس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند ... ۲۹۸۲/۹

راز - پنهان (بطور مطلق نه بمعنی اخص)، مخفی:

نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز ۱۹/۱
چنین گفت پس شاه گردنفرز که این هرچه گفتید دارید راز ۲۰۷/۱
همه راز من آشکارای توست که بیدار دل باشی و تندرست ۶۲۲/۳

۱ - رجوع شود به ص ۱۳۱ ح ۶ - ۲ - شاهدهای دیگر: ۲۳۲۸/۸ و ۲۵۰۰/۸

۳ - همچنین دلارام صفت برای بهرام گور: ۲۱۷۲/۸

۴ - شاهدهای دیگر: ۱۸۵۶/۷ و ۲۶۴۲/۸ و ۲۷۶۳/۹

۵ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند ص ۳۸۷

۶ - بقیاس سایر موارد، اینجا باید بادی آورده باشد.

- از آن خواب کز روزگار دراز بدید و زهر کس همی داشت راز... ۱۳۰۱/۵^۱
راست - برابر ، همبر :
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست (اژدها)
- وزان پس فرستاده را پیش خواست
بکایل شد و کین رستم بخواست (فرامرز)
که هر چند این پادشاهی مراست
راست - صفت پروردگار :
- بدادار گفت ای جهاندار راست
جهاندار یزدان بود داد راست
راست - راستگو ، نظیر داد = دادگر^۳ :
- چو بشنید گودرز بر پای خاست
رای نیست - موافق رای نیست ، صحیح و صواب نیست :
- بدو گفت مادر که این رای نیست
تورا با جهان سرسرسر پای^۵ نیست ۴۴/۱
رست - خاک ، میهن ، کشور :
- نکردند یاد از بر و بوم و رست
بتاراج داد آن همه بوم و رست
رسته - مطلق گروه حتی گروه انسان :
- بسی خلعت آراست شاه رسته
اگر باز خواهی بگویم همه
رمنده - وحشی ، ضد آرام :
- رمنده ددان را همه بنگرید
سیه گوش و یوز از میان برگزید ۲۱/۱

۱ - شاهدهای دیگر: ۴۸۳/۲ و ۱۹۸۷/۷ و ۲۱۹۳/۷ و ۲۲۰۶/۷ و ۲۰۱۶/۸ و ۲۹۰۱/۹ .
۲ - سیاستنامه : هرگز این کس با آن راست نباشد ص ۱۱۶ .
۳ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۹ ۴ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۴۲ .
۵ - پای بمعنی پایداری رجوع شود به ص ۴۵۲ ۶ - شاهد دیگر: ۲۲۳۷/۷ .
۷ - شاهد دیگر ۲۹۱۹/۹ .

رود - فرزند :

چو چشمش به رود گرامی رسید

رود ساز - رود نواز :

بفرمود تا پیش او تاختند (ش)

اگردست من (باربد) زاین سپس نیز رود

روشن - صفت خدای :

ز روشن جهاندارتان نیست شرم

پس آنکه بیزدان بنالید زار

روی - رخ و گونه :

پرازخون دل و پر زگریه دو روی

روی - چاره ، صلاح ، صواب :

بدوگفت مارا کنون چیست روی ؟

کسون کار مارا جزاین نیست روی

ز اسپ اندرآمد چنانچون سزید ۱۱۸۴/۵^۱

بر رود سازانش بنشاختند ۳۱۷/۲

بسازد ، مبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹^۲

سیه دل ، زبان پر ز گفتار نرم ۱۰۱/۱

که ای روشن دادگر ، کردگار ۱۲۱۵/۵^۳

چنین تا زمانه سرآمد براوی ۱۲۷/۱

چو آمد سپاهی چنین جنگجوی ۹۷۹/۴

که من دل پراز کین شوم پیش اوی ۱۲۹۷/۵^۴

۱ - حافظ : از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است - دیوان ص ۳۹

۲ - رجوع شود به ص ۴۳۹ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۲ ، ۲۶۹۱/۹ .

اسدی :

سوی روشن پاك برداشت دست از او خواست زور و بزانو نشست - گرشاسبنامه ص ۴۵۵

۴ - شاهدهای دیگر : ۹۷۶/۴ و ۱۵۱۴/۶ و ۱۶۴۲/۶ و ۱۶۴۹/۶ و ۱۶۵۳/۶ و ۲۳۶۲/۸

و ۲۸۳۶/۹ و ۲۷۸۰/۹ و ۲۶۵۰/۸ .

عطار :

روی آن دارد که من بر روی شاه عمر بگذارم ، خوشا آن جایگاه - منطق الطیر ص ۵۹

روی او را وصف کردن روی نیست ز آنکه وصف از روی او یکسوی نیست - منطق الطیر ص ۲۱۸

نظامی :

چون که توراً محرم ، یکسوی نیست جز بعدم رای زدن روی نیست - مخزن الاسرار ص ۱۳۵

سیاستنامه : اکنون بدان که مالش بر دو روی بود : بدان را کم کردن و نیکان را سال

ستدن - ص ۳۰ .

کشف‌المحجوب : واجب است دور کردن هستی از ایزد بهمه روی از رویها - ص ۱۲ .

روی - راه ، طریقه :

چو پاداش او باشد آویختن
 نبینیم جز **روی** بگریختن ۴۶۹/۲
 چنین گفت رستم که این است رای
 جز این **روی** پیمان نیاید بجای ۵۷۱/۳
 اگر بر چنین **روی** گردد سپهر
 بپوشد میان دو تن **روی** مهر ۱۶۷۶/۶

روی - طرف ، جهت و بابت :

بخیره سیازارش از هیچ **روی**
 بکس شادمانه مشو جز بدوی ۱۴۲/۱
 سیاوش بیک **روی** از آن شاد گشت^۱
 بیک **روی**^۲ پردرد و فریاد گشت ۵۹۱/۳
 برآمد خروش سپاه از دور **روی**
 جهان شد پر از مردم جنگجوی ۳۶۹۵/۳
 و از این **روی** است که دورویه را ، بمعنی دوطرف آورد :

بدان تا میان دورویه سپاه
 بود گرد اسپ افکن و رزمخواه ۱۲۸۲/۵
 رهنمون - رهنما^۴ :

چرانه بفرمان او (خدا) درنه چون
 خرد کرد باید بدین رهنمون ۳۵۶۱/۳^۵
 رهی - بنده و چاکر :

یکی آرزو دارد اکنون رهی
 بدین نامور پیشگاه مهی ۱۴۰۲/۵
 رهی ، کز خداوند سر برکشید
 از اندازه ، پس سرش باید برید ۶۱۵۴۶/۶
 ری - با « ر » مفتوح آمده و با « کی » قافیه شده است^۶ :

دواسپه ، فرستاده آمد به ری
 چو باد خزانی ، بفرمان کی ۲۲۹۱/۸
 ریدك - غلام :

هزارانت ریدك^۹ دهم نوش لب
 بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶

۱ - ازدعوت افراسیاب برای رفتن اوبتوران . ۲ - از جهت دوری از میهن و کسان خود .

۳ - شاهدهای دیگر : ۶۴۶/۳ ، ۶۹۴/۳ و ۱۰۲۹/۴ و ۱۲۸۲/۵ .

۴ - چند کلمه برخلاف قیاس معمول است مانند رهنمون ، آزمون ، برین ، گزین و شکن .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۹/۴ و ۲۲۰۶/۷ .

۶ - سیاستنامه : این درویش مرا پیش پیری عاجز رهنمونی کرد - ص ۶۶ .

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۵۴۷/۶ و ۲۶۷۱/۸ .

اسدی : رهی را شدن دردم ماروشیر از آن به که بر شاه باشد دلیر - گرشاسبنامه ص ۳۰۳ .

۸ - مناسب با اصل اوستایی و پارسی باستان « رگا » . ۹ - نسخه دیگر : کودك .

به ریدك چنین گفت کای رهنمای ۲۹۳۴/۹۰۰	یکی ریدکی پیش او بد بیای
	زاد - نژاد ، نسب :
به « جمشید » آرند یکسر نژاد ۱۶۶۷/۶	چنان تا به « گرشاسپ » دارند زاد
	زاد برزاد - نسل به نسل :
که در هندی برپای پیش من اند ۲۲۲۶/۷	همه زاد برزاد خویش من اند
	زاستر - آنسوتر :
نخواهم که رنج آید از لشکر ۲۱۹۹/۷	به مرو آیم و زاسترا نگذرم
	زخم - ضربت ، زدن :
کجا برخورد گه زخم کوس ... ۲۱/۱	چو این کرده شد ما کیان و خروس
بپوشند هنگام زخم درای ... ۴۷/۱	از آن چرم که آهنگران پشت پای
چه زخمی که پیدا کند رستخیز ۴۸۹/۲-۳	به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز
	زخم - ضرب بنا ، زدن طاق :
بلندی ایوان چو کیوان بود ۲۸۸۷/۹	چو هنگامه زخم ایوان (مداین) بود
اگر بشکند کم کند نان و آب ۲۸۸۸/۹	چو گیرد بر آن زخم ایوان شتاب
	زمان و زمانه - اجل (روز - روزگار ، عمر ، مرگ) :
بیامدش از گرز « بیژن » زمان ۱۲۱۱/۵	برفت از برمن سپیده دمان
به پیش روان من این روشن است ۲۶۰۷/۸	تورا خود زمان هم بدست من است
که بردست من خود تو گردی تباه ۱۶۸۰/۶	زمانه همی تاخت با سپاه

۱ - نسخه دیگر راستر .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجنبان گیسوانش را ز بالین

ز چشمش زاستر کن خواب نوشین - ویس ورامین ص ۲۲۱

فرخی : هیچ علم از عقل او مویی نماند باز پس

هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر - دیوان ص ۱۸۹

بیهقی : آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی ... از آن زاستر نشوم - بنقل از

حاشیه برهان قاطع .

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۹۲/۶ .

سیاستنامه : هر گاه که لشکر را بر ولایت زخم و بند و زندان و غضب و خیانت و تولیت

و عزل باشد ... ص ۲۳۵ .

۴ - زخمه بمعنی مضراب ترکیبی است از زخم + ه (پسوند اسم افزار) .

- کسی بی زمانه بگیتی نبرد ببرد آنکه نام بزرگی نبرد ۱۶۸۵/۶^۱
 زمزم - زمزمه ، باژ ، دعایی که زردشتیان بطور آهسته میخوانند :
- بزاری ابا کردگار جهان به زمزم کنیم آفرین نهان ۱۳۸۵/۵
 بسی زر بر آتش^۲ برافشانند به زمزم همی آفرین خواندند ۱۳۹۷/۵
 زوار - پرستار ، خدمتگزار :
- بهارش تو ای غمگسارش تو باش در این تنگ زندان زوارش تو باش ۱۰۹۰/۴
 که «بیژن» بتوران به بند اندراست زوارش یکی نامور دختر است ۱۱۰۰/۴^۳
 زواری - پرستاری :
- یکی دختری از نژاد کیان ز بهر زواریش بسته میان ۱۱۰۰/۴^۴
 زیبا - زیننده (بمعمول امروز) :
- زهر بد به زال و به رستم پناه که پشت سپاه اند و زیبای گاه ۳۲۵/۲
 نوندی کجا بادبانش نو است نشستی که زیبای کیخسرو است ۷۴۰/۳
 زینهار - زنهار ، امانت :
- بدوگفت که این کودک شیرخوار زمن روزگاری به زنهار دار ۴۱/۱
 بدانید که این یادگار من است بنزد شما زینهار من است ۱۴۶/۱
 زنهار گیر و زنهاز دار - امانت دار :
- دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت با مرد زنهار دار ۴۲/۱
 سه سالش پدروار از آن گاو ، شیر همی داد ، هشیار ، زنهار گیر ۴۲/۱
 زینهار - پناه و امان :
- بجان ویژه زینهار خواه توایم پرستار فر کلاه توایم ۲۳۴۴/۸^۵
 سارا - خالص (سره) :
- گر این رازها آشکارا کنی ز خاک سیه مشک سارا کنی ۲۲۰/۱ ش

۱ - شاهد دیگر : زمان - اجل ۲۰۷۲/۸ .

۲ - بمعنی آتشکده - مناسبت حال و محل - رجوع شود بخش اسم ص ۱۶ .

۳ - شاهد دیگر : ۲۰۷۰/۸ . ۴ - شاهد دیگر : ۲۰۷۰/۸ .

۵ - نظامی : به زنهار خویش استواریش داد ز جادو کشان رستگاریش داد - شرفنامه ص ۲۴۴

سپنج - سرای عاریه ، منزل یک شبه ، میهمانی :

نخواهم که باشد مرا بوم و گنج زمان و زمین از تو دارم سپنج ۶۱۷/۳
گر امشب بدین خانه یابم سپنج نباشد کسی را زمن هیچ رنج ۲۱۲۵/۷
همی از تو خواهم هم امشب سپنج تیارم بجزیرت ز آن پس رنج ۲۱۲۶/۷
سپنجی سرای - سرای عاریه ، دنیا :

چو من بگذرم زاین سپنجی سرای جهان را باید یکی کدخدای ۲۵۵۴/۸

ستودان - استودان ، استخوان دان ، گورستان ، دخمه :

ستودان همی سازدش (سام را) زال زر ندارد همی جنگ را پای و پر ۲۵۲/۱
ستودان نیایم یکسر نه گور بگویند سرمان بنعل ستور ۹۲۲/۴
ز بهر ستودانش کاخ بلند بکردند بالای آن ده کمند ۱۳۹۹/۵
سخته - سنجیده :

چو مهتر سراید سخن ، سخته به ز گفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
همه سخته باید که راند سخن که گفتار نیکو نگرود کهن ۲۰۱۰/۷
سرسی - بی اعتنا ، فرومایه ، بی اهمیت :

سخن گر گرفتی چنین سرسری بدان گیتی افکندم این داوری ۵۴۹/۳
یکی پیر پیش آمدش سرسری بایران بدعوی پیغمبری ۱۵۰۱/۶
سوار - مسلط و ماهر :

از آن لوریان^۴ برگزین ده هزار نر و ماده^۵ بر زخم^۶ بریط سوار ۲۲۵۹/۷

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۱۲۶/۷ سه بار .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۳۰۱/۵ و ۱۷۹۹/۶

نظامی : ستودانی از جزع تابنده دید که زاو بوی کافور تر میدید - اقبالنامه ص ۱۸۳

سیاستنامه : (گبر) بر کوه طبرک ستودانی کرد از بهر خویش - ص ۲۱۱ .

۳ - نظامی :

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت - شرفنامه ص ۱۸۰

۴ - ظاهراً لوری همان است که امروز کولی گوئیم و در شعر حافظ لولی آمده است :

دلهم رسیده لولی وشی است شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع ورنگ آئیز - دیوان ص ۱۸۰

۵ - مرد و زن . ۶ - بمعنی زدن و نواختن - رجوع شود به ص ۴۶۴

۷ - سیاستنامه : من در شمشیر زدن سوارترم که تو در قلم زدن - ص ۳۶ .

شاخ - شاخه ، نژاد :

چنان دید کز شاخ شاهنشهان^۱ سه جنگی پدید آمدی ناگهان ۳۷/۱

شاه - بطور مطلق بمعنی فرمانروا ، حاکم ، مسلط (نظیر پادشا^۲) :

دگر گفت برجان ما شاه کیست؟ بگزوی بهر جای همراه کیست؟
چنین داد پاسخ که آزاست شاه سرمایه کین و جان گناه^۳ ۱۸۷۳/۷

دل و مغز مردم دوشاه تن اند دل و مغز مردم دوشاه تن اند
شکن - شکست^۴ : ۲۰۶۶/۷

بدست دگر «قارن» رزمزن که چشمش ندیده است هرگز شکن ۳۰۸/۲
تبه شد بسی دیو بردست من ندیدم بدان سو که بودم شکن ۴۸۸/۲
شکن زاین نشان درجهان کس ندید نه از کاردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶
شکوه - بیم و ترس :

شکوه آمد اندر دلش زان سپاه بچشمش جهان گشت یکسر سپاه ۱۵۷۸/۶
شگفتی - عجیب ، متعجب (صفت یا قید) :

شگفتی براو برفگندند مهر بماندند خیره بدان خوب چهر ۱۳۵/۱
شمار - اسم از شمردن ، حساب (آنچه امروز حساب گوئیم) ، داوری :

شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت بفرزند من چون رسید؟ ۴۶/۱
چنین گفت شاگرد کاین یک تن است چنان دان که مرغ از شمار من است ۲۱۵۱/۷

۱ - خواب دیدن ضحاک فریدون را

۲ - رجوع شود به ص ۵۱

۳ - رجوع شود به ص ۶۶ . ۴ - رجوع شود به ص ۲۷۶

۵ - شاهدهای دیگر : ۳۶۷/۲ و ۹۱۸/۴ و ۲۱۰۳/۷

۶ - رجوع شود به ص ۲۹

۷ - شگفتی بمعنی تعجب در این بیت آمده است : پیچید و اندر شگفتی بماند ۲۳۳۷/۸

۸ - از گفتگوی کاوه با ضحاک . ۹ - شاگرد میگوید : میهمان یک تن بیش نیست .

مرغی که خریدم بحساب من بیاور و مرا نکوهش مکن .

نظامی : گر ندهی داد من ای شهریار باتو رود روز شمار این شمار - مخزن الاسرار ص ۹۳

شنبه - شنبه (نخستین روز هفته^۱) :

همین روزه پاک یکشنبه‌ی زهر در پرستیدن ایزدی ۲۸۶۴/۹
 دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین ز یکشنبه‌ی روزه و آفرین ۲۸۶۶/۹
 شوخروی - بی‌حیا و بیشرم :
 پیامد فرستاده شوخ روی سر «تور» بنهاد در پیش اوی (فریدون) ۱۱۵/۱
 جهانجوی گفت ای بد شوخ روی ز من هرچه دیدی تو فردا بگوی ۱۵۹۵/۶

شوخ - سرکش و جسور و بیشرم :

و گر بد کنش باشد و شوخ و شوم بپردخت باید از او روی بوم ۲۳۸۹/۸
 چنین گفت «هرمز» که من ناگهان همین شوخ (پرویز) را گم کنم از جهان ۲۶۶۶/۸
 بگفتار چون شوخ شد لشکرش هم آنگه زدند آتش اندر درش ۲۶۷۵/۸
 شهر - کشور (بمعمول امروز)^۴ :

وز آنجا سوی شهر ایران شتافت شب و روز آرام و خفتن نیافت ۱۰۹۲/۴
 خوشا شهر ایران و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان ۱۱۳۸/۴
 فرزانه - کنایه از وزیر (در لغت بمعنی دانشمند) :

وزان پس به فرزانه خویش گفت (شنگل) که با تو سخن دارم اندر نهفت ۲۲۳۰/۷
 فسوس ، افسوس - سخر و گواژه :

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد ۱۲۸/۱
 زمهر نه خوب است کردن فسوس مرا هم سپه بود و هم پیل و کوس ۲۶۳۰/۸
 فغستان - معشوق (معنی مجازی - فغ = بت) :

۱ - امروز هم در بعض دیده‌ها این لهجه باقی است .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بشادی روز رام و روز شنبه فرود آمد بلشکر گاه موبد - ویس و رامین ص ۵۰۲

نظامی : « شنبه » را باهای ملفوظ هم آورده است :

شنبه آنجا که قسم شنبه بود و آن دگرها چنان که زان به بود - هفت پیکر ص ۱۴۶

از دگر روز هفته آن به بود ناف هفته مگر سه شنبه بود » ص ۲۱۴

۳ - نظامی : از وام جهان اگر گیاهی است میترس ، که شوخ و امخواهی است - لیلی مجنون ص ۲۳۵

۴ - رجوع شود به ص ۴۶۹ - شاهد های دیگر : ۲۴۱/۱ و ۲۹۹۴/۹ .

- فغانستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج برسر زمشک سیاه ۱۸۳۰/۷^۱ -
 کارآگاه - مخبر ، جاسوس ، مفتش (آن که از کارآگاه است) :
 چو « فرغار » برگشت و آمد براه به کارآگهی شد بایران سپاه ۱۰۲۷/۴
 بهرسو فرستیم کارآگهان بجویم ، بیدار ، کار جهان ۲۰۰۴/۷
 کاله - کالا :
 یکی کاروانخانه اندر سرای نبد کاله را بر زمین نیز جای ۲۱۲۹/۷^۲
 کانا - نادان و ابله :
 که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶
 کرده - مصنوع ، زیور ، عمل :
 ز کرده برخ بر نگارش نبود جز آرایش کرد گارش نبود ۲۴۳۶/۸
 هرآنکس که او کرده کرد گار بداند گذشت از بد روزگار ۲۳۷۶/۸^۴
 کشتمند - کشتزار :
 بشهری کجا برگزشتی سپاه نیازاردی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸^۵
 کشور - شهر (بمعمول امروز)^۶ :
 بشد لشکر از کشور تیسفون سپهد چو بهرام پیش اندرون ۲۵۹۶/۸
 کشی - ناز و غرور :
 چو بنوازدت شاه کشی مکن وگرچه پرستنده باشی کهن ۲۴۰۰/۸
 کندا - دلیری ، شجاعت :
 کلمه کنداور ترکیبی است از « کندا » + « ور » چنانکه « کندا گشسب »
 در بیتهای زیرین آمده است :
 بدست چپش بود کندا گشسب پرستنده فرخ آذر گشسب ۲۶۱۲/۸

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۸۶ بخش اسم .

۲ - اسدی :

شہ چین جدا با فغانستان ورخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت - گرشاسبنامه ص ۲۰

۳ - رجوع شود به ص ۴۰۶ ۴ - رجوع شود به ص ۴۳۱ ۵ - رجوع شود به ص ۳۷۹

۶ - رجوع شود به ص ۴۶۸ لغت شهر ۷ - بخلاف نظر مرحوم بهار که این کلمه را

« گندآور » ترکیب « گند + آور » یعنی نعل (خایه دار) میدانست . هم رجوع شود بحاشیه برهان قاطع ذیل « کند آور » .

چو بهرام گرد آن سیاوش نژاد چو کندا گشسب آن خردمندراد ۲۶۵۴/۸
کنده - خندق (خندق معرب کنده است) :

یکی کنده سازیم پیش سپاه چنانچون بود رسم و آیین و راه ۹۲۳/۳
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد سپه را بگردش پراکنده کرد ۱۳۳۸/۵
کی - بمعنی مطلق شاه است و برای شاهان پیشدادی و افراسیاب شاه توران
همچنین شاه هندوان نیز آمده است - بمعنی لغوی خود یعنی شاه و بزرگ^۲ :
سپه کرد و نزدیک او راه جست

همی تخت و دیهیم کی شاه (سیامک) جست ۱۵/۱
برفتند با سوگواری و درد
ز درگاه کی شاه (سیامک) برخاست گرد ۱۶/۱
چو زاین کار سام یل آگاه شد

پذیره سوی پور کی شاه (منوچهر) شد ۱۸۵/۱
چو « اغریث » (برادر افراسیاب) آمد ز آمل به ری
وز آن کارها آگهی یافت کی (افراسیاب) ... ۴۱/۲ ش
ز « دنبر » بیامد سرافراز « مای »

بتخت کیان « سلطنت هند » اندر آورد پای ۲۴۷۲/۸
گاه - وقت - این لغت علاوه بر صورت پسوندی بصورت اسمی هم ، مانند امروز ،
بکار رفته است :

تورا ای پسر گاه آمد کنون که سازی یکی چاره یی پرفسون ۲۳۴/۱
گه آمد که بخشایش آرد تورا ز کین جستن آسایش آرد تورا ۱۱۹۸/۵
گاو سپید و موی سیاه - در مقام مقایسه و مقابله :
همه اشکر طوس با این سپاه چو گاو سپید است و موی سیاه ۹۳۱/۴

- ۱ - شاهدهای کنداور فراوان است از جمله دو شاهد در صفحه ۳۹۲
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۲۹۰/۵ ، دوبار ، ۱۵۷۳/۶ ، ۲۲۷۳/۷ ، ۲۲۷۴/۷ ، ۲۳۰۶/۸ .
- ۳ - رجوع شود برهان قاطع ذیل کلمه « کی » و حاشیه .
- ۴ - نظامی : رفتند کیان و دین پرستان مانند جهان بزرپرستان - لیلی مجنون ص ۱۶۱
- ۵ - شاهدهای دیگر : ۱۱۹۸/۵ و ۱۷۳۸/۶ .
- ۶ - مانند موی سیاهی که بر گاو سپیدی باشد .

- گاوسپید و موی سیاه و گاو سیاه و گاو سپید :
 زلشکر نگه کن بدین رزمگاه
 گزین - گزیده^۲ :
 کنون مرزبانم براین جایگاه
 « قباد » گزین را ز البرز کوه
 به گزین - انتخاب بهتر :
 برنج از پی به گزین آمدم
 نه از بهر دیبای چین آمدم
 ۲۴۳۶/۸
 گشن (با «ش» ساکن) و گشن (با «ش» مفتوح) - فراوان و زیاد :
 پو برخاست زان لشکر گشن گرد
 رخ نامداران ما گشت زرد
 ۱۸۸/۱
 چو چشم تهمتن بدیشان رسید
 بره بر درختی گشن شاخ دید
 ۳۶۲/۲
 گلشاه - لقب کیومرث ، پادشاه گل ، شاه زمین :
 ز هنگام گلشاه تا یزدگرد^۴
 ز گفت من آید ، پراکنده ، گرد
 ۲۵۵۳/۸
 گو - اگرچه ، هر چند (در مقام بی‌اعتنایی بامری)^۵ :
 بجایی روم کو نیابد نشان
 بزابلستان گو بکن سرفشان
 ۱۷۰۲/۶
 گو - پهلوان^۶ :
 ورا سام یل گفت برگرد و رو
 بدو گفت زال ای دلیر جوان
 گوازه - افسوس و سخریه :
 گوازه بسی باشدت بافسوس
 نه برد درفش و گویال و کوس
 ۷۲۷/۳
 گوازه همی زد پس او « فرود »
 که این نامور ، پهلوان را چه بود ؟
 ۸۱۳/۳
 گونه - رنگ :
 بشد تیز « هومان » هم اندر زمان
 شده گونه از روی و رنگ از رخان
 ۹۶۸/۴

۱ - چون موی سپیدی که بر گاو سیاهی باشد .

۲ - رجوع شود به ص ۶۳ حاشیه ۴ - ۳ - شاهدهای دیگر : ۶۲۴/۳ و ۱۰۴۷/۴ .

۴ - نسخه دیگر : زگاه کیومرث تا یزدگرد . ۵ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱ .

۶ - شاید مخفف گاو باشد چه گاو حیوانی قوی است چنانکه گرازیدن از اسم « گراز » تواند بود .

۷ - نظامی :

بگستاخی درآمد کای دلارام گوازه چند خواهی زد ، بیارام - گنجینه - ص ۱۳۵

لهو (با های مضموم) - لهو (با های ساکن) :

بدوگفت که ایدر نه جای لهواست همانا تورا شیر مرغ آرزوست ۲۱۸۰/۷
چنانکه در بیت زیرین « عفو » را عفو (با فای مضموم) آورده است (اگر نسخه درست باشد) :

لهی عفوکن گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا ۲۲/۱ ش-م
مر - شمار و حساب :

بگسترد زربفت بر مهد بر یکی گنج کش کس ندانست مر ۳۱۲/۲
بسیار مر - فراوان (امروز بشمار گویند) :

شدند انجمن دیو بسیار مر که پردخته ماند از او تاج زر ۲۱/۱
مرد - گماشته ، فرستاده :

سبک مرد بهرام را پیش خواند وزان نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸
مردم - آدمی ، انسان ، مرد (مفرد نه اسم جمع) :

نه من کوهم و زیرم اسپ چوکوه به تنها یکی مردم بی گروه ۱۶۸۲/۶
مزد - پاداش نیک ، ثواب آخرت :

که یزدان تورا مزد نیکان دهد پس از درد آرامش جان دهد ۱۸۱۰/۷
تو گردادگر باشی و پاک رای همی مزد یابی بدیگر سرای ۳۱۴/۲
مزد - خیر و نیکی برای آمرزش روح :

ببخشید دینار و گنج و درم به مزد روان جهاندار « جم » ۲۱۴۸/۷
... به مزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹۴۱/۹

۱ - این بیت که در نسخه ش جزو ملحقات آمده در چاپ بروخیم چنین است :

خدایا بخشا گناه ورا (دقیقی را) بیفزای در حشر جاه ورا ۹/۱
شاهی از فخرالدین اسعد گرگانی :

اگر روزی از او آزرده بودی عفو کردی و خشنودی نمودی - ویس ورامین ص ۲۴۷

۲ - و نیز رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۵ . ۳ - هم رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴ .

۴ - نظامی :

گفت « بشر » : از برای مزد ، کسی کرده باشد ، که کرده اند بسی - هفت پیکر ص ۲۰۴

- مژد، مژده - اجر و ثواب، صبر و شکیبایی، تسلیت (بهنگام تسلیت آمده است)، درود :
- از ایشان تو را مژده بسیار باد^۱ سر بخت دشمن نگونسار^۲ باد ۹۳۱/۴
- ز قیصر^۳ تو را مژده بسیار باد مسیحا روان ورا یار باد ۲۵۴۲/۸
- تورا و مرا مژد بسیار داد^۴ روان وی از ما بی آزار باد ۲۸۳۸/۹
- شما را از او مژد بسیار باد ورا داور دادگر یار باد ۲۸۳۳/۹
- مغان - ایرانیان (از قبیل اطلاق خاص در عام یا مذهب بجای ملت) :
- برفتند ترکان ز پیش مغان کشیدند لشکر سوی دامغان ۳۰۵/۲
- میخ درم و میخ دینار - سکه (نقش درم و دینار را با میخ میکنند) :
- وزان پس دگر کرد میخ درم (اردشیر) همان میخ دینار و هم بیش و کم ۱۹۷۱/۷
- ببازارگان گفت : میخ درم چو « هر مزد » بیند ، بییچد ز غم ۲۶۶۵/۸
- میوه دار - درخت میوه :
- اگر اسپ در کشتزاری کند ور آهنگ بر میوه داری کند ۲۱۹۰/۷
- گر آهنگ بر میوه داری کنند وگر ناپسندیده کاری کنند . . . ۲۳۴۱/۸
- میهن و مان - مانند خان و مان ، وطن و خانه^۵ :
- که چون او بدین جای مهمان رسد بدین بینوا میهن و مان رسد . . . ۲۱۵۹/۷
- که شاه جهان است مهمان تو بدین بینوا میهن و مان تو ۲۱۷۴/۷
- ناجوانمرد - بیمروت ، صفت روز (و رجوع شود به ص ۴۷ بخش اسم) :
- دل شاد و بیغم پر از درد گشت چنین روز ما ناجوانمرد گشت ۲۳۱۰/۷
- نامه خسروان و نامه شهریار - صفت شاهنامه :
- تو این نامه خسروان بازگویی بدین جوی نزد مهان آبروی ۱۰/۱
- مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید بشاهان سپار ۱۱/۱
-
- ۱ - از گودرزیان که کشته شده بودند گودرزا . ۲ - سر بخت نگونساریاد - رجوع شود
- بتأکید ادات ص ۲۹۷ ۳ - قیصر که مرده بود . ۴ - بهرام چوینه که مرده بود .
- ۵ - چنانکه « گبر » هم بمعنی ایرانی آورده اند . ۶ - شاهد دیگر : ۲۶۶۶/۸ .
- ۷ - نظامی : میوه دارانش از برومندی کرده باخاک ، سجده پیوندی - هفت پیکر ص ۲۴۷
- ۸ - رجوع شود به ص ۴۵۵ خان و مان . ۹ - شاهدهای دیگر : ۸/۱ و ۱۳/۱ .

ناهار، گرسنه^۱ :

... چوشیران ناهار و ما چون رسه که از کوهسار اندر آرد دمه ۹۱۶/۴
اگرچند سیمرخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/۶

نشیم - کنام ، نشیم ، لهجه‌یی از نشین :

نشیم تو (سیمرخ) رخسندگه من است دوپَر تو فر کلاه من است ۱۳۸/۱
بفومود پس تا بهنگام خواب برفتند سوی نشیم عقاب ۴۱۱/۲
زیاجوج و ما جوج گیتی برست زمین گشت جای نشیم و نشست ۱۸۹۴/۷^۲

نشیم - جای نشست ، جایگاه ، جای :

در او را بهر بوم دشمن نماند بدی را بگیتی نشیم نماند ۲۰۶۴/۷^۳
نگار - کنایه از فرزند :

به گویم^۴ چه کردم نگار تو را؟ که برد آن نبرده سوار تو را؟ ۱۵۳۰/۶
نگار - نقش ، تمثال ، تصویر :

نگار «سکندر» چنان هم که بود نگارید وزانجای برگشت زود ۱۸۴۹/۷
که گر هیچ جنبش بدی در نگار نبودی جز «اسکندر» شهریار ۱۸۵۸/۷
نوا - گروگان :

نوا خواست از گیل و دیلم ، دوصد که زان پس نگیرد کسی راه بد ۲۳۳۳/۸
برستاد باید براو نوا اگر بی گروگان ندارد روا ۱۵۷۳/۳^۶
نوا - کالا ، خواسته :

برآورده‌یی^۷ دید سر در هوا بدو بر فراوان سلیح و نوا ۲۲۲۳/۷

۱ - رجوع شود به ص ۴۴۴ کلمه آهار . ۲ - شاهد دیگر : ۱۳۸/۱ .

۳ - شاهد دیگر : ۲۰۶۷/۷ . ۴ - به لهراسب . ۵ - فرزندش «زیر» را

۶ - شاهد‌های دیگر : ۵۷۲/۳ و ۵۸۴/۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

نگارا گرچه از تو دور گشتم دلم را به نوا زی تو بهشتم - ویس ورامین ص ۴۰۸

نظامی :

زیر سروش که پای درگل بود به نوا داده هرکه را دل بود - هفت پیکر ص ۲۹۴

سیاستنامه : تا هیچ کس بسبب نوا در پادشاه عاصی نتواند شدن - ص ۱۳۰ .

۷ - یعنی بنایی - رجوع شود به ص ۴۱۹

- برآورده‌ی دید سر در هوا
نوشه - غم و تیمار :
- گرامیش دارید و نوشه خورید
نوشه - خوراك ، لقمه :
- ... که بستانی این نوشه زانگشت من
نوند - تیزرو (صفت پای) ۳ :
- شود بسته بند، پای نوند (از پیری)
نوند - تیزرو (صفت بیک) ۳ :
- برون آمد از پیش خسرو نوند
نوید - بمیهمانی خواندن ۴ :
- بدو باشد ایرانیان را امید
شوم پیش او گر پذیرد نوید
- نهالی - تشک :
- نهالی بیفکند و بالش نهاد
نهان - راز (بمعنی اخص) :
- برمادر آمد پژوهید و گفت
نهان دل خویش پیدا نکرد
- نهان - نهاد و باطن :
- همین داشتم چشم از این بدن نهان (پیران)
ولیکن بفرمان شاه جهان ... ۱۱۵۵/۵
- نهفت - جای نهان شدن ، جای آرامش (مصدر مرخم بمعنی اسم مکان) :
- بیامد کنیزك بدهقان گفت
که مردی همی خواهد از ما نهفت ۲۱۶۹/۷
- نهار - بسیار ، بیشمار (اصطلاح امروز) ، (نه + مار) :
- چو ابلیس دانست کودل بداد (ضحاک)
بر افسانه اش گشت نهار شاد ۲۸/۱

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۲۶۸ ۲ - رجوع شود به ص ۲۳۰ بخش فعل .

۳ - و نیز اسب و کشتی و هر چیز تندرو - رجوع شود به ص ۴۶۵ و ص ۴۷۷

۴ - و نیز رجوع شود به ص ۴۵۶ کلمه حرام ۵ - شاهدهای دیگر: ۱۶۶۳/۶ و ۱۶۸۱/۶

۶ - رجوع شود به ص ۴۴۸ کلمه بالین

نیکوکنش - نیکو کن ، دارای کنش نیکو :

جهاندار با داد نیکوکنش فشاننده گنج بی سرزنش ۲۵۲۷/۸

نیکو دهش - دارای دهش نیک ، صفت خدای :

چو بخشایش آورد نیکو دهش به نیکو بیاید سپردن رهش ۶۰/۱
به نیروی یزدان نیکو دهش از این کوه آتش نیابم تپش ۱۵۵۲/۳

والا - بالا ، باقدر :

نه والا بود خیره ، خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن ۲۷۸۶/۹
ورزش - کار :

شما دیر مانید و خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید ۶۰/۱
ویژه - خالص و پاک :

جهان از بدان ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی ۱۵۰۷/۶
جهان ویژه کردم بپرئنده تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ؟ ۱۵۴۷/۶
ویژه - خاص و مخصوص :

فرستم همه نزد سالار شاه چه از ویژه گنج و چه چیز سپاه ۲۲۸۳/۸
بویژه - بخصوص ، مخصوصاً :

پسر خود گرامی بود شاه را بویژه که زیبا بود گاه را ۶۹/۱
هال - قرار و آرام :

همان «گیو» بیدار دل هفت سال بتوران زمین بود بی خورد و هال ۱۴۳۰/۵
هوش - مرگ :

نگه کن که هوش تو بردست کی است؟ ز مردم نژاد ار ز دیو و پری است؟ ۳۸/۱
اگر هوش تو زیر دست من است بفرمان یزدان برآرم ز دست ۴۹۹/۲

۱ - و نیز رجوع شود بخش صفت ص ۱۲۶ و بخش فعل ص ۲۹۹

۲ - « چیز » در اینجا بمعنی ابزار و اسباب و وسایل آمده است .

۳ - شاهدهای دیگر : ویژه گردان ۱۴۹/۱ ، ویژگان ۱۲۸۳/۵ و ۱۵۸۰/۶ و ۲۱۴۵/۷

ویژه ۱۹۸۶/۷ و ۲۰۶۸/۷ و ۲۲۵۱/۷ و ۲۲۶۵/۷ و ۲۶۶۹/۸ .

گرایدر مرا هوش بر دست اوست نه دشمن زمن باز دارد نه دوست ۱۳۰۶/۵
هیون بمعنی اسب یا شتر پیک را اغلب بدون مضاف الیه آورده است (مناسبت مکان و متمکن یا اطلاق عام در خاص) :

نهادند برنامه بر مهر شاه هیونی در آورد و ببرید راه ۵۸۱/۳
نهادند برنامه بر مهر شاه هیونی بر افگند هر سو براه ۲۲۵۸/۷
همچنین نوند اسب پیک را :

ز نزدیک « گرسیوز » آمد نوند که بر چاره جان میان را ببند ۶۵۱/۳
یادگار - کسی یا چیزی که از او یادی بماند ، برای مرده آورده است :
کنون گرچه مادرت (سیاوش) شد یادگار بمینواست جان وی انده مدار ۵۳۱/۳
یاز^۲ - ارش ، ذراع :

برآمد یکایک بکاخ بلند بدست اندرون شصت یازی ، کمند ۵۹/۱
کمندش بیاورد ، هشتاد یاز به پیش خود اندر فگندش ، دراز ۵۱۹/۲
یک بادگر - با یکدیگر :
نشینیم یک بادگر شادگام بیاد شهنشاه گیریم جام ۱۶۵۳/۶
یکتا دل - ساده دل :

تو (اسفندیار) یکتادلی و ندیده جهان

چنان دان که درد تو جوید (لهراسب) نهان ۱۶۸۰/۶
یک جهان (اصطلاحی که امروز هم معمول است) - قید مقدار یا تاکید :
مگر زنده از دست این اژدها تن یک جهان مردم آید رها^۳ ۲۷۶/۱
یک خدای - خدای یگانه :

مکافات این بد بهردو سرای بیاید از دادگر یک خدای ۱۰۱/۱
بنام جهان آفرین یک خدای که رستم نگرداند از رخس پای ۳۳۴/۲

۱ - شاهدهای دیگر : ۴۰/۱ و ۶۵۷/۳ و ۷۵۴/۳ و ۱۶۳۴/۶ سه بار ، ۱۷۰۶/۶ و ۲۶۷۰/۸ و ۲۶۷۹/۸ .
۲ - شاهد دیگر : ۱۷۹۹/۶ .
۳ - در حاشیه برهان قاطع این کلمه را مصحف « باز » میداند .
۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۳۹ ۵ - رجوع شود به اسم مصدر یایی ص ۳۰۸

به پیری دادگر یک خدای بایران چنین آمدم باز جای ۱۶۷۲/۶
 یک سری - یکسره :
 گرم نزد سالارتوران بری بخوانم بر او داستان یکسری ۱۰۸۲/۴
 یک سواره - یکه سوار، یگانه سوار :
 نیاسود یک تن ز خورد و شکار همان یک سواره (رستم) همان شهریار ۱۳۸۰/۵

۱۱ - کلمه‌هایی چند را گاه بصورت ^۲مال بکار برده است :

همی گفت چونین ز راه مزیح ۲۳۰/۱	سازم کنون من ز بهرش سلیح
که برما سرآمد نشاط و مزیح ۴۲۲/۲	بدان تا پیوشند گردان سلیح
نیبم همی جز فریب و مزیح ۹۴۹/۴	«کشانی» بدوگفت کویت سلیح
بیارند تیغ و سنان و رمیح ۱۲۶۹/۵	بفرمود شاه جهان تا سلیح
بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷	همی تاخت تازان چو از کوه سیل
که قیصر بدو دارد از داد میل ۲۲۶۹/۸	... که اکنونش خوانی همی اردبیل
پراگنده شد لشکرش خیل خیل ۲۵۸۳/۸	از ارمنیه ^۳ تا در اردبیل
همانا که مدریش کسری بدی ۲۳۵۴/۸	اگر چرخ را هیچ مدری بدی
همی کرد با بار و برگش عقیب ۲۵۶۶/۸	ببخشید تموز با سرخ سیب
چه «هرمز» چه کسری فرخ نژاد ۲۷۹۷/۹	هرآن شهرکز روم بستند «قباد»
همی خیره گشت از نهیب ورا ۲۷۶۸/۹	ببوسید پای و رکیب ورا
که زیر تو (پرویز) اندر بدی ناشکیب ۲۹۳۱/۹	کجا اسپ شبدیز زرین رکیب
بآرام بنشست با رایزن ۲۸۴۷/۹	دویت و قلم خواست ناباک زن

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۳۶۶/۵ و ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۱/۵ و ۱۴۶۶/۶ و ۱۵۹۵/۶ و ۱۷۶۷/۶ و ۲۰۴۸/۷ و ۲۴۰۶/۸ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

سرنامه بنام یک خداوند وزان پس کرده یاد مهر و پیوند - ویس و رامین ص ۳۴۷

و نیز رجوع شود ببخش صفت - ص ۱۳۳

۲ - برای توضیح رجوع شود به براهین العجم ص ۸۶ . ۳ - ارمنیه - ارمنیه - ارمنستان .

۴ - شاهدهای دیگر : سلیح ۱۷۰۷/۶ ، اردبیل و خیل ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۱۹/۵ و ۲۵۸۹/۸

و ۲۶۷۷/۹ و ۲۷۳۰/۹ .

بقیه حاشیه در صفحه بعد

لیکن آوردن کلمه « بؤس » بصورت « بوس » در بیت‌های زیرین نوعی تخفیف بنظر میرسد :

فرستاده بی آمد از « فیلفوس » خردمند و بیدار و بانعم و بوس^۱ ۱۷۷۸/۶
 ز شاهنشاه اسکندر فیلفوس فرزندۀ دانش و نعم و بوس^۲ ۱۸۳۶/۷

۱۲ - الف بر آخر کلمه :

در شاهنامه ، چنانکه در اثرهای استادان دیگر پیشین هم دیده میشود ، گاهی حرف الفی بر آخر بعض کلمه‌ها آمده است و این شیوه در شاهنامه زیاد بکار رفته است . این الف بردو گونه است :

۱ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق^۲ :

الف - بر آخر اسم (که زیادتر بکار رفته است)^۳ :

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

رودکی سمرقندی : بحجاب اندرون شود خورشید

گر توگیری از آن دولاله حجب - بنقل از سبک‌شناسی ج ۱ ص ۴۱۲

نظامی :

این سریت باد به نیک اختری
 اجری خور دسترنج خویشم
 جانم فدای جمال بادش
 عجم را زان دعا کسری برافتاد
 چشم را سرمه فریب کشید
 بناکرد شهری چو شهر «هری»
 منوچهری :

بهر باد آن سریت زاین سری - سخن الاسرار ص ۳۹
 گر محتشم ز گنج خویشم - لیلی مجنون ص ۴۰
 گر خون خوردم حلال بادش - خسرو شیرین ص ۸۱
 کلاه از تارک کسری در افتاد « ص ۴۳۷
 ناز را بر سر عتیب کشید - هفت پیکر ص ۱۱۶
 که ز آنسان کند شهر کردن کری - شرفنامه ص ۷۱

گاه توبه کردن آماز مدایح وز هجی

عنصری :

محال باشد سیری نمودن از نعمت
 حافظ :

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید

۱ - نعم و بوس با اول مضموم در عربی بمعنی خوش و ناخوش ، راحت و شدت است .

۲ - رجوع شود به المعجم ص ۱۵۶ و دستور استادان ج ۲ ص ۱۲۲

۳ - بویژه در داستان بیژن و منیژه که خود این دلیلی بر کهنه‌تر بودن این داستان از سایر داستانهای شاهنامه است .

«سیامک» بیامد برهنه تننا برآویخت با پور آهرنا ۱۵/۱
 گرازی بیامد چو آهرنا زره را بدرید ، بر بیژنا ۱۰۷۱/۴
 ز تورانیان من بدین خنجرا برم فراوان سران را سرا ۱۰۸۲/۴
 یکی تیر براسپ نستیهنا رسید از گشاد بر بیژنا ۱۱۸۷/۵
 پس آن دختر نامور قیصرا که ناهید بد نام آن دخترا ۱۴۹۷/۶
 ب - بر آخر صفت (کمتر از اسم) :

زمین پوشد از نور پیراهنا شود تیره گیتی بدو روشنا ۵/۱
 خردمند شاهی و ما کهترا تو خود چشم دل بازکن بنگرا ۱۰۸۸/۴
 نبینی که برسن به پیران سرا؟ چه آمد ز بخت بد اندر خورا؟ ۱۱۰۵/۴
 ج - بر آخر ضمیر (همچنین کمتر از اسم) :

نبینی که این بد کنش ریمن؟ فزونی سگالد همی برنا ۱۰۸۴/۴
 د - بر آخر اسمی که با یکی از مبهمات آمده است :

ز شاپور و رهام وز بیژنا ز فرهاد و گرگین و از هرتنا ۱۱۰۴/۴
 ه - بر آخر فعل (بیش از سایر اقسام کلمه جز اسم) :

بگفتا مرا زود آگه کنید روان را سوی روشنی ره کنید ۳۹/۱
 زمین چادر سبز در پوشدا هوا بر گلان زار بخروشدا ۱۰۹۸/۴^{۳-۴}
 و - بر آخر قید « ایدر » :

کنون گفتنیها بگویم تورا که من چند گه بوده ام ایدرا ۱۰۷۳/۴
 ز - بر آخر حرف اضافه « اندر » :

چو فرزند او زنده ماند ، مرا همی خاک باشد بدست اندرا ۵۰۴/۲
 ح - بر آخر جمله (در بیت زیر) ، (یا بر آخر ضمیر متصل) :

من از پادشاهیت آبادما (واز) بزرگان فروخته بنیاد ما ۱۰۸۷/۴

۱ - منوچهری :

نوبهار آمد و آورد گل و یاسنا باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا - دیوان ص ۳

۲ - المعجم :

... تباها که دین محمد شدی سیاها که محراب و منبر شدی - ص ۱۵۵

۳ - ورجوع شود ببخش فعل ص ۲۴۹ ۴ - مؤلفان دستور استادان (ص ۱۲۳) گویند :

بیشتر در جواب سؤال آید چون گفتا .

۴- الف تفخیم و اعجاب^۱ - بیشتر در بیان کثرت و اظهار تعجب با کلمه بس (از مبهمات):

بسا روزگارا که برکوه و دشت	گذشته است و بسیار خواهد گذشت ۶۰/۱
بسا رزمگاهها که آن پیل مست	بحملة سپه پاك برهم شکست ۲۳۳/۱
بسا کشورا کان بیای ستور	بکوبند و گردد بجوی آب شور ۶۲۲/۳
بسا دشمنان کز تو بیجان شده است	بسا بوم و برکز تو ویران شده است ۱۱۰۱/۴

۱۳ - مدّ (کشیدن) حرفها :

گاهی ، بهنگام ضرورت شعر ، فتحه یی را بالف یا الفی را به « آ » تبدیل کرده (آوای کوتاه به آوای بلند) یا حرفی را کشیده است :

بجایی که من پای بفشاردم	عنان سواران بدی پاردم ^۴ ۲۸۴/۱
یکی دست بگرفت و بفشاردش	پی و استخوانها بیازاردش ۳۵۹/۲
گرفتم دوال کمربند اوی	بیفشاردم سخت پیوند اوی ۴۹۴/۲
یکی دست بگرفت و بفشاردش	همی آزمون را بیازاردش ۳۶۲/۲
بشهری کجا برگزشتی سپاه	نیازاردی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸
بسی شادی و کام دل راندم	برزم اندرون دشمنان خواندم ۲۴۱/۱
سخنهای شاهی همه خواندم ^۶	وزان با بزرگان سخن راندم ^۶ ۱۹۰۱/۷
در آن غار بی یار درماندم	بدرد آفریننده را خواندم ۲۷۸۵/۹
شکسته شود چرخ و گردونها	درفشان بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶
زمین کهستان ورا داد شاه	که بود او سزای بزرگی و گاه ←

۱ - رجوع شود به المعجم ص ۱۵۶ . ۲ - این بیت در ۲۶۶/۱ ش جزو ملحقات است .

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بسا رویا که از من رفت آتش
بسا چشما که از من رفت خوابش - ویس ورامین ص ۳۴
نظامی :

بسا خونا که شد بر خاک این دشت
سیاوشی نرسد از زیر این طشت - خسرو شیرین ص ۲۵۹

سیاستنامه : بزرگوارشخصا که اسیر المومنین عمر است - ص ۲۱۷ .

۴ - این کلمه در فرهنگها و در محاوره امروز با دال مضموم است .

۵ - ودر تخفیف آزدن ، شمردن ، فشردن ، پژمردن ماقبل راء مفتوح است .

۶ - نسخه دیگر : خواندیم و راندم .

← چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماورالنهر ۳/۱۰۳۱-۱

۱۴ - مشدد آوردن بعضی حرفها :

در پاره یی از کلمه ها ، بخصوص کلمه های دو حرفی که به « ر » یا « ز » یا « ژ » ختم شده است ، گاهی بضرورت وزن شعر حرف دوم را که در اصل جزو نخستین هجای کلمه است ، با تشدید آورده است :

بیاراست لشکر چو پر تذر و ۷۱/۱	چواز آمدنشان شد آگاه « سرو »
ببینی هم اندر زمان فر من ۱۳۹/۱	بر آتش بر افکن یکی پر من
که آتش بر آمد ز چپ و ز راست ۳۴۸/۲	تہمتن به « اولاد » گفت آن کجاست
همی گفت کان شیر چنگی کجاست ۹۶۳/۳	همی رفت هر سو ز چپ و ز راست
زدیبای زریفت و خز و حریر ۱۴۹/۱	زدینار و یاقوت و مشک و عبیر
و گر دل و جان برفشاند بسی ۱۸۸۹/۷	ورا شاد مردم ، نخواند کسی
یکی زو تابوتش اندر کنار ۹۱/۱	خروشی بر آمد از آن سو گووار
همه خاک عنبر همه زو خشت ۱۰۲/۱	بہاری است خرم در اندر بہشت
جز از نام شاهی نباشد بدوی ۱۸۱۹/۷	... کہ بیداد گر باشد و کژ گوی
زتاری ^۴ و کژی ^۴ ببايد گریست ۲۳۷۵/۸	همه روشنی ^۳ مردم از راستی است
ز کمبش تیمار و درد و گزند ۲۵۳۱/۸	ز بیشی ^۳ خرد جان بود سودمند
کہ روز و شب آرام و خوشی ^۵ مجوی ۱۱۷/۱	مرا گفت شو سوی دژبان بگوی

۱ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو کار لشکری زینگونه بگزارد
عطار : ای میان چاه ظلمت مانده
» : ای بروز و شب معطل مانده
چنان کز هیچکس سویی نیازارد - ویس و رامین ص ۱۸
مبتلای حبس و تهمت مانده - منطق الطیر ص ۴۴
همچنان بر گام اول مانده » س ۱۷۳

۳ - حذف کسره اضافه از کلمه مختوم بیای مصدری - رجوع شود ببخش اسم ص ۶۱

۴ - کلمه های مختوم بیای نسبت و یای مصدری هم گاهی در اضافه و عطف مشدد شوند -

برای حالت اضافه رجوع شود ببخش اسم ص ۵۷ و برای حالت عطف رجوع شود به ص ۳۵۱

۵ - خوشی هم با واو معدوله و شین مشدد آید چنانکه در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی

آمده است :

بناز و خنده و بازی و خوشی بدو گفت ای همه خوبی و کشی - ویس و رامین ص ۳۳
شاهد های دیگر از قافیہ خوش با کش ۶/۱۴۵۹ و خوش با آتش ۱/۲۵۱ و ۵/۱۴۰۸ .

زامید «سهراب» شد نا امید بدو تیره شد روی روز سپید ۴۸۹/۲
 بدان باز خری مگر جان خویش از این درکنی زود درمان خویش ۱۱۵۱/۵
 تو گفستی که گردون بپرد همی زمین از گرانی بدرد همی ۱۵۶۱/۶
 بغرد ، بدرد دل مرد جنگ مر او را چه شیروچه پیل ونهنگ ۲۸۰۹/۹

۱۵ نظری بر قافیه‌ها (عیوب قافیه) :

از آنچه اهل عروض جزو عیوب قافیه برشمرده‌اند چند نمونه در شاهنامه دیده شد که در سخن استادان دیگر هم نظیر دارد^۲ :

۱ - از عیبهای غیر ملقب^۳ - حرف روی در مصراعى ساکن و در مصراع دیگر متحرك است :

دبیر خردمند بنوشت خوب پدید آوری اندر آن زشت و خوب ۳۵۷/۲
 کجا آن همه بند و سوگند ما که کردیم با شاه پیوند ما ° ۱۲۹۹/۵
 بدو داد مهتر بفرمان اوی (شاپور)

بر آیین آتش پرستان اوی (دختر مهربك را) ۱۹۷۷/۷^۶

۱ - شاهدهای دیگر از تشدید حرفها : زر ۱/۶۴ ، پر ۶/۱۷۰۴ ، امید ۵/۱۲۰۸ ، کژ ۹/۲۷۹۵ ، دم کر کس و پر تیر ۷/۲۲۸۱ کژگوی ۸/۲۲۸۸ ، تر و خشک ۸/۲۳۴۲ ، نخرم (از خریدن) ۹/۲۹۷۴ .
 فخرالدین اسعد گرگانی :

۲ - قبا بروی نکوتر بود صدار که نقش چینیان بر بت فرخار - ویس ورامین ص ۱۰۹
 ۲ - گویی که این مسامحه‌ها تا پیش از دوره مغول ، که اثر شعر غنایی در شعر فارسی باقی بود ، جزو عیوب قافیه نبوده است سپس که در فنون ادب تفتن بیشتر شد اینها را جزو عیوب قافیه شمرند که امروز هم این مسامحه‌ها روا نیست .

۳ - مؤلفان المعجم (ص ۲۱۴) و دره نجفی (ص ۸۶) گفته‌اند که اگرچنین عیوبی در شعر باشد آن کلام شعر نیست تا برای عیوبش اسمی بگذارند .
 ۴ - چنین است در ۲/۱۱۰ ش .
 ۵ - نسخه دیگر : همان بدره و برده و بند ما .

۶ - توان گفت که در قافیه شعر مردف این عیب اهمیتی زیاد ندارد چه ردیف شعر شنونده را از ماقبل آن منصرف سیکند .

۷ - حافظ :

صلاح کار کجا و من خراب کجا
 فخرالدین اسعد گرگانی :
 بدین کار از تو هم خشنود باشم
 بکاهد آنچه من بفزوده باشم - ویس ورامین ص ۲۰

۲ - اقواء - اختلاف توجیه (حرکت حرف پیش از روی) و اختلاف حذو (حرکت حرف پیش از ردف^۱):

چنین گفت آری همین است ره^۲ کههین را بکه داد و مه را به مه ۷۲/۱
توجیحون مینبار هرگز به مشک که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶

تبصره ۱ - اما چون حرف روی موصول باشد یعنی بعد از روی حرف وصل و حرفهای دیگر^۳ آید، اختلاف توجیه و حذو را عروض دانان جایز شمرده اند^۴ و اینگونه قافیه در شاهنامه زیاد است از جمله:

ز ضحاک شد تخت شاهی تهی سرآمد براو روزگار مهی ۶۳/۱
پدر بد که جست از شما سردمی چو بشناخت برگشت با خرمی ۷۶/۱
وزان پس بدو گفت رستم توی که داری برو بازوی پهلوی ۳۶۳/۲
پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت بیدادی و بیرهی ۱۶۴۶/۶
بپوشید زربفت شاهنشهی بسر برنهاد آن کلاه مهی ۱۶۴۸/۶
سلیح و کمرها واسپ ورهی ستام و سنان و کلاه مهی ۲۲۸۲/۸
که گرمست شد بنده از بیهشی نمود اندر آن بیهشی سرکشی... ۱۷۳۶/۶
مگر من ز داد تو بی بهره ام و گرچه زیوند تو شهره ام ۱۹۲/۱
بچهر تو ماند همی چهره ام مگر چون تو باشد همی زهره ام ۱-۲۸۲/۱

تبصره ۲ - در دو بیت زیرین بهی (نوعی میوه) را با سهی و رهی قافیه آورده است (بقیاس قافیه موصول):

خم آورد بالای سرو سهی گل سرخ بگرفت رنگ بهی ۲۰۱۱/۷

- ۱ - رجوع شود به: المعجم ص ۲۱۳ و دره نجفی ص ۸۴.
- ۲ - نسخه ش ۲۵۵/۱ ملحقات. در متن بجای ره، زه دارد و در حاشیه باختلاف اشاره شده است.
- ۳ - خروج و مزید و نایره.
- ۴ - المعجم ص ۲۱۰ و دره نجفی ص ۸۴.
- ۵ - شاهد های دیگر: توی و جادوی ۵۴/۱، تهی و رهی ۵۵/۱، نهی و تهی ۱۱۹۸/۵ و ۱۲۹۴/۵ و ۱۲۹۸/۵ و سهی و شاهنشهی ۱۸/۱ و ۶۲/۱، بهی و شاهنشهی ۱۴۹۸/۶، تهی و شاهنشهی ۲۵۴۶/۸، مهی و دهی ۲۰۲۵/۷ و ۲۹۲۳/۹، نرسی و کرسی ۲۰۲۵/۷، گرد آوردم و برد آورم ۱۷۱۰/۶، خسته و شسته ۱۱۰۴/۴، بسته و شسته ۱۱۷۳/۵، ورا و مرا ۵۰۷/۲، ورا و مرا ۵۰۹/۲.
- ۶ - عطار:

بود او را دو کنیزک، مطربه در اغانی سخت عالی مرتبه - منطبق الطیر ص ۲۰۸

... بخانه درون برد با یک رهی نهاده برش نار و سیب و بهی ۲۸۲۴/۹
تبصره ۳ - واژه های « کافر » و « ایمن » را ، چنانکه شیوه همه پارسی زبانان است ،
با ماقبل آخر مفتوح آورده است ، چه در قافیه غیر موصول و چه در قافیه موصول :
همه سربسر پیش من کافراند وز آهرمن بدکنش بدتراند ۱۳۰/۱
شما را خوشی جستم و ایمنی نهان کردن کیش آهرمنی ۱۹۸۹/۷
تبصره ۴ - در قافیه مردّف (که پس از قافیه ردیف آمده باشد) نیز گاهی حرکت
پیش از ردف و روی (حذو و توجیه) رعایت نشده است :

بفرمود تا دیو چون جفت اوی همی بوسه یی داد بر کفت اوی ۳۲/۱
۳ - اکفاء (اختلاف حرف روی در حرفهای قریب المتخرج)^۲ - بیشتر در قافیه
موصول یا مردّف :

بدو شاد باشی و نازی^۲ بدوی همه راز دل بر گشادی بدوی ۳۴/۱ ح
در گنج آگنده را باز کرد سپه را به بخشش همه شاد کرد^۴ ۲۴۹/۱ ح
به ایران همه خوبی از داد اوست کجا هست مردم همه یاز^۵ اوست ۱۲/۱ ح
که آن آمدنش (سام) از بی بجه بود نه از مهر سیمرخ او (سام) رنجه بود ۱۳۸/۱
جهان از بدان ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی ۱۵۰۷/۶

از اینگونه است اختلاف دال و ذال که در چند بیت « جهود » را با کلمه های
مختوم بذال فارسی قافیه کرده است (گویی در مورد اعلام غیر عربی این مسامحه جایز است):

همی گفت پیغمبری کش جهود کشد (مسیح) دین او را نشاید ستود ۲۰۶۰/۷
بشد پاکدل تا بخان جهود همه خانه دیبا و دینار بود ۲۱۲۹/۷^۶ -

۴ - سناد (اختلاف ردف یا قید) :

بیشتر اختلاف ردف یا قید در دو حرف قریب المتخرج است و گاهی غیر قریب المتخرج :
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند اسر و خداوند نهی ۶/۱

۱ - همچنین رجوع شود ببخش فعل ص ۳۰۶ .

۲ - المعجم ص ۲۱۳ و دره نجفی ص ۸۵ . ۳ - نسخه دیگر : شادی .

۴ - نسخه دیگر : ساز کرد . ۵ - در متن به « یاد اوست » بدل شده است .

۶ - شاهدهای دیگر: جهود و فزود ۲۱۲۷/۹ ، جهود و بود ۲۱۲۹/۹ ، جهود و سود ۲۱۲۹/۷ .

۷ - نظامی :

چو دانم سخت رنجیدی ز مرگش که سرد و هم نمیگویی بترکش - خسرو شیرین ص ۲۶۴

بیلا ستاره بساید همی تنش را زمین برنتابد همی ۴۹۴/۲
 ۵ - ابطای جلی (شایگان) ، تکرار قافیه ۱ :
 تو گرچه دلیری و گر سرکشی نه سامی نه گرشاسف گردن کشی ۲-۲۱۰.۳۸/۴
 بهر حمله یی « قارن » سرفراز بیفگند ده گرد گردنفرآز ۴۳۰.۰/۲
 بزد برسرش تیغ زهرآب دار بگفتا من ام « قارن » نامدار ۳۰۰.۰/۲
 ... که زال سپهد به کابل نبود زمین پر زخرگاه و لشکر نبود ۱۶۲/۱
 همه چاکر و خاکپای توایم اگر مهترانیم اگر کهترایم ۳۸۴/۲
 چراگاه این گاو کمتر نبود هم آبشخورش نیز بدتر نبود ۲۱۵۷/۷
 همه پیش ما پارسایان بدند زبادافره ما هراسان بدند ۲۳۶۰.۰/۸
 از ایدر سپه سوی ایران کشم بنزدیک دشت سواران کشم ۲۴۲۱/۸
 چو از خاک هر جانور زنده کرد نخستین کیومرث را زنده کرد ۲۷۴۳/۹
 لیکن در بیت زیرین و مانده های آن توان گفت که کلمه بدو معنی آمده است :
 نویسنده نامه را پیش خواند بفرمود تا نامه بروی بخواند ۱۱۹۱/۵

۱۶ - حرکت حروف (شکل) در چند فعل :

۱ - فعل کردن را گاهی با کاف مکسور آورده است :
 سوی آن پرستار پیغام کرد که با من گرآیی بیک جای گرد
 بیایی زمن بیکران خواسته بگوهرکنم تاجت آراسته ۲۹۶۱/۹

۱ - رجوع شود به : المعجم ص ۲۱۶ و دره نجفی ص ۸۵ .

۲ - نسخه دیگر : نه سامی نه ز آهن نه از آتشی .

۳ - شاید گفته شود گردنکش لقب گرشاسب است و در چنین صورتی عیب در قافیه نخواهد بود -
 اتفاقاً بیت زیر موید این نظر است لیکن با وجود شاهد های دیگر که در متن آمد محلی برای این استدلال نیست :

چو گرشاسب گردنکش تیغ زن چو سام نریمان یل انجمن ۹۶/۱

۴ - نسخه دیگر : چنانچون بود مردم سرفراز - که این هم اشکال قافیه را رفع نمیکند .

۵ - طبق حاشیه در یک نسخه خطی چنین است : سراپرده شاه زابل نبود .

چون « ل » و « ر » قریب المخرج اند میتوان این بیت را جزو شاهد های « اکفاء » دانست .

۶ - قافیه مفرد و جمع را در ابیات مثنوی ، برخی کسان در پاره یی موارد جایز دانسته اند .

۷ - نسخه دیگر : بنده کرد .

۸ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو رامین بیش کردی زارواری از او بیش آمدی نو میدواری - ویس و رامین ص ۱۱۹

همچنین ترکیبهایی که با ریشهٔ این فعل شده است گاهی با کاف مکسور آمده

است :

خنیده سوار اندر آورد گرد	بشد تازیان تا سیاوخش گرد ^۱ ۶۳۰/۳
فرود آمد آن بارهٔ تور گرد ^۱	زهرسو سپاه اندر آورد گرد ۱۰۲۳/۴
چو دیوار شهر اندر آورد گرد	ورا نام کردند داراب گرد ^۱ ۱۷۷۶/۶
ز هنگام گلشاه ^۲ تا یزد گرد ^۱	زگفت من (فردوسی) آید پراگنده گرد ۲۰۰۳/۸
بژرفی نگه کن که با یزد گرد ^۱	چه کرد آن برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹ ^۳

و گاهی در ترکیبها ریشهٔ فعل با کاف مفتوح آمده است :

خنیده بتوران سیاوخش گرد ^۱	کز اختر چنین کرده شد روز ارد ^۴ ۶۲۶/۳
سرآمد کنون قصهٔ یزد گرد ^۱	بماه سپندارمذ روز ارد ^۴ ۳۰۱۷/۹
برآید بدست من این کار کرد	بگرد در اختر بد مگرد ۶۹۶/۳
برآرم بفر تو این کار کرد	سپهبد نخواهم نه مردان مرد ۱۱۱۳/۴
مرا این درست است کز کار کرد	تو پیروز باشی بدشت نبرد ۱۱۹۲/۵ ^۵

۴ - «کرد» در غیر ترکیب بیشتر با کاف مفتوح آمده است از جمله :

بخواند و بیک جایشان گرد کرد وز ایشان همی جست درمان درد ۳۸/۱

۳ - در فعلهای آزردن ، بردن ، پژمردن ، خوردن ، شمردن ، فسردن و فشردن حرکت ماقبل راء بیشتر مفتوح آمده است (امروز مضموم تلفظ کنند) که گاهی این فتحه مبدل به «ا» میشود^۶ :

... که بیشرمی وید بسی کرده ای	فراوان دل من بیازرده ای ۵۰۳/۳
مشو شادمان گر بدی کرده ای	که آزرده گردی گر آزرده ای ۲۰۰۳/۸
بیوشید رستم سلیح نبرد	بآوردگه رفت با دار و بود ۹۰۶/۴

۱ - گرد - کرد ، یعنی کرده و ساخته - رجوع شود بحاشیهٔ برهان قاطع . یزد گرد یعنی مخلوق ایزد ، سیاوخش گرد و تور گرد و داراب گرد یعنی بنا کردهٔ سیاوش و تور و داراب .

۲ - گلشاه یعنی شاه گل ، شاه زمین ، لقب کیوهرث است .

۳ - شاهدهای دیگر : سیاوخش گرد ۶۵۷/۳ ، یزد گرد ۳۰۰۴/۹ و ۳۰۰۷/۹ .

۴ - ارد با اول مفتوح از ارتا بمعنی مقدس نام یکی از امشاسپندان و روز بیست و پنجم هرماه .

۵ - شاهدهای دیگر : کار کرد ۱۹۷۹/۷ و ۲۳۹۷/۸ ، سیاوخش گرد ۱۳۸۰/۵ ، یزد گرد

۲۱۱۹/۷ و ۲۹۶۲/۹ . ۶ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

اگر شاه با شاه جوید نبرد
چرا باید این لشکر و دارو برد؟^۱ ۱۲۵۳/۵
چه بودت که امروز پژمرده‌ای؟
همانا که شب خواب ناکرده‌ای ۱۷۰۸/۶
به تنها، تن خویش، جستم نبرد
ببرخاش تیمار من کس نخورد^۲ ۱۶۷۲/۶
یکی تند ابر اندر آمد چو گرد
ز سردی همان لب بهم برفسرد ۸۳۰/۴
که چونان شدیم از بد یزد گرد
که خون در دل نامداران فسرد ۲۱۱۹/۷
هزینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشانند و نباید فشرد^۳ ۲۳۷۵/۸-۴

۱۷ - حرکت حروف (شکل) در چند اسم :

۱ - حرکت « پ » در پسر با این بیان مفتوح است^۴ :

چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرخ پسر
پس از مرگ نامش بدارد بجای از ایرا پسر خواندش رهنمای^۵ ۲۳۸۴/۸
و چون در کلمه « پُسر » حرف « پ » مضموم است^۶ احتمال می‌رود که پسر با « پ »
مضموم هم آمده باشد .

۲ - حرکت « م » در کلمه مرد در بیت زیر مضموم است^۷ :

که از کوچیان هر که یابید خرد و گر تیغ داران و مردان مرد... ۲۳۳۲/۸
و در دو بیت زیرین هم محتمل ضمه است :
از ایرانیان گوی و طوس‌اند مرد که با قر و برزاند و با دستبرد^۸ ۹۵۱/۴

۱ - مناسب با ریشه فعل ولی در ترکیب بیشتر با بای مضموم آمده است مانند :

ببینند پیدا ز من دستبرد جز از من بگیتی ندانند کرد ۲۵۳/۱

۲ - رجوع شود بخش فعل ص ۲۸۵ ۳ - حرکت ماقبل واو معدوله اصولاً نزدیک به فتحه است و از این روی در ترکیبهای ریشه « خور » گاهی بجای فتحه الف ظاهر میشود مانند :
غمخوار ، میخوار ، خونخوار و جز اینها .

۴ - شاهدهای دیگر : آزدن ۸۳۱/۳ و ۹۹۸/۴ و ۱۰۹۹/۴ و ۲۹۸۱/۹ .

۵ - و نیز رجوع شونده ص ۵۹ ۶ - واضح است که این تعبیر و وجه اشتقاق جنبه زبان شناسی ندارد ولی لهجی از این کلمه را در زمان فردوسی می‌رساند .

۷ - رجوع شود به ص ۴۰۳ ۸ - و این با ریشه کلمه یعنی مردن مناسب است .

۹ - دستبرد بیشتر با بای مضموم آمده است - رجوع شود بحاشیه ۱ همین صفحه . لیکن ریشه کلمه بردن با بای مفتوح هم بکار رفته است - رجوع شود به بیتهای ۹۵۶/۴ و ۱۲۵۳/۵ در صفحه پیش و همین صفحه .

تو باید که پیگار مردان کنی بجنگ اندر آهنگ گردان^۱ کنی ۱۲۲۸/۵
لیکن در سایر جایها چنانکه معمول است «مرد» را با «م» مفتوح آورده است از جمله
در این بیت^۲:

گزینیم شبگیر مردان مرد که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵
۳ - حرف «خ» در سخن گاهی بیشتر مضموم آمده است^۴:

الف - مفتوح:

بدو گفت گر بگذری زاین سخن بتابی ز پیمان و سوگند من ... ۲۹/۱
چو بشنید افراسیاب این سخن سران را بخواند آن زمان زانجمن ۸۷۹/۴
ب - مضموم:

که راز تو با کس نگویم زبن ز تو بشنوم هرچه گویی سخن ۲۹/۱
ز «مهراب» یل رفت یکسر سخن چنین پشت بر شاه ایران مکن ۴۷۱/۲^۵
ج - و در نظیر دو بیت زیر هر دو وجه محتمل است:

بر اینگونه گردد سراسر سخن شود سست نیرو چو گردد کهن ۷۸/۱
چو بشنید رستم ز بهمن سخن پراندیشه شد مغز مرد کهن ۱۶۵۲/۶
زیرا که «کهن» نیز گاهی باضم کاف آمده است:

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی زبن ۳۱۶/۲^۶
د - لفظ «نی» علامت نفی گاه با «ن» مفتوح و «ی» معروف آمده است و گاهی
با «ن» مکسور و «ی» مجهول:

۱ - چون مردان با گردان قافیه شده محتمل است که با میم مضموم باشد اگرچه قافیه موصول
است و مناط اعتبار برای حرکت ماقبل نیست رجوع شود به ص ۴۸۴ همین بخش.

۲ - و مناسب با اصل کلمه چه مرد در اصل مرتنا یعنی مردنی و درگشتنی است - رجوع شود
به حاشیه برهان قاطع. ۳ - و نیز رجوع شود به بخش اسم ص ۶۶

۴ - اصل کلمه سخون است و در ترکیب «پاسخ» هم حرف «خ» مضموم است چه معنی
پاسخ رد سخن (جواب) است - رجوع شود به پیشوند «پد» ص ۳۷۰.

۵ - نظامی: ز آفرینش نژاد مادر کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن - همت پیکر ص ۳۶
عطار: چون مرا کوتاه خواهد شد سخن عاجزم، عفوم کن و خصمی مکن - منطق الطیر ص ۸۹

۶ - نظامی:
چون گذشتم از این رباط کهن گو فلک را ، هر آنچه خواهی کن - هفت پیکر ص ۵۰

توگویی و من خود چنین کی کنم؟ که آری بگفتار تو نی کنم ۱۶۸۴/۶
 همانا، به تنها چو من کس نیند نگویی که ایرانیان خود کی اند ۱۹۳۲/۴
 ۵ - کلمه مشک بیشتر با « م » مضموم آمده و با خشک قافیه شده است :
 نهادند برنامه مهری ز مشک از آن پس گذر کرد بر ریگ خشک ۱۳۱۷/۵
 سر تنگ تابوت کردند خشک بدبق و بقیر و بموم و به مشک ۱۷۵۹/۶

۱۸ - حذف (فکندن) :

۱ - حذف « ه » مخفی از آخر اسم در حالت عطف (یا حذف واو عطف) :
 اگر بشمری نیست انداز (ه) و مر همی از تبیره شود گوش کر ۲۹۲۶/۴
 ۲ - حذف نشانه جمع از اسم (در ضرورت شعر) :
 برادر^۳ سبک ، هردو برخاستند تبه کردنش را بیاراستند ۵۰/۱
 برادر^۴ بدانست کان ایزدی است نه از راه بیکار^۵ و دست بدی است ۵۱/۱
 ۳ - حذف مضاف :
 براین کینه آرامش و خواب نیست بمانند (آب) چشم بجوی آب نیست ۲۷۴/۱
 نهالیش از خاک و بالینش سنگ خورش گوشت نخچیر و پوشش (پوست) پلنگ ۱۲۲۵/۵
 ۴ - حذف مضاف الیه :
 اگر دسته (گل) داری بدستت مجوی^۶ یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲
 یکی دسته (گل) دادی «کتایون» بدوی از او بستدی دسته رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶
 برایشان کنون جای بخشایش است نه هنگام پیکار و آرایش (سپاه) است ۱۹۰۳/۴

۱ - منوچهری :

گاه توبه کردن آمداز مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان و از مدایح سود فی - دیوان ص ۱۱۳
 ۲ - و نیز رجوع شود بخش اسم ص ۸۰ و حرف ربط ص ۳۵۶
 ۳ - برادران فریدون - محتمل است جمله مقلوب و در اضل هردو برادر باشد.
 ۴ - برادران فریدون - و بمناسبت مفرد آوردن اسم ، فعل را هم مفرد آورده است (مطابقت با لفظ) .
 ۵ - بیکار بمعنی باطل و بیفایده است - رجوع شود به ص ۳۷۲ .
 ۶ - و نیز رجوع شود بخش اسم - حالت اضافه ص ۶۵
 ۷ - نسخه دیگر : اگر دسته گل بدستت مجوی .
 ۸ - شاهد دیگر : دسته « گل » ۱۸۶۱/۷ .

۵ - حذف فاعل یا مسندالیه :

که زاین پادشاهی بدان نیست دور (راه) بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۱۳۹۷/۲

۶ - حذف مفعول صریح :

بسازیم (کار یا سپاه را) و امشب شبیخون کنیم

زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴

که یزدان پسر داد و نشناختم (قدر او را)

بآب فرات اندر انداختم (او را) ۱۷۷۲/۶

یکی پول دیگر نباید زدن شدن رایکی راه و باز آمدن (دیگری را) ۲۰۳۰/۷

کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید (ش) و رای و گنج و سپاه ۲۴۷۴/۸

مشو شادمان گر بدی کرده ای که آزرده گردی گر آزرده ای (کسی را) ۲۵۵۲/۸

۷ - حذف مفعول غیر صریح :

بپرهیز از آن کس که بد کرده ای (باو)

که او را به بیهوده آزرده ای ۲۶۱۴/۳

بنانی توسیری و هم (بنانی) گرسنه نه پیل و نه تخت و نه باروبنه ۲۹۷۲/۹

۸ - حذف ضمیر مفعولی :

همه ، چرخ گردان ، بدیوان سپرد تو گفتمی که باد اندر آمد ببرد (آنها را) ۳۳۱/۲

۹ - حذف موصوف (بقرینه یا جانیشینی صفت) ۴ :

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲

نخفتی بمنزل ، چو برداشتی (راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی ۱۵۵۹/۶

۱۰ - حذف موصول :

براین ریگ بر نگذرد هرکسی مگر (آنکه) فرّه و برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده (که) دشمن بدو شاد کام ۱۴۸۴/۵

جهانجوی اگر کشته آید بنام به از زنده (که) دشمن بدو شاد کام ۲۴۹۱/۸

۱ - و نیز رجوع شود بخش فعل ص ۲۵۸ . ۲ - و نیز رجوع شود بخش اسم ص ۵۴

۳ - شاهد دیگر : که از بخش ما نیست روی گریغ (ما را) ۱۵۳۲/۶ .

۴ - رجوع شود به ص ۸۲ . ۵ - با حذف فعل : باشد .

۱۱ - حذف فعل :

همه هرچه شاه از « فریبرز » جست^۱

زطوس (جست) آن کنون از تو بیند درست ۱۲۲۷/۵^۲

۱۲ - حذف مصدر :

از ایشان شبیخون (کردن) و از ما کمین (کردن)

کشیدیم و جستیم هرگونه کین ۱۱۴/۱^۲

۱۳ - حذف علامت استمرار ، مبهمات ، علامت تفضیل :

فروغ رخس را که جان بر (می) فروخت

دراو (هرچه) بیش (تر) دیدی دلش بیش (تر) سوخت (ی) ۱۶۶/۱

۱۴ - حذف حرف اضافه :

که از تو نیامد بجانم گزند نه (بر) آنکس که برمن بودارجمند ۲۰۲/۱

مرا جام از او پر می و شیر بود جوانی بیالا (به) سخن پیر بود ۸۳۱/۳^۲

۱۵ - حذف واو عطف و حذف صیغه دعا :

خجسته (باد) بروبوم زابل که شیر همی پروراند (و) گوان دلیر ۱۱۳۸/۴^۴

۱۶ - حذف « که » ربط :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن^۵ (که) زمردان مکن یاد در پیش زن ۱۵۴/۱

چنان تنگ شد روزگار نبرد (که) گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد ۲۹۷۷/۹^۴

۱۷ - حذف ادات شرط :

بفرزند پاسخ چنان داد شاه که (چون) از راستی بگذری نیست راه ۱۶۳۷/۶

سر پر گناهِش ببايد برید (اگر) کسی پند گوید نباید شنید ۱۹۶۵/۷

بزن کوس و این کینه ها باز خواه (چون) بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸^۶

۱۸ - حذف مستثنی منه :

ز گردان کسی پایه او نداشت

بجز پیلتن (کسی از گردان) مایه او نداشت ۴۹۴/۲

۱ - با حذف واو عطف . ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۵۸

۳ - ونیز رجوع شود ببخش حرف اضافه ص ۳۵۱ ۴ - ونیز رجوع شود ببخش حرف ربط ص ۳۵۳

۵ - ونیز رجوع شود ببخش اسم - اسم معرفه ص ۴ ۶ - ونیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۴

۱۹ - حذف « ی » از اسم مصدر یایی :

زبس درد کوخورد بر بی گناه (ی) چنان رفت پیمان که بشنید شاه ۱/۱۹۷^۱

۲۰ - حذف جمله :

چه نامی بدو گفت؟ (پاسخ داد) خُراد نام ،

جهانگرد و بازاری و شادکام ۶/۱۶۱۲

که ای فَرگیتی یکی لخت نیز (درنگ کن)

یکایک نایست آمد هنیز ۱/۱۶۷^۲

۲۱ - حذف علامت ترکیب (یا حرف اضافه) :

که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را خاک ماند بمشت ۳/۸۵۲

همه یکسره پشت پشت آوریم مگر نام رفته بمشت آوریم ۳/۸۵۳^۳

۱۹ - نمونه‌یی چند از جمله‌های معترضه :

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم ، خاکم اندر دهن ، ۲/۴۷۲

وگر تو شوی ، دور از ایدر ، تباہ نبینم کسی از در تاج و گاه ۳/۷۳۰

وگر ، دور از ایدر ، توگردی هلاک از ایران برآید یکی تیره خاک ۵/۱۲۹۸

همی گفت بیگانگان را نواز ، چنین باش ، و با زاده هرگز مساز ۵/۱۴۴۷

بیاراستند دختر شاه را ، نباید خود آراستن ماه را ، ۷/۱۸۲۷

پسر باید ، ازهرکه باشد رواست ، که گویند کاین بچه پادشاست ۷/۱۹۷۹

۲۰ - چند نمونه از قلب جمله‌ها که در شاهنامه بسیار است :

اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند ... ۱/۶

اگر نخواهی که دلت نژند باشد (مصراع اول) .

دل سهرت از راه نیکی ببرد جوان ، گوش ، گفتار او را سپرد ۱/۲۸

جوان ، گوش بگفتار او سپرد (داد) (مصراع دوم) .

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که سن بد نکردم شما را نگاه ۱/۸۳

۱ - رجوع شود بیخشن فعل ص ۳۰۷

۲ - مربوط است بداستان عشقبازی زال و رودابه . سعدی در همین مضمون گوید :

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب ، که امشب خوش است باقمرم - غرابت ص ۲۱۲

۳ - ممکن است در این دو بیت ترکیب : « پشت به پشت یا پشت بر پشت یا پشتا پشت » باشد .

من شما را نگاه بد نکردم (مصراع دوم) .

ز گیتی زیان کرده ما را پسند منش پست و بالا چو سرو بلند ۷۹/۱
کسی که داری منش پست و بالای چون سرو بلند است زیان ما را از گیتی
پسندیده است .

پریری دندان بلب برنهاد مکن گفت ، زینگونه بر شاه یاد ۱۵۷/۱
گفت اینگونه از شاه یاد مکن (مصراع دوم) .

...وزان چون بهشت برین گلستان نگرود تهی روی کابلستان ۱۸۳/۱
روی کابلستان ، از آن گلستان چون بهشت برن ، تهی نگرود .

بدو گفت بشنو زمن یک سخن چو دیگر یکی کامت آمد بکن ۱۹۹/۱
باو گفت : از من یک سخن بشنو اگر کام دیگری داشتی بکن .

در خانه جامه نابرید به «گلشهر» بسپرد «پیران» کلید ۶۱۲/۳
پیران ، کلید در خانه جامه های نابریده را بگلشهر سپرد .

چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا برنهد ، برنشیند بگاه ؟ ۷۵۴/۳
چون فرزند هست چرا نبیره کلاه (تاج) بر سر نهد و بگاه (تخت) نشیند .

ما با جوانی نباید نشست پیری کمر بر میان تو بست ۸۳۲/۳
... و تورا نباید به پیری کمر بر میان بست (مصراع دوم) .

ستودن من او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی ۸۷۰/۳
منظور حصر ستودن است و گرنه در وزن هم مؤثر نبود اگر میگفت : من او را
ستودن ندانم همی .

گرازان ، سواران ، دمان و دنان بدنان ، زمین ، ژنده پیلان ، کنان ۱۱۳۶/۴
سواران : گرازان و دمان و دنان ، و ژنده پیلان : زمین را بدنان کنان ، بودند .

بیشتر ضرورت وزن شعر موجب قلب جمله ها شده است چنانکه :

لب لعل ، رودابه ، پرخنده کرد رخان معصفر سوی بنده کرد ۱۵۶/۱
بجای : رودابه ، لب لعل پرخنده کرد .

۲۱ - آوردن کلمه بصورت وابستگی (تابعی)
بیشتر برای تأکید یا توضیح :

۱ - تأکید بخود لفظ :

بدوگفت : نرم ، ای جوانمرد نرم
توای تو که جز تو جهاندار نیست
مکن شهریارا ، جوانی مکن

۲ - تأکید بغير خود لفظ :

دد و دام ، هر جانور کش بدید
زمین ، هفت کشور بشاهی تراست
بایر اندر آورده بالای اوی
بیگ باره بر خیل توران زنده
همه ، یکسره ، تیغ کین آختند
مگر بیخشان ، از بنه برکنیم
شما سر بسر ، همگان ، همگروه
همه ، سر بسر ، تن بکشتن دهیم
به تنها ، تن خویش جستم نبرد
همه سیستان ، پاک ویران کنند
همی تاخت ، تازان چو از کوه سیل

زمین خشک و سرد و هوای نرم و گرم ۴۸۸/۲
خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵
چنین در بلا کامرانی مکن ۱۶۸۰/۶

ز گیتی بنزدیک او آرמיד ۱۴/۱
سر ماه تا پشت ماهی تراست ۳۸/۱
زمین ، کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱
برویخ ایشان زین برکنند ۳۰۳/۲
بهمدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲
بیوم و ببر آتش اندر زنیم ۸۷۸/۴
مباشید از آن نامداران ستوه ۹۹۱/۴
از آن به کشور بدشمن دهیم ۱۰۲۷/۴
بپرخاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶
کنام پلنگان و شیران کنند ۱۷۰۴/۶
بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷

۳ - توضیح (یا بدل ، عطف بیان ، تمیز) :

شب آمد سوی باغ بنهاد روی
برادر دو بودش ، دوفرخ همال
فراوان کس از دشت نیزه وران
بشد با تنی چند ، برنا و پیر
تو دانی که شاهی دل و چنگ من
که مازندران ، شهر ما ، یاد باد

سرتازیان ، مهتر ناسجوی ۳۰/۱
از او هردو آزاده مهتر بسال ۴۹/۱
برخویش خواند ، آزموده سران ۶۷/۱
چنانچون بود راه را ناگزیر ۸۷/۱
دلیری و کردار و آهنگ من ۳۰۶/۲
همیشه بر و بومش آباد باد ۳۱۷/۲

۱ - رجوع شود به کلمه های شمال ص ۴۷۸

۲ - جهان ، سر بسر ۱۷/۱ ، زمین ، هفت کشور ۱۹۶۷/۷ و ۱۹۸۰/۷ و ۱۹۸۸/۷ .

برادر ، سرافراز جنگی ، فرود
 وز آنجا بایوان آن بی هنر ،
 برادر ، گراسی تر از جان من
 بدان من که شاهم نیازده ام
 بدیدند کشته بدیدار خویش
 سپیده دمان ، گاه بانگ خروس
 چو گنجور کیخسرو آمد ، زواسپ
 پس آزاد گشتاسپ ، شاه دلیر
 که هرگز سیانه نهد پیش پای
 که من ، بنده ، بردست ایشان تباه
 برادرش ، مرده بزین برنهاد
 نیاکان ما ، تاجداران دهر
 که این شاه را ، از نژاد کیان

۴ - گاهی با تقدیم مضاف الیه و آوردن « از » (بجای کسرۀ مضاف) پیش از
 مضاف الیه دو کلمه بصورت تابع و متبوع درآید :

ز کرمان کس آمد سوی اصفهان بجایی که بودند از ایران ، مهان ۱۸۰۵/۶
 گزین کرد از آن لشکر نامدار سواران شمشیر زن ، ده هزار ۱۹۴۶/۷

۱ - سپهبد ، جهانگیر سام ۲۰۰/۱ ، سسیحی ، ترسا ۲۳۶۵/۸ ، همیشه ، جاودانه ۲۷۹۲/۹ .
 اسدی :

پدرش ، از بنه هیچکس را نداد که بی او نبودی یکی روز شاد - گرشاسب نامه ص ۲۱۰
 فخرالدین اسعد گرگانی :
 نکرد ازین پدر آرم فرزند نه مرد جنگ روی خویش و پیوند - ویس و رامین ۶۳
 ابومنصور المعمری : دستور خویش را ، خواجه بلعمی . . . مقدمۀ شاهنامه ابومنصوری
 بنقل برگزیده نثر ص ۷
 فرخی سیستانی :

ای خداوندی ، شاهی ، ملکی ، ز کخویی
 عطار : مرد میترسید انکش بود زر
 نظامی :

جهان را نبود از بنه هیچ ساز بفرمان او نقش بست این طراز - شرفنامه ص ۳۷۵
 ۲ - بجای مهان ایران (اضافه حال و محل - بدل جزء از کل)

۲۲ - «ب» زاید برسر کلمه (بقیاس امروز واستعمالات دیگر شاهنامه) :

چوسیندخت و مهرباب و رودابه نیز	بنومید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱
چو با او تو پیوسته خون شوی	از این پایه هردم بافزون شوی ۶۰۷/۳
شما مهربانی بافزون کنید	زدل کینه و آز بیرون کنید ۲۰۶۸/۸
بهنگام بشکوفه گلستان	بیاورد لشکر ززابلستان ۲۹۰/۱
وگر باز گردی بزابلستان	بهنگام بشکوفه گلستان ۱۶۰۹/۶
زکار «منیژه» بخیره بماند	«قراخان» سالار را پیش خواند ۱۰۸۰/۴
بمهمان ما بود باید نخست	پس این پاسخ نامه بایدت جست ۱۲۰۲/۵
بدین مایه مردم بدینگونه جنگ	چرا جست باید بچندین درنگ؟ ۹۲۹/۴
پپوشیده شد چشمه آفتاب	ز پیکانهای درخشان چو آب ۱۰۲۳/۶
بدان کینه رفتم من از شهر «چاج»	بستانم ^۴ از «غاتفر» گنج و تاج ۲۴۲۳/۸

۲۳ - ادغام (یا حذف یکی از دو حرف هم میخرج یا قریب المخرج در ترکیب):

آذرنگ - آذررنگ :

فروغی پدید آمد از هردو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ۱۹/۱

سپیدیو - سپیددیو ، دیو سفید :

سپیدیو از تو هلاک آمده است ز تو مرورا سر بخاک آمده است ۳۶۳/۲

۱ - در نسخه ش ۱۹۸/۱ این بیت در حاشیه است .

۲ - در نسخه ش ۵۵/۲ این بیت در قلاب گذاشته شده است .

۳ - نسخه دیگر : چرا بایدت جست چندین درنگ . ۴ - نسخه دیگر : که بستانم .

۵ - نظامی :

شبان روزی بترك خواب گفتند	بمرواریدها یا قوت سفتند - خسرو شیرین ص ۳۹۴
آب گرفتم لطف افزون کند	خار و خسک را بسمن چون کند؟ - مخزن الاسرار ص ۱۰۸
آن کن که برفق و دلنوازی	آزادی را ببنده سازی - لیلی مجنون ص ۱۹۳
بجفت مرغ آبی باز کی شد؟	پری با آدمی دمساز کی شد؟ - خسرو شیرین ص ۸۷

سعدی : خلاف دوستی کردن بترك دوستان گفتن

نباستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن - غزلیات ص ۲۰۵

سیاستنامه : نوشیروان عادل او را بوالی آذربایگان کرده بود - ص ۴۳ .

۶ - نظامی :

برآسود یک هفته برجای جنگ بیاقوت می رنگ داد آذرنگ - شرفنامه ص ۱۳۵

بتر - بدتر :

سرانجام گفت این زکشتن بتر که من پیش رومی ببندم کمر ۱۷۹۹/۶

۲۴ - نمونه‌هایی از ایجاز :

ببخشید و گسترد و خورد و سپرد	برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱
همه کاخها تخت زرین نهاد	نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱
فرو رفت و بررفت ، روز نبرد	بماهی نم خون و برماه گرد ۳۰۴/۲
برید و درید و شکست و بیست	یلان را سروسینه و پای و دست ۳۰۴/۲
چو آمد یکی هفته آنجا بود	بسی خورد و بخشید و گفت و شنود ۲۱۶۵/۷

۲۵ - آمدن « ه » غیر ملفوظ در تقطیع :

سپرد آن همه را به « گسته‌م » و گفت	که‌ای گرد بادانش و هوش جفت ... ۱۴۰۳/۵
من آنچه شنیدم بگفتمت راست	توبهدان، کنون‌رای و فرمان تورا ست ۱۵۴۶/۶
گزین کرد از ایرانیان سه هزار	ز ره دار و برگستوانور سوار ۲۰۵۰/۷
سپه برگرفت و بنه برنهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد ۲۳۳۸/۸
بینداخت سه جای سه چوبه تیر	برآمد خروشیدن داروگیر ۳۲/۲ ش

۲۶ - کلمه « چون » و « چو » :

۱ - گاهی چون ، چو و همچو بمنزله تأکید و تفخیم است یا « نظیر » ، « نوع » ،

« از قبیل » و « امثال » معنی میدهد و مفهوم شباهت منظور نیست :

سپهدار چون قارن ^۲ رزمخواه	چو شاپور نستوه پشت سپاه ۱۰۰/۱
طلایه به پیش اندرون چون قباد	کمین‌ور چو گرد تلیمان نژاد ۱۰۶/۱
گذر کرد سوی شبستان خویش	دو خورشید دید اندر ایوان خویش
یکی همچو رودابه ^۱ خوبچهر	یکی همچو سیندخت با رای و مهر ۱۵۲/۱
بدین نیز همداستانم که زال	ز گیتی چو رودابه جوید همال ۲۰۳/۱
بدوگفت چون کارها گشت راست	چو گرسیوز از باز گردد رواست ۵۷۳/۳

۱ - شاهدهای دیگر : هرآنچه ۱۷۶۹/۶ ، آنچه ۲۷۱۶/۹ .

۲ - چون قارن یعنی کسی مانند او - از قبیل و امثال قارن ، اما در واقع منظور خود قارن است با نوعی بزرگداشت ، نه مانند و نظیر او .

هم از تخمه گیو چون بیست و پنج

که بودند زیبای دیهیم و گنج (کشته شد) ۸۵۵/۳

نشستند با شاه ایران براز بزرگان فرزانه رزمساز

چودستان و رستم چو گودرز و گیو چو شیدوش و فرهاد ورهام نیو ۱۱۴۵/۵

چو فغفور چین گر بیاید رواست که بردوستیش روانم گواست ۱۳۲۷/۵

۲ - گاه چون و چو بمعنی چنانکه ، آنطور که آمده است :

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست ۱/۱

نشست از بر باره تیزرو چو از کوه سر برزند ساه نو ۲۱۸/۱

بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید به پیش اندر آوردشان چون سزید ۱۰۶۸/۴

جهان چون برآری برآید همی بد و نیک روزی سرآید همی ۱۱۴۱/۵

کمانها چو بایست بر ساختند بمیدان جنگ اندرون تاختند ۱۱۸۰/۵

همی گشت و تیرش نیامد چو خواست کشید آن پرند آور از دست راست ۱۲۳۵/۵

بدارید ، چون پیش بد ، اصفهان (را) بهرسو پراگنده کار آگهان ۱۸۱۱/۷

یکی سنگ باران بکردند سخت چو باد خزان برجهاد بردرخت ۱۸۷۸/۷

بر آراست « منذر » چو بایست کار ز شهر « یمن » هدیه شهریار ۲۰۸۹/۷

۳ - گاهی کلمه « چو » زاید بنظر میرسد یا معنی تقریب و تخمین دارد که بیشتر

با عدد آمده است :

سواران جنگی چو سیصد هزار ز جیهون همی کرد خواهد گذار ۱۱۴۵/۵

چو نهصد شد از نامداران شاه سر از تن بریده برآن رزمگاه ۱۲۱۱/۵

گر از شهر ایران چو سیصد هزار گزند تو را برنشیند سوار... ۲۶۶۷/۸

۱ - عطار: نامرادی خار بسیارم نهاد تا چو اویی دست برخارم نهاد - منطق الطیر ص ۹۷

حافظ: نیکی پیر مغان بین که چو ما بدستان

هرچه کردیم به پیش کرمش زیبا بود - دیوان ص ۱۳۸

و در این بیت هم از « چو ما بدستان » درحقیقت « ما بدستان » منظور است - در عربی گویند: ملثک يعطی - چون تویی میبخشد - یعنی تو (توام با احترام) میبخشی .

وزان پس پرستنده ماهروی چو دوصدا برفتند با رنگ و بوی ۲۷۶۳/۹
 و در بیت زیرین نیز « همچو » گویی همین معنی را دارد (نه معنی تشبیه):
 سپهبد ز پیگار دیوانه گشت دلش با خرد همچو بیگانه گشت ۸۴۳/۳
 ۲۷ - عامل و معمول یک فعل را گاهی بجای یکدیگر آورده است ۲ :

ابرو بچین افکندن - چین بابرو افکندن :

چو بشنید گفتار خاقان چین بر افگند از خشم ابرو بچین ۹۶۳/۴ ح
 چنبر از یال بیرون کردن - یال از چنبر بیرون کردن :

تو چندین همی با من افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی ۱۶۸۰/۶
 روی از خاک ستردن - خاک از روی ستردن :

بفرسود تا رویش از خاک خشک ستردند و بروی ببردند^۲ مشک^۴ ۲۰۶/۱
 رخ از خاک شستن - خاک از رخ شستن :

بدادار دارنده سوگند خورد که هرگز تنم بی سلیح نبرد ،
 نباشد ، نه رخ را بشویم ز خاک سزد گر نباشم از این سوگانك ۶۸۲/۳
 ریشی بشانه زدن - شانه بریش زدن :

کفن دوز بروی بیارید خون بشانه زد آن ریش کافور گون ۱۷۴۱/۶
 سراز گرد شستن - گرد از سر شستن :

که گر ازدها (ضحك) را کم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاك ۴۹/۱
 سر از گل شستن - گل از سر شستن :

که یک تن سر از گل بشوید پاك مدارید باز از بلندی سفاك . . . ۱۵۶۰/۶
 میان از گره گشادن - گره از میان گشادن :

۱ - نسخه دیگر چوسبید - اگر متن درست باشد با اشباع دو آمده است - رجوع شود به ص ۱۸۹

۲ - بهنگام تفکیک و جدا کردن دو چیز میتوان گفت هریک را از دیگری جدا کنند .

۳ - بردن بمعنی نزدیک کردن ، مالیدن و آلودن .

۴ - در شاهنامه همه جا مشک با خشک قافیه شده است و این دلیلی بر مضموم بودن میم

در مشک است .

چو آمد بنزدیک آب زره گشادند گردان میان از گره ۱۳۷۳/۵

۲۸ - آوردن لفظ اخص بمعنی اعم و اعم بجای اخص :

بیدار کردن سر - بجای بیدار کردن شخص (یا بلند کردن سر) :

بفرمان یزدان سر خفته مرد (فریدون) خروشیدن سنگ بیدار کرد ۵۰/۱
چون دست پاك کردن - چون کف دست پاك کردن :

همه راه را پاك کرده چو دست در و دشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵

۲۹ - توجه دو عامل بیک معمول^۲ (باب تنازع)^۳ :

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟ چرادست یازد بمن طوس کیست ؟ ! ۴۶۷/۲^۴
زگردان کسی پایه او نداشت بجز پیلتن مایه او نداشت ۴۹۴/۲^۵
پرهیز از آن کس که بد کرده ای که او را به بیهوده آزوده ای ۶۱۴/۳^۶
همی گشت برگرد آن مرغزار درخت و گیا بود و هم جویبار ۱۶۵۰/۶^۷

۳۰ - حشو زاید^۸ :

بدو گشت (بهرام) آری پسندیدمش (کنیزك را)

بچشم سر^۹ از دور چون دیدمش ۲۱۷۳/۷

۱ - منطقی رازی : یک سوی بدزدیدم از دو زلفت

چون زلف زدی ، ای صنم ، بشانه - برگزیده شعر ص ۷۰

حافظ : چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق

بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد - دیوان ص ۸۲

عطار : هر که کل شد جزو را با او چه کار ؟

وان که جان شد عضورا با او چه کار ؟ - منطق الطیر ص ۵۳

یعنی او را با آنها چه کار است ؟

۲ - میتوان آن را یکی از موارد حذف دانست - رجوع شود به ص ۲۵۸ و ص ۴۹۰

۳ - استاد همایی معتقد است که باب تنازع از فارسی وارد نحو عربی شده است .

۴ - « طوس » مسندالبیه « یازد » و « است » است .

۵ - « کسی » معمول « پایه نداشت » و « مایه نداشت » است .

۶ - « او » مفعول فعل « بد کرده ای » و « آزوده ای » است .

۷ - « مرغزار » مفعول فعل « گشت » و « بود » است . ۸ - یا ناپسند (قبیح) .

۹ - نیازی بذکر « سر » نیست .

تو خون سرا بیگناهان مریز نه خوب آید از نامداران ستیز ۲۳۰۷/۷
اسیران و سرها همه گرد کرد ببردند از آوردگاه نبرد^۲ ۲۶۲۰/۸

۳۱ - بحثی درباره « اینت » :

« اینت » را که امروز جزواصوات و برای اظهار تحسین یا تعجب بکار میبرند، گویی ترکیبی است از « این » اسم اشاره و « ت » ضمیر مفرد مخاطب و استعمال امروز بر مفهوم ثانوی این کلمه است. این معنی هم از وضع کلمه که بیشتر با نون مفتوح و کمتر با نون ساکن در شاهنامه بکار رفته است درک میشود، هم از شیوه استعمال و مفهوم آن در اشعار شاهنامه و هم از ظاهر ترکیب بویژه قرینه « آنت ». اینک نمونه‌هایی چند :

الف - « اینت » با « ن » مفتوح :

که اینت سزاوار شاهنشهی	جز این را مبادا کلاه مهی ۸۸/۱
شبستان همه پر شد از گفتگوی	که اینت سر و تاج فرهنگ جوی ۵۳۶/۳
چنین گفت که اینت سرکین نخست	پراگنده شد تخم و از خاک رست ۶۸۸/۳
پسند آمدش گفت اینت سپاه	سواران مردافکن و رزمخواه ۹۲۸/۴
همی گفت هر کس که اینت فسوس	که اورفت بالشکر و بوق و کوس ۱۳۱۵/۵
« سپنود » را گفت اینت بهشت	برستی ز کاخ بد و جای زشت ۲۲۵۲/۷

ب - « اینت » با « ن » ساکن :

همی گفت زال اینت کاری شگفت	که سهراب گرز گران برگرفت ۵۱۴/۲
یفتاد از آن شولک خوب رنگ	بمرد و برفت، اینت فرجام جنگ ۱۵۲۶/۶
سر پیر جادو نهادش به پیش	کشنده (را) بکشت اینت آیین و کیش ۱۵۳۶/۶
چو آن زخم دیدند بر ماده گور	خردمند گفت اینت شمشیر و زور ۲۱۹۲/۷

۱ - یعنی خون بیگناهان. ۲ - ذکر « نبرد » ضرورت ندارد.

۳ - شاهدهای دیگر از اینت با نون مفتوح: ۴۸۶/۲ و ۶۰۴/۳ و ۷۷۷/۳ و ۸۶۰/۳ و ۱۷۶۳/۶

و ۱۸۳۰/۷ و ۲۴۶۹/۸. ۴ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

نظامی: خواجه مساح و مسیحش غلام	آنت بشیر اینت مبشر بنام - مخزن الاسرار ص ۱۲
شب شده روز اینت نهاری شگرف	گل شده سرو اینت بهاری شگرف » ص ۱۸
دل بخدا بر نه و خرسندی	اینست جدا گانه خداوندی » ص ۷۹
عطار: گر تو ما را دشمنی نه دوستار	زود از دینت بر آریم، اینت کار - منطق الطیر ص ۱۴۷

جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی: تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، اینت جهل
هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟ - دیوان ص ۸۵

و تأیید این نظر آن است که گاهی این کلمه را نسخه‌یی اینت ضبط کرده است و نسخه دیگر اینست. از جمله :

بیاران چنین گفت کاینست شگفت که زاین برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۲/۳
 که متن مطابق نسخه کلکته است لیکن نسخه پاریس: کاینست شگفت، دارد.
 درحاشیه بدون توجه بحذف سوم ساکن ضبط نسخه پاریس را مخالف وزن شمرده‌اند.
 همچنین در این بیت :

بدل گفت کاینست سزاوار شاه بشاهی و مردی و چندین سپاه ۲۵۴۹/۸
 که باز نسخه پاریس اینست و نسخه کلکته اینت آورده است. اصولاً، بقیاس
 سایر موارد، نسخه پاریس صحیح‌تر از نسخه کلکته است.

در این دوبیت «اینست» عیناً مانند «اینست» در شاهدهایی که ذکر شد بکار رفته است:
 سپاهش همه خواندند آفرین که اینست پیمان و آیین و دین ۲۲۸۴/۸
 از آن پس دلیران شدند انجمن بگفتند کاینست گو پیلتن ۲۲۰/۲ ش ح

۳۲ - معنیهای کلمه «دستور» در شاهنامه :

۱ - دستور - راهنما :

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار ۳/۱

۲ - دستور - معتقد، مطمئن :

چو بشنید خسرو چنان گفتگوی از آن پرخرد مهتر ناسجوی
 بر آن کار دستور شد شهریار به رستم چنین گفت کای نامدار ... ۹۱۳/۴

۳ - دستور - وزیر :

سپهبد چنین گفت چون دید رنج که دستور بیدار بهتر ز گنج ۳۲۹/۲
 ز دستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاه را گاه و فر ۱۰۸۹/۴

۴ - دستوری - رخصت، اجازه، فرمان :

همی خواست دستوری از تاجور که تا باز گردد سوی زال زر ۳۷۶/۲
 که ما را بجنگ تو آهنگ نیست ز گودرز دستوری جنگ نیست ۱۱۶۵/۵

ز ایوان بیامد بنزدیک « رای » بدستوری باز گشتن بجای ۲۵۰۰/۸

۳۳ - بخشیدن و بخشودن :

۱ - بخشیدن - تقسیم کردن :

نبودش (سلم) پسندیده بخش پدر که دادش بکهر پسر (ایرج) تخت زر ۷۹/۱
 که این خانه زان خانه بخشیده نیست
 سرا با شما گنج بخشیده نیست
 تن و دوده و پادشاهی یکی است ۱۴۴۳/۵
 وزاو نامزد کرد آباد شهر ۲-۲۳۱۴/۸

۲ - بخشیدن - از گناه گذشتن ، عفو کردن :

اگر شاه بیند^۴ بمن بخشدش مگر بخت یک لخت بدرخشدش ۱۱۱۵/۴

۳ - بخشودن - عفو و رحمت کردن :

بخشای و برمن یکی در نگر که سوزان شود هر زمانم جگر ۴۶/۱
 بخشود یزدان نیکی دهش یکی بودنی داشت اندر بوش ۱۳۴/۱
 برایشان بخشود بیدار شاه بخشید یکسر گذشته گناه ۲۳۳۰/۸
 برآن رومیان بر بخشود شاه گنهگار شد رسته با بی گناه ۶-۲۳۴۷/۸

۴ - بخشایش ، از بخشودن - عفو و رحمت کردن :

سرش را بدین گرزو گاوچهر بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱
 چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود ۵۵۲/۳

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۳۹/۴ و ۱۱۶۶/۵ و ۲۲۸۹/۸

نظامی : با او چه ز آشنا چه از خویش بی دستوری کسی نشد پیش - لیلی مجنون ص ۱۶۸

سیاستنامه : علی نوشتگین ... دستوری خواست که بخانه خویش رود - ص ۵۵

ابوالفضل بیهقی : سخن فراخ میگویند که دستوری داده است ... تاریخ ص ۵۳۲

۲ - شاهد دیگر بخشیده : ۲۵۰۱/۸ . ۳ - ابومنصور المعمری - این زمین را بخشیدند

و بهفت بهر کردند - مقدمه شاهنامه - بنقل برگزیده نثر ص ۱۳

۴ - برای معنی این فعل رجوع شود به ص ۴۶

۵ - شاهد دیگر : ۲۳۳۰/۸ . ۶ - شاهدهای دیگر : ۵۵۳/۳ و ۲۵۴۰/۸

۷ - سیاستنامه : بخشودن بر خلق خدای چه نیکو خصلتی است ! ... اگر کسی بر مسلمانی

که درمانده باشد بخشاید ... ص ۱۸۸

همه خسته و کشته شد بیگناه گه آمد که بخشایش آید ز شاه ۱/۸ ۲۳۴۶^۱

۳۴ - بکار بردن ترکیبهای عربی در مورد اسمهای خاص :

این ترکیبها که همه در مورد اسمهای علم است گاه بصورت اصلی عربی با الف و لام و گاهی بسیاق فارسی بی الف و لام و بصورت اضافه آمده است (در ترکیبهای علم با الف و لام و در سایر ترکیبها بدون الف و لام) :

بجایی کشیدی ز راه خرد (کشتی را) که ملاح خواندیش فم الاسد ۱۳۷۳/۵
 پیاده بیامد (اسکندر) به بیت الحرام سماعیلیان ز او شده شاد کام ۱۸۴۸/۷
 بزَنار شَماس و روح القدس که زین پس مرا خاک در اندلس... ۱۸۶۵/۷
 بر آن ناسداران جوینده کام (اشکانیان) ملوک طوایف نهادند نام ۱۹۰۹/۷
 که او (اردوان) از ملوک طوایف بگنج فزون است و ز او بینی اندوه ورنج ۱۹۳۹/۷^۲
 عراقی ذوالاكتاف کردش لقب (شاپور اورمزدرا)

چو از مهره بگشاد گفت^۳ عرب ۲۰۳۶/۷

۳۵ - آوردن جمله های عربی (در مورد های خاص) :

نبردند فرمان من لاجرم^۴ جهان گشت بر هر سه برنا دژم ۱۲۷/۱
 کنون لاجرم کردگار سپهر ز طوس و ز لشکر ببرید مهر ۸۷۲/۴^۵
 چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خروش آمد الله اکبر^۶ زدشت ۱۸۸۸/۷
 اگر ماند ایدر ز تو نام زشت نیابی « عفا الله »^۷ و خرم بهشت ۲۹۱۸/۷^۸

۱ - سعدی : بخشایش الهی ، گمشده بی را در مناهی چراغ توفیق فراراه داشت ... گلستان ص ۶۸

۲ - شاهد دیگر ملوک طوایف : ۱۹۲۲/۷ . ۳ - رجوع شود به ص ۴۱۲

۴ - « لاجرم » که در عربی بمعنی « جرمی نکرد ، لابد » است در فارسی بمعنی از اینرو ، از اینجهت ، ناچار ، بکار رفته است . ۵ - شاهد های دیگر لاجرم : ۵۴/۱ و ۵۰۵/۲ و ۲۳۲۴/۸ .

سعدی : ... با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو گرمی شد - گلستان ص ۱۶۰

۶ - در نقل این جمله شعار دینی را رعایت کرده است .

۷ - این جمله عربی در مقام نقل قول از عرب است .

۸ - فخرالدین اسعد گرگانی :

عفا الله زاین دو چشم سیل بارم که در روزی چنین هستند یارم - ویس و رامین ص ۲۷۰

به رستم چنین گفت (شعبه مغیره) کای نیک نام

اگر دین پذیری علیک السلام ' ۲۹۷۶/۹

خدای توانا را سپاس که این بنده ناتوان را توفیق آغاز و انجام کار ارزانی داشت
و کتاب با حسن ختام پایان یافت.

تهران - آبان ماه ۱۳۴۳

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری
(بهار)

ستایش فردوسی و شاهنامه

(بحررمل مثنوی محذوف)

کاینچنین او را مسخر شد جهانی سر بسر
فرخا! کان خراسان کاینچنین آرد گهر
مادر گیتی نزاید همچو فردوسی پسر
گر که چونین پرورد فرزند، کی میرد پدر؟
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر
کس نیاراید جمال شعر را زین خویشتر
شعر او جادوست، جادویی همه معجز اثر
چون سخن گوید ز تقوی، هست پیری راهبر
ور برایش روی آرد بیژنی باشد، بفر
قصه بی چون ماتم سهراب نگدازد جگر
کش نباشد از گزند روز و سال و مه خطر
دل براه دین و میهن داد، بی خوف ضرر
قدسیان دارند از اشعارش اییاتی ز بر^۳

آفرین بر جان فردوسی و این زیبا اثر
خرما! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد
نامه بی همسنگ شاهنامه نیاید در جهان
شیرزن، مامی است کاینسان آورد آزاد مرد!
هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ
کی تواند کس سرودن داستان زینگونه نغز؟
طبع او دریاست، دریایی همه در خوشاب
چون ز حکمت دم زند، باشد حکیمی تیزبین
گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد، بزور
داستانی همچو عشق زال ننشیند بدل
آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار
عمر در کار سخن بگذاشت^۱، فارغ از امید
اوستادان را بشاگردی فردوسی است فخر^۲

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۰۵ ۲ - رجوع شود به دو بیت انوری در مقدمه ص ۵
۳ - اشاره باین قصه است که گفته اند: پس از مرگ فردوسی، شیخ «ابوالاسم گرگانی»
(شیخ الاکابر طوس) از نماز خواندن بر جنازه فردوسی امتناع کرد و گفت: فردوسی رافضی بود
و مدح گیران میگفت. شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت است و فرشتگان این بیت اورا
میخوانند:

جهان را بلندی و پستی توایی ندانم چه ای هر چه هستی تویی ۱۰۰۳/۴
(رجوع شود بمقدمه شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی - در این باره نظمی هم از عطار در فردوسی
نامه مهر ص ۶۹۱ نقل شده است)

مدح او گوید کسی چون سعدی و چون انوری^۱
گفت استادی: سخن کز عرش آمد بر زمین
و آن دگر گفتا که: «شهنامه است قرآن عجم
گر نظامی گفت شاعر در صف بعد از نبی است»^۲

ای سخن سنجی که چون تودیده گردون ندید
پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه ات
تا تو در ملک سخن داد سخن دادی، گرفت
رستم و اسفندیار از همت تو زنده اند
کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان
خوش ستودی خوی دهگانان و آیین کیان
شعرت آنسان پرطنین آمد بگفتار دری
تا بکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟
یک جهان قدر تو میداند ز محمودت چه غم؟
شعر تو باشد گهر، قدرش شناسد گوهری
تو سخن را با روان پیوند دادی، لاجرم
هست شهنامه نگهبان زبان پارسی

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد
آبروی ملت و کشور، زهی فرزانه مرد!
نام تو پیوست با نام و نژاد آریا
شعرت افکنده است شوری در سرمن ای شگفت!
باد بر طبع توانایت درود بی حساب
این ستایش نیست اندر شأن استاد سخن
زندگی در کارشهنامه گذشت و خوش گذشت

هم زشروان وز گنجه اوستادان دگر^۱
باز فردوسیش برد و داد بر کرسی مقر^۲
رتبه دانای طوسی رتبه پیغامبر^۳
کرد فردوسی زدوم صف سوی اول گذر

ای سخن از تو بسامان وی هنر از تو ببر
هفت اختر دوخت بر رخسار تابانت نظر
صیت نام ناسیت از خاوران تا باختر
پهلوانان و دلیران را تو کردی نامور
نه چنان کاید زبان از عهده شکرش بدر!
خوب دادی از نهاد خویشتن ما را خبر
کافکنده آهنگ آن لرزه بجان شیر نر
کیست او تا قدر داند از تو کم یا بیشتر؟
نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر
جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟
جان تو شد جاودان، نخل سخن شد پرثمر
هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم و بر
افتخار دوده و گوهر، فری نیکو گهر!
زین سبب جاوید ماندت نام، بی بوک و مگر
کز چنان شیرین سخن افتاد چنین شوری بسر
باد بر فرخ روانت آفرین بیشتر
گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر
عمر خوش باشد، چو باشد سهربان یاری ببر

تهران - دی ماه ۱۳۴۰ - دکتر محمود شفیع (کیوان)

۱ - رجوع شود به ص ۵ مقدمه
۲ - رجوع شود به ص ۲ مقدمه
۳ - پیش و پی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا - نظامی، مخزن الاسرار ص ۴۲

فهرستها

۱- فهرست موضوعها

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷	۶- فرق یای نکره و یای وحدت	ج تا ید	سرآغاز
۸	۷- یای نکره در مقام تعظیم یا تحقیر		بخش نخستین : اسم
۹-۸	۸، ۹، ۱۰، ۱۱ چند توضیح		گفتار نخست : معرفه و نکره
	گفتار دوم : نشانه های جمع		۱- اسم معرفه
۱۰	۱- جمع جانداران	۱	۱- اسم اشاره در تعریف
۱۰	۲- اسم و صفت (جانشین موصوف)		۲- « این » و « آن » :
۱۱	۳- اسم و صفت مختوم به « ا » یا « ای »	۱	الف- پیش از اسم معرفه
۱۳	۴- اسم و صفت مختوم به « موی »	۲	ب- پیش از مضاف بمعرفه
۱۳	۵- اسم و صفت مختوم به « مو »	۲	ج- پیش از مضاف بضمیر
۱۵	۶- نام اقوام ، ملل و نحل	۲	د- پیش از نکره موصوف
۱۵	۷- کلمه های منسوب	۲	ه- پیش از مضاف بمبهمات
۱۵	۸- جمع جماد و مایع	۲-۴	چند توضیح
۱۸	۹- اسم معنی و مصدر و اسم مصدر	۴	۳- سابقه ذهنی یا ذکر
۲۰	۱۰- جمع رستنیها		۲- اسم نکره
۲۲	۱۱- جمع اندامها	۵	۱- با « ی » نکره و وحدت
۲۴	۱۲- اسمهای دال بر وقت و زمان	۵	۲- با « یکی »
۲۶	۱۳- کلمه های مختوم به های غیرملفوظ	۶	۳- یکی و یای نکره
۲۶	۱۴- جمع کلمه های مرکب	۶	توضیح
۲۸	۱۵- جمع کلمه های غیرفارسی	۶	۴- « یکی » بی ذکر اسم
۲۹	۱۶- بکار بردن جمع عربی	۷	۵- یای نکره بر آخر مبهمات

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۲ - ترکیب اسم	۳۰	۱۷ - کلمه « خالان »
۴۳	۱ - از دو اسم	۳۰	۱۸ - جمع بستن جمع عربی
۴۳	۲ - از دو فعل	۳۱	۱۹ - جمع « هر دو » و « چهار »
۴۴	۳ - از دو صفت	۳۱	۲۰ - جمع « همدیگر »
۴۴	۴ - از اسم و فعل	۳۱	۲۱ - جمع اسم جمع
۴۵	۵ - از اسم و صفت	۳۲	۲۲ - جمع « کس »
۴۵	۶ - از اسم و پیشوند	۳۴	۲۳ - جمع ضمیر اشاره
۴۵	۷ - از اسم و پسوند	۳۵	۲۴ - آوردن جمع با کلمه « هر »
۴۶	۸ - از مصدر یا اسم مصدر و پسوند	۳۵	۲۵ - جمع دو اسم معطوف
۴۶	۹ - از عدد و اسم	۳۶	۲۶ - کلمه « همگنان »
۴۶	۱۰ - از قید و پسوند		۲۷ - واژه‌های « پیشینگان »، « پیشگاهان » و « مردانگان »
۴۶	۱۱ - از دو قید	۳۷	
۴۶	۱۲ - از دو اسم و پسوند	۳۷	۲۸ - اسم جنس مفرد در محل جمع
۴۷	۱۳ - باهای مختلفی بر آخر اسم دیگر	۳۸	۲۹ - جمع عدد
۴۷	۱۴ - باهای مختلفی بر آخر صفت		گفتار سوم : ترکیب
۴۷	۳ - استقلال نداشتن اجزای ترکیب		۱ - چگونگی ترکیب
	گفتار چهارم : حالت‌های اسم		۱ - ترکیب بی واسطه حرف
	۲، ۱ - حالت فاعلی و حالت مفعولی		۱ - ترکیب اضافی ۲ - ترکیب وصفی
۵۱	۲ - « را » مفعولی بر آخر هر مفعول	۳۹	۳ - ترکیب مزجی
۵۲	۳ - « را » مفعولی بر آخر واپسین مفعول		۲ - ترکیب‌های دیگر
۵۲	۴ - حذف « را » مفعولی		۱ - ترکیب عطفی
۵۳	۵ - « را » مفعولی زاید		الف - با واو عطف
۵۳	۶ - « بر » بر سر فاعل و مفعول		۱ - مترادفی ۲ - تباینی ۳ - تناسبی
۵۴	۷، ۸، ۹، ۱۰ - توضیحاتی چند	۴۱	ب - با الف و قایه
	۳ - حالت اضافه		۲ - ترکیب تکراری
۵۴	۱ - نتایج اضافات	۴۱	الف - بی الف و قایه
	۲ - چند قاعده درباره اضافه	۴۲	ب - با الف و قایه
۵۵	الف - آنگاه که مضاف متعدد باشد	۴۲	۳ - ترکیب اتباعی

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۵	۵ - حذف مضاف یا مضاف‌الیه	۵۵	ب - کلمه‌های مختوم به «ه» غیرملفوظ
۶۵	۶ - غرض و فایده اضافه	۵۶	ج - کلمه‌های مختوم به «ای»
۶۶	۷ - اضافه اسم بخود اسم	۵۶	د - کلمه‌های مختوم به «ا»
	۸ - اقسام اضافه	۵۶	ه - کلمه‌های مختوم به «موی»
	اول اضافه حقیقی	۵۶	و - کلمه‌های مختوم به «مو»
	۱ - اضافه اختصاصی	۵۷	ز - کلمه‌های مختوم به «و» و «کی»
۶۷	الف - تخصیصی	۵۷	ح - کلمه‌های مختوم به «اه»
۶۸	ب - ملکی	۵۷	ط - مضاف مختوم به «ای»
۶۸	ج - سببی	۵۸	ی - اشباع کسره اضافه
۶۸	د - ظرفی	۳	حذف علامت اضافه
۶۸	ه - فرزندی	الف - در ترکیب اضافی از کثرت استعمال	
۶۹	و - نسبی	۵۸	ب - کلمه «سر» در اضافه
۶۹	ز - بکمترین مناسبت	۵۹	ج - کلمه «پسر» در اضافه
۶۹	ح - حال و محل	۵۹	د - حذف کسره در غلبه اسمیت
۶۹	توضیح - کلمه «مرد» در اضافه	۵۹	ه - حذف کسره مصدر مضاف
۷۰	۲ - اضافه بیانی (تبیینی)	۶۰	و - در کلمه‌های مختوم به «ه»
۷۰	۳ - اضافه توضیحی	۶۰	ز - در کلمه‌های مختوم به «ی»
۷۰	۴ - اضافه اقتترانی		مصدری و نسبت
۷۱	۵ - اضافه توصیفی	۶۱	ح - در اسم مصدر شینی
	دوم اضافه مجازی	۶۲	ط - در اضافه مقلوب
۷۱	۱ - اضافه تشبیهی	۶۲	ی - در مضاف‌الیه مصدر به «ا» یا
۷۱	۲ - اضافه استعاری	۶۲	«آ» یا «ای»
۷۱	۹ - اضافه کلمه‌های معطوف	۶۳	یا - بضرورت شعر
۷۲	۱۰ - «از» بجای کسره اضافه	۴	اضافه بضمیر
	۱۱ - اشباع کسره اضافه و تبدیل آن	الف - ماقبل ضمیرهای متصل مفرد	
۷۲	به «ی»	۶۳	ب - ماقبل ضمیرهای متصل جمع
	۱۲ - فک اضافه	۶۴	ج - اسمهایی که در اصل مختوم به
۷۳	الف - در اضافه موصول	۶۴	«ای» یا «موی» باشند
		۶۴	د - اسمهای مختوم به «ا» و «مو»

صفحه	موضوع
۸۰	۵ - اسم مختوم به « ه » در عطف
۸۰	۶ - فعل برای دو اسم معطوف
۸۰	ب - آمدن اسم بصورت یکی از توابع
	۲ - « ه » بر آخر اسم برای افاده
۸۱	تخصیص یا بدون تفاوت در معنی
	۳ - نمونه‌هایی چند از تشبیه و
۸۲	استعاره و کنایه
۸۷	۴ - گاهی صفت اسم خاص گردد
	بخش دوم : صفت
	گفتار نخست : صفتهای فاعلی
	۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی
	الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »
۸۸	۱ - صفت فاعلی بجای نام افزار
	۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ - چند توضیح درباره
۸۹	این صیغه
	ب - صفت فاعلی مختوم به « ان »
	۱ - بکار بردن آن بصورت مفرد و مرکب
۹۱	۲ - کلمه تازیان
۹۱	۳ - دو صفت فاعلی معطوف در نفی
۹۱	۴ - کلمه « دیریازان »
۹۱	ج - صفت فاعلی مختوم به « ا »
	توضیحهایی درباره کلمه‌های « دوشا » ،
۹۲	« جویا » ، « زیبا » ، « گویا »
	د - صفت فاعلی مختوم به « ار » یا
	« تارودار »
۹۳	۱ - وسعت دایره استعمال این صیغه
۹۳	۲ - کلمه دیدار

صفحه	موضوع
۷۳	ب - در تقدیم مضاف الیه (اضافه مقلوب)
	ج - تغییر محل مضاف الیه و درآمدن
۷۳	آن بصورت مفعول
	۴ - حالت ندا
۷۳	۱ - الف ندا بر آخر هر اسم منادی
	۲ - الف ندا بر آخرین صفت
	(جانشین اسم)
۷۴	۳ - ای وای بر سر اسم
۷۴	۴ - گاه عبارتی منادی شود
۷۴	۵ - حرف تنبیه پیش از حرف ندا
۷۴	۶ - کلمه مضاف بضمیر در ندا
	گفتار پنجم : تصغیر
	۱ - « ك » تصغیر
	الف - « ك » بر آخر اسم و آنچه جانشین
۷۵	اسم تواند شد
۷۶	ب - كاف تصغیر بمعنی تحبیب و رحمت
۷۷	۲ - « زه »
۷۷	۳ - « ژه »
۷۷	۴ - کلمه مصغر عربی
۷۸	گفتار ششم : تذکیر و تانیث
	گفتار هفتم :
	ملاحظاتی چند درباره اسم
	۱ - وابستگی اسم
	الف - عطف
۷۹	۱ - جمع دو اسم معطوف
۷۹	۲ - اضافه دو اسم معطوف
۷۹	۳ - صفت برای دو اسم معطوف
۷۹	۴ - فاصله دو اسم معطوف

موضوع

صفحه

۳ - بکار بردن این صیغه در معنی مفعولی ۹۳

۵ - صفت فاعلی مختوم به « گار » ۹۴

توضیح درباره کلمه « پروردگار » ۹۴

و - صفت فاعلی مختوم به « کار »

توضیحی درباره کلمه « ترسکار » ۹۵

ز - صفت فاعلی مختوم به « گر »

الف - بر آخر اسم معنی ۹۵

ب - بر آخر اسم ذات ۹۶

توضیح ۱ - درباره کلمه منادی گر ۹۶

توضیح ۲ - اضافه شدن « ی » پیش از

نشانه صفت فاعلی ۹۷

۲ - صفت‌های فاعلی در ترکیب اضافی

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »

۱ - اضافه شدن بکلمه دیگر بی تغییر ۹۷

۲ - مقدم داشتن صفت و حذف کسره اضافه ۹۸

۳ - مؤخر آمدن صفت بی تغییر ۹۹

۴ - تأخیر صفت با حذف ۹۹

توضیح - درباره کلمه پیغمبر و پیمبر ۱۰۰

توضیح - جمع صفت فاعلی محذوف ۱۰۱

ب - صفت فاعلی مختوم به « ان » ۱۰۱

گفتار دوم : صفت مفعولی در ترکیب

۱ - مقدم آوردن صفت بی تغییر ۱۰۲

۲ - مقدم داشتن صفت با حذف کسره

اضافه ۱۰۲

۳ - مؤخر آمدن صفت بی تغییر ۱۰۲

۴ - مؤخر آمدن صفت با حذف ۱۰۳

۵ - حذف « ده » از آخر صفت مؤخر ۱۰۳

موضوع

صفحه

گفتار سوم : ملاحظاتسی چند

درباره صفت مفعولی

۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱ توضیحاتی

درباره چند کلمه مفرد و مرکب ۱۰۴ - ۱۰۷

گفتار چهارم : صفت تفضیلی

۱ - « تر » نشانه صفت تفضیلی بر آخر

صفت و کلمه بی که بمعنی وصفی باشد ۱۰۸

۲ - « از » یا « که » پیش از مفضل علیه ۱۰۸

۳ - حذف علامت تفضیل ۱۰۹

۴ - حذف مفضل علیه ۱۰۹

۵ - مقدم یا مؤخر آمدن مفضل علیه ۱۱۰

۶ - کلمه‌های که ، مه ، به ... ۱۱۰

توضیحی درباره کلمه « مه » ۱۱۰

گفتار پنجم : صفت عالی

۱ - « ین »

۱ - « ین » بر آخر صفت تفضیلی ۱۱۱

۲ - صفت عالی در اضافه ۱۱۱

۳ - حذف « ین » ۱۱۱

۲ - « ست »

« ست » نشانه دیگر صفت عالی یا تفضیلی ۱۱۲

گفتار ششم : صفت نسبی

۱ - با نشانه « ی »

الف « ی » بر آخر اسم عام و اسم خاص

۱ - منسوب به « هند » ۱۱۳

۲ - « رازی » و « سکرزی » ۱۱۳

۳ - تازی بمعنی اسب تازی ۱۱۳

۴ - نمونه‌های دیگر ۱۱۴

صفحه	موضوع
۱۲۳	۳ - بر آخر بعض دیگر از کلمه ها
۱۲۳	۴ - «ینه»
۱۲۴	۵ - «ان» و «گان»
	گفتار پنجم (مکرر): صفت ترکیبی
	۱ - از دو اسم
۱۲۵	الف - ترکیب تشبیهی
۱۲۵	ب - ترکیب بی تشبیه
۱۲۶	۲ - از دو اسم وادات
۱۲۶	۳ - اسم با پیشوند
۱۲۹	۴ - اسم با پسوند
۱۳۰	۵ - از اسم و صفت
۱۳۱	۶ - از صفت و اسم
۱۳۲	توضیحی در باره «پیرسر» و «سبکسار»
۱۳۲	۷ - از دو صفت
۱۳۲	۸ - از تکرار صفت
۱۳۲	۹ - از ضمیر و اسم
۱۳۳	۱۰ - از عدد و اسم
۱۳۳	۱۱ - از قید و اسم
۱۳۳	۱۲ - از قید و اسم مصدر
۱۳۴	۱۳ - از قید و مصدر مرخم
۱۳۴	۱۴ - از حرف و مصدر مرخم
۱۳۴	۱۵ - از حرف و اسم
۱۳۴	۱۶ - از حرف و ریشه فعل
۱۳۴	۱۷ - از سهامات وادات
۱۳۵	۱۸ - ترکیب از چند کلمه

گفتار ششم (مکرر): ملاحظات چند

در ترکیب صفت

۱۳۶	۱ - افزودن «ه» بر آخر صفت
-----	---------------------------

صفحه	موضوع
	ب - یای نسبت بر آخر مصدر برای
۱۱۴	معنی لیاقت و شایستگی
	ج - «ی» بر آخر اسم معنی برای
۱۱۴	معنی اهلیت و لزوم
	د - «ی» بر آخر اسم ذات بیشتر از
۱۱۵	اسروز
	ه «ی» نسبت بر آخر کلمه مختوم
	به «ان» نسبت (یا جمع) و
۱۱۶	توضیحی در این باره
۱۱۸	۱ - زبان پهلوی و پهلوانی
	۲ - کلمه پهلو، پهلوان، پهلوی،
۱۱۸	پهلوانی
	۳ - نسبت به «تور» توری، توران
۱۱۹	و تورانی
۱۱۹	۴ - کاویانی (منسوب به کاوه)
۱۱۹	۵ - ارزانی و ارزانیان
۱۲۰	۶ - ترکان بمعنی ترکستان
۱۲۰	۷ - یای نسبت بر دو کلمه معطوف
۱۲۰	۸ - حذف «ی» نسبت
۱۲۰	۹ - یای نسبت بر آخر اسم جمع
۱۲۰	۱۰ - اسم بجای صفت نسبی
	۲ - صفت نسبی با «ه»
۱۲۱	۱ - در ترکیبهای عددی
۱۲۱	۲ - بر آخر اسم معنی
۱۲۲	۳ - بر آخر اسم ذات
	۳ - «ین» نسبت
۱۲۲	۱ - بر آخر اسم معنی
۱۲۲	۲ - بر آخر اسم ذات

صفحه	موضوع
۱۴۶	الف - موصوف مختوم به «ا» و «و»
۱۴۶	ب - موصوف مختوم به «ه»
۱۴۶	ج - حذف کسره
۱۴۷	د - اشباع کسره
۱۴۷	ه - کسره زاید در توصیف
	۴ - حذف کسره موصوف آنگاه که صفت
۱۴۷	مصدر به «ا» باشد
۱۴۷	۵ - حذف کسره موصوف مقدم
۱۴۷	۶ - مشدد شدن موصوف مختوم به «ی»
	۷ - صفت و موصوف مرکب در اضافه
۱۴۷	وصفی
	۸ - موصوفی که چند صفت دارد.
۱۴۸	الف - با اضافه
۱۴۸	ب - با عطف
۱۴۸	۹ - بعضی صفتها مقدم و بعضی دیگر موخر
۱۴۸	۱۰ - صفتهای متعدد بدون عطف و اضافه
۱۴۹	۱۱ - صفتهای متعدد در ندا
	۱۲ - فاصله صفت و موصوف
۱۴۹	الف - فعل (یا رابطه) فاصله شود
۱۵۰	ب - اسم یا ضمیر فاصله شود
۱۵۰	ج - عدد فاصله شود
۱۵۱	د - قید یا کلمه دیگر فاصله شود
۱۵۱	ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر
۱۵۱	۱۳ - موصوف مرکب در حکم مفرد است
۱۵۱	۱۴ - گاه جمله و عبارتی صفت واقع شود
	۱۵ - صفت و موصوف متعدد
۱۵۲	الف - هر صفت با موصوف خود
۱۵۲	ب - صفت موخر شامل چند موصوف
۱۵۲	ج - هر صفت موخر متعلق بیک موصوف

صفحه	موضوع
۱۳۸	۲ - حذف «ه» از آخر صفت مرکب
	۳ - آوردن اسم بمعنی و صفی
۱۳۹	الف - داد - دادگر
۱۳۹	ب - بیداد - بیدادگر
۱۳۹	ج - هول - هایل
۱۳۹	د - شتاب - شتابان
۱۴۰	ه - پیشگاه - صاحب پیشگاه
	و - پاکیزه :
۱۴۰	۱ - وصف اسم معنی
۱۴۰	۲ - وصف اسم ذات
۱۴۰	۳ - وصف دختر و زن
۱۴۰	۴ - وصف مرد
	ز - همشیره - همسال و همشیر
۱۴۱	(بی تذکیر یا تأنیت)
۱۴۲	ح - «مرد» بمعنی وصفی
	۴ - چند شیوه استعمال در صفت
	الف - داد ، پاک و پاک ، داد
۱۴۲	(با اضافه و عطف)
۱۴۲	ب - داد راست و دادو راست
۱۴۳	ج - نیکی دهش
۱۴۳	د - فرو بست (راز)
۱۴۳	ه - آویخته - مجرم و گناهکار
۱۴۳	و - گزین
۱۴۳	ز - توضیحی درباره «بت آرای»
	گفتار هفتم : شیوه بکار بردن صفت
۱۴۴	۱ - صفت مقدم بر موصوف
۱۴۵	توضیحاتی درباره چند کلمه
۱۴۵	۲ - صفت موخر از موصوف
	۳ - صفت و موصوف از لحاظ اضافه شدن

صفحه	موضوع
۱۶۰	۳ - مرجع در مفهومی بیتهای مقدم
۱۶۰	۴ - مرجع در حاصل عبارتی
	۵ - تأکید ضمیر با ضمیر دیگر
۱۶۰	الف - ضمیر منفصل با ضمیر منفصل
۱۶۰	ب - ضمیر متصل با ضمیر متصل
۱۶۰	ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل
۱۶۱	د - ضمیر متصل با ضمیر منفصل
۱۶۱	۶ - ضمیر متصل بر آخر اقسام کلمه
	۷ - حرکت حرف پیش از ضمیر
۱۶۲	در ضمیرهای متصل
	۸ - ماقبل ضمیرهای اضافه در سوم -
۱۶۲	شخص مفرد
۱۶۳	۹ - ضمیر فاعلی «ش»
	۱۰ - اول شخص جمع بجای اول شخص مفرد
۱۶۴	
۱۶۵	۱۱ - از خود بصیغه جمع سخن گفتن
۱۶۵	۱۲ - «ایشان» در جمع غیر ذوی العقول
	۱۳ - او، او، وی، هم برای مردم و هم برای غیرانسان
۱۶۵	
۱۶۶	تبصره ۱ - ضمیر «اوی»
۱۶۶	تبصره ۲ - مرجع جمع برای «او»
	۱۴ - ضمیرها بجای یکدیگر
۱۶۷	الف - من بجای او
۱۶۷	ب - من بجای خود
۱۶۷	ج - من بجای مرا
۱۶۸	د - مرا بجای من
۱۶۸	ه - تو بجای خود
۱۶۸	و - اوی بجای خود
۱۶۸	ز - ما بجای خود

صفحه	موضوع
۱۵۲	د - صفت متعلق بیکی از موصوفها
	گفتار هشتم : صفت و موصوف
	و یای وحدت
۱۵۳	۱ - بیشتر یای وحدت بر آخر موصوف آید
	۲ - یای وحدت بر آخر موصوف و هریک از صفتها
۱۵۳	۳ - «از این» برای بیان نوع و جنس موصوف
۱۵۴	۴ - فاصله صفت و موصوفی که با یای وحدت باشد
۱۵۴	
	گفتار نهم : مطابقه (و عدم مطابقه)
	صفت با موصوف
۱۵۵	۱ - صفت اصولاً مفرد است
	۲ - موصوف جمع و صفت جمع
۱۵۵	الف - با صفت فاعلی
۱۵۶	ب - با صفت یا اسم جانشین صفت
۱۵۶	ج - با صفت نسبی
۱۵۷	د - در اسناد
۱۵۷	ه - هم صفت و خبر مفرد و هم جمع
	۳ - توضیحی درباره دو کلمه مختوم به «ان»
۱۵۷	
	بخش سوم : گنایه (گنایات)
	گفتار نخست : ضمیر
	۱ - ضمیر شخصی
۱۵۹	۱ - مرجع ضمیر سوخر از ضمیر
۱۵۹	۲ - ابهام در مرجع ضمیر

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	گفتار چهارم : مبهمات	۱۵	۱۵ - ضمیر جمع مخاطب بهنگام احترام
۱۷۶	۱ - « آن »	۱۶	۱۶ - « سر » برسر ضمیرهای فاعلی و
	۲ - « هر »	۱۶۹	مفعولی برای تأکید
۱۷۶	الف - با لفظ جمع	۱۷	۱۷ - حذف ضمیر
۱۷۶	ب - با لفظ مفرد	۱۶۹	الف - ضمیر فاعلی منفصل
۱۷۶	ج - هر بمعنی هیچ (یا یکی)	۱۶۹	ب - ضمیر مفعولی
۱۷۶	د - هر چون	۱۶۹	ج - ضمیر اضافه
۱۷۶	۳ - « کس »	۱۶۹	۱۸ - ضمیر در اضافه ، وصف و ندا
	۴ - هیچ		۲ - ضمیر اشاره
۱۷۷	الف - در اثبات	۱۷۰	۱ - « این » و « آن »
۱۷۷	ب - در نفی	۱۷۰	۲ - جمع « این » و « آن »
۱۷۷	۵ - که (کسی)	۱۷۰	۳ - ضمیر اشاره مفرد در مقام جمع
۱۷۷	۶ - حذف کس یا کسی		۳ - ضمیر مشترك
۱۷۸	۷ - کس بمعنی هیچیک و هیچ کدام	۱۷۰	۱ - بصورت تأکید
۱۷۸	۸ - کس بدون یاء	۱۷۰	۲ - بصورت ضمیر
۱۷۸	۹ - هر یک بجای هر کس		۴ - ضمیر اختصاص
	۱۰ - آنکه	۱۷۱	۱ - « آن » همیشه مفرد است
۱۷۸	الف برای مردم	۱۷۱	۲ - بهنگام مقایسه با « از » آید
	ب - برای غیر ذوی العقول (بجای آنچه)		گفتار دوم : اسم اشاره
۱۷۸	ج - آنچه	۱۷۲	۱ - برای تعریف اسم
۱۷۹	د - آنکه در مقام جمع (آنان که)	۱۷۲	۲ - برای مزید تعریف
۱۷۹	۱۱ - دیگر یا دگر بجای دیگری		۳ - از این ، از آن - برای بیان نوع و جنس
۱۸۰	۱۲ - دگر کس = کس دیگر	۱۷۲	
	۱۳ - چند		گفتار سوم : موصول
۱۸۰	الف - مقدم بر اسم	۱۷۴	۱ - « آنکه » بجای « که »
۱۸۰	ب - موخر از اسم	۱۷۴	۲ - کجا = که
۱۸۰	ج - فاصله بین اسم و چند	۱۷۴	۳ - کجا = جایی که
۱۸۰	د - چند = چندان ، هر قدر	۱۷۵	۴ - « که » بهنگام دعا

صفحه	موضوع
	۳ - همان وهمین باهم ، بمعنی آن نیز
۱۸۵	و این نیز
	۴ - برای تساوی دو موضوع در یک
۱۸۶	حکم بطور مکرر
۱۸۶	۵ - همان بمعنی همچنان
۱۸۶	۶ - همان در مقام تردید یا تشبیه
بخش چهارم : عدد	
گفتار نخست : عدد اصلی	
۱۸۸	۱ - مقدم آمدن احاد بر عشرات
۱۸۸	۲ - مقدم آمدن عشرات بضرورت شعر
۱۸۸	۳ - مقدم آمدن عدد بزرگتر ، از بیست به بالا
۱۸۸	۴ - مقدم آمدن عدد کوچکتر
۱۸۸	۵ - حرکت حرف یاء در «یک»
۱۸۹	۶ - دوصد و دویست
۱۸۹	۷ - « بیور » بمعنی ده هزار
	۸ - تصرفهای دیگر در عدد
	الف - نصف عدد با ذکر دوبار یا دو ره
۱۸۹	بجای عدد
۱۸۹	ب - قسمتی از عدد با مضربش بجای عدد
۱۸۹	ج - پنجمصد - پانصد
۱۸۹	د - عدد دو با اشباع واو
۱۹۰	ه - عدد سه با اظهار هاء
	و - عدد و یای نکره
۱۹۰	الف - معدود مقدم با یای نکره
۱۹۰	ب - عدد یک و معدود هر دو با یای نکره
۱۹۰	ج - یای نکره تنها بر آخر عدد یک
۱۹۰	د - یک با معدودش بی یای نکره
۱۹۱	ه - معدود بدون یای نکره مقدم بر عدد

صفحه	موضوع
	۱۴ - چندی
۱۸۰	الف - مقدم بر اسم
۱۸۰	ب - موخر از اسم
۱۸۰	ج - با حذف معدود (تمیز)
۱۸۱	۱۵ - چندان
	۱۶ - « هر که »
۱۸۱	الف - برای غیر ذوی العقول
۱۸۱	ب - بمعنی هر کدام
۱۸۱	۱۷ - هر آنکس
۱۸۱	۱۸ - همدیگران - یکدیگر
۱۸۱	۱۹ - چه بمعنی هر چه
	۲۰ - مبتدا و خبر شدن مبهمات
۱۸۲	الف - هر آنکس
۱۸۲	ب - همه
۱۸۲	ج - هر که
۱۸۲	د - آن بجای آنان
	۲۱ - نشانه جمع بر آخر مبهمات
۱۸۲	الف - آنگاه که جانشین اسم باشند
۱۸۳	ب - ظاهراً بدون تفاوت در معنی
۱۸۳	۲۲ - حذف مبهمات
گفتار پنجم : ادوات استفهام	
	۱ - « چه »
۱۸۴	الف - چه استفهامی بمعنی چرا . . .
۱۸۴	ب - چه بمعنی چنین
۱۸۴	ج - چه در ترکیب برای تفخیم
۱۸۵	۲ - اضافه شدن ادوات استفهام بضمیر
گفتار ششم : بحثی درباره همین و همان	
۱۸۵	۱ - همین و همان برای تعریف و حصر
۱۸۵	۲ - برای تأکید و حصر

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۰۰	تأییدن	۱۹۱	۱۱ - معدود بی یای نکره موخر از عدد
۲۰۰	خواییدن	۱۹۱	۱۲ - «چند» مقدم یا موخر
۲۰۱	رنجیدن	۱۹۱	۱۳ - معدود با از
۲۰۱	سوختن		۱۴ - مطابقت (وعدم مطابقت) عدد و معدود
۲۰۱	فریفتن	۱۹۱	الف - معدود اصولاً مفرد است
۲۰۲	گذاردن	۱۹۲	ب - گاهی جمع است
۲۰۲	ماندن		۱۵ - دو عدد متوالی از یک مرتبه در مقام تردید
	۲ - آوردن علامت تعدیه بر آخر فعل متعدی	۱۹۲	۱۶ - بحثی درباره «یکی»
۲۰۳	متعدی	۱۹۳	الف - یکی بجای یای نکره و وحدت
۲۰۴	۳ - چند فعل با علامت «یدن»	۱۹۳	ب - یکی بمعنی یک بار، باری
	گفتار دوم : متعدی کردن فعل	۱۹۴	ج - برای تأکید یا حصر یا تقریب
۲۰۵	۱ - با «اندن» یا «انیدن»	۱۹۴	۱۷ - چار و چل مخفف چهار و چهل
	۲ - با الفی پیش از حرف ماقبل علامت مصدری	۱۹۴	۱۸ - جمع عدد و ترکیبهای آن
۲۰۵	گفتار سوم :	۱۹۴	۱۹ - «چهار» و «هردو» با نشانه جمع
	ساختن مصدر مرکب با اسم فاعل یا اسم مفعول	۱۹۵	۲۰ - حذف معدود بقرینه
۲۰۷	گفتار چهارم : معلوم و مجهول		گفتار دوم : عدد ترتیبی یا وصفی
۲۰۹	۱ - فعل مجهول باستعانت شدن	۱۹۶	۱ - معدود مقدم بر عدد
۲۰۹	۲ - فعل مجهول باستعانت آمدن	۱۹۶	۲ - معدود موخر از عدد
	۳ - «گشتن» و «گردیدن» بمعنی صیوررت و تحول	۱۹۶	۳ - حذف معدود بقرینه
۲۰۹	۴ - معلوم بجای مجهول در چند بیت	۱۹۷	۴ - نخست و نخستین
	گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی	۱۹۷	۵ - سه دیگر (سدیگر)
۲۱۰	۱ - نشانه نفی بر سر نخستین قسمت فعل مرکب	۱۹۷	۶ - موخر آمدن اینگونه عدد
۲۱۲	الف - در ماضی شرطی	۱۹۷	۷ - دیگر (ودیگر) یا (دودیگر)
۲۱۲	ب - در ماضی استمراری		گفتار سوم : عدد توزیعی
			بخش پنجم : فعل
			گفتار نخست : لازم و متعددی
			۱ - چند فعل هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی

صفحه	موضوع
	گفتار هفتم : بکار بردن زمانهای
	فعل بجای یکدیگر
	۱ - ماضی بجای مضارع
	الف - هنگام امید و مسرت از تحقق امری
۲۱۹	ب - بهنگام بیم و تأسف از وقوع امری
۲۱۹	ج - چون تحقق امری جزای شرطی باشد
۲۱۹	۱ - با ادات شرط
۲۲۰	۲ - با حذف ادات شرط
۲۲۰	۳ - بی ادات شرط
۲۲۰	د - در غیر موارد مذکور
۲۲۱	۲ - مضارع بجای ماضی
۲۲۲	۳ - نیامدن شرط وجزا بایک زمان
۲۲۲	۴ - چند شیوه استعمال
	گفتار هشتم : وجوه فعل
۲۲۳	۱ - مضارع اخباری
	۲ - مضارع التزامی
۲۲۳	الف - تصریف فعل بودن
۲۲۳	ب - باشیدن بجای بودن
	۳ - وجه شرطی
	۱ - وجه شرطی بدون یاء
۲۲۳	الف با ادات شرط
۲۲۴	ب - بی ادات شرط
	۲ - وجه شرطی با یاء و ادات شرط
	الف - با اگر
۲۲۴	۱ - یاء بر آخر ماضی در شرط و جزا
۲۲۴	۲ - بر آخر زمان حال و ماضی
۲۲۵	۳ - بر آخر فعل مضارع در شرط و جزا

صفحه	موضوع
۲۱۲	ج - در ماضی مطلق
۲۱۲	د - در ماضی نقلی
۲۱۲	ه - در امر (امر منفی - نهی)
۲۱۳	و - در مضارع التزامی
۲۱۳	ز - در مضارع اخباری
	ح - در مرکب از فعل و مفعول آن
۲۱۳	۲ - جدا شدن علامت نفی از فعل
۲۱۴	۳ - نشانه نفی بر قسمت آخر فعل مرکب
۲۱۴	۴ - علامت نفی در مقارنه دو فعل
	گفتار ششم : زمانهای فعل
۲۱۵	۱ - ماضی مطلق با بای تأکید
۲۱۵	۲ - ماضی استمراری با « ی »
۲۱۵	تبصره ۱ - « همی » علامت استمراری
۲۱۶	تبصره ۲ - فاصله بین سی یا همی با فعل
۲۱۶	تبصره ۳ - « سی » و « ی » استمراری
۲۱۶	۳ - همی موخر از فعل در مضارع
	۴ - ماضی نقلی
۲۱۶	الف - در معنی ثبوت
۲۱۶	ب - در معنی حدوث
۲۱۷	ج - آوردن ماضی نقلی با استم و ...
۲۱۷	ه - ماضی بعید
	۶ - زمان حال
۲۱۷	الف - ام و ایم بجای استم و استیم
۲۱۷	ب - موخر آمدن باید و یارد از فعل
۲۱۸	۷ - مستقبل (و فعل مقاربه)
۲۱۸	الف - مقدم آمدن علامت استقبال
۲۱۸	ب - موخر آوردن نشانه استقبال

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	گفتار نهم : مطابقت فعل و فاعل		ب - با « گر » مخفف اگر
۲۳۶	۱ - مطابقت با فاعل جاندار	۲۲۶	۱ - در ماضی
	۲ - مفرد آمدن فعل در عطف چند اسم	۲۲۶	۲ - در مضارع
	الف - کسان		ج - با « ار » مخفف اگر
۲۳۶	۱ - دو فاعل مقدم	۲۲۶	در حال و ماضی
۲۳۶	۲ - سه فاعل مقدم	۲۲۶	د - با « چو » مخفف چون
۲۳۷	۳ - اسم مفرد و اسم جمع مقدم	۲۲۶	ه - با حذف ادات شرط
۲۳۷	۴ - دو فاعل موخر		۴ - سوم شخص مفرد بجای اول شخص
۲۳۷	۵ - سه فاعل موخر	۲۲۷	مفرد
۲۳۷	۶ - دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع موخر		۵ - وجه امری : امر و نهی
	ب - در غیر کسان از جانداران		۱ - بدون باء
۲۳۷	۱ - دو فاعل مقدم	۲۲۸	۲ - با « ب » تأکید
۲۳۷	۲ - دو فاعل موخر	۲۲۸	۳ - « بید » مخفف بوید بجای باشید
	ج - در غیر جانداران	۲۲۸	۴ - بوی و بوید
۲۳۸	۱ - دو فاعل مقدم	۲۲۹	۵ - مضارع التزامی بجای امر
۲۳۸	۲ - دو فاعل موخر		۶ - الف بر آخر صیغه دعا
	د - با عدد و معدود	۲۳۰	الف - در اثبات
۲۳۸	۱ - دو فاعل موخر (از کسان)	۲۳۱	ب - در نفی
۲۳۸	۲ - دو فاعل مقدم (از جانداران)		۷ - صیغه دعا برای دوم شخص مفرد
۲۳۸	۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن	۲۳۱	الف - در مثبت
۲۳۸	۳ - فاعل غیر مذکور	۲۳۲	ب - در منفی
۲۳۹	۴ - صیغه جمع از قول بزرگان	۲۳۲	۸ - بد و بدی مخفف باد و بادی
۲۳۹	۵ - صیغه جمع از قول خود شاعر	۲۳۲	۹ - جدا شدن « م » از فعل
۲۴۰	۶ - عطف مفرد بجمع	۲۳۳	۱۰ - صیغه امر با « باید »
	۷ - سوم شخص مفرد بجای اول	۲۳۴	۱۱ - « م » نهی در فعل مرکب
۲۴۱	شخص مفرد		۶ - وجه وصفی
	۸ - آوردن فعل برای سهامات	۲۳۴	۱ - بصورت وصفی و بیان حال
۲۴۱	۱ - آنکس	۲۳۵	۲ - اگر وصفی نباشد بصورت کامل

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۴۹	۱ - الف اشباع	۲۴۱	۲ - کس
	۲ - یای تمنی	۲۴۱	۳ - کسی
۲۴۹	الف - با کاشکی	۲۴۲	۴ - هیچکس
۲۴۹	ب - با کاجکی	۲۴۲	۵ - هرکه
۲۵۰	ج - با کاش	۲۴۲	۶ - هرکس
	۳ - یای تردیدی	۲۴۲	۷ - هرکسی
۲۵۰	الف با « تو گفتی »	۲۴۲	۸ - هریک
۲۵۰	ب - با « گویی »	۲۴۳	۹ - که - کدام = چه کسی
	۴ - یایی که در بیان خواب آمده است	۲۴۳	۱۰ - بسی
۲۵۰	الف - آوردن یاء از آغاز	۲۴۳	۱۱ - هرآنکس
۲۵۱	ب - آوردن یاء پس از مقدمه		۹ - فعل برای اسم جمع
	۵ - « ب » بر اول فعل	۲۴۴	۱ - مردم
۲۵۲	الف - بر سر فعل ماضی مطلق	۲۴۴	۲ - سپاه و سپه
۲۵۲	ب - بر سر فعل مضارع التزامی	۲۴۵	۳ - لشکر
۲۵۲	ج - بر سر فعل مجهول	۲۴۵	۴ - انجمن
۲۵۲	د - بر سر وجه وصفی		۱۰ - فعل یا خبر جمع برای
۲۵۲	ه - بر سر مصدر بسیط	۲۴۶	اسم عام مفرد
۲۵۳	و - بر سر مصدر مرکب		۱۱ - فعل یا خبر مفرد برای جمع اسم
	۶ - « بر » بر سر فعل		۱۲ - برای فعل متقابل
۲۵۳	الف - بر سر فعل ماضی	۲۴۷	الف - فعل مفرد
۲۵۳	ب - بر سر فعل مضارع	۶۴۸	ب - فعل جمع
۲۵۳	ج - بر سر مصدر		۱۳ - فعل برای فاعل غیر جاندار
	گفتار یازدهم :	۲۴۸	الف - عدم مطابقت
	حذف و تکرار در فعل و متعلقات فعل		ب - مطابقت در تشخیص غیر ذیروح
	۱ - حذف رابطه		۱۴ - خبر جمع برای ضمیر اشاره و موصول
۲۵۴	الف - بعد از صفت تفضیلی	۲۴۸	۱۵ - رابطه جمع در مقام مفرد
۲۵۴	ب - در غیر این مورد		گفتار دهم :
۲۵۴	توضیحی درباره همزه « است »		حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل
۲۵۵	۲ - تکرار رابطه		یا موخر از آن آید

صفحه	موضوع
۲۷۷	۲ - توانستن
۲۷۸	۳ - خواستن
۲۷۸	۴ - شایستن
۲۷۸	۵ - یارستن
	ب - آمدن مصدر سرخم بعد از همان
۲۷۸	چند فعل
۲۷۹	ج - موخر آمدن اینگونه فعلها
۲۷۹	د - آمدن مصدر بعد از چند فعل دیگر
۲۷۹	ه - آمدن ریشه فعل پس از دو فعل متوالی
۲۸۰	و - مصدر پس از مصدر (بدون عطف)
۲۸۰	۵ - «تاتوان» بمعنی تاسمکن است
	۶ - چند فعل که گاهی بجای یکدیگر آید
	۱ - رفتن
۲۸۰	الف - بمعنی شدن
۲۸۱	ب - بمعنی گذشتن (زمان)
۲۸۱	ج - بمعنی آمدن (یا بیرون شدن)
۲۸۲	د - بمعنی مردن
۲۸۲	۲ - بودن بمعنی شدن
	۳ - شدن
۲۸۲	الف - بجای رفتن
۲۸۳	ب - بمعنی گذشتن زمان
۲۸۳	ج - بمعنی مردن
۲۸۳	۴ - آمدن بمعنی شدن
۲۸۳	۵ - آوردن بجای بردن
۲۸۳	۶ - شناختن بمعنی دانستن
۲۸۴	۷ - دانستن بمعنی توانستن

صفحه	موضوع
۲۵۵	۳ - حذف جواب شرط
	۴ - حذف یا تکرار فعل بقرینه
۲۵۶	الف - تکرار
۲۵۶	ب - حذف
	۵ - حذف فعل بدون قرینه
۲۵۶	الف - در فعلهای عام
۲۵۷	ب - در غیر فعلهای عام
۲۵۸	۶ - حذف فاعل بقرینه
۲۵۸	۷ - حذف مفعول صریح
۲۵۸	۸ - حذف مفعول غیر صریح
۲۵۹	۹ - حذف خبر
۲۵۹	۱۰ - حذف جمله
۲۵۹	۱۱ - حذف مستثنی منه
۲۵۹	۱۲ - حذف صله (ب)
	گفتار دوازدهم :
	برخی فعلها که امروز صرف آنها کم یا متروک شده یا تغییری کرده است
۲۶۱	گفتار سیزدهم :
	ملاحظات چند درباره فعل
۲۷۴	۱ - پای نکره بر آخر مصدر
	۲ - مصدر سرخم
	الف - مصدر سرخم بجای مصدر یا اسم مصدر
۲۷۵	ب - مصدر سرخم بمعنی اسم زمان و اسم مکان
۲۷۶	۳ - « گفت » بجای گفتار
۲۷۷	۴ - توالی فعلها
	الف - آوردن مصدر بعد از چند فعل
۲۷۷	۱ - بایستن

صفحه	موضوع
۲۹۱	د - « گو »
۲۹۲	« گویی »
۲۹۲	« گفتی »
۲۹۲	ه - « گیر »
	۱۵ - چند شیوه استعمال
۲۹۲	الف - مصدر بجای صیغه فعل
۲۹۲	ب - مصدر عربی بجای اسم فاعل عربی
۲۹۳	ج - واو معدوله در خوردن
۲۹۳	د - لفظ « نی »
۲۹۳	ه - لفظ « پیر »
۲۹۳	و - « ریزنده باد » در دعا
۲۹۳	ز - « بر اسپان نشستند »
۲۹۳	ح - « بد آگاهی آورد »
۲۹۳	ط - « بد نکردم نگاه »
	گفتار چهاردهم :
	اسم مصدر و حاصل مصدر
	۱ - اسم مصدر
	الف - اسم مصدر مختوم به « ش »
۲۹۴	۱ - از کلمه های مفرد
۲۹۶	۲ - باریشه فعل (یادوم شخص مفرد امر)
۲۹۹	۳ - ترکیبهایی بمعنی صفت فاعلی
۳۰۱	ب - اسم مصدر با « شت »
۳۰۱	ج - اسم مصدر با « ه »
۳۰۲	د - « یا » « تار » یا « دار »
	تبصره ۱ - توضیحی درباره دیدار و کردار
۳۰۲	و گفتار
	تبصره ۲ - توضیحی دیگر در باره دیدار
۳۰۲	ه - اسم مصدر مختوم به « ی »
۳۰۳	۱ - بر آخر مصدر سرخم

صفحه	موضوع
۲۸۴	۸ - استن و بودن بمعنی داشتن
۲۸۴	۹ - « کرد » بجای شد یا گشت
	۷ - اختلاف در زمان فعل
۲۸۴	الف - بهنگام عطف
۲۸۵	ب - در غیر عطف
	۸ - تفاوت حرکت حرفها (شکل)
۲۸۵	در چند فعل
	۹ - قلب و تبدیل حرفها در فعل
۲۸۶	۱۰ - حذف و اختصار در حرفهای فعل
	الف - حذف « ی »
۲۸۷	ب - حذف « و »
۲۸۷	ج - حذف « ی » و تبدیل حرکت
۲۸۸	د - حذف حرکت
۲۸۸	ه - تخفیف یا تبدیل آوای بلند بکوتاه
۲۸۸	۱۱ - فعل حکایت
	۱۲ - التفات
۲۸۹	الف - از جمع بمفرد
۲۸۹	ب - از مفرد بجمع
۲۸۹	ج - از زمانی بزمان دیگر
	۱۳ - استعمال « هست »
۲۹۰	الف - بمنزله رابطه
۲۹۰	ب - بمعنی وجود داشتن
	۱۴ - استعمال بعضی صیغه ها از
	پاره‌یی فعلها بمعنی خاص
۲۹۱	الف - خواه - خواهی
۲۹۱	ب - برو... تا ...
۲۹۱	ج - از... در آی...

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۲۴	۴ - قید مقدار	۳۰۳	۲ - بر آخر ریشه فعل
۳۲۶	۵ - قید تشبیه	۲	۲ - حاصل مصدر
۳۲۹	۶ - قید تجدد و تکرار	۳۰۴	الف - «ی» بر آخر اسم
۳۳۰	۷ - قید حصر	۳۰۴	ب - «ی» بر آخر صفت بسیط
۳۳۱	۸ - قید نفی	۳۰۴	ج - «ی» بر آخر صفت مرکب
۳۳۲	۹ - قید شرط	۳۰۵	تبصره - «بیدادی»
۳۳۲	۱۰ - قید برابری و تساوی	۳۰۵	د - «ی» بر آخر صفت مشتق عربی
۳۳۲	۱۱ - قید ترتیب و توالی و اتصال	۳۰۶	تبصره - «ایمنی»
۳۳۳	۱۲ - قید استثنا	۳۰۶	۵ - در کلمه های مختوم به الف و هاء
۳۳۴	۱۳ - قید تمنی	۳۰۶	تبصره - کلمه «بینایی»
۳۳۴	۱۴ - قید تصدیق و تأکید	۳۰۶	و - بر آخر کلمه های مختوم به های مختلفی
۳۳۶	۱۵ - قید ظن و تردید	۳۰۷	ز - «ی» بر آخر ضمیر «من»
۳۳۶	۱۶ - قید مرکب	۳۰۷	ح - حذف یاء از آخر حاصل مصدر
۳۳۷	الف - از قید وصف	۳۱۰	ط - «گی» مصدری
۳۳۸	ب - از قید زمان	۳	۳ - ملاحظات چند درباره اسم مصدر
۳۳۹	ج - از ... باز	۳۱۱	۱ - ریشه فعل بجای اسم مصدر
۳۳۹	د - «یک با دگر»، «یک بدیگر»	۲	۲ - مصدر مرخم بجای اسم مصدر یا
	بخش هشتم: حرف اضافه	۳۱۲	حاصل مصدر
	۱ - «ب»	۳۱۲	۳ - اسم بجای اسم مصدر
۳۴۰	۱ - بمعنی در	۳۱۲	۴ - مصدر بجای اسم مصدر
۳۴۰	۲ - بمعنی از	۳۱۲	۵ - «آزمون»
۳۴۰	۳ - بمعنی با	۳۱۲	۶ - «رزم آزمون»
۳۴۱	۴ - بمعنی برای	۳۱۳	۷ - «پوشش»
۳۴۱	۵ - بمعنی بسوی	۳۱۳	۸ - «پوشن»
۳۴۱	۶ - برای بیان علت و سبب	۳۱۳	۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ چند توضیح
۳۴۱	۷ - برای بیان اندازه و مقدار		بخش نهم: قید
۳۴۲	۸ - برای بیان لیاقت و شایستگی و لزوم	۳۱۴	۱ - قید وصف، حالت و کیفیت
۳۴۲	۹ - برای تفسیر و توضیح	۳۲۱	۲ - قید زمان
۳۴۲	۱۰ - برای افاده شباهت و اتصاف	۳۲۲	۳ - قید مکان

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۴۸	۱۲ - ابا - ابر (و « ابی »)	۳۴۲	۱۱ - مخفف « با »
	۱۳ - حرفهای اضافه مرکب	۳۴۳	۱۲ - برای سوگند
۳۴۸	از بر - بالای	۳۴۳	۱۳ ، ۱۴ - دو توضیح
۳۴۸	از بهر - برای		۲ - « با »
۳۴۸	از پی - از بهر	۳۴۳	۱ - بجای « ب »
۳۴۹	بسوی - برای	۳۴۴	۲ - برای مصاحبت
۳۴۹	۱۴ - کلمه « باز »		۳ - « تا »
۳۵۱	۱۵ - حذف حرف اضافه	۳۴۴	۱ - برای آغاز
	۱۶ - آوردن حرف اضافه باقیدی مناسب	۳۴۴	۲ - برای انجام
۳۵۲	یا حرف اضافه دیگر برای تأکید		۴ - « از »
	بخش هشتم : حرف ربط	۳۴۴	۱ - بمعنی سببی
	۱ - واو عطف	۳۴۴	۲ - بمعنی « ب »
۳۵۳	۱ - برای بیان حال (حالیه)		۵ - « پر »
۳۵۳	۲ - بمعنی معیت و مصاحبت	۳۴۵	۱ - بمعنی استعلایی
۳۵۳	۳ - بمعنی معیت برای تهدید	۳۴۵	۲ - بمعنی « ب » برای پیوند
۳۵۴	۴ - برای مقابله و مقایسه	۳۴۵	۳ - با اضافه بمعنی نزد و نزدیک
	۵ - متحرك آوردن واو عطف	۳۴۵	۴ - توضیحی در باره یک بیت
۳۵۴	الف - در آغاز مصراع	۳۴۵	۵ - بمعنی « برای »
۳۵۴	ب - در میان مصراع		۶ - « در »
	۶ - حذف واو عطف	۳۴۶	۱ - بمعنی « ب » برای اتصال
۳۵۴	الف - در شمارش و تعداد	۳۴۶	۲ - « اندر » بجای « در »
۳۵۵	ب - در غیر موارد معمول		۷ - « را »
۳۵۵	۷ - کلمه مختوم به « ه » در عطف	۳۴۶	۱ - را - در
۳۵۶	۸ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه	۳۴۶	۲ - را - از
۳۵۶	۹ - فعل یا خبر برای دو اسم معطوف	۳۴۶	۳ - برای تخصیص
	۲ - « که » ربط	۳۴۷	۸ - « زی » - بسوی
۳۵۶	۱ - تعلیلی (زیرا که)	۳۴۷	۹ - « بهرای » - برای
۳۵۷	۲ - برای استدراک (بلکه)	۳۴۷	۱۰ - پیش
		۳۴۷	۱۱ - نزدیکی - نزدیک

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	بخش نهم : اصوات و اسم صوت	۳۵۷	۳ - برای تفسیر
۳۶۲	گفتار نخستین اصوات	۳۵۷	۴ - بمعنی « تا »
۳۶۴	گفتار دوم : اسم صوت	۳۵۷	۵ - بهنگام دعا یا نفرین
	بخش دهم : پیشوند و پسوند	۳۵۷	۶ - تأکید « که » با « تا »
	گفتار نخست پیشوند		۳ - « تا »
۳۶۷	۱ - الف نفی برسر اسم	۳۵۷	تا - که (ربط یا موصول)
	۲ - « ب » مخفف « با » برسر اسم		۴ - اگر - یا
۳۶۸	الف - برای ساختن اسمی دیگر	۳۵۷	۱ - اگر
۳۶۸	ب - برای ساختن صفت از اسم	۳۵۸	۲ - گر
۳۷۰	۳ - « با » برسر اسم برای ساختن صفت	۳۵۸	۳ - ار
۳۷۰	۴ - « پ » برسر اسم	۳۵۸	۵ - کجا - که
	۵ - « پد » برسر اسم		۶ - نیز و بنیز
۳۷۰	الف - پد - ب		الف - نیز
۳۷۰	ب - پدویت بمعنی ضد و مخالف	۳۵۹	۱ - بمعنی « هم »
۳۷۱	۶ - « بی » برسر اسم	۳۵۹	۲ - بمعنی « دیگر »
۳۷۲	۷ - « ن » برسر اسم	۳۵۹	۳ - بمعنی « هرگز »
۳۷۲	۸ - « نا » برسر اسم و صفت		ب - بنیز
	گفتار دوم : پسوند	۳۵۹	۱ - تأکید نیز - همچنین ، هم
	الف - پسوندهایی که تنها بیک معنی	۳۶۰	۲ - تأکید نیز بمعنی دیگر
	بکار میروند	۳۶۰	۳ - تأکید نیز بمعنی هرگز
	۱ - پسوند کارورزی (فاعلی) و	۳۶۰	ج - توضیحی درباره یک بیت
	مبالغه	۳۶۰	۷ - هم - باز هم ، نیز ، معهدا
۳۷۴	گر	۳۶۰	۸ - ولیکن ، ولی ، لکن
	۲ - پسوندهای دارندگی و اتصاف	۳۶۱	۹ - حذف « که » ربط
۳۷۵	الف - ور		۱۰ - حرف ربط مرکب
۳۷۹	ب - مند	۳۶۱	۱ - از ایرا
۳۷۹	ج - اومند	۳۶۱	۲ - از ایراک
۳۸۰	د - گن « گین »	۳۶۱	۳ - اگر چند - هرچند ، اگرچه

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	ب - بر آخر بعض اسمهای خاص (جز	۳۸۱	۵ - آگین
۳۸۷	کسان)	۳۸۱	و - ناک
۳۸۷	ج - بر آخر اسم عام		۳ - پسوند مکان
۳۸۷	د - بر آخر عدد	۳۸۱	الف - بار ، باره
۳۸۸	ه - پسوند مکان	۳۸۱	ب - ستان ، سان
	۳ - پسوند « وار »		ج - کده
۳۸۸	الف - پسوند شباهت	۳۸۲	۱ - بصورت پسوند
۳۸۸	ب - پسوند لیاقت	۳۸۲	۲ - بصورت اسم
۳۸۸	ج - پسوند دارندگی و اتصاف	۳۸۳	د - گاه
۳۸۹	د - پسوند نسبت		۴ - پسوند نگاهداری و نگاهبانی
۳۸۹	ه - وار - بار		(محافظف) و سروری
	۴ - پسوند « سار »	۳۸۳	الف - بد
۳۸۹	سار - پسوند مکان	۳۸۳	ب - بان
۳۹۰	سار - سر	۳۸۳	ج - وان
	۵ - چند پسوند دیگر		۵ - پسوند شباهت
۳۹۱	۱ - « او » و « اوی »	۳۸۳	موش
۳۹۲	۲ - « یه »	۳۸۴	وش ، ووش ، فش ، وخش
۳۹۲	۳ - « جی »	۳۸۴	گون
۳۹۲	۴ - « آور »	۳۸۴	توضیحی در باره « گون »
۳۹۲	۵ - « انه »		ب - پسوندهایی که بچند معنی بکار
۳۹۳	۶ - « ال »		میروند
۳۹۳	۷ - « ند » و « نده »		۱ - پسوند « ان »
	بخش یازدهم :	۳۸۴	الف بر آخر اسم خاص
	پارهی از مختصات (ویژگیهای) سبک	۳۸۵	ب - بر آخر اسم عام
	شاهنامه	۳۸۵	ج - بر آخر صفت
۳۹۴	۱ - تاکید بادات	۳۸۶	د - پسوند مکان
	۲ - ساکن آوردن پارهی از حرفها	۳۸۶	ه - پسوند زمان
۴۰۰	بضرورت شعر		۲ - پسوند « گان »
۴۰۲	۳ - تخفیف در بعض کلمه ها وترکیبها	۳۸۷	الف - بر آخر اسم علم (کسان)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۴۹۰	۱ - حذف « ه » مختفی	۴۰۹	۴ - حرفهای زاید در تقطیع
۴۹۰	۲ - حذف نشانه جمع	۴۱۰	۵ - ابا ، ابر ، ابی ، بجای با ، بر ، بی
۴۹۰	۳ - حذف مضاف	۴۱۰	۶ - قلب و تبدیل حرفها
۴۹۰	۴ - حذف مضاف الیه		۷ - پاره‌یی از لغتها که امروز مخفف آنها
۴۹۱	۵ - حذف مسند الیه	۴۱۳	بکار می‌رود
۴۹۱	۶ - حذف مفعول صریح	۴۱۵	۸ - برخی از فعلهای کهنه ...
۴۹۱	۷ - حذف مفعول غیر صریح	۴۳۵	۹ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها
۴۹۱	۸ - حذف ضمیر مفعولی	۴۴۲	۱۰ - پاره‌یی از واژه‌ها و ترکیبها
۴۹۱	۹ - حذف موصوف	۴۷۸	۱۱ - کلمه‌هایی چند بصورت محال
۴۹۱	۱۰ - حذف موصول	۴۷۹	۱۲ - الف بر آخر کلمه
۴۹۲	۱۱ - حذف فعل	۴۸۱	۱۳ - مد (کشیدن) حرفها
۴۹۲	۱۲ - حذف مصدر	۴۸۲	۱۴ - مشدد آوردن بعض حرفها
	۱۳ - حذف علامت استمرار ،		۱۵ - نظری بر قافیه‌ها (عیوب قافیه)
۴۹۲	مبهمات ، علامت تفضیل	۴۸۳	۱ - از عیبهای غیر ملقب
۴۹۲	۱۴ - حذف حرف اضافه	۴۸۴	۲ - اقواء
۴۹۲	۱۵ - حذف واو عطف و صیغه دعا	۴۸۵	۳ - اکفاء
۴۹۲	۱۶ - حذف « که » ربط	۴۸۵	۴ - سناد
۴۹۲	۱۷ - حذف ادات شرط	۴۸۶	۵ - ایطای جلی (شایگان)
۴۹۲	۱۸ - حذف مستثنی منه		۱۶ - حرکت حرفها (شکل) در چند فعل
۴۹۳	۱۹ - حذف « ی » مصدری	۴۸۶	۱ - کردن
۴۹۳	۲۰ - حذف جمله		۲ - آزدن ، بردن ، پژمردن ، خوردن ، شمردن ، فسردن و فشردن
	۲۱ - حذف نشانه ترکیب یا حرف اضافه	۴۸۷	فشردن
۴۹۳	۱۹ - نمونه‌یی چند از جمله‌های معترضه		۱۷ - حرکت حرفها (شکل) در چند اسم
۴۹۳	۲۰ - چند نمونه از قلب جمله‌ها	۴۸۸	۱ - پسر
	۲۱ - آوردن کلمه بصورت وابستگی (تا یعنی) برای تأکید یا توضیح	۴۸۸	۲ - مرد
۴۹۵	۱ - تأکید بخود لفظ	۴۸۹	۳ - سخن - کهن
۴۹۵	۲ - تأکید بغیر خود لفظ	۴۸۹	۴ - نمی (ادات نفی)
			۱۸ - حذف (فکندن)

صفحه	موضوع
۵۰۱	۲۸ - لفظ اخص بمعنی اعم و اعم بجای اخص
۵۰۱	۲۹ - توجه دو عامل بیک معمول (باب تنازع)
۵۰۱	۳۰ - حشو زاید
۵۰۲	۳۱ - بحثی درباره « اینت »
۵۰۳	۳۲ - معنیهای کلمه دستور
۵۰۴	۳۳ - بخشیدن و بخشودن
۵۰۵	۳۴ - ترکیبهای عربی در مورد اسمهای خاص
۵۰۵	۳۵ - جمله‌های عربی در وردهای خاص
۵۰۷	چگامه در ستایش فردوسی
	فهرستها
۵۰۹	۱ - فهرست موضوعها
۵۳۷ تا ۵۳۱	۲ - فهرست کتابها (مراجع)

صفحه	موضوع
۴۹۵	۳ - توضیح (بدل ، عطف بیان ، تمیز)
۴۹۶	۴ - با تقدیم مضاف الیه و آوردن لفظ « از »
۴۹۷	۲۲ - « ب » زاید بر سر کلمه
۴۹۷	۲۳ - ادغام
۴۹۸	۲۴ - نمونه‌هایی از ایجاز
۴۹۸	۲۵ - آمدن « ه » غیر ملفوظ در تقطیع
	۲۶ - « چون » و « چو »
۴۹۸	۱ - بمنزله تأکید و برای تفخیم
۴۹۹	۲ - بمعنی چنانکه ، آنطور که
۴۹۹	۳ - زاید یا برای تقریب و تخمین
۵۰۰	۲۷ - آوردن عامل و معمول فعل بجای یکدیگر

۲ - کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است

(مراجعه و مآخذ)

نشانه اختصاری	نام
	۱ - اسم جنس و معرفه ، نکره - (طرح دستور زبان فارسی - ۵) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانه ابن سینا - چاپ اتحاد .
	۲ - اسم مصدر - حاصل مصدر (طرح دستور زبان فارسی - شماره ۲) دکتر محمد معین سرمایه کتابفروشی زوار ۱۳۳۲ .
ام . حم	۳ - اسم مصدر - حاصل مصدر (طرح دستور زبان فارسی - ۲) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانه ابن سینا - چاپ اتحاد .
اض	۴ - اضافه - بخش نخست (طرح دستور زبان فارسی شماره ۳) دکتر محمد معین - کتابفروشی زوار تهران ۱۳۳۲ - چاپخانه علمی .
اضافه	۵ - اضافه (طرح دستور زبان فارسی - ۳ و ۴) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ کتابفروشی ابن سینا - چاپ اتحاد .
	۶ - اقبالنامه (یا خردنامه) حکیم نظامی گنجوی با تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۷ - چاپخانه ارغوان .
براهین	۷ - براهین العجم فی قوانین المعجم - محمد تقی سپهر (لسان الملک) چاپ مطبوعه دولتی ۱۲۷۲ قمری .
برگزیده شعر	۸ - برگزیده شعر فارسی ۱ - دکتر محمد معین - سرمایه کتابفروشی زوار - چاپ دوم ۱۳۳۴ - چاپ سینا .
برگزیده نثر	۹ - برگزیده نثر فارسی ۱ - دکتر محمد معین سرمایه کتابفروشی زوار - چاپخانه علمی - ۱۳۳۲ .
برهان	۱۰ - برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان - چهارمجلد باهتمام دکتر محمد معین سرمایه کتابخانه زوار ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ .
	۱۱ - بوستان سعدی - باهتمام عبدالعظیم قریب - چاپ اول ۱۳۲۸ - چاپخانه مجلس .

نشانه اختصاری

نام

- ۱۲ - بیست مقاله - محمد قزوینی - جزء دوم - باهتمام عباس اقبال - مطبعه مجلس ۱۳۱۳ .
- ۱۳ - تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضا زاده شفق - چاپ پنجم ۱۳۲۶ - چاپخانه شرکت مطبوعات .
- ۱۴ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی - باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض - شرکت چاپ رنگین - ۱۳۲۴ .
- ۱۵ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم - استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی تصحیح جلال همایی - چاپخانه مجلس ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸ .
- ۱۶ - چهارمقاله - احمدبن عمر بن علی ، نظامی عروضی سمرقندی - بکوشش دکتر محمد معین بسرمایه اکبر زوار - چاپ تابان ۱۳۳۱ .
- ۱۷ - خسرو و شیرین - حکیم نظامی گنجوی تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارسغان ۱۳۱۳ .
- ۱۸ - دبستان پارسی (دستور) میرزا حبیب اصفهانی - چاپ اول - استانبول ۱۳۰۸ چاپخانه محمود بیگ .
- ۱۹ - دستور زبان فارسی - دومجلد - عبدالعظیم قریب، ملک الشعرا بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همایی و رشید یاسمی - کتابخانه مرکزی ۱۳۳۹ .
- ۲۰ - دستور زبان فارسی - دوره سوم - عبدالعظیم قریب - طبع بیست و چهارم ۱۳۲۹ - چاپخانه خورشید .
- ۲۱ - دستور زبان فارسی - دکتر ع - خیامپور - چاپ دوم - تبریز ۱۳۳۴ - چاپخانه شفق
- ۲۲ - دستور زبان فارسی - غلامحسین کاشف .. استانبول مطبعه شمس ۱۳۲۹
- ۲۳ - دره نجفی (عروض و قافیه و بدیع) نجفقلی میرزا (آقا سردار) چاپ بمبئی ۱۳۳۳ قمری - مطبعه مظفری .
- ۲۴ - دیوان استاد جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی - تصحیح حسن وحید دستگردی - چاپخانه ارسغان ۱۳۲۰ .
- ۲۵ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانه مجلس ۱۳۲۰ .
- ۲۶ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت ۱۳۱۶
- ۲۷ - دیوان سنائی غزنوی (حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم) باهتمام مدرس رضوی - چاپخانه شرکت طبع کتاب ۱۳۲۰ .

دبستان

استادان

قریب

د - خ

کاشف

نشانه اختصاری

نام

- ۲۸ - دیوان عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد) باهتمام یحیی قریب - چاپخانه شرکت طبع کتاب ۱۳۲۳ .
- ۲۹ - دیوان حکیم فرخی سیستانی بکوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکا - تهران ۱۳۳۵ - چاپ سپهر .
- ۳۰ - دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی بسرمایه کتابفروشی ادب ۱۳۱۹ - چاپخانه شرکت طبع کتاب .
- ۳۱ - دیوان استاد منوچهری دامغانی بکوشش محمد دبیر سیاقی - نشریه ۲ اسپند
- ۳۲ - دیوان اشعار ناصر بن خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین) تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی ۱۳۳۵ - چاپخانه حیدری .
- ۳۳ - سبک شناسی (یا تاریخ تطور نثر فارسی) - محمدتقی بهار (ملکشعرا) چاپ خودکار و تابان ۱۳۱۹ .
- ۳۴ - سیاستنامه (سیرالملوک) خواجه نظام الملک - باهتمام هیوبرت دارک - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۰ .
- ۳۵ - شاهنامه فردوسی - ده مجلد باهتمام اقبال ، مینوی ، نفیسی و حثیم - کتابخانه و مطبعه بروخیم ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ .
- ۳۶ - شاهنامه فردوسی - پنج مجلد بهمت محمد رضانی - چاپ تهران ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲
- ۳۷ - شاهنامه فردوسی - جلد اول و دوم - متن انتقادی از انتشارات انستیتو خاورشناسی شوروی - چاپ مسکو ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲ .
- ۳۸ - شاهنامه فردوسی (منتخب) باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران سال ۱۳۲۱ .
- ۳۹ - شاهنامه فردوسی - چاپ محمد مهدی اصفهانی - بمبئی ۱۸۴۶ مسیحی
- ۴۰ - شرفنامه - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارمغان ۱۳۱۶
- ۴۱ - غیث اللغات - غیث الدین محمد بن جلال الدین رابوری - چاپ لکهنو نوامبر ۱۸۶۹ .
- ۴۲ - فردوسی نامه مهر (مجله مهر شماره ۵ و ۶) مهر وآبان ۱۳۱۳
- ۴۳ - فیه مافیه - جلال الدین محمد مولوی - تصحیح بدیع الزمان فروزانفر - چاپخانه مجلس ۱۳۳۰ .
- ۴۴ - قاعده های جمع در زبان فارسی (طرح دستور زبان فارسی شماره ۱) دکتر محمد معین - بسرمایه کتابخانه زوار - تهران ۱۳۳۱ .

سبک شناسی

سیاستنامه

خا

ش

م

بمبئی ، بم

قا

نشانه اختصاری

نام

- ۴۵ - قرآن مجید - با کشف الآیات و ترجمه الهی قمشه‌یی .
- ۴۶ - کشف المحجوب - ابو یعقوب سجستانی - از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه - تهران ۱۳۲۷ .
- ۴۷ - کلیات سعدی - باهتنام محمد علی فروغی - تهران ۱۳۲۰ کتابفروشی و چاپخانه بروخیم .
- ۴۸ - گرشاسنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی باهتنام حبیب یغمایی کتابفروشی و چاپخانه بروخیم ۱۳۱۷ .
- ۴۹ - گلستان سعدی - باهتنام عبدالعظیم گرکانی (قریب) ۱۳۱۰ - چاپخانه علمی .
- ۵۰ - گنجینه گنجوی - حکیم نظامی گنجوی (شرح حال - لغات و دیوان) باهتنام وحید دستگردی ۱۳۱۸ - چاپ ارمغان .
- ۵۱ - لیلی و مجنون - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۳ - مطبعه ارمغان طهران .
- ۵۲ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۷ .
- ۵۳ - مثنوی - جلال‌الدین محمد بن‌الحسین البلخی باهتنام نیکلسون - چاپ عکسی مطبوعاتی علمی .
- ۵۴ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بهمت محمد رضانی - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۹ - چاپخانه خاور - تهران .
- ۵۵ - مثنوی (خلاصه دفتر اول و دوم) با تعلیقات بدیع الزمان فروزانفر - چاپخانه بانک ملی ایران ۱۳۲۱
- ۵۶ - مخزن الاسرار - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح حسن وحید دستگردی - مطبعه ارمغان - چاپ دوم ۱۳۲۰ .
- ۵۷ - مرزبان نامه تألیف مرزبان ، ستم‌بن شروین و اصلاح سعدالدین وراوینی - تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی - چاپ سوم کتابخانه طهران چاپ رنگین ۱۳۱۷
- ۵۸ - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین محمود بن علی کاشانی - تصحیح جلال‌الدین همایی - چاپخانه مجلس ۱۳۲۳ .
- ۵۹ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - شمس‌الدین محمد بن قیس رازی - تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی و تصحیح مجدد مدرس رضوی - چاپخانه مجلس ۱۳۱۴
- ۶۰ - مفرد و جمع و معرفه و نکره (نثر دستور زبان فارسی شماره ۵) دکتر محمد معین شماره ۴۹۷ از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ .

مثنوی

خلاصه مثنوی

المعجم

معجم

نشانه اختصاری

نام

- ۶۱ - مفرد و جمع (طرح دستور زبان فارسی شماره ۱) دکتر محمد معین چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابخانه ابن سینا - چاپ شرق .
- ۶۲ - المنجد - لويس معلوف - مطبعة آباء يسوعی - بيروت - چاپ ۱۱ - ۱۹۴۹ (مسیحی) .
- ۶۳ - منطق الطير - عطار (شيخ فریدالدين محمد عطار نیشابوری) کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۳۲۸ - چاپخانه حبل المتین .
- ۶۴ - منطق الطير - نسخه خطی متعلق با استاد فروزانفر (در برنامۀ « تحقیق متون - فارسی » بان اشاره میگردند)
- ۶۵ - نامه فرهنگستان (مجله ماهانه) سال اول ۱۳۲۲
- ۶۶ - نهج الادب (صرف و نحو) تألیف نجم الغنی - چاپ لکهنو ۱۹۱۹ مسیحی
- ۶۷ - ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی (فخری) تصحیح مجتبی مینوی کتابخانه و مطبعة بروخیم ۱۳۱۴ .
- ۶۸ - وندهای پارسی - محمد علی لوائی - تهران ۱۳۱۶ - چاپخانه مجلس
- ۶۹ - هفت پیکر - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعة اربغان ۱۳۱۵

نهج

۳ - باین کتابها و رساله‌ها نیز مراجعه‌ی شده است :

- ۱ - احوال اشعار رودکی سمرقندی (ابوعبدالله جعفر بن محمد) ۳ مجلد - سعید نفیسی ۱۳۱۰-۱۳۱۹
- کتابفروشی ترقی و کتابفروشی ادب
- ۲ - تفسیر شیخ ابوالفتح رازی - ۱۰ مجلد - تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی - چاپ دوم - شرکت علمی - ۱۳۲۰
- ۳ - تنبیه الصبیان (صرف ونحو) محمد حسین بن سعید بن عبدالرحیم الانصاری - چاپ مطبوعه اختر - ۱۲۹۸ قمری.
- ۴ - دستور جامع زبان فارسی - عبدالرحیم همایونفرخ - بکوشش رکن‌الدین همانفرخ - چاپ دوم از انتشارات مطبوعاتی علمی ۱۳۳۸ .
- ۵ - دستور حسن - محمد حسن ادیب هروی - طبع سوم - مؤسسه انتشار کتاب - چاپخانه خراسان.
- ۶ - دستور زبان فارسی (جزوه) تدریس مرحوم ملک الشعرا بهار در سال اول دانشکده ادبیات تهران سال ۱۳۱۹ .
- ۷ - دستور زبان فارسی - اسیر مهدی دبیر آذر - شرکت کتب درسی چاپ ۱۳۳۱
- ۸ - دستور زبان فارسی - دکتر ایرج دهقان - چاپ دوم - مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر (بی تاریخ)
- ۹ - دستور زبان فارسی - محمد دیهم - چاپ ششم - کتابفروشی حقیقت و شرکت نسبی علمی (بی تاریخ).
- ۱۰ - دستور زبان فارسی - قویم - چاپ دوم کتابفروشی مظفری ۱۳۲۶ .
- ۱۱ - دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب - رضادایی جواد - چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابفروشی تأیید اصفهان .
- ۱۲ - دستور نامه - در صرف و نحو زبان فارسی - دکتر محمد جواد مشکور - مؤسسه مطبوعاتی شرق چاپخانه فردوسی .
- ۱۳ - دستور نوین - میرزا محمد امین خان - (ادیب طوسی) طبع تهران ۱۳۱۲
- ۱۴ - دستورهای اسلاء و انشاء - علی اصغر فقیهی چاپخانه قم ۱۳۳۰ .
- ۱۵ - دویبیه‌های بابا طاهر - کتابخانه و چاپخانه اقبال - تهران
- ۱۶ - راهنمای دستور زبان فارسی - سید محمد رضا دایی جواد - کتابفروشی ثقفی اصفهان - مهرماه ۱۳۳۴ چاپخانه محمدی .

- ۱۷ - صرف و نحو زبان فارسی - حاج محمد کریم خان کرمانی - چاپ اول ۱۲۷۵ قمری - کرمان .
- ۱۸ - صرف و نحو فارسی - حسین سمیعی (ادیب السلطنه) از انتشارات اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ ۱۳۳۳ - چاپخانه مجلس .
- ۱۹ - فردوسی طوسی - محمد استعلامی - ۱۳۳۵ - بنگاه مطبوعاتی گلستان .
- ۲۰ - فرهنگ شاهنامه - دکتر رضا زاده شفق - از نشریات مجمع ناشر کتاب - تهران ۱۳۲۰ - چاپخانه ایران .
- ۲۱ - لسان العجم - (صرف و نحو) میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی ۱۳۰۵ قمری
- ۲۲ - لغت فرس - منسوب باسادی طوسی - بکوشش محمد دبیر سیاقی - کتابخانه طهوری - ۱۳۳۶
- ۲۳ - مباحث صرفی و نحوی - بحث اول - نیت مصدری - مجتبی مینوی از انتشارات مجله یغما ۱۳۲۹ .
- ۲۴ - معانی حروف مفرده (طرح دستور زبان فارسی) بخش نخست - دکتر پوران شجیعی - بنگاه مطبوعاتی هاشمی - شیراز ۱۳۳۵ .
- ۲۵ - نامه زبان آموز (نحو و صرف زبان فارسی) میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء - منطبعة تهران ۱۳۱۶ قمری .

جهانا چه بی مهری و بی وفائی
 ترا آزمودم دو صد بار و دیدم
 به هنگام غم پایداری و ثابت
 در شادمانی به رویم ببستی
 اگر برگ کاهی کند خاطر من خوش
 اگر با خیالی دلم شاد گردد
 اگر باده وصل دیدی به جامم
 ندانم چه سان از تو ایمن توان شد
 جهان چیست بازاری آشفته در آن
 سپهرها چنین استخوانم چه سائی
 گناهی بجز دین و دانش ندارم
 بجان خردمند و تیار عاشق
 چه دادی به من تا زمن بازگیری
 براه صوابت ندیدم به عمری
 نه سام و تهمتن نه گودرز و گیوم
 ادیب و سخندانم و نکته سنجم
 چو با خویش و بیگانه جز حق نگویم
 چسان طینت پاک آلوده سازم
 مبینم به ضعف تن و تنگدستی
 به فرمان من هست تا نفس سرکش
 مرا گشت ملک قناعت مسلم
 اگر چه مرا گرد پیری است بر سر
 جهانا به اندک نکوهش نیرزی
 تو کیوان زبیداد گردون چه نالی
 به سوی خدا رو که دانا ندارد

سراسر غم و رنج و درد و بلائی
 همان بی وفائی همان بی وفائی
 چو روز خوشی آید آنی نیائی
 ولی هر دم از غم دری می گشائی
 به صد حيله آن برگ را می ربائی
 به صد خدعه عالم پریشان نمائی
 گرفتارم و دادیم زهر جدائی
 که از چنگ تو نیست روی رهائی
 خزف هم ترا زوی در بهائی
 تو خود آسمانی و یا آسبائی
 چنین دشمن دین و دانش چرائی
 که دلبستگی را نشائی نشائی
 مرا نیست سرمایه جز پارسائی
 همه هر چه دیدم براه خطائی
 چرا با منت خیره زور آزمائی
 نه اهل فرییم نه مرد ریائی
 ندارند با من سر آشنائی
 سرشتی است پاکیزه سیرت خدائی
 بسبب عزت نفس و پاکیزه رائی
 کسی را به من نیست فرمانروائی
 خوش این ملک و دولت خوش این پادشاهی
 ولی هست در دل همان روشنائی
 اگر چه به بسیار نفرین سزائی
 نبیند زبیدادگر کس روائی
 به ویران سزائی سر کدخدائی

از شادروان زنده یاد مرحوم دکتر محمود شفيعی

«کیوان» رضوان الله تعالی علیه

از همسر گرامیم سیده اختر سادات
ارفعی (شفیعی) تخلص «ستاره»^{*} شاعر
و نویسنده سپاسگزارم که با گذشت‌های
خود مراد را در کار تألیف یاری کرد.

مؤلف

بسمه تعالی

دکتر محمود شفیعی دانشمند متواضع و بی‌تظاهر و با فضیلت و تقوی، دوست دیرین ما از میان ما رفته و روی در نقاب خاک کشیده و این جانب با کمال تأسف به علت بیماری نتوانسته‌ام در مراسم یادبود درگذشت آن مرحوم شرکت کنم. اکنون با این یادداشت مختصر مراتب تألم و اندوه خود را اظهار می‌دارم و به همسر ادیب و فاضل آن فقید سعید، سرکار خانم شفیعی، و فرزندان و خانواده ایشان تسلیت می‌گویم و از خداوند بزرگ طول عمر و شکیبایی برای آنان آرزو دارم. استاد دکتر محمود شفیعی علاقه و دلبستگی فراوان به زبان و ادب فارسی داشت و در تمام جلسات کنگره‌های تحقیقات ایرانی و مجامع و محافل بزرگداشت بزرگان دانش و ادب شرکت می‌جست و خطا به ایراد می‌کرد و مقالات سودمند فاضلانه عرضه می‌داشت، از آن جمله در چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی در موضوع «لغات و تعبیرات نظامی» خطابه داشته و در کنگره بزرگداشت فردوسی دربارهٔ پاکی قهرمانان شاهنامه سخن گفته و در کنگره بزرگداشت دیگر مشاهیر ادب در موضوعات مربوط به شعر و ادب فارسی سخنرانی کرده و مقالات و خطابه‌های او غالباً چاپ شده است. اشعاری لطیف و نغز نیز سروده است که چاپ و منتشر شده.

اما کار بزرگ علمی و مشهور آن مرحوم، کتاب «شاهنامه و دستور» است که یک تحقیق جاودانه علمی و ادبی است و برای محققان زبان و ادب و دستور زبان فارسی بسیار ارزنده و سودمند است و اثری ابتکاری شمرده می‌شود و دکتر شفیعی برای تألیف این کتاب رنجها برده و کوشش‌ها کرده و چنانکه خود در مقدمه نوشته، سه بار تمام شاهنامه را در چاپهای گوناگون مطالعه کرده است، و این کتاب در سال ۱۳۴۳ شمسی انتشار یافته و اکنون نایاب شده و از دسترس مطالعه کنندگان و دانش پژوهان بکلی دور مانده، و از خانم شفیعی انتظار داریم برای تجدید چاپ آن اقدام به عمل آورند.

بار دیگر مصیبت وارده را به اهل ادب و دوستان و خانواده مرحوم دکتر شفیعی تسلیت می‌گویم و از خداوند برای او طلب مغفرت می‌کنم.

دکتر ضیاءالدین سجادی
آذرماه / ۱۳۷۲ شمسی



شادروان دكتور محمود شفيعى

نگاهی به زندگی پرثمر دکتر محمود شفیعی

در سال ۱۳۹۲ در قصبه قهفرخ (فرخ شهر) از بخش حومه شهر کرد، کودکی دیده به دنیا گشود که سرنوشت برای او نقشی به سزا در ادبیات میهنش رقم زده بود. او را محمود نامیدند. محمود شفیعی دوران کودکی را در زادگاه خوش آب و هوا و طبیعت پاک آن خطه حرم به پایان برد و با روحی پر از صفا و قلبی سرشار از عشق به دانش اندوزی، راهی اصفهان شد. دوره دبستان و دبیرستان را در آنجا گذراند. سپس خدمت نظام وظیفه را در درجه افسری به اتمام رساند و در جستجوی شغل، به تهران آمد و به استخدام بانک ملی ایران پذیرفته شد. آخرین سمت او، رئیس اداره کل حقوقی آن بانک بود. اما روح بلند پروازش در گیرودار کار و زندگی آرام نگرفت و برای فرو نشانیدن عطش دانش اندوزی و کسب فضیلت، به دانشگاه تهران روی آورد و با شوق و تلاشی فزاینده، به اخذ دکترای در ادبیات فارسی و فوق لیسانس در حقوق قضائی توفیق یافت.

دکتر محمود شفیعی در خارج از اوقات اداری به طور پاره وقت، در دانشگاه ملی ایران و چند مؤسسه عالی به عنوان استاد ادبیات فارسی تدریس می کرد و با مطبوعات نیز، همکاری داشت.

عشق او به افزایش دانش ادبی، از خواب و استراحتش، باز می داشت و لحظه ای از اوقات فراغتش، جز به تحقیق و مطالعه و نگارش، صرف نمی شد. نتیجه این تلاشهای پیگیر و پر شور، تألیف همین کتاب «شاهنامه و دستور» و دو کتاب دیگر به نام «دانش و خرد فردوسی» و «شیوه خط و دستور زبان^۱» است که در زمان زندگی او به چاپ رسیده است.

کتاب «دانش و خرد فردوسی» شامل جنبه های عقلی، معنوی، دینی، اخلاقی و ملی شاهنامه است.

دکتر شفیعی علاوه بر تألیفات منتشر شده خود، دارای آثار دیگری شامل

تحقیقات دستوری و ادبی روی دیوان چند شاعر بزرگ و سخنور نامی، مانند سعدی، نظامی، حافظ، فخرالدین اسعد گرگانی و خواجوی کرمانی می‌باشد که هنوز به مرحله چاپ و انتشار نرسیده است.

او در عرصه شعر و شاعری نیز ذوق آزمائی کرده و آثاری از خود با تخلص «کیوان» به یادگار گذاشته است. این شاعر ادیب در تاریخ یازدهم مرداد ماه سال ۱۳۲۰ با شاعره‌ای به نام اخترالسادات ارفعی متخلص به ستاره، ازدواج کرد.

درک عمیق، محبت بی دریغ، بزرگواری و بردباری این بانوی مهربان که خود در خانواده‌ای اهل شعر و ادب، رشد یافته و پدرش با تخلص «ارفع» و پدر بزرگش بنام سیداسدالله متخلص به «خراب» از ذوق شاعرانه‌ای برخوردار بوده است، فضائی مناسب و محیطی آرام برای کوششهای ادبی همسر خویش فراهم ساخته و حضورش در زندگی پرتلاش و ادیبانه او، نقش مشوق و شوق آفرین داشته است. دکتر محمود شفیع‌ی علاوه بر کار اداری، تدریس، تحقیق و تألیف، در فعالیت‌های اجتماعی نیز منشأخیر و اثر بوده و در انجمن‌ها و جمعیت‌هایی از جمله انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، انجمن محلی سهروردی و جمعیت فرخ شهر در تهران عضویت داشته است. این جمعیت برای کمک به آبادانی و توسعه فرهنگ و بهداشت زادگاهش قهفرخ که بعدها به کوشش او به «فرخ شهر» تغییر نام یافت تشکیل شده و چندین سال ریاست هیأت مدیره آن را عهده‌دار بوده است.

حاصل خدمات سازنده او در این سمت، احداث ساختمان‌های دبیرستان، حمام، غسل‌خانه و کشتارگاه در زادگاهش «فرخ شهر» بوده و نیز اقداماتی در تأمین و گسترش آب و برق و آسفالت و تلفن آن شهر انجام داده است.

* ناگفته نماند که به پاس خدمات صادقانه‌اش در مدت ۳۴ سال اشتغال در بانک ملی، مفتخر به دریافت نشان درجه اول گردید. همچنین کتاب «شاهنامه و دستور» او برنده جایزه اول کتاب سال شد.

روانش خشنود و نام و آثارش، ماندگار باد



Tehran University
Publications

2383

Shahnameh and Dastoor (grammer)

or

Persian language grammer based on Shahnameh

Comparison with former Narrators and writers

Collector / researcher

Dr. Mahmood shafii

1998

ISBN 964-03-4006-5



9 789640 340066

قیمت : ۱۶۰۰۰